بعون صانع یکتن و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخۂ تصنیف بے عدیل و بے مثالی لب جریدۂ آفاق مسمیٰ بلوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق

حقائق باکمالی دوانی مناشیر بلند خیالی

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بطبع مزین مطبوع جہان شد

دفعہ ۱۷ باہتمام ایم ڈی۔ مصرا سپرنٹنڈنٹ قیمت [illegible]

فہرست مضامین اخلاق جلالی

بعون صناع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخهٔ متصف بصفت بیمثالی لب جدید آفاق مسمی بلوامع الاشراق معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق
حقائق باکمالی دوان مناشیر بلند خیالی

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بحلیهٔ طبع مزین و مطبوع جهانیان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بہ نستعین فی التتمیم

افتتاح[1] کلام بنام واجب الاعتصام[1] سلطانی سزد کہ بامر نافذ[2] ازلی جنود مجندۀ اعیان ممکنات را
از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجہ ساخت و منشور[3] خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت
گردانیدہ او را بحلۀ خلعت اصطفا و تشریف افاضت[1] و اجتبا بنواخت مبدعی[4] کہ
لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساختہ در کنار قابلیت نفس ناطقہ نہاد تا چون
بمقتضای و علّم آدم الاسماء کلّہا[1] حقائق اسما و صفات[1] لم یزلی و دقائق

[1] و آموخت آدم را ہمہ نامہا ۱۲ [1] صفات حق تعالی ۱۲

ن: الاعظام ن: صراقت - افاضت ن: صفات

۱ بسم اللہ و تحمید بفحوای حدیث حضرت خیر الانام علیہ التحیۃ و السلام سر کلام باید و در حمد واجب نیست کہ بصیغہ الحمد للہ یا حمدت اللہ و جز آن بصراحت لفظ حمد یا شد بل ثنا و تعظیم باری جل شانہ نوعیکہ ادا شود حمد ست پس شروع این کتاب مخالف مؤدای حدیث نیست افتتاح بکسر اول و ثالث آغاز کردن اعتصام بروزن آن چنگ زدن واجب الاعتصام صفت نام و در بعض نسخ واجب الاعظام ای نامیکہ چنگ زدن بدان و تعظیم آن واجبست تحتانی در سلطانی برای تعظیم یا موصول یا صفت باشد و چون مابعد کاف بیان صفاتیست کہ موصوفش جز حضرت حق جل جلالہ نتواند بود حاجت بتصریح نام خدا نماند بل بدین وجہ کہ خالی از ذکر نعت و تعظیم نیست ابلغ باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ۲ نافذ بکسر فا جاری ازلی آنکہ ابتدایش نباشد جنود بضمتین جمع جند بالضم لشکر مجندہ بروزن مشددہ آراستہ و فراہم آوردہ اعیان بالفتح جمع عین بمعنی ذات و موجود خارجی و مراد از ممکنات مخلوقات موجودہ و عام ازان و آنچہ آیندہ آفریدہ شود ہر دو می تواند شد و در قولہ متوجہ ساخت اشارۀ لطیف بدین معنی است چنانچہ بر فہم سلیم پوشیدہ نماند ۱۲ لہ رحمہ ۳ درین فقرہ تخصیص ست بعد تعمیم ممکنات کہ در جملہ اول رفت و شروع است در براعت استہلال چہ تہذیب اخلاق آدمی درین کتاب بیان می رود منشور فرمان را گویند از آنکہ انتشار و اشتہار می باید و مراد از خلافت کبری خلافت الٰہی در تمامہ روی زمین کہ آدم را عطا شدہ حلہ بالضم و تشدید لام لباس خلعت ہمچنین دوستی و خالی از تجنیس خطی نیست اصطفا و اجتبا بکسر اول و کسر ثالث برگزیدگی تشریف خلعت و مراد از اضافت نسبت خلافت آدم کہ بطرف اللہ است چہ خلیفۃ اللہ لقب دارد و ہمین نسخہ از نسخ دیگر بہتر می نماید ۱۲ لہ رح ۴ ابداع نو پیدا کردن فطرت بالکسر پیدایش توشیح آراستن و نفس ناطقہ قوتیست مدرک کلیات و جزئیات مختص بانسان یعنی آنکہ آفرینش انسان را مقرون باسمای اشیا ساختہ نفس ناطقہ را قابل ادراک آن گردانید و لطف استعارات پوشیدہ نیست کہ معلم نقوش اسما در لوح نگاشتہ آزاد در کنار طفل متعلم می نہد و او بران می نویسد و می خواند و در می یابد و کلمہ تا برای غایت و انتفاع است نہ برای علت فتامل ۱۲ لہ رحمہ اللہ تعالی۔

۱٦۵

حکمت[۱] علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج[۲] معارف علیه و ملکات سنیه باقدام همت برآید در مدرسهٔ
ملکوت[۳] بحکم قال[۴] یا آدم انبئهم باسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید
و درود بر کاملی[۵] که بحسب نشاء قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع و بصورت النسبی (الانسانی ۱۲) دیباچهٔ مکارم اخلاق
و لطائف اصطناع ست مکملی که ببدرقهٔ آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان
مسالک را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال و گم شدگان بوادی (جمع بادیه ۱۲) سلوک و متعطشان فیافی
طلب ابطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة[۶] ملت بیضا
و هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت[۷] خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

ف ۱ حکمت دو گونه است علمی ای نظری و عملی و هر یکی منقسم از قسم اول بطبعی و الٰهی و ریاضی و دوم تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی و درین کتاب ازین سه اخیر بحث میرود ۱۲ مولانای مرحوم ف ۲ معارج بالفتح و کسر را جمع معراج بالکسر نردبان معارف همچنین جمع معرفت علیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم برتر ملکه بفتحتین قوت راسخه در طبیعت که افعال از ان بی تکلف صادر شود مراد از ان فضیلت سنیه بر وزن علیه روشن ۱۲ ف ۳ ملکوت عالم فرشتگان منهی بالضم و کسر ها خبر دهنده ملاء اعلی بفتحتین عالم بالا و مراد از منهیانش فرشتگان و در بعض نسخ منتهیان بفوقانی بعد نون واقع شده و آن بمقابلهٔ نفس ناطقه که مبتدی و متعلم قرار داده شد نیکو می نماید سزاوار شایدای لائق شود ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ف ۴ ای نبی صلی الله علیه وآله وسلم و درعدم تصریح بنام رعایت ادب و تعظیم ست نشاء قدسی عالم پاک فاتحه آغاز اختراع پیدا کردن چیزی را که پیشتر از ان مثلش پیدا نشده باشد اصطناع نکوئی کردن درین فقره بیان فضائل مختص ست و معنی واضح ۱۲ له و لغیره عفا الله تعالی عنهما ف ۵ مکمل ای کامل کننده به مرتبهٔ کمال رساننده و مفعول را محذوف داشته تا دلالت بر عموم کند و درین فقره بیان فواضل متعدیه است بدرقه رهنما ادب نگهداشت حد چیزی شعائر راهها نوامیس جمع ناموس بمعنی تدبیر و سیاست و احکام الٰهی و قاعده و دستور لیکن حکومت انبیا را ناموس خوانند و حکومت پادشاهان را سیاست مدن وضعی منسوب بوضع یعنی قواعد موضوعه و مقرره مسترشد طالب راستی و درستی مهالک جاهای هلاک غوایت بالفتح گمراهی متعطش بصیغهٔ فاعل تشنه و تعبیر مدعیان بدین نهج کنایه است از نهایت شوق طلب فیافی جمع فیفا و هر دو بفا و در میان تحتانی بر وزن و معنی صحرا مطایا بالفتح جمع مطیه بر وزن علیه سواری منهل بفتح اول و ثالث چشمه و مراد از وصال وصول بحق باقی معنی ۱۲ له و لغیره عفا الله عنهما ف ۶ حماة بالضم جمع حامی بمعنی حمایت کننده چون هداة جمع هادی بیضا و زهرا هر دو بالفتح بمعنی روشن فارس سوار میادین بالفتح جمع میدان بالکسر معرب میدان بالفتح حارس نگهبان شرع راه مبین بضم میم و کسر ها روشن و ظاهر ۱۲ ف ۷ حضرت بالفتح در اصل بمعنی نزدیکی حضور و درگاه ست و در عرف کلمهٔ تعظیم شده که بر بزرگان اطلاق کنند و تحتانی در خاقانی و زمانی برای متکلم است ۱۲ غیاث و برهان و غیرهما ع ف گفت خدای تعالی ای آدم خبر ده فرشتگان را بنامهای شان ۱۲ ع ف پاینده دارد خدای برتر سایهای خلافت و مهربانی او بر جهانیان ۱۲

بعد از حمد[1] ملک منعام[2] وصلوٰة وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام توشیح معاقد[3] کلام بذکر
القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده
وبسیط[4] عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی[5]
چون او در هیچ قرن ندیده وافلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین[6] طنطنهٔ صاحبدولتی
باین مرتبه نشنیده سعادت واقبال بمین سمت[7] غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند
ظفر ونصرت[8] در نیروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند تیغش[9] آفتابیست که چون
عدو آنرا بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت وحقد سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه
صفت تر وخشک بسوزاند آئینهٔ روشنی ست که بی عرض عروس[10] حسنای ملک

ز نغش — از چشم جهان بین

۱ حمد بالفتح ستودن وستائش در بعض شروح اخلاق ناصری از ائمه لغت آورده اند که اشتقاق حمد از حما است وآن آوازی که از زبانهٔ آتش بیرون آید وچون بعد از مشاهدهٔ انوار نعمای الٰهی آتش محبت در دل مظهر عبودیت زبانه زدن گیرد صوت آن بر زبان بصورت ثنا هویدا گردد آنرا حمد گویند از جهت تشبیه بجده انتهی ملک یعنی پادشاه از نامهای الٰهی ست منعام بالکسر بسیار انعام کننده ۱۲ ۲ بر وبار بزرگ ترین ود تعظیم ۱۲ ۳ مظروف است برای ظرف بعد یعنی بعد حمد وصلوٰة آرائش سر کلام بذکر پادشاه باید که از دیگر مطالب مقدم باشد معاقد بالفتح وکسر قاف جاهای گره بستن که غالباً در عقود ورمشتلاً بالای همه باشد لهذا از سر کلام بدان تعبیر نمود ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ۴ بسیط جای فراخ وگسترده شده عرصه بالفتح میدان هامون بواو معروف دشت که زمین آن هموار باشد ۱۲ غیاث ۵ صاحبقران بقطع اضافت کردن لفظ صاحب جائز است وبکسر قاف آن مولود که وقت قرار نطفه یا هنگام ولادتش قران عظمی باشد وبعضی گویند که در سال ولادت او زحل ومشتری را قران عظمی باشد واین نوع قران عظمی بعد سالهای فراوان واقع شود واین هم چنین مولود را پادشاهی دیر مانده از سکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره ومشتری را قران باشد قرن بالفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال علی اختلاف الاقوال ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۶ طنین بمهمله بر وزن قرین آواز گوش وطاس وطنبوره وغیره طنطنه بالفتح هر دو طای مهمله آواز کوس ونقاره وکرنا پس مراد از طنین مطلق آواز است ۱۲ از غیاث وغیره ۷ سمت بر وزن صفت یعنی داغ ونشان ای سعادت واقبال از ان مقبول است که داغ غلامی او دارد ۱۲ ۸ ظفر بفتحتین فیروزی نصرت بالضم یاری حاصل آنکه این هر دو جز در سایهٔ چتر ممدوح یافته نمی شود ۱۲ ۹ تیغ را باعتبار شعاع ولمعان یا باعتبار صورت هنگام طلوع کناره بآفتاب تشبیه وچون آفتاب وقتیکه سمت الراس آید زائل گردد میگوید که این آفتابیست که در ان وقت زوال دیگری از ان ظهور رسد ۱۲ ۱۰ عروس بفتح اول وضم دوم زن ومرد نو کتخدا هر دو را گویند جمع اول عرائس آید وجمع دوم عرس بضمتین حاصل فقره آنکه ملک وسلطنت بدون آن تیغ بدست نیاید ۱۲ مولانای مرحوم وغیر عفی عنهما۔

چهرهٔ خود را جز در صفائے آن نتواند دید جوہریست[۱] کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان
جوہری ازو نتواند خرید پاک گوہریست از خاندان وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ مہیب[۲] پیکرے که صفت
(یائے تنکیر ۱۲ — ذات ۱۲ — در قرآن آمده ایم آہن را ۱۲)
سطوت او فیه بَاْسٌ شَدِیْدٌ گاہے که چون برق لامع از ابر کف[۳] دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب
(در آن خوف سخت ست ۱۲ — وقتے ۱۲ — درخشنده ۱۲)
خون اعدا از ہر طرف روان گردد و وقتی که چون ابر بہاری بگریهٔ خونریزی[۴] در آید غنچهٔ دلہائے
ابرار بشکر خندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس[۵] ار صاعقه خیز و تیغش بعکس الماسیست که صاعقه
انگیز و تیرش حمامیست[۶] مسرع که اجلنامهٔ اعدائے دولتش بر پائے بسته یا پیکیست تیز رو که برسم
(قاصد ۱۲)
سفارت[۷] از ملک الموت با حضار مخالفان آمده معینیست[۸] باریک از دل تاریک خصمش سر بر زده خیال بست
راست در دماغ حساد دولتش جائے گرفته چتر عظمت قتارش[۹] بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست
(یائے تعظیم ۱۲)

---

۱ جوہری گوہر فروش و صاحب جوہر و این صنعت در تیغ آشکار است و سودائی سوداگر و کسیکه خلط سودا برو غالب باشد و کار بمعنے جنگ ہم می آید پس درین ہر سه لفظ ایہام است ۱۲ ۲ مہیب بر وزن غریب سہمناک که مردم ازو ترسد سطوت بالفتح قہر و سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ ۳ اے دستی که جود و نوالش مثل دریاست در فراوانی و قوله سیلاب خون الخ اشاره است بکثرت خونریزی و لفظ از ہر طرف موجب مزید مبالغه ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمه الله ۴ اے خونریزی اعداکند و خون ازان چون قطرات ابر بارد و دلہا را از جہت انقباض بوجود اعدا بغنچه تشبیه داد و ابرار پاکان شکر خندهٔ تبسم شکر کردار اے شیرین صفت آن و درین فقره اشارهٔ لطیف بآنست که ممدوح را پاکان دوست دارند و از قتل دشمنانش شاد می شوند ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ الماس بالفتح در بہار عجم گفته قسمیست از فولاد و تیغ و خنجر را نیز گویند از اول اول مراد است باعتبار آنکه اکثر در صواعق اجسام آہنی پیدا شود چنانکه در شمس بازغه فرموده و از ثانی ثانی و صاعقه باری تیغ باعتبار افتادن پرتو برافتش مضمونیست شائع و مشہور لیکن اینجا از فقرهٔ اول تازگی دلاویزه بہم رسانیده و باعث ترقی در مدح تیغ گردیده باید دانست الف و لام در الماس زائد است اگرچه بمنزله جزو کلمه که دیده که مجرد ازان مستعمل نیست و ازین جہت صاحب قاموس آنرا در مادهٔ ماس ذکر کرده و درخشے را که در ابر می باشد تا بر آسمانست برق گویند و ہرگاه بیفتد صاعقه نامند ۱۲ مولانا ہادی علی مرحوم ۶ حمام بالفتح و تخفیف میم کبوتر تیر را باعتبار پر کبوتر گفته مسرع بالضم و کسر را شتاب کننده یعنی تیز پرنده از اجل نامه اے نامهٔ مرگ و نامه بری کبوتر که خطا در بالش بسته بطرف مکتوب الیه پرد از دہند در قدیم بود و نزد شعرا اشتہارات دارد ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه الیست که تیرش ز طائی آکند و زخمیش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۸ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بمعنے خیال مقتضی آنست سر بر زده اے پیدا شده یا سیدن تیر بدل و دماغ حسب ظاہر مراد گیرند درین صورت تشبیه محسوس به معقول باشد و سر بر زده بمعنے حقیقی خود ۱۲ مولانائے مرحوم ۹ اثار بالکسر جامه سر اینجا مطلق جامه بل ملابست مراد ست یعنی چتر با عظمتش چتر را باعتبار صورت عظمت بآسمان تشبیه داده خود آہنی را از براقت و تدبیر به آفتاب و گویا در فقره تصویر وقت جنگ است ۱۲ مولانائے مرحوم -

بارگاہش[1] ایوانیست کہ طبقات سموات رفعت سمات نردبان نہ پایۂ اوست یکران[2] سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار دیونژادیست پری پیکر عفریت رفتاری فلک[3] الافلاک است کہ آفتاب را بیکے دوراز مشرق بمغرب رساند یا نسر طائر[4] یست کہ بیک شبانہ روز گرد جہان بر آید چون در میدان جہاد بر طبق وَالْعَادِیَاتِ[5] ضَبْحًا جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را کہ بتشریف[6] فَاَثَرْنَ بِہٖ نَقْعًا مخصوص است توتیائے چشم سازد و وقتی کہ بحکم فَالْمُوْرِیَاتِ[7] قَدْحًا از غایت سرعت سیر آتش[8] از نعل قمر سائے فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن ہستی بسوزد[9] گاہیکہ شاہ در بزم[10] رزم انجام غیرت[11] آفتاب را از شیر گیری[12] شود مخالف روبہ صفت را بجائے قرار و آرام نماند[13] و زمانیکہ شمشیر کینہ گزار[14] ذوالفقار کردارش چون صبح صادق از افق نیام بر آید[15] دشمن سیاہ روئے ظلمت شعار را جز فرار چارہ نباشد آری شب[16] را بکثرت سیاہی

---

[1] بارگاہ بمعنی تعظیم است یعنی این قدر بلند و رفیع طبقات آنہ ۱۲ [2] یکران بالفتح و کاف تازی و بعضے بکاف فارسی گویند اسپ اصیل و خوب و بعضے دیگر ہم نوشتہ اند سبکخیز۔ زود خیز سلیمان زمان کنایہ از پادشاہ ہرگاہ اسپ را از سرعت سیر بہوا تشبیہ داد پادشاہ را سلیمان گفت کہ تخت او علیہ السلام بر ہوا می رفت ۱۲ از غ وغیرہ [3] باعتبار جسامت مراد از آفتاب پادشاہ و در علم ہیئت از ریاضی ثابت ست کہ اگر چہ اجرام سماوی چون آفتاب و مہتاب متحرک ہستند بحرکت خود در سال و ماہ دورہ طے کنند لیکن حرکت فلک الافلاک اے فلک اعلیٰ ہمہ را ہر روز بگرداند در تبعیت آن در شبانروز دورہ قطع نمایند ۱۲ مولانا کے مرحوم وغیرہ [4] نسر طائر بالفتح و کسرہ توصیفی شکل ستارہ ایست بر آسمان بصورت کرگس پران و بیک شبانروز گرد جہان بر آمدن باعتبار حرکت نسری است کہ تبعا بحرکت فلک الافلاک دورہ قطع کند و الا ظاہر کہ نسر طائر سیار نیست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ۔ [5] قسم پاسبان تیز دوندہ بوجہے کہ از دم پر شوندم ۱۲ فتح الرحمن [6] تشریف خلعت و بزرگی دادن ۱۲ [7] بائے موحدہ برائے ظرفیت است و ضمیر مجرور راجع بصبح قریب در آیت سابق مذکورست یا بطرف دویدن کہ از عادیات فہمیدہ می شود و وجہ تخصیص این وقت آنکہ صبح بجہت شبنم و طول زمان برودت ہنگام جمود خاکست غبار دران جز بحرکت شدید نخیزد پس دلالت کند بر تیز رفتاری اسپان ۱۲ [8] یعنے غبار سم اسپ کہ بر فلک رسد فلک تر انہایت عزیز داند ۱۲ مولانائے مرحوم [9] پس قسم پاسبان آتش بر آرندہ بانکہ نعل خود سنگ را بزنند ۱۲ فتح [10] چون سرعت سیر را حرارت لازم است آنرا بآتش تعبیر کرد و قولہ از نعل آلخ اشارہ بآنست کہ سیر اسپش بر فلک می شود ۱۲ مولانائے مرحوم [11] لازم و متعدی ہر دو می تواند شد لیکن در صورت اول خرمن و در صورت ثانی آتش ۱۲ مولانائے مرحوم [12] درین تعبیر اشارہ بآنست کہ رزم امثل بزم می فہمد و ہراس و اضطراب بادو راہ نمی یابد و مراد از غیرت حمیت اسلام و مقابلہ با اعدا و شیر گیری آفتاب باعتبار آنکہ برج اسد خانۂ آنست و شیر گیری شاہ باعتبار دلیری و شجاعت ۱۲ مولانائے مرحوم [13] یعنی حیلہ گر دیدل را جائے قرار نماند یعنے در مقابلہ و نبرد گاہ چہ در حضور شیر قیام روباہ معلوم ۱۲ مولانائے مرحوم [14] کینہ گزار یعنی انتقام گیر ذوالفقار بفتح فا نام تیغ عاص ابن منبہ کہ بعد کشتہ شدنش در جنگ بدر بحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منتقل شدہ از و پیغمبر بحضرت علی کرم اللہ وجہہ رسید فقار بالفتح قطار مہرہائے پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور ہمچنین قطار مہرہ ہا ساختہ بودند بدین نام موسوم شد کذا فی الغیاث و مراد از ذوالفقار کرداری کافر کشی در نبرد آن کہ در قبضۂ امیر المومنین ماند ۱۲ [15] چہ ہرگاہ صبح روشن شود سیاہی و تاریکی نماند ۱۲ [16] یعنے اعدا اگر چہ بسیار باشند با ممدوح تنہا مقابلہ نتوانند سیاہی لشکر افادہ معنی کثرت کند چہ در انبوہ از اشخاص و سلاح ہا سیاہی نمودار گردد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ۔

لشکر مقابله با تن تنهائے خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر[1] مقاتله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن[2] بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل[3] ننماید هر که چون عقاب[4]
طغیان بر آرد کبوتروار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان[5] بگشاید از زنجیر زنگ بر
پایش بند و فتنه[6] در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروئے
دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب[7]
چون به تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد بر آمده هر شام بمغرب مختفی می شود اما مدبر سیاستش[8]
صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد ماه چون بجهت اقتباس[9] نور بندد دی
متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش
هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر[10] مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار بپیماید

ف۱ حشر بفتحتین بمعنے گروه و انبوه ۱۲ ف۲ که آن خوش می آید ۱۲ ف۳ که لذت می افزاید ۱۲ ف۴ عقاب بالضم پرنده ایست شکاری
تعدی بفتحتین و کسر مهملہ مشدد و طغیان بالضم هر دو بمعنی از حد در گذشتن درین فقره ادعا میکند که طوق در گردن عقاب بسزائے ظلم اوست
که جانوران را شکار میکند و میرنجاند و این قسمے از صنائع معنویست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف۵ عدوان بالضم دشمنی و مراد از زنگ
زنگار یعنی گهنشمو و یا بجنی که بر پائے باز هم بند ند یعنے بجائے زنگ بر پایش زنجیر نهد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۶ یعنی فتنه جائے ماسن
و آرام نیافت مگر در چشم معشوقان که آنجا بودنش محمود است و چشم فتان و فتنه گر مشهور و معنی فقرهٔ دوم بر همین منوال ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷
گفته اند که تیغ کشیدن آفتاب عبارت از ظهور کنارهٔ آفتاب است یا از مد خطوط شعاعی و قوله زرد بر آمده اشاره بآنکه وقت خوف رنگ زرد
می شود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۸ باضافت بیانی مدبر بتشدید بائے مکسور تدبیر کننده سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم
راندن بر رعیت و قهر کردن و ضبط ساختن و دوم از فسق بتر سانیدن و زدن و قوله گریبان گرفته الخ اے برائے مواخذهٔ تیغ کشی که از جمله سیاست
است ۱۲ غیاث اللغات و مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۹ اقتباس بالکسر آتش گرفتن و نور چیدن و مجرد است از نور و نور چیدن ماه از آفتاب
مشهور است و بجائے خود مذکور صولت بالفتح حمله بردن و رعب و هیبت و مراد از حجاب تاری ابے تاریک شب ست و بهتر آنکه مغرب مراد باشد
متواری بالضم میم و فتح فوقانی و فارسیان بسکون هم آورده اند پنهان شونده و باید دانست که این جمله بقیاس ما قبل خود محتاج تتمه ایست که در مقابل
قول مصنف اما مدبر سیاستش الخ باشد لیکن در نسخه ها یافته نشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ف۱۰ یعنے لشکر
دشمن بے مقابله بگریزد صیت بالکسر آوازه انهزام گریختن و شکست ادبار بالکسر پشت دادن ۱۲ مولانائے مرحوم۔

رایات[1] نصرت آیاتش هرجا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باخشم[2]
بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر آنست درآید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد
و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته[3] و برسم ایالت[4] تخم پیکان
در زمین دل مخالفان کاشته و عجب (بسبب نخوت ۱۲) آنکه خار[5] کار دا اما گل فتح بار آرد قطعه

شهنیکه[6] گوئی فلک اسوار تدبیرش	چو گوئی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش (آفتاب تشبیه ۱۲) بره (بچهٔ بز ۱۲) گرگ گریخته را	گرفته گرگ کشانش شوشبان[7] آورد
فلک زبهر علیق[8] سمند او جو دکاه	بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند برسم دست انداز[9]	بعهد رافت او زور در کمان آورد

۱۲ یعنی در زمان رافت او زور در کمان نماند

[1] رایت علم و نشان لشکر نصرت آیات بترکیب مقلوب صفت رایات اے رایاتیکه نشانهائے فیروزیست ماضی گذرنده و جاری صفت عزم است یعنی عزمیکه باز نماند و سست نشود و در حال اے زود و فی الفور استقبال پیشوا رفتن و لطف تناسب این الفاظ پوشیده نماند ۱۲ مولانائے مرحوم [2] خشم بفتحتین چاکران و خادمان بهرام ستارهٔ مریخ که سپاهی فلک است و نام پادشاهی که از کثرت شکار گورخر به بهرام گور شهرت یافته جای اول اول مراد است و در جملهٔ ثانی ثانی انتقام کینه کشیدن بهرام انتقام مرکب صفت خشم اے خشم که انتقامش مثل انتقام بهرام است که هیچ حیدا ازان نتوان رست شیران اے دلیران گور پندارد اے شکار خود و بے حقیقت داند که مقابله رانسزد و مور شمارد اے چنین قوی را نهایت ضعیف پندارد ۱۲ مولانائے مرحوم [3] چه عدالت مقتضی آنست که بار گران بر ضعیف نماند ۱۲ مولانائے مرحوم [4] ایالت بالکسر سیاست و نگاهداشت تخم پیکان اضافت مشبه به بطرف مشبه است قوله در زمین دل مخالفان کاشته بنظر آنکه سیاست سلطانی بموافق و مخالف عام است ۱۲ مولانائے مرحوم [5] مراد از خار سمان پیکان است مرفتح را باعتبار کشایش و شگفتگے بگل تشبیه داده حصول فتح بعد رسیدن پیکان در دل دشمن که موجب مرگ اوست ظاهر ۱۲ مولانا مرحوم [6] حاصل آنکه امور عظیمه را باسانی سرانجام می دهد و کردن کارهائے بزرگ پیش تدبیر بلندش بازیچهٔ بیش نیست چوگان بالفتح و کاف فارسی گویند مخفف چوبگان ست چوب سرکج که گوئی بدان زنند ۱۲ مولانائے مرحوم و مغفور [7] شبان بالفتح و گویند بالضم نیز چوبان که نگهبانی مواشی در صحرا کند ۱۲ غیاث اللغات [8] علیق برونن رفیق توبره که دران دانه پاسبان خوراننده کرکاه درینجا بالتبع است در نه ظاهر که کاه را علاقه با علیق نیست سنبله بالضم اول و سوم خوشه و نام برج ششم و آن بصورت دختر الیست دامن فروشته سرش بمغرب و شمال و پایش بمشرق و جنوب و بدست چپ آویخته دارد با پهلوئے خود و دست راست رو بلند ست برابر دوش و صورت خوشه بدان دست گرفته است و کهکشان مشهور گویند چون مشابه آنست که کسی کاه را در سن بسته بر زمین ریگ کشد و خطها ازان بر زمین پدید آید بدین نام موسوم شد پس اشارهٔ خفی ست بدین معنی که کهکشان نشان بردن خوشهاست برائے دانه و کاه اسپ پادشاه ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [9] دست انداز حرکت دادن دست برائے کاری چون دزدیدن و گمه بریدن و تیر انداختن و غارتیدن و آسیب زدن و حمله بردن و مراد ازان غلبه یعنی در زمان مهربانی پادشاه کسی دیگر بطور غلبه بر ضعیفان گمان زور هم نتواند کرد و نا بزور کردن چه رسد ۱۲ مولانائے مرحوم نزد راقم الحروف این معنی درگمانست بیقین کمان بمعنے قوس که دست انداز و زور آوردن هر دو با کمان بهائے لطیف دارد و بجائے دربرد در نسخه موجود ۱۲ کاتکار شاد موجد مرحوم

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید الزمان[1] وبکف کفایته زمام مصالح نوع

(و آن پادشاه بزرگتر و پادشاه گرامی ... که در دست قدرت او ست ۱۲)

الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان

بن السلطان نصیر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله

تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء

واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء — آنکه نام[2] سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص

خواص ورثه ختمی ست افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان وقیم زمین وزمان آن عالی

شانست ۶ و آنجا که عیان ست چه حاجت به بیانست ؛ والحق اکابر ائمه (جمع امام ۱۲) کشف وتحقیق که

از دریچه[3] حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل[4] صافی نقوش

غیبی را کماهی خوانند بتصریح[5] وتلویح در رسائل (حضور ۱۲) وکتب تبشیر[6] بظهور این دولت عالی

---

۱ کلیدهای زمانه وبدست کافی شدن او مهار مصلحتهای نوع انسانست حمایت کننده شهرهای خدا از ستم وگذشتن انحد نابدید کننده نشانهای ظلم ودشمنی پادشاه پسر پادشاه پسر پادشاه یاور دولت وسلطنت ودنیا ودین حسن بیگ بهادر خان همیشه دارد خدای برتر سایهای پادشاهی او و پاینده دارد بر جهانیان روشنیهای مهربانی او همیشه باد نشانهای بلندی او بلند تا محیط سبز یعنی آسمان ودشمنان دولت او بر داشته شده او کشاده جای زمین ۱۲ ۲ ای نام سعادت انجامش بزبان عدد وای عدد حروف ابجد که حساب جمل باشد بیان می کند که سلطان وقیم همانست ای نامش هم عدد سلطان وقیم ست چه عدد هر یکی از حسن بیگ هر دو لفظ مذکور یک صد وپنجاه باشد لغت خاص مرکب توصیفی مضاف بما بعد که مرکب اضافی ست یا لغت مضاف بما بعد ورثه بفتحتین جمع وارث ویا در ختمی یای متکلم ونسبت هر دو می تواند شد در صورت اول مضاف الیه ورثه است ودر ثانی صفت بهر کیف مراد از ورثه ختم المرسلین صلی الله علیه وسلم ائمه دین هستند وقوله لغت الخ جمله معترضه وچون حساب جمل در علم جفر بکار آید وآن علم را به امام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت کنند چنین گفته وافصاح بالکسر کشاده بیان کردن وحرف از صله آنست وآنچه در بعضی نسخ ایضاح واقع شده تصرف ناسخان ست قیم بالفتح قاف وتشدید تحتانی مکسور بر پادارنده وبعضی بر امور ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ۳ ای در زمانه حال امور پیدا شونده آینده را حاضر می بینند وکیفیات آن می دانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۴ ای از لوح دل خود که بتزکیه وریاضات صاف شده وهمه حالات دران انطباع می یابد نقوش غیبی را چنانکه هست راست براست می خوانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ۵ تصریح یعنی آشکار کردن تلویح اشاره کردن ۱۲ ۶ تبشیر بشارت دادن قوله بظهور متعلق به تبشیر وقوله بتصریح حال از آن ومعنی خا به ۱۲

قرنهما الله بالخلود مدی الایام و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی و اعلی از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان برای العین مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را بهیچ وجه در ان ریبے نماند بیت طلع الصبح لذی العینین ؛ و لم یبق دجے ؛ و متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه می دهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه دنانیر و روس منابر بشرف نام والقاب نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد فرد۔

باش تا آفتاب جلوه کند	کاین هنوز از نتائج سحرست

ایزد تعالیٰ قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتائید ابد مشید و خیام حشمت و اقبالش را

ف۱ واو عاطفه است و چیم فارسی حرف استفهام و بعضے دجه بفتح و جیم تازی خوانده و تکلفهائے دور از کار در معنی نموده اند امارت بر وزن و معنی علامت قواعد جمع قاعده بمعنے بنیاد و قاهره غالب زبردست اجلی بفتح اول و ثالث روشن تر اعلی برتر ظهورش اے ولادت پادشاه یا سلطنت او بضع بکسر موحده و سکون معجمه دانه مهمله بمعنی چندائے عدد سه تا نه با حضرات یا بدون آن و سوائے این هم دران اقوال مختلف است و مراد اینجا مدد این لفظ است که ۲ ۷ ۸ باشد سنین بکسر سین سالها سر بر زده اے ظاهر شد و معنی آنکه کدام نشان بر استحکام این دولت روشن تر ازان تواند بود که تولد پادشاه یا ظهور سلطنتش در سال بضع واقع شده که در قرآن مجید بغلبه موعود ست قال الله تعالی و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه و غیره ف۲ یک بیت است از رمل مخبون که همه افزایش مجنونست و ضرب مجنون محذوف مصرع اول بهرائے العین تمام می شود و زلفش فعلاتن فعلاتن ✦ فعلاتن فعلن و بحرکت علیها و یک مصرع نتوان دانست که بحر رمل در عربی مثمن نیاید ۱۲ مولانائے مرحوم مغفور ف۳ مدس بالفتح سرعت انتقال از مبادی مطالوب فراست بالکسر بعلامات و قرائن پے بردن بمقصود چنانکه در علم قیافه می باشد و حاصل هر دو دانائی ست بزبان حال الخ اے صورت حالی دلالت واضح بر این امر دارد تخوم بضمتین جمع تخم نشانها و حدود در میان دو زمین ربع مسکون چهارم آبادان که عبارت از تمام دنیاست چه از زمین چهار یک آباد است باقی غرق آب شجون جمع شجن بفتح معجمه و سکون جیم راه وادی هامون جنگل وجوه جمع وجه روئے دنانیر جمع دینار روس جمع راس سر منابر جمع منبر بالکسر که بران خطبه خوانند و قول او نام و القاب نثر ست بترتیب لف نباهت آگاهی نباهت انتساب صفت القاب اے القاب کو نباهت بدان انتساب دارد مباهی بالضم مفتخر یعنے دانا و زیرک بشاهده احوالش بیقین می داند که در تمام روئے زمین سکه او جاری و خطبه نامش خوانده خواهد شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه و غیره ف۴ اے این روشنی اندک که می بینی از آثار سحرست و هنگام طلوع آفتاب نور بسیار عالمگیر خواهد شد و این بیت نظر است برائے عموم سلطنت پادشاه در زمان آینده ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ قباب بالکسر جمع قبه بالضم و تشدید موحده مشهور تائید بدو تحتانی در زه به موحده قبل تحتانی همیشگی مشید بر وزن مکرم برافراشته و استوار و بلند و خیام بالکسر جمع خیمه ۱۲

تا قیام قیامت بادشاہ در خلود موتد دارد شعر

در ظل آفتاب تو آسودہ اند خلق	یارب مباد تا بقیامت زوال تو
بقیت بقاء الدہر یا کہف اہلہ	و ہذا دعاء للبریۃ شامل

تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون بادشاہزادہ اسلام خلد اللہ ملکہ و سلطانہ

چون بمقتضائے قضیہ صادقہ شعر

نعم الالہ علی العباد کثیرۃ	و اجلہن نجابۃ الاولاد

بہترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد و غر کرام است از فضل فیض ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شدہ کہ بحکم الولد الحر یقتدی بآبائہ الغر در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوہ خود را سیرت کریمہ آنحضرت داشتہ ہیچ دقیقہ از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نہ گذاشتہ شعر

ا اوتاد جمع وتد بفتحتین سیخ خلود بضمتین ہمیشگی موتد استوار کردہ شدہ بہ میخ و معنے ظاہر ۱۲ ۲ یمانی تا بقائے زمانہ اے پناہ اہل زمان و این دعائیست برائے خلق شامل یعنے دعائے بقائے بادشاہ تنہا در حق بادشاہ نیست بلکہ برائے خلق ہم شامل چہ بسبب و ہمہ در کہف امان باشند لفظ شامل بہ اشباع است و بیت از بحر طویل وزنش فعول مفاعلن فعولن مفاعلن ؛ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ؛ ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۳ از بحر کامل است کہ متفاعلن شش بار باشد و ضرب اے آخر مصراع دوم مفعولن آخر مقطوع است باقی ہمہ ارکان سالم معنے بیت نعمتہائے خدا بر بندگان بسیار است و بزرگ ترین آنہا بزرگوارے و اصالت اولاد ۱۲ مولانائے مرحوم ۴ غر بالضم و تشدید مہملہ بزرگان و مشاہیر جمع اغر بفتحتین و تشدید آخر ۱۲ از غیاث ۵ خلف بفتحتین فرزند نیک و بالفتح فرزند بد اطوار صدق صفت خلف بنا بر مبالغہ یا بہ معنی صادق ارزانی ضد گرانی و نرخ منسوب بارزان و مجاز آبمعنے بخشیدن و لائق و سزاوار مسلم و برقرار مستعمل است ۱۲ از غیاث و بہادر و غیرہا ۶ قدوہ بالضم و الکسر پیشوا مراد از ان بادشاہ و آنحضرت اشارہ بقدوہ مذکور یعنے سیرت بادشاہ پدر خود در خود داشتہ یا سیرت بادشاہ را پیشوائے خود کردہ ہیچ دقیقہ از دقائق ملک ملت کہ بادشاہ را ست نامرعی نگذاشت الحاصل چنانکہ بادشاہ آبائے خود را اقتدا نمودہ این شہزادہ ہم سیرت او فرا گرفتہ پیروی کردہ ۱۲ مولانائے مرحوم۔

ع ۵ فرزند آزاد پیروی شود با بائے بزرگوار خود ۱۲

شِنشِنَةٌ اَعرِفُها مِن اَخزَم	وَمَن اَشبَهَ آبَاهُ فَمَا ظَلَم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقادهٔ سلاطین انام جوان بختی که باحداثت سن
اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی دقائق پادشاهی را از راه خرده دانش استفاده
نمودندی فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه به نیرو جوان و به تدبیر پیر
آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن
ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت زنگ یابد تیغش کید قاطعی ست که بدرجهٔ طالع
اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت

بالضم برگزیده ۱۲ — نکته دان ۱۲ — بالضم نیزه ۱۲ — سیر دادن ۱۲

ف ۱ بحر رجز مطوی ست بروزن مفتعلن مفتعلن مستفعلن اگر آخر به اشباع خوانند و اگر باسکان گویند رکن سوم مفعولن مقطوع باشد و این مصرع از نظمی ست که ابوالاخزم جد حاتم طائی گفته قصه اش آنکه مسمی باخزم پسرش با دعاق بود و ایذا می رسانید چون بمرد پسران گذاشت ایشان را روزی برجد خود حمله کرده زخمی نمودند و در انحال چند شعر گفت که این مصرعه از ان است معنیش این خصلت و طبیعتی ست که می شناسم آنرا از اخزم ای چنانکه اخزم پسر من اذیتم میداد این پسرزادگان نیز دادند و عادت پدر خود گرفتند و این مصرعه مثل شده است جائیکه پسر بر شمائل و عادات پدر باشد در نیک خواه شنشنه بدو نون و کسر دو شین معجمه طبیعت و عادت ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ف ۲ این مصرع نیست چنانکه بظاهر می نماید بعضے اذهان بدان رفته و با مصرع سابق شعر فهمیده بل مثلی ست مشهور که آنرا با مصرع هم سجع نموده ظلم بالضم وضع چیزے در غیر محل یعنی هر که مشابه شد پدر خود را انچنانه کرده ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ف ۳ ای باوجود نوعمری و کسے اینقدر می داند که دیگران درین عمر با وصف کبر سن مثل او نیستند بل آمد سابقان نیز نمی شوند ازو می آموختند حداثت بالفتح تازگی خرده بالضم بے دلو ریزه مراد ازان باریکی و نکته هم آید ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ف ۴ انکه ندر سخن همیشه درست می آید چه موافق تقدیرے افتد و گاهے برخلاف آن میرود ۱۲ مولانای مرحوم ف ۵ درین دو نقره اشاره بآنست که حصول فتح و نصرت برای او اتفاقی نیست بل همیشه ایا آتش منصور اعدایش مقهور میشوند آب بخورد اسپ پرورش بآن می یابد و تشبیه رمح بنهال و پیکان بغنچه در استقامت و صورت است و غنچه بجیم عربی مبدل گنجه است از گنجیدن بجیم فارسی هم گفته اند ۱۲ مولانای مرحوم ف ۶ کید قاطع بیای مجهول نام کوکبی منحوس دم دراز که قاطع عمرها است کذا فی الغیاث و ظاهر این غیر ستاره کیدا است که در قاموس بتحریک تای فوقانی نوشته و تشبیه تیغ بآن که در صورت و سیر تست مناسب تر و نسبت نحوست که جانب تیغ لازم می آید مضائقه ندارد که در حق اعدا است درجه سی ام حصه برج را گویند و طالع باصطلاح برجیکه هنگام ولادت یا سوال چیزے از افق شرقی نمود ار باشد و سعادت و نحوست بران مترتب می کنند حاصل آنکه قتل و قطع عمر از تیغش در طالع اعدا است که هم بران مخلوق شده اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم وغیره ف ۷ ای نوک نیزه اش مثل عصای موسی یعنی چنانکه عصای موسی چشمها از سنگ روان کرده بود سنانش چشمهای خون از دل دشمن که در سختی همچو سنگ است روان ساز دپس تشبیه در اجرای چشمه است نه روان کردن چشمهٔ خون ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف ۸ سهم الموت نام یکے از دلائل مخصوصه خانه هشتم موتست از دوازده خانه افلاک که منجمان برای دریافت طالع نیک بد قرار داده انجم دران بر موتست و مباعث تسییر کواکب منحوس دران خانه یافته می شود حاصل آنکه برای قتل دشمن تیرش همچو سهم الموتست و تشبیه تیر بآن باعتبار و سیرت مناسب تر ۱۲ مولانا محمد عبدالله مرحوم

از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب[۱] ثاقب است مَرَدَهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند و بصدمهٔ گرز گران بیمغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش[۲] راست الفیست درمیان جان اعدا نشسته پیکانش جوهریست[۳] در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته خدنگش[۴] صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته رمحش[۵] سر بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش[۶] منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ فتح دلیلست یا بر خلاف[۷] اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بدافعال دراری[۸] افلاک اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا اینها را بکمترین لالائی بخشد بهر آئینه در سلک درخزانهٔ عامره منتظم بودندی[۹] و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی

آباد و محله ۱۲ — بنده و غلام ۱۲

ف۱ شهاب بالکسر شعلهٔ آتش ستاره مانند بیست که دراز بشکل انار آتشبازی شبها بر آسمان نمودار گردد آن رجم شیاطین ست که هرگاه بطرف آسمان صعود کنند براق رانده شوند ثاقب بمعنی روشن صفت شهاب مرده بفتحات جمع مارد بمعنی سرکش متمرده بر صیغهٔ اسم فاعل سرکشی کننده صفت کاشفه آنست ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیره ف۲ ناوک مصغر ناوه چوبی تهی میان تیر دران نهاده بوضع خاص از کمان اندازند مجازاً بر تیر اطلاق کرده راست صفت کاشفه برای الف وازوی معنی بهتر آنکه متعلق به نشسته باشد و چون حرف الف درمیان لفظ جانست چنین گفته و اشاره بآن کرد که جان اعدا را از تیرش گزیر نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم وغیره ف۳ تشبیه در صورت است که بعض جواهر بصورت پیکان باشد و لعل پیکانی مشهور است و درین فقره اشاره بآنکه مخالفان پیکانش را بخزانگی و عزیز دارند و از سینه بیرون نیارند پس سینه ها از آن خالی نباشد ۱۲ مولانای مرحوم ف۴ مدح و دوررسی تیرست و مبالغه درآن که اینقدر بعید رفته کار میکند خدنگ بفتحتین درختیست که اکثر از چوب آن تیر سازند و لهذا مجازاً تیر را هم گویند ۱۲ مولانای مرحوم و غیاث اللغات ف۵ مدح بلندی نیزه است سماک بالکسر نام دو ستاره که یکی را سماک رامح ای نیزه زن گویند چه نزدیک آن ستارهٔ دیگر است که از آن صورت نیزه پیدا آید دوم را سماک اعزل یعنی بی سلاح گویند چه آن ستاره برابر خود ندارد ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ف۶ تیر بصورت الف است و کمان بصورت نون وازانضمام هر دو در چه صورت تشدید هم پیدا شود و آن مشدد حاصل آید و آن برای تحقیق معنی خبر ست ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ مراد از خلاف اصل عدم تشدید است که آن مشدده را مخفف کنند و ان بصورت اِن گردد که بمعنی نفی هم می آید ۱۲ مولانای مرحوم ف۸ دراری بروزن جراید جمع دری بالضم و تشدید رای مکسور بمعنی ستارهٔ روشن ۱۲ از غ ف۹ حاصل آنکه ستارگان بودن خود در خزانهاش می خواهند و از ماندن بر آسمان بهتر دانند لیکن بدان جهت اختیار کنند که ممدوح نهایت جوادست شاید بادنی غلامان خود به بخشد و در مخزن ماندن میسر نباشد ۱۲ مولانای مرحوم ف۱۰ این فقره هم در معنی مثل فقرهٔ اول ست نقدین سیم و زر و صرف که علاوه خمیح کردن بمعنی سرد کردن سیم و زر هم است درینجا لطفی دارد قسط بالکسر حصه شبه بفتحتین دهای مختفی پوت و مراد از وجه انچه بدان معاش کنند از روزینه و مشاهره و جز آن عمال بالضم و تشدید دوم کارکنان یعنی نوکران معنی آنکه البته با حصه ادنی در وجه معاش عاملان خاص پادشاهی نه رودی آیند چه وجه معاش شان زیاده است این دو قرص وافی بدان نتوانند بود و ممکن است که شبه منسوب بشب باشد ای بالقسط که هر شب در وجه عمال عطا می شود یا حصه که هر شب از ماه باشد یا مراد از قسط هر شبه ستارگان ای ماه و آفتاب مع ستارگان فرود آمدندی ۱۲ مولانای مرحوم۔

کہ بجائے نقدین الیشاں زادوانعام کمترین گدائی صرف فرماید البتہ باقسط ہر شبہ درجہ عمال خاصہ فرود آمدندے شعر

الدُّرُّ والدُّرِیُّ حَنَا فَاجُودُہٗ	فَتَحْصَنَا فِی الْبَحْرِ وَالْاَفْلَاکِ	

غُرَّہ بَیْتِ السَّلْطَنَۃِ الْقَاہِرَۃِ دُرَّۃُ صَدَفِ الْخِلَافَۃِ الْبَاہِرَۃِ مَظْہَرُ اٰیَاتِ الْاَلْطَافِ الرَّبَّانِیَّۃِ مَطْلَعُ اَنْوَارِ الْعِنَایَاتِ الرَّحْمَانِیَّۃِ مَطْرَحُ الْاَنْوَارِ الْمَلَکُوْتِیَّۃِ مَطْمَحُ الْاَنْظَارِ اللَّاہُوْتِیَّۃِ مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناہ	آفتابِ مکرمت ظلِّ اِلٰہ
ز آفتابش ہم سنان وہم سپر	تواماں نش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایۂ انوار خورشید بقاست
ظاہر اگر سایہ عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایہ را ضو دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر کہ گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظہرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمتِ ظلم از ممالک دور شد
اہل آذر آز صنعت بت ساختند	رایتِ تزویر و زور افراختند

۱ ازبحر کامل مفتر مقطوع متفاعلن اکان مستفعلن مصر بینے آنکہ گوہر ستارہ ترسید نداز بخشش او پس پناہ گرفتند بدریا و آسمانہا در نجا لنشر مست بترتیب لف مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۲ روشنی خانہ پادشاہی زبردست دردانہ صدف پادشاہی روشن جائے ظہور نشانہائے مہربانیہائے ربانی جائے طلوع روشنیہائے عنایات رحمانی ۱۲ کلہا لمولانا المرحوم غفر اللہ لہ ۳ اے جائے انداخت روشنیہائے عالم فرشتگان مقام دور و نظرہائے عالم لاہوت ۱۲ ۴ مالک رقاب از ترکیبات است کہ لفظ اضافت آمدہ رقاب بالکسر جمع رقبہ بفتحتین گردن و مراد ازان ذات مردم است اے مالک ذاتہائے مشان ۱۲ ۵ چون خطوط شعاعی آفتاب بستان دگروہ اش پسر ماند چنین گفتہ و مراد از تواماں برج جوزا کہ بصورت دو طفل بودہ است باہم معانقہ کردہ زرین کر باعتبار نور و لمعان ۱۲ مولانائے مرحوم ۶ راداز خورشید بقا پادشاہ کہ شاہزادہ از انوار و آثار اوست یا خود بقا باضافت بیانی ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ درین دو شعر دفع دو توہم مقصود است یکے آنکہ شاہزادہ را خسرو مالک رقاب و ظل اللہ گفت کہ از صفات پادشاہ باشد دوم آنکہ پیکر شاہزادہ را اول نور و صفا گفت ثانیاً سایہ قرار داد کہ ظلمت دارد حاصل دفع قول اوست از دوئی بگذر یعنی ہر دو گویا یکے است ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ اے نور خلت دلیل سلطنت است یعنی جائیکہ خلت باشد سلطنت ہم بود و نور خلت در سلطان خلیل یافتہ شد واو جائے ظہور آن نور گردید چہ خلیل از خلت مشتق است پس سلطنت از وجدا نباشد واز غیب شد بنظر آن گفت کہ نامہا از آسمان فرود آید چنانچہ مشہور است ۱۲ مولانائے مرحوم ۹ اے ہر گاہ او بوجود آمد آتش ظلم بنور معدلت مبدل شد ۱۲ ۱۰ ونذر بالکسر و تقدیم معجمہ بر مہملہ گناہ آذر بروزن چادر و نام معجمہ مقام بر مہملہ نام پدر یا عم حضرت ابراہیم علیہ السلام واین آذر بت ہا تراشید و بدان خطا است تزویر بمکر و حیلہ انگیختن زور بالضم دروغ اساہل گناہ بمکر و حیلہ بتہا ساختہ بودند ۱۲

لیک سلطان چون خلیل بت شکن — محو کرد آن جمله را از انجمن

گوهر آسا نامش اخفا میکنم — نظم در سلک معما[1] میکنم

آسمان را سر شد و از جان بکاست[2] — صبح رویش تا قرین زلف خاست

شد بد انسان لطف بی پایان او[3] — کادل شب می نماید صبح رو

مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب[4] — تا ببیند مطلع رویش بشب

جاهش از طور مدارک برتر ست — عقل با قدرش چو خفاش[5] و خور ست

۱ و آن چنین یکے از شعر ما بعد است که اسم سلطان خلیل از هر واحد جدا جدا بر می آید چنانکه باز نموده می شود و اینکه هر سه بیت یک معما باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ۲ معنی شعری آنکه صبح روئے روشنش چون قرین زلف سیاه زلف پیدا شد آسمان آنرا دیده حیران گردید و در تختش سر باخت و قالب تہی کرد خاستن بمعنی پیدا شدن و خواستن بواو که در بعض نسخ یافته میشود تصرف ناسخی است و تحقیق معنی معمائی آنکه سر آسمان الف است و جان آن حرف وسط که میم باشد و فاعل کاست ہمان سر چون الف سر آسمان رفت سمان ماند و هرگاه عدد الف که یک است از عدد میم که چهل باشد کم شد سی و نه ماند و در آن بحساب جمل در یا مفنی و نجوم لط است و چون این لفظ بجائے میم در سمان آید سلطان شود هر که این معنی نفهمیده سر و جان آسمان همین جا هر دو انداخته حصول لط از مصرع اول بیت دوم داشته و مراد از دو خدا بعضے گویند خورشید باعتبار تشبیه هر تقدیر از صبح برائے آنکه بمعنی اول نهایت حرف اول اعنی خائے معجمه خوانند و زلف را تشبیه بشب لام مکتوبی ست با آن در نجوم علامت لیل پس از زلف بدین جهت لیل خواسته و خا قرین لیل خلیل باشد و بعضے اولیا این مطلب صرف از جمله قرین زلف خاست بر آورده اند یعنی حرف خاست بعضے ضمیر شین رویش بطرف صبح گردانیده و از صبح خورشید اراده کرده بیان نمود که صبح روئے خویش را که خائے خورشید باشد آنگاه در بیفولت لاجرم صبح بے اضافت خوانده شود و معنی شعری تباه گردد و خورشید از صبح خواستن متعارف نیست و رموز آگاه فن معما داند که اے صبح را خورشید نمی داند است و بر قول خود صبح روئے خویش را اکتفا میکرد و راه بجائے نمیرسد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ضمیر شین که بعد لفظ رو واقع شده است راجع بطرف ممدوح تا معنی شعری مشعر مدح او باشد نه مرجع آن معشوق بر قیاس معمیات دیگر ۱۲ موجد مرحوم ۳ معنی شعری آنکه لطف بیا رش چنان مبذول عالم است که شب مبتلائے فراق نمی دارد و از سر شام در آید نماید یا مبالغه است در حصول عیش و سرور که شب ناکامی زمانی توقف نمیتواند در اولش ممدوح از روئے خود صبح دولت و کامیابی می نماید و شب و صبح کنایا از رنج و شادمانی در نظم و نثر شائع است و معنی معمائی آن باشد که رفت در لفظ سان لطف او که پایان اعنی حرف آخر ندارد و چون لط در سان رود بعد سین قبل الف خواهد رفت نه فیما بین الف و نون زیرا که اول بودن آن مقام و حصول لفظ موضوع عنها در ین صورت مرجح ست و قوله بدان سان اشاره بآن لفظ سان ست که بسبب ظاهر در رفتن سر و کاستن جان آسمان باقی ماند پس گویا صفت استخدام است غرض بدین ترکیب سلطان حاصل شد و هرگاه صبح رو دائے خامی خود را اول شب اعنی لیل نموده شود خلیل گردد چنانکه گذشت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۴ اے ماه از زلف او باز در تب و تاب نقاد را و قتیکه یا بجائے آن که مطلع رو رویش ببیند و تسکین یابد پس تا انتهائیه است یا برائے ترتب فائده که بظاهر تعلیلیه نماید و تخصیص شب بنظر ماه بیان واقع است و در معنی معمائی گفته اند که مراد از زلف باعتبار تشبیه جیم است و آن در نجوم علامت برج سرطان که از قمر سوم واقع شده پس زلف عبارت از سرطان داشتن و ماه که در لفظ سرطان باشد حرف است چه آنرا در قمر مقرر نموده اند و قوله شد دگر اشارت به تبدیل را با لام است یعنی ماه سرطان ماه دگر شد و بدان تبدیل یافته و مراد از ماه دگر شهر ست که سی روز باشد و آن عدد لام ست بدین وجه از ماه لام خواسته تا سرطان سلطان شود و احتمال بود که از زلف همان لام گرفته آید و از تاب و تب باعتبار ظرفیت ماه برج سرطان که خانه اصلی اوست و باعتبار معنی دیگرش که نام سوداوی و رمی مشهور هم ست بلفظ تاب و تب تعبیر کرده و حاصل آنکه ماه در سرطان که را با شد از زلف اعنی لام بدل شد و سلطان گردید لیکن هر دو توجیه خالی تکلف نیست و مطلع رویش خائے خداست که چون ملصق بشب اعنی لیل شد خلیل گشت بدستور سابق ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۵ اے چنانکه خفاش خور را نمی بیند و از وصف نفس آگاه نیست همچنین عقل بقدرش نمیرسد و منزلتش نمی شناسد ۱۲

چون نیارم[۱] از ثنایش دم زدن　　دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار　　رایتِ اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان[۲] رتبتش　　سورهٔ اِنّا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عزّ و ناز　　دشمنان چون شمع در سوز و گداز

واز آثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی وتوافق اسباب عیش وکامرانی وعلائق سلطنت وجهانبانی نه چون سرخوشان[۳] شراب غرور اوقات فراغت باستیفائے لذات جسمانی واستنمائے قوائے غضبی وشهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات[۴] همایون ساعات رابعد از فراغ ادائے فرائض ملت وقیام بمصالح مملکت وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات سلاطین عدل آئین واساطین[۵] ائمهٔ دین میفرمایند ومِصداق[۶] این سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حِکَم[۷] وغرائب کَلِم از سخنان ملوک نامدار وائمهٔ ابرار وحکمائے کبار بمقتضائے ع وخیر[۸] جلیسٍ فی الزّمانِ کتابٌ همیشه سمیرِ ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد[۹]

۱ نیارم اے نتوانم از یارستن بمعنی توانستن دم زدن کنایه از سخن گفتن ولفظ خواهم حالست اے زدن می خواهم نه مرکب با زدن برائے استقبال ۱۲ مولانا مرحوم
۲ کیوان ستارهٔ زحل وایوانش نه چرخ هفتم ونصرت در مصرع دوم بمعنی مصدر واسم فاعل بر دو می تواند شد ۱۲ مولانائے مرحوم ۳ سرخوش کسیکه از نشئه شراب خوشحال ومستی او باعتدال باشد فراغت خالی بودن استیفا اتمام فرا گرفتن استنما بتقدیم نوقانی بر نون افزایش وبالیدگی خواستن ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۴ اے اوقاتی راکه ساعاتش همایون است مصروف مطالعه کتب می فرمایند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ اساطین جمع اسطوانه بضم اول وثالث ستون ومراد ازان انچه بدو قیام چیزے باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۶ مصداق بالکسر انچه بدان صدق چیزے باشد وبران چیزے صادق آید ومجازاً بمعنی گواه آید این سیاق بالکسر وتحتانی یا موحده اعنی کلام مذکورهٔ بالا ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۷ حکم بکسر اول وفتح دوم جمع حکمت کلم بالعکس جمع کلمه ابرار بالفتح جمع بر نیکوکار ۸ وبهتر همنشین در زمانه کتاب است مصرع از بحر طویل مقبوض محذوف است اصلش فعولن مفاعیلن چهار بار از هر دو بقبض حرف پنجم رو و مفاعیلن بحذف فعولن شود ۱۲ مولانائے مرحوم ۹ ارجمند بالفتح قیمتی وگرامی قدر مرکب از ارج مبدل ارز بمعنی قیمت ومند که افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۱۰ اے بجواهر نظم کرده مثل آن عزیز وگرامی داشته اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ۔

ارجمند[۱] و حقائق بلند و لهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفائس جواهر
میگردانیده اند[۲] فاما چون تصنیف بعض متقدمان ست و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار
غریبه که امثال آن اکنون متداول[۳] نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر
بے بضاعت آنرا ترمیمی و تتمیمی نماید و چون[۴] بنظر اندیشه دران امعانی رفت چنان نمود
که بحسب ترتیب و ربط اجزاے کتاب مشوش و منتشر ست و بحسب مقاصد از احاطهٔ بتمام ارکان
علم اخلاق و سیاست قاصر پس معمار[۵] طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با
آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و
مشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه[۶] افضل الصلوات و اکمل التحیات و مصابیح سخنان
صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه دین و لمعات اشارات اساطین حکماے الٰهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مظان[۷] لائقه از ذوقیات

ف۱ ارجمند بالفتح قیمتی و گرامی قدر مرکب از ارج بمعنی قیمت و مند که از افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ف۲ اے بجواهر ضم کرده مثل آن عزیز و گرامی داشته اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اعزه الله فی بحار رحمته ف۳ متداول بضم اول و فتح دوم و پنجم دست بدست یعنی رائج. برین جملهٔ کلامیکه بعد کاف بیان ست نفاذ بالفتح و معجمه روان شدن ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف۴ اے چون بنظر تامل دران کتاب غور رفت در صورت و سیرت خراب ناقص دیده شد چه اجزائش همه غیر مرتب و پریشان بود و مقاصد اخلاق ناتمام ۱۲ مولانا محمد هادی علی نفعه الله یغفر له ف۵ اے طبع من خیال بست که چنین کتابے تالیف کرده آید که اصول حکمت عملی دران باشد و اسناد و دلائل بر مطالب از آیات و احادیث و آثار صحابه و تابعین و اقوال مشائخ و حکما آورده شود و تدوین جمع کردن و بر مجموعه اطلاق کنند یعنی تالیف بر مؤلف شواهد اسناد و گواهان اقتباس نور چیدن نیر بتشدید یائے مکسور آفتاب مشکوة بالکسر و الف بصورت واو طاقی فراخ و چراغ و قندیل دران گذارند حضرت الخ یعنی حضرتیکه خاتم الرسل بود و نه ثنائے او ست مصابیح جمع مصباح بالکسر چراغ لمعات درخشندگیها اساطین جمع اسطوانه بمعنے ستون است الٰهیین منسوبان بحکمت الٰهی که قسمے از آن است ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف۶ بردبار و بزرگ ترین در دنیا و کامل ترین سلامها ف۷ اے در جاهائے لائق اند لذتهائیکه اهل کشف و شهود دراست اند که بعض از ایشم مظان بالفتح و تشدید نون جاهائے گمان مراد از ان مواضع ذوق بالفتح چشیدن و فارسیان بمعنے لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند چاشنی اندک چیزے ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔

اہل کشف و شہود چاشنی نماید تا از میامن خواص نسانی بے نصیب باشد امید آنکہ بفر دولت سلطانی
کتابے شود کہ ہم طالبان حقائق علمیہ را و ہم سالکان مناہج حکمت عملیہ را ازان حظی وافی و نصیبے
کافی باشد انشاء اللہ تعالیٰ و چون مقاصد این کتاب قسمے از حکمت عملی ست و آن عبارتست از علم
باحوال نفس ناطقہ انسانی از ان رو کہ افعال محمودہ و مذمومہ بارادت از وصادر تواند شد تا بسبب آن
علم از رذائل متخلی و بفضائل متحلے شود و بکمالیکہ متوجہ آنست برسد و افعال مذکورہ منقسم بر دو قسمت
یکے آنکہ راجع شود باہر نفسی بانفراد و آنرا علم اخلاق و فرہنگ خوانند و دیگر آنکہ راجع باشد بمشارکت بافراد
نوع و این نیز دو قسم ست یکے آنکہ راجع شود بمشارکت منزل یعنی آنچہ بسبب انتظام احوال اہل منزل واحد باشد
و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند دیگر آنکہ راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحالہ مقاصد کتاب کہ مسمی بہ **لوامع الاشراق
فی مکارم الاخلاق** ست در اقسام ثلثہ منحصر باشد و چون اتبے وین مقتضی تقدیم مقدمہ ایست
مشتمل بر بعضے امور متعلقہ بفن کہ موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد

لہ علت غائی ماقبل ست لے این ہمہ برائے آنکہ تدوین مذکور گاہی از برکات خواص مردم بے نصیب باشد و ہمیشہ بجہت عمدگی مطالب و ذکر قرآن و حدیث
و غیر آن میل مطالعہ اش دارند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اعز اللہ فی بحار رحمتہ ۵ این تعریف حکمت عملیہ است متضمن علل اربعہ و چنین تعریف نہایت پسندیدہ
باشد پس نفس ناطقہ علت فاعلی است و افعال علت مادی و صدور آن افعال علت صوری و قولہ تا بسبب آن الخ بیان علت غائی و گویند قولہ بکمالی الخ اشارہ
بعلت صوریست نہ صدور رذائل ناکیہا و فردائیگیہا لے عادات بد متخلی بخائے معجمہ خالی شوندہ و بمہملہ آراستہ فضائل صفات نیکو ۱۲ ۵ لے یک
قسم آنست کہ رجوع بسوئے ہر ہر شخص علیحدہ کند کہ دیگرے را در ان شرکت نباشد ۱۲ ۵ فرہنگ بالفتح ادب و اندازہ ہر چیز نگاہداشتن چون بدین
علم نگاہداشت اندازہا معلوم شود فرہنگ نامیدہ شد ۱۲ از غ وغیرہ ۵ لے آن افعال راجع شود بسوئے افراد و اشخاص
یک نوع بالاشتراک و مختص بہ فردے نباشد و نوع آن کلی را گویند کہ بر ذاتہائے کہ حقیقت آن یکے باشد صادق آید چون
انسان کہ بر زید و عمرو و خالد گفتہ شود و حقیقت آن ہمہ یکیست یعنے حیوان ناطق ۱۲ مولانا مرحوم وغیرہ ۵
زیرا کہ نظر و تدبیر در مکان نزول جماعتے کہ مشارکت دران ست بدین علم حاصل شود ۱۲ انہ علمے ۵ لے یک شہر
یا یک ولایت کہ دران شہرہا باشد یا یک مملکت کہ گاہے متضمن بولایتہا بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی
رحمہ اللہ ۵ زیرا کہ سیاست مدینہ لے مالکیت امور یکہ منسوبست بطرف مدینہ ازین علم حاصل
شود ۱۲ علمی ۵ یعنے علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنیہ ۱۲

ترتیب آن بر مطلعے[1] در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن مناسب نمود و التَّوفِیقُ مِنَ اللّٰہِ[2] لَا نَعْبُدُ وَلَا نَسْتَعِینُ اِلَّا اِیَّاہُ مطلع قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا خَلَقْنَا السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَہُمَا لٰعِبِیْنَ[3] وَقَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰکُمْ عَبَثًا وَّاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ[4] از پرتو اشعه[5] این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات[6] اکوان و حقائق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصه شهود جلوه دادن و بگلگونه صِبْغَۃَ اللّٰہِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰہِ صِبْغَۃً[7] آراسته در معرض[8] عیان در آوردند بحکم اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَہٗ ثُمَّ ہَدٰی هر یکے[9] را غایتے و مصلحتے ست که بمنزله ثمره آنست چه فعل جواد[10] مطلق و فعال برحق اگرچه معلل[11] باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست[12] چنانچه هر دو[13] مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده و غایت انسان

[1] حاصل آنکه بجائے مقدمه مطلع آورده و بجائے ابواب سه لامع اول در تهذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن و بجائے فصل لمعه و اینهم بمناسبت نام کتاب است ۱۲ مولانا مرحوم [2] توفیق در لغت چیزے را بچیزے برابر کردن و باصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده تا آن خواهش او سرانجام یابد و استعمال لفظ توفیق در بهم رسیدن اسباب امور خیر باشد نه امور شر ۱۲ غ ترجمه و توفیق از پیر ستیم و مددگار نمیگیریم او را ۱۲ [3] فرمود خدائے تعالیٰ و نیافریدیم آسمانها و زمین را و آنچه میان هر دو ست بازی کنان یعنی بحکمت آفریدیم نه ببازی و مخلوقات را بحکمت کامله بظهور آورده ایم و از حکمت نسزد که آدمیان را معطل و مهمل گذاریم بے ثواب و عقاب ۱۲ از حسینی [4] و فرمود خدائے تعالیٰ آیا پندا شتید شما اے از فرط غفلت که بدرستی نیافریدیم شما را مگر ببازی یا از برائے بازی و گمان بردید که شما بسوئے ما با زگردانیده نشوید اے برائے مجازات اعمال یعنی شما را برائے عبادات آفریده ایم و مکافات مقرر کرده ایم در لطائف قشیری مذکور ست که عبث مشغولی باشد بچیزے که از حق باز دارد و خدا ما را برائے آن نیافرید ۱۲ از حسینی [5] اشعه بفتح همزه و کسر معجمه و تشدید مهمله مفتوح جمع شعاع و مراد از دو نیر هر دو آیت مذکوره بالا منظر بفتح اول و سوم دیدبان مشاهد و معاین بر صیغه مفعول دیده شده و شهود در ینجا امر غائب است حاصل معنی آنکه محققان از مضمون این دو آیات دریابند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مغفور [6] یعنی موجودات عالم را برائے ضعف و حقارت بذره تعبیر کرد اکوان جمع کون با لفتح هستی حقائق جمع حقیقت مراد از انچه ثبوت و وجود یافته مکمن بالفتح اول و سوم جائے پوشیدگی منصه بفتحتین بکسر اول و تشدید صاد جائے ظاهر شدن چیزے و مر عروس را جلوه دهند شهود ظهور ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم وغیره [7] قبول کردیم رنگ خدا یعنی دین او را و کیست بهتر از خدا با عتبار رنگ ۱۲ [8] عطا کرد هر چیز را پیدائش آن پس هدایت کرد ۱۲ [9] مراد از غایت در ینجا آنکه مترتب و متفرع باشد بر فعلے و تصورش علت آن فعل نبود ۱۲ مولانائے مرحوم [10] اے علت کرده شده بغرضها نیست چنانکه تصور غرض علت آن فعل باشد چه اگر چنین بودے حدوث فعل او تعالیٰ لازم آمدی ۱۲ مولانا رح [11] چه اگر مادا مصلحت هم خالی بودے فعل حکیم عبث و بیفائده شدے ۱۲ مولانا رح [12] یکے آنکه فعل باری تعالیٰ معلل باغراض نیست دوم آنکه خالی از حکم و مصالح هم نیست و کسیکه غیر از ین فهمیده ظاهرا بجائے خود نیست ۱۲ مولانا رح [13] قسمے ست از حکمت نظری براهین قاطعه دلائل یقینی که قطع کننده شکوک و اوهام باشد ساطعه بلند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔

که خلاصهٔ اکوان و عین[۱] اعیان و نقاده[۲] جهان ست خلافت آلهی ست[۳] چنانچه مودای[۴] نص کریم إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ افصاح ازان می نماید و در آیت کریمه إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا[۵] اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور ست بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک[۶] اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود[۷] کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سر خلافت آلهی باید[۸] نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف

---

[۱] ای برگزیده از میان موجودات [۲] نقاده بالضم خلاصه ۱۲ [۳] ای ادا کرده شده یعنی مدلول و مضمون و مراد از نص آیت قرآنی که معنی آن صریح و آشکار باشد یا مطلق آیت در کلام آلهی ۱۲ [۴] و او آنست که ساخت شمارا پادشاهان زمین ۱۲ [۵] هر آئینه ما پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن را و ترسیدند ازان و برداشت آنرا آدمی هر آئینه وی هست ستمگار نادان ۱۲ [۵] یعنی با لفعل عدالت و علم ندارد و قابلیت آنها دارد والله اعلم ۱۲ فتح [۶] شاید مراد از عقل درینجا مبدأ ادراک کلیات و جزئیات باشد که مفهوم نطق یعنی ماخذ فصل ذاتی انسانست در دیگری یافته نشود پس هیچ یک از جن و ملک دران شریک نباشد و تعبیر انسان قبل اعتبار این ذاتی در کریمه حملها الانسان مجاز است باعتبار آینده فافهم و تامل ۱۲ مولانای مرحوم [۷] جوابش از تفسیر بحر مواج چنان مستفاد میگردد که تخصیص ذکر چیزی بچیزی نفی ما عداش نمیکند پس جائز که غیر انسان نیز حامل امانت باشد و نکته تخصیص ذکر اظهار عظمت نوع انسان و بودنش عمدهٔ خلقت جهان تواند بود و هم احتمالست که حامل اصالة و بالذات انسان بود و من بتبعیت او و تقدم جن بر انسان در وجود خارجی منافی آن نیست پس اکتفا بذکر اصل کردند و تابع نگذاشتند که مهتم بالشان اصل و متبوع است و ذکر متضمن ذکر تابع ۱۲ مولانا مرحوم [۸] چنانکه پوشیده نیست بر کسے که او را ذوق سلیم است ۱۲ [۹] از تقریر مدارج النبوة بوضوح می انجامد که بعضے از جنات هم درجهٔ نبوت یافته اند و صلحا و علما در ین فرقه گذشته چنانچه بروایت ابو عیسی اصفهانی آورده که طیا نیس نامی از نبی نوع جن بر ایشان مبعوث گردید و شریعت جدید با وعطا شده و در دیگرے موس نام از ایشان که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و انی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام می نمود الخ بقدر الحاجة و در بستان الجن گفته ضحاک را اعتقاد آنست که در نوع جن پیغمبران هم پیدا شده اند بدلیل کریمه یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم الآیه یعنی کلمه منکم دلالت بر آن دارد که رسولان جن هم از جن باشند و نیز از ابن عباسؓ مروی شده که جن پیغمبرے را که اسم شریفش یوسف بود و بیش از آدم علیه السلام در زندان مبعوث گردیده کشتند و ابن حزم هم درین قول شریک ضحاکست و میگوید که از حدیث صحیح ثابت است که سوای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم حضرات انبیای دیگر بسوی قوم خاص خود مبعوث می شدند انتهی ملخصاً بنا برین روایات خلافت آلهی نیز که اعلی مراتب آن نبوت است مختص با نسان نماند و جن دران مساهم و مشارک گردید جواب بعض ملا اگر چه به نبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سر خلافت آلهی نیز می توان نمود کما لا یخفی ۱۲ مولانای مرحوم

در غور نبود شعر

بار وجود خویش (هستی ۱۲) نتابد دلم زضعف آسمان بار امانت نتوانست کشید	دیگر	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست قرعهٔ فال بنامِ من دیوانه زدند

و استحقاق[۱] انسان مرتبهٔ خلافت را ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهے که مظهر اسمائے متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه[۲] را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت حاصلست[۳] اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بے نصیب‌اند[۴] و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست[۵] و اجسام[۶] ایشان از کیفیات متخالفه طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر[۱] ادلا دربدو وجود از مرتبه

سیر کننده ۱۲

۱؎ اے اینکه انسان مستحق مرتبهٔ خلافت الٰهی ست نه دیگرے بجهت آنست که قابلیت صفات متضاده و مختلفه دارد و مظهر گوناگون صفات الٰهی چون رحیم و قهار و جز آن از ذی خلقت خود می تواند شد ۱۲ مولانائے مرحوم ۲؎ دلیل منفی مقدرست اے غیر انسان نمی تواند شد چه ملائکه و اجسام فلکی چنین و چنان لیکن این دلیل خاص ست از دعوی چه بیان عدم استحقاق جن نموده مگر اینکه گفته شود جن هم از ماده کثیف بے نصیب ست هان مخلوقاتے که عقل و نفس ندارد از سر خارجست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۳؎ فاعلش جهت روحانیت و لوازم آن کما لایخفی و آنچه در حاصل فقره چنین نوشته اند که ملائکه را از جهت عقل لذت حاصل ست به فهم ناقص درست نمی آید ۱۲ مولانائے مرحوم ۴؎ پس صفاتیکه از جهت جسمانیت و کثافت ماده حاصل شود در ملائکه نباشد و کثافت ضد لطافت دسطبر غلیظ شدن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۵؎ اے سرشتے است داکتساب را بدان راه نیست پس قابلیت صفات بدین معنی که اگر اکتساب کنند حاصل آید درو مفقود باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ۶؎ اے نه متخالف در اجسام افلاک ست که مختلف الاجزا باشد کیفیات متخالفه حاصل گردد نه تفاوت در سیر و حرکت بری از برات بمعنے پاک شدن بدوره رشدن تقلب گردش نقص بالفتح کمی و نقصان کمال تمام تحول باز گشت و مراد از تقالیب تغیرات ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ۱۲

جمادی[1] بمرتبۂ نما و از نما برتبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجۂ انسانی انجامیده و چون بتجلیۂ اعتدال[2] مزاج
وتعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی گردد من[3] حیث البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد[4] چه توسط
بین الاضداد بمنزلۂ خلو از انست و بواسطۂ[5] این تصفیہ نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه
وآتیه بروجه جزوی شود چون نفوس فلکیه یا بواسطۂ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت
بیانی[6] وعیانی ثابت ست یا بواسطۂ انعکاس (پرتو گرفتن ۱۲) صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوۃ (چراغدان ۱۲) خیال
وتمثل (صورت گرفتن ۱۲) او بصورت جسمانی که مقتضائے[7] حقیقت مرئی (دیده شده ۱۲) وطبیعت مرآت باشد چنانچه رائے بعضے حکماست

ه۱ جماد بالفتح بیجان و مراد درینجا آنکه موہم نه شده باشد و مرتبه جمادی انسان را آن وقتی ست که نطفه در رحم مادر ماند و حضرت ابو البشر علیه السلام را که از خاک آفریده شده اند ظاهر نما بالفتح بالیدگی و مراد از ان نمای صرف است بدون حیات بقرینه مقابله والا پوشیده نیست که نما در مرتبه حیوانی والنسانی هم باشد پس مرتبۂ نما در هنگام خلق اعضا و گوشت و پوست است تا آنکه روح دمیده شود حیوانی یعنی زندگانی و حس و حرکت و مراد ازین هم آنکه بدون درجۂ انسانی باشد چه دران درجه نیز این رتبه موجود است و ازین تقریر واضح گردید که سوائے مرتبه جمادی هم بایکدگر جمع شود و تخالف میان آنها نیست درجۂ انسانی عبارت از زمان عقل و ادراک بحث است فتبصر ۱۲ مولانائے مرحوم ه۲ اعتدال بالکسر و تائے مکسور برابر بودن هر چیز و مراد از ان اینجا مبانه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری مزاج بالکسر و کیفیتی که از آمیختن چیزها باهم رسد و سرشت انسان را بهمین سبب گویند که از امتزاج عناصر اربعه خیزد تعدیل برابر و درست و درست کردن و ظاهر امر اینها از قوائے جسمانی آنکه مبدا افعال جوارح و اعضائے ظاهری و باطنی گردد عام از قوائے طبعی و حیوانی و نفسانی بموجب اصطلاح و از قوای نفسانی مبدا افعال نفس که از آثار قوائے جسمانی باشد که از دل منبعث می شود اما قوائے نفسانی بنا بر اصطلاح آنست که از دماغ خیزد چون باصره و سامعه و غیرها و حس مشترک و خیال و جز آن ۱۲ مولانا رحم وغیره ه۳ اے انسان از روئے بدن و نفس مشابه باجسام فلکی باشد که گویا کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه ندارد ۱۲ مولانائے مرحوم ه۴ دلیل است بر مشابهت اجسام فلکی یعنی اگرچه انسان از طبائع متضاده مرکب ست لیکن بسبب اعتدال و توسط که کدامی از ان غالب نیست دهمه یک مزاج گرفته گویا از ان طبائع خالی ست ۱۲ مولانا مرحوم ه۵ اے بسبب حصول این صفا که اعتدال مزاج و تعدیل قوتست نقش پذیر صورتهائے حوادث گذشته و آینده بروجه جزوی شود و هر حادثه را جدا جدا متمیز داند و سبب این آنست نزد جمهور حکما مشائیه و اشراقیه آنست که نفس در خیال بر عالم مثال مطلع گردد و چون مثالهائے حوادث دران موجود است بدن پی برد و نزد بعض حکما آنکه صورتهائے مجرده بتوسط نفس ناطقه در خیال منطبع شود چنانکه حقیقت آن صورت مرئیه و طبیعت آئینه خیال اقتضا آن و صورت جسمانی گیرد ۱۲ مولانائے مرحوم ه۶ بیانی آنکه نسبت به بیان دارد یعنی آن حکمت مشائین ست که مطلوب ابدلیل و حجت ثابت کننده و عیانی بالکسر منسوب باعیان بمعنے دیدن بچشم و آن حکمت اشراقیان است که مبنی بر مشاهده است ۱۲ مولانائے مرحوم ه۷ مقتضائے مرئی و آئینه همین است که تمثال مرئیات و مبصرات در آئینه بصورت جسمانی نظر می آید حالانکه فقط پرتوست جسم ندارد همچنین مضامین قدسیه عالم بالا اول در نفس ناطقه در آید و از آنجا در قوت خیال منطبع شود و متمثل بصورت جسمانی گردد اگرچه در واقع جسم نیست ۱۲ مولانائے مرحوم۔

و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی[1] ماسوای الله از خاطر بنماید و با قدام همت بر شواهق خطائر قدس بر آید
و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین[2] باشد و
مع[3] ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر[4]

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیر لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

و این جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان[5] ازمهٔ براعتند اتفاق نموده اند بر آن
که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی[6] صفتی از ملک گر د بری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ
کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل

---

[1] ای غیر خدا را از دل دور کند و بهمت عالی و تقرب جوئے ببارگاه قدس الٰہی بر شواهق بلند یها جمع شاهق خطائر جمع حظیره احاطه که از چوب نی سازند و بمعنی احاطهٔ قبرستان و گنبد قبر مستعمل و مراد درینجا مقام رفیعست و بس و قوله بمرتبه مشاهده مرکب اضافی و لفظ مشاهده بی اضافت یعنی وحدت خالص در مرتبهٔ مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [2] مهیمن بضم میم اول و کسر دوم و فتح ها یکے از اسمائے حسنیٰ ست بمعنی نگهبان و آنکه امین کند دیگرے را از خوف و گواه صادق و مراد از مهیمنین فرشتگان مقرب ترکه در امن خدا باشند و خبر از عالم ندارند ۱۲ غیاث اللغات وغیره [3] یعنی با وجود حصول این مرتبه مقید نباشد و بمرتبه بالاتر ازان تواند رسید محط بفتحتین و تشدید طائے مهمله فرود گاه رحل بالفتح رخت و اسباب و قوله تواند داشت بسیاق عبارت و معنی مقصود این مقام مناسب تر ست از تواند ساخت چنانکه بر ماهر پوشیده نیست ۱۲ مولانائے مرحوم [4] نظیر ست برائے مطلب گذشته معنے آن بیر آئینه بتحقیق شد دل من قبول کنندهٔ هر صورت را پس چرا گاه شد برائے آهوان لے برائے و رود معشوقان و حسینان و معبد گاه شد برائے عابدان مذهب میگیرم بدین عشق هر کجا ره کند شتران آن بفرستم دین و ایمان خود را غزلان بالکسر جمع غزال بالفتح آهو و مراد ازان محبوبان دیر بالفتح معبد و سایان و رهبان بالضم جمع راهب عابد ترسایان رکائب بالفتح جمع رکاب بالکسر شتران و قطعه از بحر طویل مقبوض است ارکان اصلش فعولن مفاعیلن چار بار فعولن به قبض فعول بضم لام اند و مفاعیلن مفاعل بدون یا ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره [5] اشاره میکند بدانکه مذهب سنت و جماعت فائقست از دیگر مذهب ازمه بر وزن ائمه جمع زمام بالکسر مهار شتر براعت بالفتح فوقیت و فضیلت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره [6] اے آدمی صفت هستی و این خطاب برائے عموم است گرد بردن غلبه کردن و مصرع ثانی اشاره بآنست که ملائک حضرت آدم را سجده کرده بودند ۱۲ مولانائے مرحوم۔

خواهند بود و از حضرت مرتضوی[۱] که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین[۲] را مآب[۳] رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد و بی شهوت و غضب وحیوان را شهوت و غضب بے ادبی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیار[۴] را دران نه و انسان باوجود مزاحم[۵] طبعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و خود را از رتبت بهائم فروتر انداز د چه ایشان[۶] بواسطهٔ فقدان عقل که وازع[۷] شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان قطعه

	آدمی زاده طرفه معجونیست گر کند میل این شود کم ازین		از فرشته سرشته وز حیوان ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات[۸] صوفیه اشارتے برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف غیر کمالست

[۱] صفت حضرت ست و مرکب کتاب از جناب مرتضی علے که مدینهٔ علم را باب است فرمود صلے الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم وعلی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی در دروازهٔ آن ۱۲ مولانا رح [۲] آب به معنی جاے باز گشت بود [۳] منقول ماند خداے تعالی از و درگرامی کند خدا ذات او را یا گرامی کرد خدا روے او را در وجه نصوص جلد ثانی باش و گفته اند که جناب وے قبل اسلام گاہے بسجده پیش بتان نه نموده ۱۲ مولانا ے مرحوم [۴] یعنی کمال او را بے اختیار حاصل ست و اکتساب را دران دخلے نیست چه باعبود کمال آفریده شده پس کمالش خلقی باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۵] که آن شهوت غضب ست ۱۲ [۶] اے بهائم که ناقص می مانند و بکمال نمی رسند معذور اند چه عقل که باز دارنده از شهوت و غضب باشد ندارند بخلاف انسان که عقل یافته است پس معذور در نقصان باشد و از بهائم بهتر گردد نقدان بالضم و الکسر کم شدن و کم کردن وازع باز دارنده ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله لهم [۷] بمعنی دور کردن ۱۲ [۸] حاصلش آنکه افضلیت ملک از جهتی ست و افضلیت بشر از جهت دیگر پس هر دو صحیح باشد ۱۲ مولانا ے مغفور ره

چه شرف بحسب قرب[1] بمبدء ست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت [دوری از عیب ۱۲] که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت [اوصاف را ۱۲] ست پس [نه اوست ۱۲] اگرچه ملک بنابر قلت وسائط [میانه او و مبدء ۱۲] و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت [بر صفات ۱۲] افضل و اکمل باشد و چون سخن[2] هر طائفه را بیکے حمل کنند خلاف بوفاق [بالکسر موافقت ۱۲] مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق من الله تعالیٰ

تنویر تحقیق[3] خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکے حکمت بالغه [کامله ۱۲] که عبارت ست از کمال علمی دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را[4] تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج [بیرون ۱۲] از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر[5] کنند بخروج نفس بکمالیکه او را ممکن ست در جانبی[6] علم و عمل احتیاج بقید آخر [ای چیز دوم ۱۲] نیست بلکه خلافت[7] بمجرد حکمت حاصل ست چون[8] عمل [جمله شرطیه ۱۲] دران داخل ست و اولے [بهتر ۱۲] تفسیر ثانی ست چه اوفقست [موافق ۱۲] بمعنی اصلی زیرا که حکمت[9] در اصل لغت موضوع است بازائے [بمقابله ۱۲] راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص وَمَن يُؤْتَ[10] الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا باین معنی انسب [illegible]

---

[1] پس اقرب بمبدء احق اشرف باشد به نسبت ابعد چون صفوف مقتدیان در نماز که اول بجهت قرب با امام افضلست از دوم و دوم از سوم و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم [2] یعنی چون سخن هر گروه از متخالفین بر یکے ازین دو امر مذکور محمول کرده شود نزاع از میان برخیزد پس گفته شود که مراد فضیلت دهندگان عوام بشر بر عوام ملک فضیلت باعتبار کمالست و مقصود تفضیل دهندگان عوام ملک فضیلت باعتبار شرف ۱۲ مولانا رحمة الله [3] یعنی ثبوت خلافت الٰهی برائے انسان به دو چیز وابسته است ۱۲ [4] بنابر قولے که گفته اند حکمت علم است باحوال موجودات چنانکه نفس الامر باشد بحسب طاقت بشری و بعضے باحوال اعیان موجودات الخ گفته اند ۱۲ [5] بنابر قول دیگران بالجمله در تفسیر حکمت این دو قول منقولست قوله خروج نفس الخ ای برآمدن نفس بجانب کمال یا رسیدن بکمال ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [6] ای هر دو جانب که آن علم و عمل باشد اصل جانبی جانبین بود نون تثنیه باضافت ساقط شد چنانکه در ترکیب عربی و طریقه مصنف درین کتاب چنین ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [7] جمله اول برجزا ۱۲ [8] برائے علت بمعنے چرا یا برائے شرط درین صورت دال بر جزا مقدم است و اول درینجو خالی از تردد نیست فافهم ۱۲ [9] ای حکمت در لغت بمعنی راست گفتاری و راست کرداریست پس کردار و عمل در اصل معنی لغوی ماخوذ شد ۱۲ مولانا مرحوم [10] و هر که داده شد حکمت را پس به تحقیق داده شد سود بے شمار ۱۲ مولانائے مرحوم۔

والیق ست و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّہُ بِالْاِلٰہِ بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ (مشابهت گرفتن با خدا بقدر امکان ۱۲) معنی ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق (عادت گرفتن ۱۲) باخلاق الٰہی تشبه تمام نمی شود و محقق است که انسان بمجرد علم بے عمل بذروهٔ (بالضم والکسر بلندی ۱۲) کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علیٰ قائله افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات الله و سلامه از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه وسلم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَّا یَنْفَعُ مراد که بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقے ست خواه بنظر (فکر ۱۲) و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظر ست که ایشان را علما می خوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ (عادت ۱۲)

ف۱ چه خیر کثیر در همان صورت گفتن خوبست که بر دو عمل هر دو باشد و اگر حکمت را صرف بخیر تفسیر کنند صاحب آن صاحب خیر کثیر نه باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ف۲ بر دستیکه توئی بسیار دانائے استوار کار ۱۲ ف۳ چه معنی علیم بسیار داناست و معنی حکیم نیز بنا بر تفسیر اول همین باشد پس از ضمائم لفظ حکیم هیچ معنی نیفزود ۱۲ مولانائے مرحوم ف۴ تاسیس آنست که از زیادت لفظی معنی هم بیفزاید نه از صرف تقریر معنی اول باشد چون آمد مرد فاضل که از افزودن لفظ فاضل صفت زاید که از لفظ مرد حاصل نه شود بود بدریافت رسید تاکید آنکه از زیادت لفظ هیچ معنی نیفزاید بل تقریر معنی اول باشد و بس چون آمد زید زید و دیدم اسد شیر که از مکرر نیز همان حاصل ست که در عدم تکرار بود و در علم معانی و بیان ثابت شده که تاسیس از تاکید بهتر ست و بر تفسیر اول لفظ حکیم درین آیت تاکید را می بخشد چنانکه گذشت و بنا بر تفسیر دوم تاسیس بود چه معنی آن درین حال دانائے استوار کار باشد و آن از معنے علیم افزون است این بود مقصود مصنف و میتوان گفت که علم عام است و حکمت خاص پس ترادف نبود و تاسیس حاصل گردد ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ بفتح هر دو فا و سین و سکون لام معنی حکیم شدن و حکمت مصدر یست جمع آن فیلاسوفا ۱۲ ف۶ بر گوینده آن حدیث یعنی نبی صلعم بزرگ ترین درودهائے درود فرستندگان و کاملترین سلامهائے پروردگار عالمیان باد ۱۲ ف۷ اے معنی حدیث شریف از لفظ العلم الخ اینکه دانستن بدون عمل کردن عذاب است و عمل کردن بے دانستن گمراهی ست ۱۲ ف۸ بر وے باد بزرگ ترین درودهائے خدا و سلام او ۱۲ ف۹ جائیکه فرمود حضرت درود فرستد خدا بر وے و سلام فرستد ۱۲ ف۱۰ بار خدایا من پناه برم بتو از علمی که سود نه دهد ۱۲ ف۱۱ چنانچه یاد کنند مثلاً که در فلان مسئله افلاطون چنین گفته و ارسطو چنین و فارابی چنین و ابو علی سینا چنین ۱۲
ف۱۲ اے صاف کردن باطن ۱۲

اہل فقرست والیشان را عرفا و اولیا مینامند و ہر دو طائفہ بحقیقت حکما اند بلکہ طائفۂ ثانیہ چون بمحض موہبت ربانی فائز بدرجۂ کمال شدہ اند و از مکتب خانۂ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا سبق گرفتہ اند و دران طریق اشواک شکوک و غوائل اوہام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا کہ صفوۂ خلائق اند اقرب ہر دو طریق در نہایت وصول شربهم باز می آرد اِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ و میانۂ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدوۂ ارباب العیان صفوۂ اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی الخیر را با قدوۃ الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس اللہ روحہما اتفاق صحبتے افتاد و بعد از انقضائے آن یکے گفت انچہ او می داند ما می بینیم و دیگرے گفت انچہ او می بیند ما میدانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق نہ نمودہ بلکہ ہمہ اثبات کردہ اند چنانچہ ارسطالیس میگوید ہٰذِہِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوِلَۃُ کَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَۃِ الْمَطْلُوْبَۃِ فَمَنْ اَرَادَ اَنْ یُحَصِّلَهَا فَلْیُحَصِّلْ لِنَفْسِهٖ نَظْرَۃً اُخْرٰی و افلاطون آلٰہی فرمودہ قَدْ تَحَقَّقَ لِیْ اُلُوْفٌ مِنَ الْمَسَائِلِ لَیْسَ لِیْ عَلَیْهَا بُرْهَانٌ و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَعْرِفَهَا

ف۱ عرفا خدا شناسان اولیا دوستان خدا ۱۲ ف۲ آموختیم او را از نزد خود علم را ۱۲ ف۳ اشواک بالفتح جمع شوک بالفتح خار شکوک کہ باز دارندہ از وصول می شود بخار تعبیر کردہ کہ چون بدامن و پائے روندہ جا گیرد و از رفتنش باز دارد و غوائل بالفتح غائلہ بدی و آفت ۱۲ مولانا وغیرہ غفر لہما ف۴ و آن در علم دین ہست نہ در مال و زخارف دنیا صفوۃ بہر سہ حرکت اول برگزیدگی و بمعنی برگزیدہ آمدہ ف۵ یعنی ہر دو بیک مقصد واصل می شوند پس راہ مختلف و منزل یکے ۱۲ مولانائے مغفور ف۶ اے عیان بالکسر دیدن بچشم مراد از ان مشاہدۂ عارفان و اعیان بالفتح بزرگان و سرداران ۱۲ ف۷ پاک کند خدا روح آن ہر دو را ۱۲ ف۸ این گفتارہا نوبت بنوبت گرفتہ شدہ و مشہور ہیچو نردبانست بطرف مرتبۂ مطلوب پس ہر کہ خواہد حاصل کردن آن مرتبہ پس باید کہ حاصل کند برائے ذات خود نظرے دیگر یعنی این اقوال مقصود بالذات نیست بلکہ وسیلۂ رسیدن مقصود است پس ہر کہ تحصیل آن مقصود و فوائد کمال دیگر بہم رساند نظر و استعداد مشاہدہ پیدا کند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف۹ بتحقیق ثابت شد مرا ہزارہا از مسائل کہ نیست برائے من بران مسائل دلیلے یعنی باشراق و مشاہدہ دیدہ ام نہ بدلائل دریافتہ ۱۲ مولانائے مرحوم ف۱۰ پس ہر کہ دوست دارد شناختن آن تدبیر را پس باید کہ تدریج و آہستگی ورزد تا آنکہ از اہل مشاہدہ بعین الیقین گردد نہ از اہل مشافہہ و علم الیقین کہ روبرو سخن گفتن ست ۱۲ ف۱۱ بطرف خدا باز گردانیدہ میشود کار رحمہ اللہ ۱۲

فَلْيَتَدَرَّجْ إِلَى أَنْ يَصِيرَ مِنْ أَهْلِ الْمُشَاهَدَةِ دُونَ الْمُشَافَهَةِ وَمِنَ الْوَاصِلِينَ إِلَى الْعَيْنِ دُونَ
السَّامِعِينَ لِلْأَثَرِ و حکیم الٰہی شیخ شہاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل می کند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم
و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکتهٔ چند پرسیدم بعد ازان شروع
در مدح استاد خود فلان نمود و اطرائے عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخران
کسی بمرتبه او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوے از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد ازان
ذکر بعضے از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نه نمود تا بذکر بعضے از ارباب کشف
و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت
أُولٰئِكَ هُمُ الْفَلَاسِفَةُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات
وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالکے را در بیابان
طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ
الظَّمْآنُ مَاءً از راه رفته دست از طلب بدارد حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و بعد از
اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

۱ تا آنکه از رسندگان بذات شود نه از شنوندگان اثر ۱۲ ۲ زنده کننده یعنی برپا دارندهٔ آثار ۱۲ ۳ خلسه بضم خائے معجمه ربودگی که در اصطلاح این طائفه اے اہل مشاہدہ و ارباب تصوف خلسهٔ مذکوره را غیبت گویند چه دران از حضور حق غیبت عارض میگردد و این وآن بنظر می آید چنانکه درین خلسه ارسطو دیده شد والله اعلم مولانا محمد بادیلی مرحوم ۴ اے در تحقیق آنکه ماہیت ادراک چیست یا اینکه ادراک مدرکات چگونه میشود و این مسئله از مسائل دقیقهٔ علم حکمت ست ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ اے بهفتاد هزارم حصهٔ کمال او کسے نرسیده تا بمرتبه اش چه رسد ۱۲ مولانائے مرحوم ۶ بسطام بالکسر نام شهری و بعضی بالفتح نیز آورده اند و گویند ثانی خطاست ۱۲ از قاموس ۷ تستر بضم فوقانی اول و فتح ثانی و سین مهمله ساکن در میان نام شهرے ۱۲ از قاموس ۸ ایشان اند حکما از روے تحقیق ۱۲ ۹ اے در طریقهٔ کشف و شهود اخطار بالفتح آفات و اندیشها خطر بفتحتین وساوس بالفتح و کسر چهارم جمع وسواس که شیطانے باشد و جمع وسوسه که حدیث او بالنفس است ورطه گرداب مراد ازان مهلکه هواجس جمع هاجسه قریب بمعنی وسوسه تسویل آراستن کارے بظاهر و آراستن شیطان گناه را در نظر مردم ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیره ۱۰ خراب ترین خرابیها ۱۲ ۱۱ مانند سراب در بیابانها که پندارد و آنرا تشنه آب ۱۲ ۱۲ اے چون اندک چیزے از خطرات و وساوس بیند که در حقیقت هیچ نیست فریب بخورد و آنرا اصل مقصود دانسته از طلب باز ماند هرگاه بدان رسد هیچ نیابد و داند که بر خطا بود غیر حسرت و تاسف نصیب نباشد حلیه بکسر مهمله صورت و صفت ۱۲ مولانا مرحوم

دو رست سرآب درین بادیه هشدار | تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلیّ قطّاعُ الفیافی الی الحمیٰ | کثیرٌ و ارباب الوصول قلائلُ

وایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند **شعر**

بسر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد | کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

واکثر مردم بصورت مموّهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته **شعر**

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند | سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد نعوذ بالله من الغباوة والغوایة ازین جهت بیشتر علماء حیث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مودی بفساد

---

۱ چه سرآب باضافت درصورت یکی ست ۱۲ ۲ ای هر دو دوست من رهزنان بیابانها تا چراگاه لیبا زند رسندگان کمتر خلیلیّ بفتح لام دوم وتشدید وفتح یائے آخر مثنی مضاف بطرف یائے متکلم که نون باضافت افتاد اگرچه جمع مضاف بیائے متکلم هم میتواند شد لیکن مشهور در همچو مقام مثنی ست ومراد ازان سایق وقائد چنانکه در مصرعه قفا نبک من ذکری حبیب و منزل + منادی بحذف حرف نداست فیافی بفتح فائے اول وکسر دوم بیابانها وجمع فیفا بالفتح حمی بالکسر والف مقصوره سبزه زار که برائے چرانیدن ستوران نگاه داشته شود و بیت از بحر طویل مقبوض است اصلش فعولن مفاعیلن چهار بار اول به قبض فعولن بضم لام وثانی مفاعلن بنون یا ماند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۳ مموهه بضم میم اول و فتح ثانی وتشدید وائے مفتوح و فتح ها آب داده و طمع یعنی اکثر مردم بصورت طمع وظاهری که حقیقت ندارد فریب خورده معتقد میشوند یاقوت و زر سرخ عبارت از اعتقاد و خرمهره و سنگ سیاه کنایه از ظاهر بے حقیقت قوله واکثر مبتدا است و بیت خبر ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه ۴ ای اتفاق افتد که طالب در ابتدائے حال از ناواقفی و ناشناسائی بمکر و فریب کسی که ناقص است فریفته بگمان کمالش عمر خود در خدمتش بسر کند و آن رساننده بزیانکاری حال و مآل گردد تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسے تدلیس پنهان کردن عیب متاع از خریدار و متاع از هر دو فریب مودی بضم اول و فتح دوم وکسر سوم مشدد رساننده خسران بالضم زیان ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ۵ پناه میجوئیم بخدائے تعالی از بدگوئی و گمراهی ۱۲ ۶ پس بسبب بے علمی افراط و تفریط بکار برد و امعه مخالف شریعت و حکمت بظهور آرد مولانائے مغفور ۷ بحد اعتدال متعلق است بجهل ای بسبب ندانستن حد اعتدال بر داشت ریاضات و مشقتهائے بسیار کند و این معنی موجب فساد مزاج شود و بیمار ماند ۱۲ مولانائے مرحوم

مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة

والتسلیم می فرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک

و عالم متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و

مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم

و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن حفظ

اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة ست بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال

توان کرد که مشابه دفع مرض ست ابدان را چه ملکات رویه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین

مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت

یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس

ناطقه انسانی ست از ان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت ازو

۱؎ ای یعنی بسبب فاسد شدن مزاج استعداد تعلم و تحصیل کمال باطل گردد ۱۲ مولانائے مرحوم ۲؎ رہنمائے ہر دو گروہ جن والانس بطرف راہ راست ای پیمبر یا بر وباد و بر آل او بزرگ ترین درود و سلام ۱۲ ۳؎ نگرفته است خدا دوست جاهلے هرگز پس این حدیث نص بر آنست که هیچ جاهل ولی نشود ۱۲ مولانائے مرحوم ۴؎ بشکستند پشت مرا دو کس یکے جاهل عبادت کننده یعنی آنکه بسبب بے علمی افراط و تفریط کند کردنی بگذارد و ناکردنی بعمل آرد دوم عالم که هتک حرمت علم و دین سازد و عمل ننماید ۱۲ مولانائے مرحوم ۵؎ ای علمی که از و چگونگی و آثار طریق حاصل کردن خلافت الٰهی که سعادت عظمی ست بخوبی ثابت و معلوم شود ۱۲ مولانائے مرحوم ۶؎ که طریق حفظ صحت روح و معالجه امراض آن از و معلوم شود ۱۲ ۷؎ در و اصرار آوردن نفس کامله و جمع کردن نفوس ناطقه نکته است که اول کمتر باشد و ثانی بسیار ۱۲ مولانائے مرحوم ۸؎ ای مقام بودن حکمت علمی اهم علوم و انفع آن مرض بیان شرف این علم است ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۹؎ نباهت بالفتح شرف و بزرگی و موضوع هر علم آنرا گویند که دران علم از عوارض ذاتی آن بحث کنند و احوالش مذکور سازند چنانچه بدن انسان برائے طب که دران علم از حالات صحت و مرض بدن بحث نمایند ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۰؎ ای علم حکمت علمی بهر سه شرف مذکور خصوصیت دارد یعنی هم موضوع آن شرف است و هم غایت آن اجل و هم برهان و حجت آن استوار و هرگاه حصول یک شرف علم را شریف گرداند پس ظاهر است که بحصول هر سه شرف چه قدر اشرف خواهد بود ۱۲ مولانائے مغفور۔

صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق (ای مطلع ۱۲) معلوم شد و غایت او اکمال (کامل کردن ۱۲) چنین جوهرے شریف است[۱] و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ بهیمی[۲] و سبعی بلکه ادنیٰ ازان باشد بمرتبهٔ اعلیٰ از ملک رساند و لهذا بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس (بدترین ۱۲) موجودات که انسان ناقص است بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد و بنا برین ست که قدمائے حکما (یعنے حکمائے اسلام ۱۲) که پرتو حکمت از مشکوٰة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول[۳] بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان علم منطق یا ریاضی[۴] بعد ازان بطبیعی بعد ازان بالٰهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقرب است چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین[۵] شود و ملکهٔ استقامت و متانت (استواری ۱۲) درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف[۶] و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بے التفات بطرفے[۷] از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در تشعب[۸] جدال دانند و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابداے شکے شمرند و ازین جاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود مَنْ لَّمْ یَعْرِفْ خطوطها لَا یَدْخُلْ دَارَنَا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ (ما)

۱ برائے استفهام انکاری است یعنی هیچ منفعت زیاده ازان نیست و معنی افزونی و تعظیم از لفظ زیاده بهم آید و بنا از حرف چه چنانکه بعضے فهمیده اند ۱۲ مولانائے مرحوم ۲ بهیمی منسوب به بهیمه چارپایه سبعی منسوب به سبع بفتح سین و ضم موحده و فتح سکون جانور درنده کذا فی القاموس و در منتخب آورده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه و زاید ۱۲ ۳ تا اول عادات و افعال خود درست نماید بعد ازان بعلوم دیگر ترقی نماید ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۴ یعنی منطق و ریاضی در یک مرتبه است بعد علم اخلاق چه هر دو برائے تصحیح فکر و تیزی ذهن باشد و بعد ازان طبیعی که درآن از اجسام بحث کنند بعد ازان الٰهی که دران اثبات الٰه و وجود معاد ست و لهذا آخر همه باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ یعنی بسبب کوشش و مشق در ریاضی که معلوماتش یقینی ست نفس انسان خوگر بیقین شود و شکوک و اوهام کمتر بذهنش رسد ۱۲ مولانائے مرحوم ۶ تکلف رنج بر خود نهادن نمودن چیزے که نباشد تعسف بیراه رفتن شعار بالکسر جامه که زیر جامه پوشند حاصل فقره آنکه متلبس به لباس تفرقه گردد و تفرقه از لواحق او شود ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ طرف بفتحتین بمعنی پاره و حصه هم آید و این صفات اشاره بمذکور سابق از قوله نفس متعود تا شعار او شود موسوم علامت کرده شده ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ تشعب بفتحتین شور و خروشش جدال بالکسر جنگ و خصومت ایراد فرود آوردن ابداے بالکسر آشکار کردن ۱۲ از غیاث اللغات۔

نباید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و بقراط[۱] حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیّ کُلَّمَا غَذَّوْتَهُ فَقَدْ زِدْتَهُ شَرّاً یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه[۲] مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذائے احرار و مماراتِ (ستیزیدن ۱۲) با علمائے کبار او را حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلّف[۳] و ضلال و فسوق و انخلال باز می مانند از آن ست که بمقتضائے وَاْتُوا[۴] الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا عمل نمیکنند و در ابتدا، تهذیب اخلاق نمی کوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید (پیروی) می رهاند و بدرجهٔ تحقیق می رساند و معنی این سخن نمی[۵] دانند تصور باطل می کنند که حکمت[۶] موجب انخلال قیود شریعت ست و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب[۷] دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار

۱۔ استدلال دیگر ست بر تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر علوم ۱۲ منه ۲۔ یعنی بواسطهٔ علم اسباب غرور و خودبینی و رنج رسانے آزادگان و بزرگان و ستیزه با علما حاصل شود ۱۲ ۳۔ تخلف باز ماندن مراد این جا باز ماندن از علم فسوق بضمتین بدکاری انخلال بالکسر تباهی حاصل آنکه اکثر طالبان علوم را چون علم حاصل نمی شود در گمراهی و بدکاری و تباهی می مانند بدان سبب است که ترتیب در تعلیم ملحوظ ندارند و مقدم را اول نمی آموزند ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ۴۔ و در آئید بخانها از دروازه های آن ۱۲ ۵۔ چه معنیش آنست که آدمی بسبب حکمت خود اثبات مطالب بوجه تحقیق می تواند کرد و همچو جاهلان در دانستن آن محتاج غیر نمی ماند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ۶۔ بیان تصور باطل ست تا قول او نوامیس ملت انخلال کشاده شدن اطلاق رها کردن از بند و کشادن نوامیس ملت احکام دین و شریعت ۱۲ مولانا رح ۷۔ عطف ست بر جمله تصور باطل و دواعی خواهشها و باعثها جمع داعیه رغبات جمع رغبت تقیید بضم تحتانی مشدد در بند بودن منخلع بصیغهٔ فاعل بر کنده شونده یعنی بیرون آمده خلیع العذار آنکه افساره یا لهنگش بیرون آورده باشند بجائے مطلق العنان و بیمهار مستعمل ست چون مردم غیر مقید را به بهائم تشبیه داده چنین گفته خلیع بر وزن رقیع بیرون کرده شده عذار بالکسر ذال معجمه مهار اسپ هندی باگ ڈور ۱۲

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون[۱] سباع ابنای ابسنه را در هتک عرض اقران و اساءت
ادب با اسلاف و[۲] اعیان که آبای[۳] روحانیه اند و تشکر مساعی ایشان بر ذمت همت
طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز[۳] که بمقتضای البلاهة ادنیٰ الی
الخلاص من فطنة بتراء[۴] موجب نوعی از نجاتست بر می آیند و بحقیقت کار نا رسیده[۵]
کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران می مانند مذبذبین[۶] بین ذالک لا الی هولاء و لا
الی هولاء و از نتائج[۷] آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانی ست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که[۸] بدنام
کنندهٔ نکونامی چند : وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عصمنا[۹] الله و
سائر المسلمین عن الطغیان و الزلل فی العقد و القول و العمل و لا حول و لا قوة الا بالله

۱ ای همچو درندگان دندانهای زبانها را در پرده دری آبروی همسران و نزدیکان و بے ادبی با گذشتگان و بزرگان می کشایند یعنی زبان درازی بر اقران و بے ادبی با بزرگان می کنند این امر قبیح را از نهایت قبح و اذیت رسان بودن بحرکات درندگان تشبیه داده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۲ این جمله مع معطوفات خود معترضه است و اسلاف را آبای روحانی ازان گفت که بتدوین علوم و استخراج مسائل و تصنیف و تالیف کتب آموزگار کمالات روحانی و شرائف نفسانی بوده اند و چنانکه پدران نسبی پرورش ابدان اولاد نمایند ایشان مادهٔ تربیت ارواح مهیا نموده اند ۱۲ مولانای مرحوم ۳ اعتقاد عجائز ای پیرزنان گو بنظر ظاهر ترکیب دلالت بر ضعف و سستی داشته باشد و بهمین جهت در مقام تحقیر غیر مقیدان شریعت اختیار افتاده لیکن مراد ازان اعتقاد کامل و جازم است چه زنان با آنکه ناقص العقل باشند پیرزنان خود را بے علم و نادان و قریب بهلاک و مایوس از تحصیل علم و کم رتبه از مردان پنداشته آنچه از سخنان دین و آئین بشنوند وثوق تمام بران نمایند و با اعتقاد جازم قبول دارند لهذا وارد شده که علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید بر خود دین پیرزنان را نظر بران مصنف رح میگوید که این مردم چون بسبب علم ناقص تصور جهل و نادانی بخود نمیکنند اعتقاد عجائز هم ندارند تا مثل ایشان بسبب نادانی گونه نجات می یافتند ۱۲ مولانای مرحوم ۴ یعنی کودنی و نادانی نزدیک تر است بطرف خلاص از زیرکی دم بریده یعنی ناقص حاصل که حماقت اکثر موجب نجات گردد و عقل فاسد مبتلای عذاب کند ۱۲ مولانای مرحوم ۵ همچو کسیکه گم کنند او را پریان در زمین و کلمهٔ حیران اگرچه خود آیت کریمه هم هست لیکن اینجا از کلام مصنف متعلق میمانند واقع شده کما لایخفی و از آیت شمردن گونه تکلفی میخواهد ۱۲ از فتح و مولانا رح ۶ مترددانند درمیان این و آن نه بسوی اینان نه آنان ۱۲ ۷ از نتائج حرکات این قوم همت که حکمت با وصف خوبی و ممدوح بودن جابجا در قرآن و حدیث بسبب بدخصالی ایشان مطعون شده و همگنان آنرا بد میدانند و میگویند که آموختن آن اعتقاد را فاسد میکند خمیرای سرشته و آفریده سرچشمهٔ آب زندگانی ست ازانکه علم باعث حیات قلب و جهل مثل ممات است مشکور ستوده ۱۲ مولانای مرحوم ۸ قوله وصف الحال ای مضمون مصرع مقدم بر حال ایشان صادق ست عرضه بالضم پیش کشیده و نشانه ۱۲ مولانا و غیره عفی عنهما ۹ نگاه دارد ما را خدا و باقی مسلمانان را از گذشتن از حد و لغزش در کار و گفتار و کردار و نیست باز گشت از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا و نیست یاری مگر از نزد خدا مراد از فعل فعل قلب ست که اعتقاد باشد و عمل افعال جوارح و اعضا خاص هست ۱۲ مولانای مغفور

وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰہِ **کشف غطا**[1] شاید[2] کہ حجاب شبہتے دیدۂ بصارت طالبان را از
ادراک محاسن این جواری قدسی نژاد و عروسِ حجلۂ رشاد مانع شود پس اوجب نمود تعرض بآن
شبہہ نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبہہ آنکہ منفعت این صناعت وقتی متحقق
شود کہ اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمہ ظاہر نیست بلکہ خلاف آن بوہم تبادر[3]
و تسابق می نماید و از فحوای نص حقائق مودای[4] وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی حیث قال صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم
اِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَكَانِهٖ فَصَدِّقُوْهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهٖ فَلَا تُصَدِّقُوْهُ فَاِنَّهٗ سَیَعُوْدُ اِلٰی مَا جُبِلَ
عَلَیْهِ[5] بطریق مبالغہ مستفاد می شود کہ اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز
اخلاق تابع مزاج ست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع[6] امتناع تبدیل مزاج کند
بنا بر اختلاف مزاج شخصی واحد در ہر سن بلکہ در ہر حال گوئیم[7] ہر شخصے را عرض المزاجی ست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در ہر کیفیتی از کیفیات اربعہ و تواند بود

ف۱ ای دور کردن پردہ مراد از غطا شبہہ و از کشف حل وجواب آن و این مرکب خبر مبتدای محذوفست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف۲ یعنی شاید طالبان علم را در خوبی تہذیب اخلاق شبہہ عارض گردد ادراک بالکسر دریافت محاسن خوبیہا جمع حسن جوار بالفتح مشر وجود وجید بالضم مراد ازان عروس علم اخلاق حجلہ بفتحات و فارسیان بسکون جیم استعمال کنند موضعیکہ برای عروس بیرد ہا آرایند ہندی چپرکھٹ و بالضم غلط ست رشاد بالفتح راستی و درستی ۱۲ مولانا وغیرہ غفر اللہ لہما ف۳ بروزن و معنی تسابق ست کہ پیشی گرفتن باشد ۱۲ ف۴ حقائق مودی مرکب صفت نص ای نصی کہ مودی مدلول حقائق ست و این مرکب توصیفی مضاف بکریمہ مابعد کہ مراد ازان موصوف بانست یعنی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ آیت و سخن نمیکند از خواہش نفس ۱۲
ف۵ جائیکہ فرمود حضرت درود فرستد خدا بروی و سلام ہر گاہ بشنوید کوہی را کہ زائل شد از جای خود پس راست دانید آنرا و ہر گاہ بشنوید مردی را کہ زائل شد از سرشت و عادت خویش پس باور دارید آنرا زیرا کہ او عنقریب باز گردد طرف آنچہ آفریدہ شد بران ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ لہ
ف۶ منع باز داشتن امتناع باز ماندن و محال بودن و در اصطلاح عدم تسلیم دلیل یا کدامی مقدمۂ دلیل را منع گویند و حاصل منع درینجا آنکہ قول شما مزاج قابل تبدیل نیست غیر مسلم ست زیرا کہ اختلاف مزاج شخص واحد در سن طفلی و جوانی و پیری بل در ہر حال ظاہر است پس اخلاق ہم متبدل شود ۱۲ ف۷ ای در جواب منع عرض المزاج بالضم وسط و اعتدال آن و آن نوع مزاج است ہمہ حالات شخص حاصل باشد باید دانست کہ بسبب ترکیب اربع عناصر در مرکبات تاثیر و تاثر می شود و بعد کسر و انکسار حالتے متوسط پیدا گردد کہ آنرا مزاج گویند و مزاج را حدی معین در افراط و تفریط باشد کہ اگر ازان تجاوز کند باطل گردد یا در عرض المزاج برای وحدت لاحق شدہ و قولہ میان حدی متعلق بہ متوسط و در ہر کیفیتے متعلق با فراط و تفریط کیفیات اربعہ حرارت و برودت رطوبت یبوست حاصل جواب آنکہ ہر شخص را اعتدال مزاج و کیفیت متوسط میان کمی و زیادتی در کیفیات چہارگانہ لازم ست کہ در ہیچ سن مبدل نہ شود و متغیر عوارض آنست کہ از حرارت و برودت وغیرہ پس تواند بود کہ خلقے در ہمہ مراتب اعتدال مزاج باشد و زوال آن باعث زوال مزاج شخصے گردد زیرا کہ بقای مزاج بدون خلق محالست و ہر گاہ اینمعنی بہ ثبوت پیوست و عدم تغیر خلق حکایت گردید پس کوشش در ازالہ بیفائدہ است ۱۲

که خلقے در ہمہ مراتب عرض لمزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصے آن شخص باشد که بقائے او بدون آن محال ست وحنیذ سعی در ازالت آن خلق عبث باشد ع

که زنگی بشستن نگردد سفید ؛ ولہذا در حدیث نبوی[۱] علیہ افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست

النَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا[۲] ازینجا معلوم می شود که اصل و فضیلت طهارت طینت و صفائے جوہر فطرت ست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسے خواهد که بتجلیه[۳] زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا تصقیل[۴] آہن را بمرتبه فضه و ذہب آورد و این خیال محال ست **فرد**

جوہر[۵] جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این ست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برائے[۶] رفع آن تمہید[۷] مقدمه لائق مینماید و آن اینست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلے باشد از وے بے احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال[۸] ست آنرا حال میگویند و اگر بطی الزوال[۹] ست ملکه و سبب[۱۰] وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکے طبیعت چنانچه مزاج شخصے در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتے خاص در و بیشتر باشد تا بادنی سببے بآن متکیف[۱۱] شود چنانچه مزاج حار یابس[۱۲] غضب را و حار رطب شهوت[۱۳] را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را

۱ اے در حدیثے که منسوب به نبی ست ۲ مردم کانہا ہستند ہمچو کانہائے زر و سیم نیکان شما در زمانه جاہلیت نیکان شما ہستند در اسلام ہرگاه دانش آموختند یعنی چنانکه کان زر و سیم باختلاف زمانه متغیر نشود ہمچنین آدمی پس ہر که اکنون در زمانه اسلام تعلیم یافته نیک شد باعتبار اصل فطرت در جاہلیت نیک بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی تغمده الله بغفرانه ۳ تجلیه جلا دادن و روشن کردن ۱۲ ۴ تصقیل زدودن آہن آئینه و در دستگری ۱۲ ۵ یعنی صفائے جوہر جام جم از گل کوزه نیست در کوزه این کل صفات جام جم توقع داشتن خطاست ۱۲ مولانائے مرحوم مغفور ۶ رفع برداشتن یعنے جواب ۷ تمہید بمعنی ہموار کردن ۱۲ ۸ سریع الزوال یعنی زود زائل شونده ۱۲ ۹ بطے الزوال بمعنی دیر زائل شونده ۱۲ ۱۰ حاصل آنکه خلق در نفس بدو سبب پیدا میشود یکے سرشت و طبیعت که شخص بران آفریده شد یعنی طبیعت مقتضی صدور خلق باشد و اختیار در آن نبود دوم مشق و عادت چنانچه ہر دو را به تفصیل بیان کرده اول خلق طبعی ست ثانی کسبی ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۱ متکیف کیفیت پذیر ۱۲ ۱۲ حار یابس گرم خشک ۱۲ ۱۳ شهوت خواہش طعام و جز آن ۱۲

چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار
مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بے رویت آن
فعل ازو صادر تواند شد و حینئذ خلق باشد بعضے برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضاے
طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضے اخلاق
مقتضاے طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضے عادی و قابل زوال و جمعے
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست
طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج
باشد و جمعے دیگر برانند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست
خسائس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب می کنند و شریر می شوند و بعضے از قدماے حکما
عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق ست و نفس در جوهر
خود نوری ست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوز ست
و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب می کند اگر شرد در غایت نباشد

ف۱ اے سبب دیگر براے وجود خلق در نفس عادت ست ۱۲ ف۲ اے در ابتداے حال باختیار خود کوشش و مشق فعلے نماید و انبار بار کردن آن چنان خوگر شود که در چند مدت آن فعل بے تکلف ازو صادر تواند شد قوله باختیار بے اضافت است و اشاره باآنکه خلق اول اختیاری نیست مزاولت و ممارست کوشش کردن متمرن بضم اول فتح دوم و سوم و تشدید و کسر چهارم خوگر ۱۲ مولانا و غیره رحمهما ف۳ حینئذ بکسر حاے حطی و بیاے معروف و فتح نون و کسر همزه و تنوین ذال معجمه مکسور بمعنی درین هنگام یعنی وقتیکه صدور آن فعل بسهولت ممکن باشد خلق نامیده شود و پیش ازین حالت خلق نتوان گفت ۱۲ مولاناے مرحوم ف۴ تمامت اے همه و طبعی منسوب به طبیعت در عربی حذف تحتانی بعد موحده هنگام نسبت واجب ست و در فارسی باقی هم مانند شیخ سعدی رح فرماید ع طبیعے ست اخلاق نیکو نه کسب ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۵ اے در تقریر شبهه که گذشت به شرح و بسط بیان کرده شد ۱۲ ف۶ طرفین مثنے ست نون باضافت افتاده و این مفعول قابلست و مراد و طرفین تضاد خیر و شر حاصل آنکه نفس انسانی هر دو طرف به آسانی یا بدشواری بحسب سرشت قبول می کند ۱۲ ف۷ چه بسبب موافقت مزاج تو می گیرد ۱۲ ف۸ چه مزاج از جهت مخالفت دفع نماید و تکلف لازم بود ۱۲ ف۹ اے بسبب گذاشتن طبیعت ملخص به در شهوات و خسائس یا سستی طبیعت در اعمال خیر ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۱۰ چه اگر شر غالب باشد توقع قبول خیر ازو نتوان داشت ۱۲

وجوہر ظلمانی بر جوہر نورانی غالب نہ (نباشد ۱۲) وجالینوس بر انست کہ بعضے بطبع اہل خیر اند و بعضے بطبع اہل شر و بعضے قابل ہر دو طرف و در اثبات مذہب خود چنین گفتہ کہ اگر ہمہ افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض لامحالہ استفادۂ شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول در ایشان قوتی کہ مقتضے شر ست باشد و حینئذ بطبع خیر نبوده باشند ہذا خلف[1] و اگر در ایشان ہم قوت خیر باشد و ہم قوت شر و قوت شر غالب باشد ہم این[2] محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی کہ استفادہ شر از غیر کند ہم این محذور لازم ست چہ آن غیر بطبع شریر[3] باشد پس ہمہ خیر نبوده باشند و بہمین حجت بعینہا اجرا می کند در ابطال آنکہ ہمہ شریر[4] بالطبع باشند و بعد از ابطال این دو وجہ میگوید بعیان آن و مشاہدہ می بینیم کہ طبیعت بعضے مردم اقتضائے خیر می کند و بہیچ وجہ ازان انتقال نمی کند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضے اقتضائے شر می کند و بہیچ وجہ قبول خیر نمی کند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند کہ بمجالست (ہمنشینی ۱۲) اخیار (نیکان) خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر این ست دلیل جالینوس بر وجہیکہ در اخلاق ناصری نقل کرده و بر فطن[5] لبیب و ہن آن پوشیدہ نیست چہ بحسب[6] اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر[7]

---

۱ این خلاف آنست کہ فرض کرده شده چہ مفروض آن بود کہ ہمہ انسان بالطبع خیر ہستند و شر عارض گشتہ ۱۲

۲ اے این اعتراض کہ ہمہ بالطبع خیر نباشد بل مرکب از خیر و شر این خلاف مفروض ست ۱۲

۳ واگر شریر بالطبع نیست بل او ہم استفادۂ شر از غیر کرده دران غیر کلام کنیم کہ آیا بالطبع شریر ست یا کاسب از غیر و ہمچنین پس یا ہمین محذور لازم آید یا تسلسل ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اغرقہ اللہ تعالی فی بحار رحمتہ

۴ پس میگوید کہ استفادۂ خیر از خود کنند یا از غیر تا آخر دلیل ۱۲

۵ فطن بفتح فا و کسر طائے مہملہ و لبیب بر وزن غریب ہر دو بمعنی زیرک و دانا ذہن بالفتح ستی آن اشارہ بدلیل جالینوس غرض این اعتراض ست از مصنف بران دلیل ۱۲

۶ اے بموجب قواعد حکمی کہ ابتنائے دلیل بران و مستدل از اہل آنست وجود انسان را ابتدائے زمانی نیست وقتی نہ گذشتہ کہ دران نبود بعد ازان موجود شد یعنی قدیم بالزمان ست گو حادث بالذات باشد پس بوجود صانع و عقول انسان ہم یافتہ شد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رح

۷ حاصل آنکہ تسلسل در حوادث زمانی محال ست و بنا بر عدم بدایت زمانی برائے انسان محال نیست در صورت خیر بودن ہمہ افراد انسانی بالطبع ممکن ست کہ عروض شرارت از غیر باشد و آن غیر را از غیرش و ہمچنین بفروے انتہا نپذیرد و تسلسل ماند کہ این گونہ جائز نیست ۱۲ مولانائے مرحوم۔

تواند بود که عروض شرارت هر فردے را از غیر باشد و لم جرا و اصلا منتهی نشود بفردے که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد به همان منوال لیکن شیخ
ابو علی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا
بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض وغیرہا
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه می تواند بود و آن بقاع
قریب بمعدل النهار ست تا عرضی معین در آب مغمور می شود و حینئذ ارض منقسم می شود به مغمور
در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و
نباتات فاسد گردند و بعد ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیارے ازان انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم

ف۱ معد بضم اول وکسر عین وتشدید دال مهمله بمعنی آماده کننده ودر اصطلاح علتی که با معلول در وجود جمع نه شود و هنگام یافته شدن
معلول خود منتفی شود چون حرکت برائے وصول که هر گاه وصول متحقق گردد چنین حرکت منقطع شود ۱۲ مولانا وغیره عفر الله لهما ف۲ اے
در صورتیکه همه افراد انسانی بالطبع شریر باشند جائز که خیر از غیر عارض شود و آن غیر را از غیر او همچنین منوال بالکسر چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه
یافته می شود بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعملست ۱۲ مولانا وغیره ف۳ خلاصه اش آنکه بسبب طوفانها و اوضاع فلکی اکثر مواضع
آن قریب بخط استوا در آب غرق شود و حیوانات و نباتات فاسد گردند بعد چند مدت آن مواضع مکشوف شود و حیوانات وغیره دفعتاً
پیدا شود که یکے دیگرے را علت نباشد پس خیر یا شریر هر چه باشند بالطبع خواهند بود غیر در انجا موجود نیست که کسب خیر و شر ازو نمایند همچنین
ست حال انسان موادی که فاسد گردد در وقتی پیدا شود که خیر و شریر بالطبع باشد ۱۲ ف۴ قران بالکسر یکجا شدن دو ستاره سیاره سوائے
آفتاب در برج بیک درجه یا یک دقیقه وگویند مراد از قرانات عظمی اجتماع سبعه سیاره است در یک برج درین وقت بعالم رو دهد ۱۲ ف۵ اے بسبب
بهم پیوستن دو منطقه یکے دائره عظیمه منصف فلک الافلاک که آنرا معدل النهار گویند دوم دائره عظیمه نصف فلک هشتم که منطقة البروج نامند ش
تغلیباً هر دو را منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دائره مذکوره اگر این انطباق یا قرب
انطباق واقع باشد و این امر نیز باعث حوادث عظیمه ست ۱۲ مولانا وغیره عفر لهما ف۶ اے منتقل شدن نقطه بالا و نقطه زیر که آنرا باصطلاح هیئت
اوج و حضیض گویند ۱۲ مولانا رح ف۷ متنفسه دم گیرنده صفت کاشفه حیوانات بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جا و مکان و قوله قریب بمعدل النهار مراد از اراق
قریب بخط استوا که محاذی معدل النهار است ۱۲ ف۸ اے عرض بقدر معین که عرض بلد گویندش و آن عبارتست از قدر دوری بلد و مکان از خط استوا
بجانب شمال یا جنوب چنانچه عرض بلد لکهنو بست و شش درجه و سی دقیقه ست مغموره پوشیده بآب ۱۲ ف۹ اے بنا بر زیادت دوری از خط استوا که در آنجا برودت
بسیار میشود و حیوانات تعیش کردن نمیتوانند ۱۲ ف۱۰ اے بعد فاسد شدن تولد پیدا شدن بے آنکه یکدیگر را علت وجود گردد و توالد پیدا شدن بعلت یکدیگر ۱۲

بتوالد حادث میشوند مثل (۱) حیات که از موی آدمی پیدا می شود و عقارب از انجیر و بادروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا (۲) که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده
متکرر شده باشد و آن (۳) قیامت عظمی باشد بلکه (۴) چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه
است مثل جماع و ارادیات ضروری (۵) نیستند پس لامحاله (۶) بانسان تولدی قائل ما باشد
تا انقطاع نوع لازم نیاید (۷) چه ضروری نیست که از هر شخصے نتیجه بماند (۸) و نه از شخص ما بعد
از ان می گویید که اگر کسے تامل در اصول حرف (۹) و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصے معین حاصل شده (۱۰) اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزائد میشوند

---

(۱) و این همه توالد نیست چنانکه در پیدا شدن پسران از پدر بل استحاله یک چیز است بدیگر حیات بالفتح و تشدید تحتانی مراد از ان کرمهائے دراز که در موسم باران پیدا می شود و آنرا خراطین گویند و بهندی کیچوا نامند عقارب کژدمها و در بعض نسخ بجائے انجیر لفظ آجر بالمد و ضم جیم بمعنی خشت پخته واقع شده بادروج بدال ودائے مهملتین و جیم و آخره گل بستان افروز که بعربی صنوبر خوانند و بعضے گویند بذال معجمه بجان کوهی ست و بعضے گفته اند تره ایست بالجمله این لفظ معطوف است بر انجیر یعنی عقارب از انجیر و بادروج پیدا می شود مدر بفتحتین کلوخ ضفدع بکسر ضاد معجمه و فتح دال مهمله غوک مطر بفتحتین باران ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما (۲) اے شاید حدوث آن موقوف بر کدامے وضع خاص از اوضاع فلکی باشد و آن وضع در سالهائے دراز پدید آید نظیرش آنکه چیزے مثلاً موقوف باشد بر تمامی دورے یکے از سنین و آن هفت هزار سال ست و نصفش در هفت هزار سال یافته خواهد شد نه در میان آن ۱۲ مولانائے مرحوم (۳) اے آن حوادث کلیه قیامت عظمی باشد که فساد تمام عالم در ان گردد بعد از ان همه بتولد موجود شده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی (۴) ترقی ست در اثبات انسان تولدی تناسل نسل یکدیگر شدن ۱۲ (۵) اے جائز ست که واقع نه شوند یا باختتام انجامند بخلاف مقتضاهائے طبع که وقوع آن ضروریست ۱۲ مولانا رح (۶) یعنی هرگاه توالد ضروری نماند ناگزیر قائل به انسان تولدی باید شد و گرنه لازم آید که نوع انسان منقطع گردد و کسی باقی نه ماند و مثلاً خلاف آنست چه نوع انسان باقیست ۱۲ مولانائے مرحوم (۷) زیراکه بقائے نتیجه از آثار توالد است و توالد منوط بحرکات ارادیه و آن ضروری نیستند پس بقائے نتیجه هم ضروری نباشد ۱۲ مولانا رح
(۸) اے این هم لازم نیست که نتیجه از شخصے باقی ماند شخص بتنوین ست زمابرائے تنکیر ۱۲ مولانائے مرحوم (۹) حرف بکسر اول و فتح دوم جمع حرفه بمعنی پیشه صنائع کاریگریها ۱۲ (۱۰) یعنی همه صنائع را شخصی معین ایجاد کرده است یا هر صنعتے را شخصے یا بعض را یکے و بعض را دیگرے و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم۔

وحدوث[1] آنها دلالت می کند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسلۂ توالد مبدئی[2] هست زیراکه[3] بسے
ازان صنائع ازان قبیلست که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی نباشد که از طور متعارف
خارج باشد نباشد بدون آن نمی تواند بود پس هر آئنه شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد
ازان در قوام خود و از برائے دیگر بنی نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن[4]
جالینوس را بنا برین وجہے وجیہ ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت[5] ظاهر ست و مناقشه[6] را مجال
بسیار و حکمائے[7] متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر ست و هیچ قابل تغیر طبعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی طبعی نیست
بیان[8] صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست (بهم نشینے ۱۲) و مصاحبت با اشرار (بدان ۱۲)

[1] اے حادث بودن آن حرف و صنائع انقراض بریده شدن و بآخر رسیدن و قوله در سلسله توالد متعلق است بانقراض ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما [2] یعنی ابتداءً انسان بتولد پیدا شده که حرف و صنائع را ایجاد نموده ۱۲ مولانائے مغفور [3] دلیل ست بر وجود مبدا انسان تولدی و بیانش آنکه بسیاری از صنائع آنچنان و ازان جنس ست که انسانیکه مختص نباشد بخاصیتے آسمانی یا الهامی ربانی که آن خاصیت از طور متعارف میان مردم خارج باشد آن انسان غیر مختص بدون آن صنائع نمی تواند زیست یعنی اکثر صنائع چنان ست که انسان بدان احتیاج تمام دارد و گزاره اش بدون آن نمیتواند شد چون صنعتهائیکه اکل و شرب مثلاً بران موقوف باشد که احدی را ازان گزیر نیست مگر کسے که بخاصیتے آسمانی مختص باشد و حاجت خورد و نوش ندارد یا کسیکه در رفع حوائج محتاج بنی نوع و آموختن تدبیر از ایشان نبود و بهر صنعتے که احتیاجش افتد بالهام ربانی تعلیم آن یابد و این هردو را یعنی اختصاص بخاصیت سماوی یا الهامی ز طور متعارف بین الناس خارج است چه انسان مدنی الطبع را اکل و شرب مثلاً ضروریست و در تمدن محتاج بنی نوع می باشد پس هرگاه احتیاج مردم بصنائع ثابت شد و نه آن حادث ست و خود بخود بظهور نرسیده لاجرم آنرا محدثی و رهبرے باید و چون انقراض سلسله توالد شده است ناگزیر ان موجد انسان تولدی باشد و مبدا متعین گردد هر آئنه آن شخص موجد و مخترع مستغنی باشد ازان صنائع در اصل و بقائے خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از و باشد و موجد آن دیگرے بود پس اگر ان دیگر مستغنی باشد مطلب تمام شود و الا همچنین کلام کنیم و هلم جراً این بود تقریر دلیل و حل عبارت بر وجه بسط و تفصیل و اکثرے درین مقام از جائے بجائے رفته اند و پے بمعنی محصل نبرده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [4] این سخن جالینوس را که گفته بود بعضے بالطبع خیر و بعضے بالطبع شریر و بعضے قابل هر دو طرف هستند بنا بر قول شیخ وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برائے انسان پیدا می شود و تسلسل باطل می گردد لیکن قول شیخ خود مفید جزم و یقین نیست همه اش قابل تسلیم نه ۱۲ مولانائے مرحوم [5] اقناع خرسند گردانیدن و اقناعے منسوب بدان دلیلے که مفید ظن باشد قناعیت مصدر جعلے ازان یعنی ظنی بودن ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [6] مناقشه نزاع کردن حاصل آنکه درین قول شیخ جا بجا گنجایش اعتراضات و شکوک است ۱۲ مولانائے مرحوم [7] شاید ازان مراد اشارهٔ بمحقق طوسی هم ست که در اخلاق ناصری همین قول را پسند کرده است ۱۲ [8] اے اثبات مضمون مقدمهٔ اول یعنی قول او هر خلقی قابل تغیر و زوال ست آنکه بمشاهده آلخ بدانکه ازدو مقدمه دلیل مرکب می باشد اول را صغری گویند دوم را کبری ۱۲ مولانائے مرحوم

واخیار کسب[1] رذائل وفضائل می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بردگی[2] (غلامان ۱۲) ایشان را از جائے بجائے می برند ظاہر می شود که تادیب را در ایشان اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند[3] واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز[4] در دیت بیفائده بودی[5] وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع ودیانات لازم آمدی وحکیم[6] ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار شوند واما آنکه ہیچ قابل (قواعد شرع ۱۲) زوال طبیعی نیست بیّن[7] ست چه بضرورت معلوم ست که طبع آب[8] را تغیر نمی توان کرد بهر وجهی که بعد از ارتفاع[9] موانع میل بسفل نه کند وطبع[10] آتش را عکس نمی توان ساخت واین مقدمه چون بدیهیست امثله از برائے تنبیه[11] ایراد میرود وآین دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده وممارس[12] صناعت نظر (فکر ۱۲) داند که این نیز اقناعیست (ظنی ۱۲) چه قائل را مجالست که گوید (گوینده یعنی معترض ۱۲) تسلیم[13] آنکه بمشاهده تبدیل بعضے اخلاق معلوم شده معلوم ست که بعضے اخلاق در بعضے اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس[14] وتحفظ وحسن تعقل ونظائر آن که مشاهده میرود که

---

[1] نشر ست بترتیب لف یعنی بمجالست اشرار کسب عادات نکوهیده می کنند واز مصاحبت اخیار تحصیل اخلاق آن ستوده ۱۲ [2] بردگی بالفتح اے برائے غلام ساختن برده بمعنی غلام وکنیز است یائے مصدری دران لاحق شده وہا بکاف فارسی بدل گردید ۱۲ مولانائے مرحوم [3] وعادات سابق اگر باشد میگذارند پس اگر اخلاق طبعی بودے از تادیب چگونه آموختندی وسابقه چرا زائل شدے ۱۲ مولانا رحمة الله تعالی [4] اے قوت تمیز نیک وبد وفکر وتامل که در انسان نهاده شده است ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر الله له [5] بودے وعقلا بتادیب کودکان وتهذیب اخلاق جوانان حکم نه فرمودندے ۱۲ از اخلاق ناصری [6] دلیل نقلی ست بعد عبد البعد آوردن دلائل عقلی ۱۲ مولانائے مرحوم [7] اے اما ثبوت این قضیه که کبری ست ظاهر ست حاجت بدلیل ندارد ۱۲ مولانا رح [8] که آن میل بزیر ست ۱۲ [9] اے بعد برداشته شدن موانع مثلاً آنکه در ظرفے باشد سفل بالکسر زیر ۱۲ [10] اے طبع آتش را که میل جانب بالاست عکس نتوان کرد که مائل بزیر گردد ۱۲ [11] یعنی چون امر بدیهی که بیفکر وتامل معلوم شده است مائل در اثبات نیست پس امثله که در دو کرده می شود محض برائے آگاہی ورفع غفلت ست ۱۲ مولانائے مرحوم [12] اے کوشنده ومشاق علم فکر ونظر که در تفتیش مبادی وترتیب مقدمات وکمال مهارت داشته باشد [13] حاصلش منع صغری ست اے مسلم نیست که در ہر خلقے قابل تغیر باشد چه عدم تغیر بعضے مشاہد ست ۱۲ مولانائے مغفور وغیره [14] حدس که دران دعوی معه دلیل دفعة بذہن در آید تحفظ یادداشت حسن تعقل نکو دریافتن ۱۲

بعضے مردم ہر چند سعی در تحصیل آنها می کنند[1] منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبۂ زمان ما مشاہد ست پس بمجرد این دلیل چگونہ حکم توان کرد کہ ہیچ خلق طبعی نیست و ہمہ اخلاق قابل زوال اند و بالجملہ استقرائے[2] تام ممنوع ست و استقرائے ناقص مفید تعین نیست و دعوی[3] بداہت تحکم و آنکہ ذکر این امثلہ برائے تنبیہ ست در محل منع و تعطل[4] قوت تمیز در رفض تادیب و سیاسات و بطلان شرائع وقتی لازم آید کہ ہیچ خلق قابل زوال نباشد[5] و نظیر این آنست کہ گویند اگر ہر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی[6] و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکہ اشرار فی الجملہ[7] بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکہ ارسطاطالیس[8] گفتہ و ہر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثرے پیدا شود و اگر انتفائے شر در ایشان بکلی نہ شود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد کہ در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست کہ تمام اخلاق قابل زوال ست بلکہ قبول اخلاق فی الجملہ در اشخاص کافیست ہمچنانکہ در علم طب با آنکہ عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص

ف۱ اے کمالات یا حدس وغیرہ منجح نمی آید فاعل آن سعی اے سعی در تحصیل آن امور کارگر نمی شود و انجاح روا کردن حاجت و روا شدن منجح اسم فاعل از آن ۱۲ ف۲ استقرا تلاش و جستجو کردن و در اصطلاح دلیلی کہ در آن حال جزئیات دریافتہ بر ماہیت کلی حکم کنند پس اگر تفتیش ہمہ جزئیات نمودہ آید استقرا تام نامند و آن مفید یقین ست و الا استقرائے ناقص گویند و مفید ظن باشد حاصل کلام آنکہ اگر از قول شما ہر خلق قابل تغیر ست بطور استقرا تام مراد آن باشد کہ ہمہ افراد خلق و تمام اخلاق ہمچنین ست آنرا منع می کنیم چہ بعضی اخلاق قابل زوال نیست اگر مراد اکثر اخلاق باشد مفید یقین این معنی نمی شود کہ ہمہ اخلاق قابل زوال ست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۱۲ ف۳ اے دعوی بدیہی بودن کبری کہ نمودہ اند بزور دبی دلیلیست و آنچہ ذکر مثالہا برائے تنبیہ می گویند نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ تعالی ف۴ رد قول اوست اگر اخلاق قابل زوال نبودی تا قول او لازم آمدی تعطل بیکار شدن رفض بالفتح گذاشتن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف۵ و اگر بعض قابل زوال باشد و بعض نہ باشد ہیچ از امور سہ گانہ مذکورہ لازم نمی آید ۱۲ مولانا رح ف۶ چہ قابل علاج بودن امراض فی الجملہ کافیست علم طب و عدم بطلان آن کافیست و باطل آنگاہ شدی کہ ہیچ مرض قابل علاج نہ بودے ۱۲ مولانائے مغفور ف۷ اے اگرچہ بعض باشد ۱۲ ف۸ اشارہ باآنکہ معنی قول ارسطاطالیس اینست کہ اشرار فی الجملہ الخ نہ آنچہ مستدل فہمیدہ بر جمیع اشیاء ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم

تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نه شود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصے بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقے در حق شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال المتیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بر وجه مفصل تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالیٰ و بہ العصمۃ والتوفیق۔

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده

ف۱ ای چنین اخلاق شاذ و نادر باشد که زوال پذیرد و چنین اشخاص کمتر باشند که اخلاق شان زائل نشود چنین نو یا همه اخلاق از جمیع اشخاص قابل زوال است ۱۲ مولانا محمد هادی علی مغفور ف۲ ترقیست در اثبات مطلب یعنی اشخاص نادر هم از منفعت این علم بے بهره نباشند تنقیص کم کردن و فاعلش این علم ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ف۳ قدح بالفتح یعنی الطعن ۱۲ ف۴ ای بر تقدیر یک خلق از اخلاق در شخصے از اشخاص غیر قابل زوال باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۵ ای بیقین معلوم نیست که فلان خلق از فلان شخص زائل نخواهد شد ۱۲ مولانائے مغفور ف۶ همانا بالفتح برائے گمان آید بمعنے پنداری و گویا و بعضے برائے یقین گفته اند حقائق اعلام صفت ماقبل ای کلامیکه آگاهیدن آن حقائق را ست ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ سردار خلق یعنی پیمبر ما برو باد درود بر آل او درود و سلام و تعظیم اگرچه در همچو مقام الفاظ مترادف مکرر شود لیکن بقدر زیادت لفظ امید افزونی ثواب است ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ جائیکه فرمود عمل کنید همگنان زیراکه هر کس آن کرده شده است برائے کاریکه آفریده شد بجهت آن یعنی والله اعلم آن عمل چنان نیست که او نتواند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۹ اگر خواهد خدائے برتر از خداست باز داشتن از خطا و توفیق دادن ۱۲ ف۱۰ چون تنقیح افعال طبائع و تخلیص ان سبب این علم با عمل حاصل آید بدین نام موسوم شد ۱۲ از علمے۔

که نفس ناطقه انسانی را دو قوتست یکی قوت[1] ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را[2] یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء[3] تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء[4] بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت[5] تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل[6] و ضحک و بکا و از حیثیت[7] استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و آن از حیثیت نسبت بعقل نظری و ازدواج[8] بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست[9] بر وجه غلبه و دیگری قوت[10] شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت جلب اولی می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت

ف[1] اے قوت ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات و ہمین را قوت نطق خوانند ۱۲ از اخلاق ناصری ف[2] در اخلاق ناصری گفته چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روئے عقل عملی خوانند ۱۲ ف[3] یعنی سبب قبول صورتهائے علمی که از مبادی عالیه بر وافاضه شود میگردد چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چیزے و مراد از مبادی عالیه عقول عشره که فرشتگان باشند و گویند واجب تعالیٰ و عقل کل و فلک قمر ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما ف[4] چه محرک قریب برائے بدن نفس ست یا اراده آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲ ف[5] اے باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت چند ازان پیدا شود که آن کیفیات سبب فعل و تاثیر چون ضرب و قتل و قیام و قعود یا انفعال و قبول اثر مثل خجل وغیره آن گردد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما ف[6] خجل بفتحتین شرمندگی ضحک بالکسر خنده و آن سبب ادراک امور غریبه عارض گردد بکا بالضم گریه ۱۲ ف[7] اے چون این قوت را وهم که مدرک معانی جزئیه است بکار آرد قوت مذکور محل استنباط و بر آوردن راهها ئے جزوے شود و چون آنرا متخیله که مدرک صور جزئیه است استعمال نماید جائے استنباط صناعات جزئیه گردد ۱۲ ف[8] اے پیوند باهم میان عقل عملی و عقل نظری ۱۲ ف[9] اے غیر مناسب و مضر که آنرا نخواهد و مکروه داند و قوله غلبه بر وجه متعلقست بدفع و همین قوت مبدء اقوام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع می شود ۱۲ از نفص وغیره ف[10] شهوی منسوب بشهوت بالفتح خواهش طعام و جز آن تا از نسبت افتاد جلب بالفتح کشیدن یعنی حاصل کردن ملائم منافع و لذتها چون خوردن و نوشیدن و نکاح و جز آن ۱۱۲ از نفص وغیره

تصرف او مجبور و مقهور[1] باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و تسالم[2] ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشأ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچ کدام از قوائے بدنی بدون فرمان این قوت بفعلے اقدام نمایند چه موجب اختلال احوال شود[3] و چون هر یک از قوی[4] بفعل خاص خود بر وجہے که مقتضائے عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراک ست حکمت[5] حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت[6] پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه[7] قوتست متباین[8] که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از وصادر شود بر وفق ارادت و چون[9] یکے از آن قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکے قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر[10] و تمیز ست و شوق به نظر

۱ ای آن قوت ادراک از همه زبردست باشد و اینها زیردستان آن ۱۲ ۲ تسالم بایکدیگر صلح کردن انقهار مقهور شدن قهرمان بفتح اول و ثالث معرب که مان بمعنی کارفرما و بمعنی حکم باجلال و قهر و گویند مرکبست از قهر و مان کلمهٔ نسبت پس بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنے حکومت آید و گویند بفتحتین لفظ ترکیست حاصل فقره آنکه چون قوائے بدنی بصلح باهم مغلوب و فرمان پذیر قوت ادراک باشند سلطنت عالم انسانی بند و بست نیکی یابد و خللے دران پیدا نه شود ۱۲ از غ وغیره ۳ زیرا که تمیز میان مدرکات کار قوت ادراک ست و قوائے بدنی نیک و بد نشناسد و ارتکاب ناشایان کند پس احوال اختلال پذیرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفرالله
۴ ای قوتهائے مذکورهٔ سابق فعلے که با هر یکے خاص است بمقتضائے عقل بے افراط و تفریط کنند و همین مراد است از تهذیب ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ ای مرتبهٔ متوسط حاصل شود که آنرا حکمت نامند جانب افراط آن گربزی و جانب تفریط بله و بلادت چنانچه خواهد آمد ۱۲ ۶ طرف افراطش ظلم و طرف تفریطش انظلام و طرف افراط شجاعت تهور و طرف تفریط جبن و جانب افراط عفت شره و جانب تفریط خمود و همه این مع تفسیرهائے خود خواهد آمد ۱۲ ۷ یعنے نفس مجرد ست و این سه قوت دیگر خادم و نزد بعضے اینکه همان نفس را باعتبار ثلثه مطمئنه و لوامه و اماره گویند قوی علیحده نیست ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ متباین ای ضد یکدیگر ۱۲ ۹ بیان متباین بودنست مقهور مغلوب مفقود گم کرده و نابود ۱۲
۱۰ ای فکر در امور نظری و تمیز اشیا از یکدیگر و شوق نظر کردن و تامل نمودن در حقائق امور ازین قوت خیزد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب
و دلیری و اقدام بر اهوال ست و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس
بهیمی و نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بماکل و مشارب
و مناکح ست پس عدد فضائل نفس بعدد این قوی باشد چه هر گاه که حرکت نفس ناطقه
باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت
حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله
قسط او شمرد نفس را از ان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب او
باشد از ان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس
فضیلت حاصل شود باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد
که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند این تقریر

ف۱ عطف ست بر غضب ای مبدء شوق تسلط بر کسے دست یافتن و غلبه کردن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر ۱۲ از غیاث اللغات و غیره ف۲ ای مبدء طلب و مبدء شوق لذت گرفتن بخوردنیها و نوشیدنیها و نکاحها ۱۲ ف۳ ای چون قوتها که فعل نفس باعتبار آنست در سه منحصر شد فضائل نفس نیز بالذات سه باشد ۱۲ مولانا ی مرحوم و مغفور ف۴ حرکت چنانکه در مسافت اطلاق کرده شود در مقولات عرض از کم و کیف و غیره نیز باشد اینجا مراد حرکت فکر لیست باعتدال باشد ای متوسط در افراط و تفریط ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ف۵ اکتساب حاصل کردن بقصد معارف شناسائی یا مراد از ان معلومات و یقینیه آنکه مطابق واقع و نفس الامر باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۶ ای بتبعیت علم یعنی اول علم حاصل گردد بعد از ان حکمت چه علم عام ست و حکمت خاص یا مرکب از علم زیرا که عبارت است از علم و عمل ۱۲ مولانا محمد هادی علی و غیره غفر الله لهما ف۷ قناعت بالفتح راضی شدن باندک قسط بالکسر حصه و نصیب ای نفس طبعی مطیع ملکی گردیده بهر قدر که قوت عاقله حصه اش تجویز کند بر همان راضی باشد و به کمی و بیشی از ان نگراید ۱۲ مولانا محمد هادی علی و غیره غفر الله تعالی لهما ف۸ یعنی شجاعت به تبعیت حلم حاصل شود و بران مترتب باشد نه همین قسم از قول آئنده به تبعیت سخاوت ۱۲ ف۹ ای کوتاهی و بسند کند و تجاوز و تفاوت ننماید ۱۲ ف۱۰ ای علم و حلم و عفت متمازج بهم آمیخته متسالم باهم صلح کننده ای موافق همدگر حالت متشابه ای برابر و یکسان اعنی کیفیت وجدانی و حالت توسط ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله لهما ف۱۱ چه فضائل مذکوره حالات متوسط است و بعد این امتزاج توسط دیگر حاصل گردد و لب لباب بر آید ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

از اخلاق ناصری ست و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متیقظ[1] صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکهٔ بسیط[2] ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب[3] هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب ست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقے ست بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکیب[4] و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث می شود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط ست و بالجمله از سخن ایشان[5] درین موضع بساطت فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد[6] مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی می دارد[7] و بر تقریر ثانی[8] ملکات ثلثه یا اجزاند عدالت را یا بمنزلهٔ اجزا همچون کیفیات[9] عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال ست[10] و مختار حکما بساطت[11] آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف[12] علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتے در تحت[13] امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد

---

[1] متیقظ بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر قاف مشدد و در آخر معجمه بیدار و هوشیار بصیرت بینائی دل که دانش باشد ۱۲ له عفی عنه۔ [2] ای مرکب نیست چه صرف از یک چیز یعنی تهذیب عقل عملی پیدا شده ۱۲ [3] مرکب بودن بدین نظر که از فضائل سه گانه بر آمده و بسیط بودن ازین سو که یک حالت توسطی ست ۱۲ [4] ای مرکب شدن و پیوند باهم گرفتن عناصر که کیفیات آنها با یکدگر خلاف دارد در سردی و گرمی و خشکی و تری ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه [5] ای فکر یا صاحب اخلاق ناصری درین مواضع ای در تقریر ثانی بل اول نیز ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [6] زیرا که قوت نظری هم در وجود آن شرکت دارد چنانکه گذشت ۱۲ مولانائے مرحوم [7] چه غایت قوت نظری عملست پس باعتبار همین تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار دهند و مختص بآن باشد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [8] ای بر تقریر ثانی فضائل سه گانه یعنی علم و حلم و عفت یا اجزائے عدالت ست و درین صورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزلهٔ اجزاست درین صورت عدالت باشد چنانچه بیشتر اشارتے بآن رفته ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [9] از حرارت و برودت و یبوست ۱۲ [10] که اجزا است یا بمنزلهٔ آن ۱۲ [11] ای بسیط بودن مزاج درین صورت کیفیات عناصر اجزائے مزاج نباشد بل بمنزلهٔ اجزا بود ۱۲ مولانائے مغفور [12] ای ظهور عدالت موقوف بر آنهاست و آنها اجزا و بمنزلهٔ اجزا برائے عدالت هستند ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما [13] پس ملکات سه گانه موقوف علیه برائے کمال قوت عملی گردید ای کمال این قوت بر آنها موقوف شد ۱۲ مولانائے مرحوم۔

وعدالت[1] عبارت ازہیئت وظاہر ست کہ ملکہ تصریف مجموع ذی در محال لائقہ بران وجہ اعتدال بحسب[2] ویت ومصلحت بی ملکۂ اعمال یک یک ازان[3] نمی تواند بود وتفصیل کلام درین مقام آنکہ ہرگاہ کہ ملکات سہ گانہ حاصل شود ہر آئنہ عملی قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچہ قوی مامور ومنقاد او باشند وآواز ایشان متاثر نہ شود چنانچہ در مقدمہ ایمائے بآن رفتہ پس اگراین[4] را قوت عدالت نامند چنانچہ امام حجۃ الاسلام در احیا مراختیار فرمودہ ودر تعریف آن چنین گفتہ اَلْعَدْلُ[5] حَالَۃٌ لِلنَّفْسِ وَقُوَّۃٌ بِہَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَالشَّہْوَۃَ وَتَحْمِلُہَا عَلٰی مُقْتَضِی الْحِکْمَۃِ وَتَضْبِطُہَا فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَالْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسَبِ مُقْتَضَاہَا امری بسیط باشد مستلزم ملکات سہ گانہ وکمال عقل عملی باشد وآین[6] ملکہ از وجہی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزلہ خدام چہ استعمال قوی واگرچہ عقل نظری باشد بر وجہ اصلح بحسب[7] وقت وکمیت وکیفیت موکول باین قوتست وصلیہ۱۲ و[8] از وجہی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست وجمیع

---

[1] اے عدالت عبارتست از کمال قوت عملی چنانکہ سابق معلوم شد پس ملکات سہ گانہ موقوف علیہ عدالت ہم باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ لہ [2] حاصل آنکہ تا ملکۂ عمل دادن وبکار داشتن یک یک قوت حاصل نہ شود بلکہ متصرف داشتن جمیع قوتہا نیز حاصل نگردد زیراکہ مجموع عبارت از افراد است وازین لازم آید کہ ہر قوتے در تحت امر قوت عملی باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ لہ [3] یعنے از حصول ملکات استعلائے عقل عملی بر قوائے بدنی ثابت شود چنانکہ پوشیدہ نیست ۱۲ مولانائے مرحوم [4] جزائے این شرط قول اوست در ما بعد امرے بسیط باشد وقولہ چنانچہ تا آخر معترضہ است میان شرط وجزا ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رح [5] عدل حالتیست نفس را وقوتے کہ بدان سیاست می کند غضب وشہوت را وبر می انگیزد ہر دو را بر مقتضائے حکمت وضبط می کند آن ہر دو را در بسط وقبض موافق مقتضائے حکمت حاصل آنکہ حالت مذکورہ حاکم وغضب وشہوت محکوم میباشد واو ہر دو را موافق حکمت بکار می دارد ۱۲ مولانا وغیرہ غفر اللہ لہما [6] اے عدالت کہ کمال عقل عملی ست بدین وجہ کہ مستلزم ملکات سہ گانہ است واستعلا بران دارد وعلم وحکمت کہ تہذیب عقل نظریست نیز دران ملکات داخل رئیس مطلق وحاکم ہمہ قوتہا باشد ۱۲ مولانائے مرحوم [7] اے اینکہ ہر قوت را کدام وقت وچہ قدر وچگونہ استعمال باید کرد تا اصلح باشد مفوض بعقل عملی ست تا بہجیکہ مناسب ومقتضائے باشد بکار دارد ۱۲ مولانائے مرحوم [8] اے بوجہیکہ بعد ازین بیان می کند آنرا بقولہ خود چہ غایات الغایات الخ مولانائے مرحوم

قوی خادم اند و او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست تجلی بحقائق موجودات که سعادت
تصوری ست و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد و حینئذ احتیاج
بعداد در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار
قید الوحدة فی المقسم و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملائم
نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و مقابل او مقابلات ایشان چه
عروض هیأتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست
و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را را جمع مجموع قوی گرفته تعرض بانواع و
مقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه و مقابلات ایشان نموده و آنچه
دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده و ازینجا معلوم شد که انچه در بعض

---

۵۱ ای نهایت مقصد کامل شدن قوت نظریست بآراستگی از علم حقائق موجودات که اعلیٰ مرتبهٔ سعادت همین ست و اکتساب همه فضائل محض برائے تحصیل آن ۱۲ مولانا رح ۵۲ تجلی متعلق کمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲ ۵۳ و ملکات ثلثه اجزائے آن ۱۲ ۵۴ و درین وقت که عدالت را مرکب از ملکات ثلثه گویند احتیاج شمردن عدالت در شمار اقسام فضائل نیست ای حاجت آن نیست که عدالت قسمی علیحده و فضیلتے جداگانه شمرده شود چراکه مجموع اقسام عین اقسام ست و قسمی دیگر نیست چنانکه آن مشهور است از معتبر کردن قید وحدت در مقسم یعنی مقسم با جمیع اقسام خود یکے و متحد باشد نه غیر آن چون سکنجبین که مرکب باشد از سرکه و انگبین و مغائر و بنوع آن هر دو جزء نیست و مثال کلمه که منقسم ست بطرف اسم و فعل و حرف چنانچه نوشته اند درینجا درست نمی آید چه اقسام ثلثه جزئیات این کلیست و مثال اجزائے کل باید و میانه هر دو فرق بسیار ست ۱۲ مولانائے مرحوم ۵۵ ای هرگاه عدالت را مرکب گیرند معین کردن صفات رذیله در مقابل آن چون ظلم و انظلام و همچنین معین کردن انواع دوازده گانه از صداقت و الفت و غیره در تحت آن که همه بعد ازین می آید مناسب نیست و از انواع معینه تحت عدالت قوت ناطقه و قوت سبعی و قوت شهوی نباید فهمید چنانکه گمان برده اند ۱۲ مولانائے مرحوم ۵۶ ملائم نبودن تعیین مذکور ای برتقدیر ترکب عدالت انواع عدالت عین مجموع انواع اجزایش باشد یعنی انواعیکه تحت ملکات سه گانه مندرج ست و بیانش در لمعه سوم می آید مجموع آن انواع بعینه انواع عدالت خواهد بود و همچنین رذائل مقابل عدالت بعینه مجموعه رذائلیکه مقابل ملکات سه گانه بوده است ۱۲ مولانائے مرحوم ۵۷ دلیل ست بر لزوم عینیت انواع عدالت و مجموعه انواع اجزایش ای چرا که عارض شدن چنین هیئت موحده مر این مرکب را که بسبب آن هیئات از مجموع ملکات جدا شود و نوع حقیقی گردد نه ظاهر نیست یعنی اگرچه عدالت را در صورت ترکب هیئت وحدانی عارض شده لیکن آن وحدت اعتباریست نه حقیقی پس نوع اعتباری باشد و مغائرتش از ملکات ثلثه اعتباری بود ۱۲ مولانائے مرحوم ۵۸ ای برائے آنکه عدالت در صورت ترکیب با مجموع اجزایش یکے ست و انواع و مقابلاتش جداگانه شمردن مناسب نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵۹ یعنی مجموع قوی را عدالت گفته و عدالت را مرکب از قوی گرفته ۱۲ مولانا وغیره ۶۰ انچه ای دیگران انواع عدالت جداگانه آورده اند شیخ اکثرے را ازان انواع حکمت قرار داده تحت آن درج کرده ۱۲ -

کتب این فن ست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با آنکه رذائل انواع مستقله برائے
او اثبات کرده اند محل تامل ست والله اعلم بحقائق الامور و درین مقام استشکال کنند
که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده اند و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکے ازان علم اخلاق ست
که مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکے ازان حکمت ست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
اشکال ظاهر الدفع ست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجودات ست و چون این
علم خود از موجودات ست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چه
آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق
اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و حینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از
مسائل که جزو اوست باشد و درین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلیٰ واقع است
چه بحث دروا از موجودات ست و چون نفس علم از موجودات ست تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلاً ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود باشد

ف۱ ای عدالت را عین فضائل ثلثه قرار دادن با آنکه رذائل را انواع مستقله مقابل عدالت ثابت کرده اند جائے تامل ست یعنی چنین نباید و وجهش از بیان سابق بخوبی واضح ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۲ و خدا داناتر ست بهمه حقیقتهائے تمام کارها ۱۲ ف۳ ای در مقام تقسیم یا حصر مکارم اخلاق بروجهی که بیان رفته ۱۲ ف۴ ای یکے ازان سه قسم علم اخلاق ست و دو باقی تدبیر منزل و سیاست مدن و علم اخلاق مشتمل و منقسم ست بفضائل چهارگانه یکے حکمت دوم عدالت سوم شجاعت چهارم عفت ۱۲ ف۵ بدو واسطه چه حکمت قسم اخلاق ست و اخلاق قسم حکمت عملی و آن قسم حکمت مطلق پس لازم آید تقسیم حکمت بطرف حکمت و غیر حکمت و تقسیم الشئ الی نفسه و الی غیره ممنوع ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۶ حاصل جواب آنکه از تقریر سوال همین قدر لازم می آید که مطلق حکمت موضوع علم خاص از حکمت باشد و ازان تقسیم الشئ الی نفسه و الی غیره لازم نمی آید زیرا که قسم حکمت و علم خاص که عبارت ست از علم اخلاق مشتمل ست بر حکمت مثل اشتمال علم بر موضوع پس این قسم عین حکمت نیست تا محذور مذکور لازم آید و اما وجه موضوع بودن حکمت همچنانکه مصنف رحمه الله فرموده ظاهر ست که موضوع حکمت موجودات ست و علم حکمت خود نیز از موجودات باشد چه موضوع علم آن است که دران علم از احوالش بحث کنند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ یعنی قسم حکمت که موضوع آن نفس حکمت ست عبارت از مسائل متعلقه و حکمت مثل تعلق مسئله بموضوع ۱۲ ف۹ یعنی علم بمعنی ملکه موضوع مسئله است ۱۲ ف۱۰ موضوع مسئله آنرا گویند که در بیان مسئله محکوم علیه واقع شود چون فاعل در قول نحویان کل فاعل مرفوع ۱۲ مولانائے مرحوم ف۱۱ یعنی در علم الٰہی که موضوع آن مطلق موجود است چون علم الٰہی خود نیز موجود است فردی باشد از موضوع مذکور ۱۲ -

زیراکه علم[1] عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیق ست ازین روکه متعلق آنست تصدیقات
یا نفس مسائل ازین روکه متصور اند نه ازان روکه متعلق تصدیق اند موضوع مسئله است وگاه[2] محذور بودی
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقه بآن بودی
واصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح[3] آن بر وجهی که دران مججه نماند و جوابے دیگر
گفته اند و آن اینست که مراد از حکمت درین[4] مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید و
آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفع ست و ازین[5] جواب لازم آید
که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف این معنی تصریح نموده[6] اند وانصاف[7] آنست
که کلام در جزو عملی مبتنی بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف
نداشته اند بلکه بانچه علم[8] بآن بوصله عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مهالک

---

[1] یعنی علم یا تصدیقات را گویند یا آن قضایا را که تصدیق بدان تعلق گیرد باعتبار تعلق مذکور و تصدیقات یا مسائل ازین اعتبار که تصور بدان متعلق شود نه تصدیق موضوع مسئله است الحاصل تصدیقات و قضایائے مصدقه از اجزائے علم و مسائل است و تصدیقات و قضایائے متصوره موضوع مسئله است پس فرق در جزو علم و موضوع ظاهر ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی [2] یعنی محذور را آنگاه لازم آمدی که هر دو جا حیثیت واحد مرادی بودی یعنی مسائل علم حکمت یا تصدیقات نفس در علم اخلاق بنودی بل عین مسائل یا تصدیقات می شد ۱۲ [3] تنقیح بنون بعد فوقانی و قاف و حائے مهمله پاک و صاف کردن چیزے را از زوائد و عیوب و خالص کردن مججه بفتح و هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن مراد ازان پوشیدگی ۱۲ از غ و ص وغیره [4] ای در علم اخلاق یعنی معنی حکمت قسم استعمال عقل عملیست و معنی حکمت مقسم علم باحوال موجودات ۱۲ از حواشی بعض کتب [5] زیراکه عدالت مجموع ملکات ثلثه از حکمت و شجاعت و عفت و محصل آنهمه است و هرگاه مراد از حکمت درینجا استعمال عقل عملی شد لازم آید که عدالت منحصر باشد در استعمال عقل عملی و نظری ازان خارج بود پس جامع جمیع فضائل نباشد ۱۲ [6] یعنی گفته اند که عدالت جامع فضائل ست ۱۲ [7] بیان آن ست که اگر از وقتهائے فلسفی بعض ایرادات بر فن حکمت عملی متوجه شود باکی بدان نیست چه بنائے کلام در جزو عملی از حکمت یعنی در حکمت عملی بر مسامحه و سهل انگاریست و طالب این فن را تکلیف آن نداده اند که در تحقیق مقاصد وقتها بکار برد بر وجه حکمی به براهین قاطعه دریابد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی [8] ای چون مقصود از علم حکمت عملی عمل ست بهمین قدر اکتفا کرده اند که علم بپیوند عمل گردد و طالب فضائل را دانسته بعمل گراید و در مهالک رذائل نیفتد و ازان نجات یابد وصله بالضم پیوند مسترشد طالب رشد ای راستی و درستی ۱۲ مولانائے مرحوم

رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان[۱] مبتدی را در بدو طلب این فن ارشاد می کرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود می شود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضے مواضع شفا آورده که کمال[۳] عقل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست[۴] وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحْقِیقِ ـ

لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال[۶] موجودات بر وجهے[۷] که فی الواقع چنان باشد بقدر[۸] طاقت بشری و احوال[۹] موجودات با وجود

[۱] مذرت است برائے افتیار مسامحه ۱۲ [۲] یعنی حکما مبتدی را در ابتدائے طلب علم آموختن فن اخلاق ارشاد میکردند تا کار بند آن شده متحلی به فضائل و متخلی از رذائل گردد پس اگر دران هنگام او را به تحقیق مطالب چنانکه باید داد تکلیف دادندے طبیعتش متحیر میشد و اصل مقصود فوت میگردید زیرا که تحقیق آن مطالب بدیگر فنون حکمت تعلق دارد که مبتدی دران در نیامده و فکری نتواند کرد ۱۲ مولانائے مرحوم [۳] یے کمال عقل عملی آنست که در اعمال فاضله و رذیله آرائے کلیه برآرد چه جزئیات موجب کمال نیست و این استنباط این جا مبنی بر مشهورات که دلیل قاطع و مفید یقین نمی باشد لیکن آن مشهورات در واقع مطابق برهان بود که جزم از ان حاصل می شود مشهورات آن قضایا را گویند که دران رائے همگنان مطابق باشد چون خوبی احسان و زشتی عدوان یا رائے گروهی مطابق باشد چون قبح ذبح حیوانات بنزد اهل هنود برهان قیاسی ست که از مقدمات یقینی ترکیب یابد و یقین تصدیق جازم و ثابت مطابق واقع را گویند ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما [۴] و تعلق بحکمت عملی ندارد ۱۲ [۵] و خداست صاحب توفیق دادن و بدست اوست مهارهائے تحقیق ۱۲ [۶] مراد از احوال اعراض ذاتیه است و بعضے بعد از ان لفظ اعیان هم افزوده اند یعنی موجودات خارجی و همین تفسیر مشهور است ۱۲ از میبذی وغیره [۷] یعنی بقطع نظر از فرض فارض و اعتبار معتبر پس بدین قید امثال نحو و صرف از تعریف حکمت خارج شد چه بحث دران هر دو از احوال الفاظ است چون بودن آن معرب و مبنی و ماضی و مضارع چنانکه در اعتبار واضع نه بر وجهی که در واقع و نفس الامر بود ۱۲ از نصر الله [۸] فائده این قید دفع توهمی ست که در ابتدائے نظر از اضافت احوال بموجودات پیدا می شود چه جمیع مضاف افادهٔ استغراق کند بنا بر آن جمیع احوال جمیع موجودات مراد باشد و علم آن بجز عالم غیب و شهادت کسی را حاصل نمی تواند شد پس لازم آید که احدی حکیم نباشد و هرگاه علم مقدار یکه در وسع طاقت بشری بود مصرح گردید گنجایش آن توهم نماند ۱۲ از نصر الله وغیره [۹] مو دائے سیاق عبارت و ربط الفاظ و اضافه لفظ احوال آنکه وجود احوال مذکوره بقدرت انسانی نباشد و ظاهر رجوع ضمیر ایشان بطرف موجودات است لیکن بر آمدن این معنی که وجود آن موجودات در قدرت انسانی نبود مثل عقول و افلاک جز آن چنانکه از کلام قوم نیز همین مستفاد است تکلفے می خواهد و چیزے درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانائے مرحوم ـ

ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست[۱] یا متعلق ست بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست[۲] و شجاعت ملکهٔ انقیاد[۳] قوت غضبی ست[۴] نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح[۵] عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای[۶] رای عقلی باشد و اثر حریت[۷] اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و ظاهر شود که گفته اند شعر

بندهٔ[۸] بنده خود تا نشوی حاضر باش		زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	

و عدالت آنست که این سه قوت با یکدیگر اتفاق کنند قوت ممیزه[۹] را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش[۱۰] را در ورطهٔ حیرت نیفگنند[۱۱] و اثر انصاف و انتصاف در و ظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضائل

---

[۱] یعنی باحوال آنچه وجودش در اختیار انسانی نباشد و بران وارد میشود که حرکت و سکون مکان و حیز از مباحث حکمت طبعی و آن از اقسام حکمت نظری با اینکه وجود آنها در قدرت انسانی ست چرا بسش آنکه امور مذکوره از احوال جسم طبعی ست و وجود جسم طبعی در قدرت انسانی نیست اگرچه آن احوال مقدور او باشد از علمی ۱۲ [۲] یعنی این علم یا حکمت نظری نامند چه مقصود ازان ادراکاتست که از نظر و فکر حاصل شود لهذا بطرف آن منسوب شده اند ۱۲ نصر الله [۳] زیراکه مقصود اولی درین علم اعمال ست و ادراکات مقصود ثانوی ست پس مباحث بطرف مقصود اولی النسبت کرده شد ۱۲ از نصر الله [۴] یعنی آنکه قوت غضبی که نفس سبعی ست و اقدام بر احوال از شان او و در افعال خود مطیع نفس ناطقه ماند و سر خود نباشد تا در مهالک و مخاوف قیام استواری نماید و بیجا نشود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۵] تا هر فعلی که کند جمیل بود و هم صبری که نماید محمود باشد ۱۲ نص [۶] نه بحسب اقتضای خودش که نفس بهیمی ست افعالش و نیز بهیمی خواهد بود ۱۲ مولانای مرحوم [۷] یعنی اثر آزادی و رهائی از قید بندگی خواهش نفس اماره از خدمت خواهشهای مختلفه دران قوت ظاهر میشود یعنی آن قوت پیروی هوای نفس اماره و خواهشهای بیجا نکند ۱۲ مولانای مرحوم [۸] ای موجود و مستعد بر تهذیب خود باش و هرگز بندهٔ خود مشو یا تا لازم نباید که بنده بندهٔ خود شدی پس کلمه تا برای علت و بمعنی هرگز هر دو می تواند شد و پیروی هوای نفس بندگی دنیاست و دنیا بندهٔ انسان که برای او پیدا شده ـ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ✦ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ✧ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار ✦ شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ✧ ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۹] ممیزه ای تمیز کننده که قوت عقلی باشد امتثال بالکسر و کسر ثالث فرمانبری حاصل که چون همه قوتها در افعال خود مطیع قوت عقلی باشند کیفیتی را که ازین اتفاق پیدا شود عدالت نامند و امتثال یک یک قوت جدا جدا مر قوت عقلی و نفس ناطقه را شجاعت و عفت ست چنانکه گذشت ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۱۰] ای مختلف و گوناگون بودن خواهش و در بعض نسخ اجتلاب بجیم و موحده واقع شده و آن مرادف تجاذب بمعنی کشش ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم [۱۱] یعنی این امتثال انداز حیرانی وارها مذ و رنه پیری خواهشها حیران و پریشان دارد ـ

چه هر ساعتش نفس گوید بده ✧ بخواری بگرداندش ده بده ✧ ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

تا متعدی بغیر نه شود صاحب آن را استحقاق مدح نه باشد ولهذا صاحب[1] ملکهٔ انفاق در وجوه لائقه
را تا از و اثری بغیر نه رسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در ینحال[2] غیور خوانند نه
شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجائے غیر شود[3] و احتشام و ابهت[4] او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم همم لازم شود و بما
مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل ست بوجوب مدح او و ظاهرست که بدون خوف
و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسے متحلی[5] باصناف کمالات باشد تا از و
ترقب نفعے یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسے واجب نه داند و چون یکی ازین[6] دو
باشد تقرب باو بذکر جمیل از برائے جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد علی[7] اختلاف مراتب
الخوف والرجا و هو خیر[8] مرهوب و مرتجی لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس[9] چهارگانه انواع
بسیارست و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم متبینن خواهد شد اما انواع حکمت غیر محصور
است لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفائے ذهن چهارم سهولت تعلم

---

۱ اے کسے را که در وجوه لائقه خود خرج کند و این قید برائے آنست که اگر صرف بیجا نماید مسرف و مبذر باشد گو اثرش بغیرهم رسد ۱۲ مولانائے مرحوم ۲ اے درحالیکه اثرش بغیر نه رسد غیور بفتح اول بر وزن عفور بسیار غیرت کننده شجاع بالضم دلیر ۱۲ مولانا وغیره عفر الله لهما ۳ پس سخا سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این در فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد ۱۲ اخلاق ناصری ۴ احتشام بکسر اول و سوم شان و شکوه و ابهت بالضم و تشدید موحده مفتوحه بزرگی یعنی بسبب خوف و رجا و شکوه و بزرگی او در دلها استوار گردد مدح ستایش ذمم بکسر اول و فتح دوم جمع ذمه همم همچنان جمع همت ۱۲ ازغ نفس وغیرهما ۵ یعنی اگرچه کسے آراسته بفضائل و کمالات گوناگون باشد تا وقتیکه از و امید نفعی یا خوف ضرری نباشد نزد عقل مدح او بر کسے واجب نیست ۱۲ ۶ اے چون یکے از امید و خوف باشد نزدیکی جستن باو و بذکر نیکویش برائے کشیدن نفع در صورت امید یا دفع ضرر در حالت خوف بهتر بلکه واجب دانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی عفر الله له ۷ بنا بر مختلف بودن مرتبه هائے ترس و امید و این متعلق ست باستحسان و وجوب یعنی اگر خوف و رجا اندک ست ستایش مستحسن باشد و اگر بسیار است واجب بود ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ و خدا بهترین ترس داشته شدگان و امید داشته شدگان ست هرگاه مطلب بانجام رسید لمعه را بهمین جمله مناسب مقام ختم فرموده ۱۲ مولانا رح ۹ حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر امّا ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج
(نیکو دانستن ۱۲ — نگاهداشتن ۱۲ — یاد آوردن ۱۲ — طلب نتیجه ۱۲)
از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و امّا سرعت فهم ملکهٔ
انتقال از ملزوم ست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس
مستویه یا عکس النقیض و امّا صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش
و امّا سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود
و امّا حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق با و نگاه دارد تا نه
اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شئی زائد و امّا تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و امّا تذکر

ف۱ یعنی مراد از ذکا آنکه انسان را چنانکه ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجه مطلوب از ان بر آرد و حصول این ملکه وابسته بآن ست که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار می داشته باشد ۱۲ مولانا مرحوم ف۲ ای ملکه آنکه از ملزوم بلوازم آن زود بی زیاده درنگ پی برد و مثال بعد ازین می آید ۱۲ مولانا رحمه الله تعالی ف۳ آن ترتیب امور معلومه باشد برای تحصیل امر مجهول پس ذکا در اشیای متعدده صورت گیرد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله تعالی لهما ف۴ ای بی ترتیب امور و مقدمات برابر ست که در مفردات باشد یا مرکبات تقییده خبریه ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ف۵ ای چون منتقل شدن ذهن از ملزومات تصوریه که حکم دران نباشد بطرف لوازم آن چنانکه از انسان بکتابت و از طلوع آفتاب بوجود روز مثلاً پی برد اول مفرد ست ثانی مرکب تقییدی ۱۲ مولانای مرحوم ف۶ این مثال مرکب تام خبریست قضایا جمع قضیه قولی که بنظر ذات خود محتمل صدق و کذب باشد و آن را خبر نیز گویند چون زید آمد عکوس جمع عکس و آن در اصطلاح منطق دو باشد یکی عکس مستوی و آن تبدیل موضوع و محمول قضیه است بیکدیگر با بقای صدق یعنی اگر اصل صادق بود عکس نیز صادق بود و با بقای ایجاب و سلب یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نیز موجبه باشد و اگر سالبه بود سالبه موافقت هر دو در کلیت و جزئیت ضرور نیست پس عکس مستوی برای قضیه هر انسان حیوانست چنین باشد بعض حیوان انسانست و برای قضیه هیچ از انسان حجر نیست چنین هیچ از حجر انسان نیست دوم عکس نقیض و آن گردانیدن نقیض جزو دوم از قضیه اول و نقیض جزو اول ثانی با بقای صدق و ایجاب و سلب پس عکس نقیض برای قضیه هر انسان حیوانست این باشد هر لا حیوان لا انسان است و همچنین عکس مستوی و عکس نقیض هر دو برای هر قضیه لازم است کذا فی کتب المنطق ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ یعنی در استخراج مطلوب انتشار و تشویش بر نفس طاری نگردد و همین معنی از ذکا علیحده شد ۱۲ مولانا وغیره رحمهما الله تعالی ف۸ یعنی توجه تام بطرف مطلوب چنان باشد که اندیشه و خطرهای متفرقه مانع تحصیل آن نگردد و بی مزاحمت آن بآسانی اکتسابش تواند ۱۲ مولانای مرحوم ف۹ بیان نگاهداشت حد لائق و غایت آنست یعنی نا امری که اعتبارش در مطلب واجبست فرو نگذارد و چیزی که خارج از مطلب ست اعتبارش نه نماید ۱۲ مولانا و نص ف۱۰ ای صور تهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل حاصل کرده باشد نیک نگاهدارد ۱۲ نص وغیره ف۱۱ نیکو حال است از ضبط نماید صفت ثانی برای صور گمان نباید کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانای مرحوم

ملکۂ استحضار[۱] محفوظاتست در ہر وقت کہ خواہد بے کلفتی و آنچہ در تحت شجاعت ست یازدہ است
اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو ہمت چہارم ثبات پنجم حلم[۲] ششم سکون ہفتم شہامت ہشتم تحمل
نہم تواضع دہم حمیت یازدہم رقت اما کبر نفس آنست کہ نفس بکرامت و ہوان مبالات نکند
و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکہ از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر[۳] نگردد و بتقلبات[۴] احوال تبدل و انتقال
و تاثر و انفعال بخود راہ ندہد و این ملکۂ شریفیست کہ عروج بر معارج آن جز چالاکان راہ طلب را میسر نشود
و تسنم قلال[۶] شواہق آن جز اعیان کاملان را متصور نہ و لہذا اکابر مشایخ متصوفہ[۷] قدس[۸] اللہ اسرارہم
گفتہ اند آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین[۹] حب الجاہ و لا یجد لذۃ الفقر من لم یستو عندہ المدح و الذم
و اما نجدت وثوق[۱۰] نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام[۱۱] اخطار و ہوائل جزع بخود راہ ندہد و حرکات

---

۱ یعنی آنکہ نفس را ملاحظہ صور محفوظ بہر وقت کہ خواہد بآسانی دست دہد و علم حاضر باشد ۱۲ نفس وغیرہ ۲ حلم بالکسر آہستگی نمودن در عقوبت کسی و شہامت بالفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری ۱۲ غیاث اللغات ۳ اے نفس بکدام ازینہا متوجہ نشود و بہمہ حال یکسان باشد کرامت بزرگی ہوان بالفتح خواری مبالات باک داشتن و اندیشہ کردن یسار بالفتح توانگری اعسار بالکسر درویشی ۱۲ مولانا و غ عفر اللہ لہما ۴ نہ از مدح و غنا شاد و خوشحال شود و نہ از ذم و فقر غمگین و بدحال ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ اے بگردیدنہائے احوال متغیر نگردد و حزین و ملول نشود و بہمہ حال خوش باشد و بر احتمال امور ملائم و ناملائم قادر بود ۱۲ مولانا رحمہ اللہ و نفس ۶ لے بالائے برآمدن سرہائے کوہہائے آن تعبیر بدین عبارت اشارہ است بہ بلندی مرتبۂ این ملکہ تسنم بالفتح فوقانی وسین مہملہ و ضم نون مشدد بر بالائے چیزے شدن قلال بالکسر جمع قلہ بالضم و تشدید لام بلندی ہر چیز و سر کوہ شواہق بالفتح و ہائے مکسور بلند ہا و کوہہائے بلند ۱۲ مولانا مرحوم وغیرہا عفر اللہ لہم ۷ ارباب تصوف و آن در اصل لغت پشمینہ پوشیدن ست ماخوذ از صوف بالضم کہ بمعنی پشم و نوعی از پشمینہ باشد و اصطلاح از خواہش نفسانی پاک شدن و اشیائے عالم را مظہر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکورہ صوف می پوشیدند لہذا مجازاً اعمال و افعال ایشان را تصرف نامیدند و می تواند کہ تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح کہ بمعنی یکسو شدن و رو گردانیدن ست چون واصلان حق از ما سوی اللہ یکسو می شوند و رو میگردانند کار ایشان را تصوف گفتند ۱۲ از غ ۸ پاک کند خدا رازہائے ایشان را ۱۲ ۹ آخر آنچہ برآید از سرہائے راستان محبت مرتبہ ست و نمی یابد لذت فقر را کسی کہ برابر نباشد نزدیک او ستایش و نکوہش حاصلش آنکہ مردم را حب جاہ زیادہ از ہمہ خواہشہا می باشد و آنرا ہرگز ترک نمی دہند تا آنکہ صدیقان ہم در آخر ازان پاک می شوند و ظاہر ست کہ تا حب جاہ ماند ہمہ حالات نزد صاحبش یکسان نبود و برنج و شادمانی متاثر گردد و این معنی منافی فقر ست ۱۲ مولانا وغیرہ عفر لہما ۱۰ اے آنکہ نفس بر ثبات و قرار خود واثق و معتمد باشد ۱۲ ۱۱ اقتحام بالکسر قاف و کسر فوقانی و بحائے مہملہ در آمدن بچیزے اخطار بالفتح جمع خطر بفتحتین آفت و دشواری ہوائل جمع ہائل و ہائلہ بمعنی ترسانندہ جزع بفتحتین جیم و زائے معجمہ و در آخر مہملہ ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیرہ

نا منتظم از و صادر نشود و اما علو ہمت آنست کہ نفس[1] او طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکارہ این جہان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکہ از مرگ نیز باک ندارد چنانکہ بعضے از سُبّاق[2] میدان مکارم اخلاق گفتہ اند ما آن دیوانگان مرگ آشنائیم کہ اَلْمَوْتُ[3] تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ وصفُ الحال ماست

رباعی

	آن مرد نیم کز عدمم بیم آید	کان نیمہ[4] مرا خوشتر ازین نیم آید
	جانیست بعاریت مرا دادہ خدا	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر	این جان عاریت کہ بحافظ سپرد دوست	روزی رخش ببینم و تسلیم وے کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد ست تا بزیادتی[5] درد تاثیر نکند و شکستگی زیادہ از وجدان باورا راہ نیابد و اما حلم طمانینت[6] ست کہ بسبب آن زود از نرود بلکہ مطلقا مغلوب غضب[7] نگردد و اما سکون آنست کہ در خصومات[8] یا محاربات کہ جہت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت نہ نماید و اما شہامت حرص[9] نفس

---

1 اے نفس او در طلب فضائل و کمالات تحصیل منافع و دفع مکروہات دنیوی منظور نباشد تا بحصول منافع و مکروہات شادمان و بعدم حصول منافع و رفع مکروہات شادمان و بعدم حصول منافع و ظہور امور ناملائم غمگین نہ شود بلکہ نظرش بر مثوبات اخروی مقصور بود مکارہ بالفتح و کسر را و ظہور ہا جمع مکروہ وجدان بالکسر یافتن فقدان بالضم گم کردن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی و غیرہ غفر اللہ لہما 2 سباق بالضم و تشدید موحدہ سبقت کنندگان جمع سابق ۱۲ 3 موت تحفہ مومنست یعنی تحفہ کہ از حق تعالی بمومن میرسد ۱۲ مولانائے مرحوم 4 اے پارہ و حصہ عدم مرا از حصہ وجود خوشتر نماید چون عدم و وجود دو حالت ست ہر یکے را حصہ قرار دادہ ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالی 5 اے تا آلام و شدائد زیادہ در شخص یا در نفس اثر نہ کند و شکستگی زیادہ از مقدار آلام کہ یافتہ است باورا راہ نیابد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالی 6 طمانینت بضم طائے مہملہ و کسر نون و فتح نون ثانی و میان ہر دو یائے تحتانی بمعنی سکون قلب ۱۲ از غ 7 اے در معاملات منازعت باہم یا در جنگہا کہ برائے نگاہداشت حرمت دین و ملت رود چون جہاد و تنبیہ بغاۃ یا برائے دبدبہ و مہابت و طرفداری و غیرہ ضرورت افتد خفت نہ نماید و سبکساری نہ کند و این را عدم طیش نیز گویند حشمت بالکسر دبدبہ و بزرگی عصبیت بفتحتین و کسر موحدہ و تشدید تحتانی طرفداری و استواری و خویشاوندی ضرورت در فارسی بمعنی ضروری ہم مستعمل شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم و نفس و بہار عجم ۱۲ 8 یعنی آنکہ نفس مریض باشد بر کسب و تحصیل کاملے بزرگ برائے آنکہ نام نیکو بماند و ثواب عظیم حاصل شود اقتنا بالکسر قاف و بعد آن فوقانی مکسور و نون کسب کردن و سرمایہ گرفتن ادخار بالکسر و تشدید دال مہملہ و معجمہ ہر دو راست و فائی منقوطہ ذخیرہ کردن جز این بجیم و زائے معجمہ بزرگ و بسیار ۱۲ مولوی محمد ہادی علی و غیرہ عفا اللہ عنہما ۱۲

است بر اقتضاے امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکهٔ تکلف[1] استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود[2] را فزونی بر کسانیکه در جاه فروتر ازو باشند نداند و ملاک[3] در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت[4] اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة[5] و مکنون ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة[6] افصاح ازان می نماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی[7] ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد و قال[8] رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته حرم الفواحش و قال[9] صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکهٔ تاثر[10] از مشاهدهٔ تالم ابناے جنس بے اضطرابی

---

۱ یعنی آنکه نفس آلات بدنی و قوائے جسمانی را در اکتساب فضائل مستعمل دارد و فرموده و مشتاق گرداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نفس ۲ یعنی خود را از کهتران بهتر نشاند و این صفت اگر برائے خدا باشد موجب سرفرازی و بلندی درجات ست در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله هر که فروتنی کند برائے خدا بلند رتبه کند او را خدا ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره غفر الله لهما ۳ یعنی اصل در حاصل کردن ملکهٔ تواضع یاد و خیال این معنی ست که همه افراد انسانی باهم شریک هستند در امور پیدایشی ز جان و تن و اعضا و قوی و حواس در همگنان آفریده اند همچنین شریک اند در علامات نقصان و احتیاج و صفات عجز و ناچاری که همگنان خاکی نهاد هستند و از نطفهٔ ناچیز پیدا شده اند و احتیاج بآفریدگار برابر دارند بلکه در امور معاش محتاج بنی نوع هم بوده اند پس هرگاه درین امور خود تامل نماید لاجرم خود را از دیگران بهتر نداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۴ یعنی باعتبار آنکه از یک اصل بوجود آمده اند و همه اولاد آدم هستند و باهمدگر در پیدایش نزدیک بوده اند ۱۲ ۵ یعنی مردمان بترسید پروردگار خود را که آفریده شما را از یک ذات یعنی آدم علیه السلام و الله اعلم ۱۲ ۶ نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما مگر همچو آفریدن و برانگیختن یک تن یعنی بس آسانست و چیزے برو دشوار نیست چنانکه از تفسیر معالم التنزیل مستفاد می شود یا تشبیه از آنکه همه افراد انسانی یک حقیقت دارند طریق آفریدن و برانگیختن شان مختلف نباشد آنچه برائے یکے بود همان برائے همگنان و ظاهر امقصود مصنف و مناسب مقام همین ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی و فتح ۷ یعنی در نگهبانی ملت و دین و حفظ حرمت از چیزهائے که محافظت ازان واجب ست سستی نماید حمی بکسر مهمله و فتح میم و آخر الف بصورت یا معنی سبزه زاری که برائے چرانیدن ستوران نگاه داشته شود ملت را بجهت ما یجب الحفظ الوسن برائے مناسبت لفظ حمیت بران تشبیه داده ۱۲ مولوی مرحوم و نفس و غ ۸ فرموده پیغمبر خدا درود فرستد خدا برو و سلام که البته خدا هر آئینه صاحب غیرت ست و بجهت غیرت خود حرام کرد بیحیائی ها ۱۲ ۹ و فرموده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که البته سعد هر آئینه غیرت دار ست و من زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رض روزے گفته بود که اگر با زن خویش مرد اجنبی را یابم هر آئینه بشمشیر او را زنم حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا شنیده چنین فرمود ۱۲ ۱۰ یعنی آنکه نفس از دیدن درد و رنج همجنسان اثر پذیر شود و ازان بدرد آید لیکن اضطراب و انفعال خودش حادث نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نفس۔

که در احوال او ظاهر شود و امّا انواع که در تحت جنس عفت است دوازده است اوّل حیا و آن[۱]
انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت
و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیاءُ خیرٌ کلّه[۲] دوم رفق[۳] و آن انقیاد
نفس ست اموری را که حادث شود از طریق تبرع[۴] سوم حسن هدیٰ[۵] و آن کمال رغبت نفس ست
باستکمال چهارم مسالمت[۶] و آن مجاملت[۷] ست در وقت تصادم آرائے مختلفه و تراکم اهوای
متفرقه پنجم دعت[۸] ست و آن[۹] سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن[۱۰] مقاومت
نفس ست با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال[۱۱] الله تعالی و امّا من خاف مقام
ربّه و نهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی و بعضی صبر را دو[۱۲] قسم کرده اند یکے صبر از مطلوب[۱۳]
دوم صبر بر مکروه[۱۴] و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی[۱۵] دارد و حلیه[۱۶] صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست چنانچه

ف۱ اے مراد از حیا آنست که چون نفس از قبح قبیح آگاه شود از ارتکاب آن قبیح بند گردد و پیرامون آن نرود و ناسزاوار نکوهش و مذمت نشود انحصار بالکسر بند شدن که بهندی رک جانا گویند استشعار بر وزن استکبار آگاهی یافتن ارتکاب اختیار و شروع بکاری کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ بر دباد بهترین درودها و کامل ترین سلامها معنی حدیث اینکه حیا بهتر ست تمام آن یعنی سراپا بهتر ست و زشتی در و نیست ۱۲ ف۳ رفق بالکسر نرمی و ملائمت و موافقت و این نوع را و ماثت هم گویند که بفتح اول و ثائے مثلثه بمعنی نرمی و همواری هر چیز بندگی است ۱۲ از لص و غ ف۴ یعنی اموریکه از طریق تبرع و احسان پیدا شود نفس تابع آن گردد و مانع آن نیاید کذا فی اصل ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ هدی بالضم و الف مقصوره راستی و راه راست نمودن و شاید که بالفتح و آخر تحتانی بود که طریقه را در ویه را گویند پس حسن هدی بمعنی نکوی بروش باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفا عنهما ف۶ مسالمت باهم صلح نمودن و آشتی ۱۲ از غ ف۷ مجاملت بحائے مهمله باهم بار برداشتن تصادم باهم کوفتن و برهم زدن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن حاصل آنکه وقت تنازع راهہائے گوناگون و خواهشهائے بوقلمون نفس را سر قدرت برداشت نماید و اضطراب را در وراه نبود و در بعض نسخ مجاملت بجیم بمعنی نکوئی کردن براه جمیل شدن یافته می شود برین تقدیر معنی آنکه نفس را هنگام اجتماع خواهشها براه جمیل آنرا و غیر آن را دفع کند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ دعت بفتحتین راحت و تن آسانی ۱۲ ف۹ یعنی آنکه نفس ساکن باشد وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و بے اختیار نگردد ۱۲ از نص و غیره ف۱۰ یعنی آنکه نفس مقاومت کند با خواهشها و دفع آن نماید تا لذات قبیحه را استعمال نکرده باشد و از آن باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۱ فرمود خدائے تعالی و اما کسیکه ترسیده باشد از استادن بحضور پروردگار خویش و باز داشته باشد نفس را از هوا و هوس پس البته بهشت جائے اوست و لام در المأوی عوض ضمیر مضاف الیه است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۲ لیکن در نظر تامل هر دو قسم رجوع بیکی میکند کما لا یخفی لهذا جمهور بر آن تقسیم ننموده اند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۳ یعنی از نیافتن مطلوب بیقرار نشود و ثابت ماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۴ یعنی برسیدن سختی و ناملائم جزع نکند و پای بر جا باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ چه این قوت مبدأ دفع هر غیر ملائم ست بصبر هم بران واقع شود ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۶ حلیه بالکسر صفت یا زیور صبر موجب آرایش ذریائے نبوت و جوانمردیست حاصل اینکه فضیلت از صفات انبیا و اهل فتوت باشد و مراد از معاقد جاهائے بستن زیور هم میتواند شد ۱۲

حضرت عزت کلمۂ متمم مکارم اخلاق وہادی طرائق توفیق و وفاق را صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه
کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمۂ ذات کریمہ سازد از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح
الفرج و در حدیث دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفۂ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس ست ظفر طوعاً طالب صبرست هفتم
قناعت و آن استخفاف نفس ست بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت
استهانت بآن نه از جهت حرص بجمع مال که آن تقتیر ست و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال
محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد ست القناعة کنز لا یفنی هشتم

ف ۱ اے تمام کنندہ وبانجام رساننده اخلاق بزرگ و رہنمائے راه توفیق وسازگاری ومحبت یعنی آنحضرت درود فرستد خدا بروے وسلام ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف ۲ پس صبر کن چنانکہ صبر کرده صاحبان ہمت عالی از پیغامبران گفته اند مراد از اولوالعزم صاحبان حزم وکوشش وثبات ہستند وجمیع پیغامبران ہمچنین بودند پس کلمہ من برائے بیان باشد وگویند من برائے تبعیض ست والوالعزم اصحاب شرائع که جهد کردند در تاسیس وتقریر آن وصبر نموده اند بر مشقتها و دشمنی طعنه زنان ومشهور ایشان نوح و ابراہیم وموسیٰ وعیسیٰ علیہم السلام ہستند وگویند پیمبرانے که حکم کرده شدند بجهاد و بر ملا جنگ نمودند با دشمنان خدا وایشان شش ہستند نوح وہود وصالح ولوط وشعیب وموسیٰ علیہم السلام وگویند پیغمبرانیکه صبر کردند بر بلا چون نوح بر ایذائے قوم خود که میزدندش تا بیهوش می شد وابراہیم بر آتشش وذبح ولد وذبیح اللہ بر ذبح ویعقوب بر نقصان بسر بصر ویوسف در چاه وزندان وایوب بر گزیدن بیماری وموسیٰ که قومش گفته بودند بالگرفتاری شویم جواب داد که چنین نیست البته با من پروردگار منست راه خواہد نمود مراد داؤد که چهل سالی بر خطائے خود گریست ونزد بعضے الیاس ہیجده پیمبر اند که در سوره انعام رکوع وتلک حجتنا الخ مذکور ہستند سلام اللہ علیہم ہمچنین ست در فتح الرحمن ومعالم التنزیل ومدارک وبیضاوی ۱۲ ف ۳ صبر کلید کشایش ست یعنی کار ہائے بستہ را میکشاید فرج بفتحتین وجیم در آخر کشائش وآسایش ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف ۴ مدد با صبر است یعنی ہر که صبر کند یاری خدا با او باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف ۵ مقناطیس بالکسر قاف که بجائے آن غین ہم آمده ودر بحر الجواہر بالفتح آورده وسنگ آہن باک بہندی آنرا چمک گویند بضم جیم فارسی وتشدید میم مفتوح ظفر بفتحتین فیروزمندی طوعاً اے بخوشی ورغبت ۱۲ از غ وغیره ف ٦ واز افلاطون منقول است که گفته ہر کس که تلخی صبر بچشد البته شیرینی کام بکام او برسد ومقصود ازین اسانید بیان خوبی صبر است از روئے قرآن وحدیث وقول علماء ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف ۷ قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح ودر کشف اللغات بالکسر نوشته ۱۲ انغ ف ۸ استخفاف سبک وآسان فرا گرفتن یعنی آنکه تا نفس آسان فرا گیرد حاجتہا را ومقداریکه ضروریست بدان اکتفا نماید وہر چه گیرد مختصر گیرد وبآن راضی باشد ۱۲ ف ۹ تقتیر بر وزن تقصیر بقاف وفوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقۂ عیال ۱۲ ف ۱۰ قناعت گنجی ست که سپرے نیست ونشود ۱۲

ووقار وآن اطمینان نفس ست وتحرز از شتاب[1] وحضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمٰن[3] ودر احکام شریعت سید الانام علیه الصلوٰة والسلام
مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه الیست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین وامنای شرع متین ست
تصریح نموده که اگر کسے را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل[4] ننماید واز جاده[5]
تانی واعتدال انحراف نجوید نهم ورعست[6] وآن ملازمت نفس ست بر اعمال نکو وافعال پسندیده
قال الله تعالیٰ اِن اَولیاؤه اِلّا المتقون[7] دهم انتظام (بندوبست ۱۲) وآن این ست که نفس[8] را تقدیر امور بر وجه لیاقت
وحسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت[9] وآن ملکت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله لائقه وصرف
آن در مصارف فائقه وامتناع از حصول مکاسب ذمیمه وصرف در مصارف قبیحه دوازدهم
سخا وآن ملکه عدم مبالات[10] بانفاق مالست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید برساند ودر
جوامع الکلم[11] مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات[12] وارد ست که فرموده الله تعالیٰ

ف۱ الحاصل نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوئے مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی جا از حسد از وصادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند ۱۲ از نص ف۲ بر باد سلام از خدائے آفریدگار ۱۲ ف۳ شتابی از جانب شیطان ست ودرنگ از جانب رحمٰن تانی بر وزن ترقی وتوده بضم فوقانی وفتح همزه ودال مهمله در آخر تا که در وقف ها شود وهر دو بمعنی آهستگی ودرنگ ۱۲ ف۴ زیرا که این راه ثواب ست واجر بر هر قدم پس چندانکه راه دیر واقدام زیاده بود موجب کثرت ثواب باشد واگر جمعه فوت شود نقصش ظهر موجود است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ جاده بتشدید دال مهمله لفظ عربیست بمعنی راه باریک وراه راست که در صحرا از آمد ورفت مردم پدید آید ودر فارسی بتخفیف دال مستعمل ست ۱۲ از غ ف۶ ورع بفتحتین پرهیزگاری ملازمت بالضم وفتح زائے معجمه پیوسته بودن وبکاری بودن وبذال نوشتن غلط ست ۱۲ از غ وغیره ف۷ فرمود خدائے تعالیٰ نیستند سزاوار آنجا اعنی مسجد الحرام که در آیت سابق مذکور مگر پرهیزگاران وگویند ضمیر راجع بخدا ست پس معنی آن باشد که نیستند دوستان خدا مگر پرهیزگاران ۱۲ از بیضاوی وغیره ف۸ اے نفس را ملکه آن شود که اندازهٔ امور چنانکه لائق ومصلحت ست وبر وجهیکه باید وشاید نموده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۹ حریت بالضم وتشدید مهمله مکسوره وفتح تحتانی مشدده آزادی ومراد از آن درینجا قدرت نفس ست بر تحصیل مال از کسبهائے نیکو وخرچ کردن آن مال در مصارف محموده وباز ماندن از کوشش در کسبهائے بد وصرف مال در مصارف زشت ولایعنی ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغ ونفس ف۱۰ اے آنکه خرچ کند اموال بر وسعت وآسان بود تا آنچه از مال باشد بآن کسے که استحقاق دارد وهر قدر که مناسبست بدهد یعنی نه تنگی کند نه اسراف ۱۲ از نص مولوی هادی علی رحمه الله ف۱۱ جوامع الکلم عبارتست از کلامیکه الفاظش کم ومطالب ومعانیش بسیار باشد وچند احادیث ست که هر یک از آنها باوجود اختصار الفاظ وعبارت مطالب کثیره را مشتملست وقرآن را هم گویند ودر صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست که متکلم بجوامع الکلم بودند جوامع بالفتح وکسر میم جمع جامعه وکلم بفتح اول وکسر دوم جنس یا جمع کلمه ۱۲ از غ ومنتهی الادب وغیرهما ف۱۲ بر وباد بهترین سلامها ودرودها ۱۲

دین اسلام را از برای جود[1] برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن
خلق پس دین خود را بهره[2] و فربی گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزے که در روز
قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدائے تعالی ایمان را آفریده
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالے او را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی[3] روایت
کرده که جمعی از کفار بنی عنبر (نام قبیله) را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی[4] الله علیه وسلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشید الا یکی[5] از ایشان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست و دین
یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکے از میان ایشان از قتل خلاص یافت
فرمود که جبرئیل فرمود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او نزد
ما مشکور (پسندیده) ست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری[6] را مکش

ف۱ بجیم اے بخشش و آنچه بجائے معجمه در نسخ مکتوبه و مطبوعه نوشته اند ظاهر تصحیف ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ اے در پله نکوئیها و در بعض نسخ در میزان حساب نهند اے بسنجند و حساب کنند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ حجة الاسلام لقب ابو حامد کنیت شان نسبت در ابتدائے حال بعلوم ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و بآخر از زهد و تزکیه و تصفیهٔ باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف نمودند چون احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن در سنه پانصد و بست بجوار رحمت حق پیوسته ست و غزالی بفتح اول و تخفیف زائے معجمه منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام چنانکه در لب اللباب ست و گویند بتشدید را منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون با ریسمان فروشی امام را کمال دوستی بود بدو نسبت کردند ملا عصام در شرح قصیده برده و سمعانی در کتاب الانساب بتخفیف نوشته اند و ملا عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید آورده چنانکه عبد الباسط سلیمانی در حواشی قاموس تصریح کرده و ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده ۱۲ از غ وغیره ف۴ درود فرستد خدا برو و سلام ۱۲

ف۵ اے یکے را از ایشان بگذارید و تعیین آن یکے فرمود چنانکه از سیاق ظاهر ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۶ سامری بکسر میم و را و تشدید تحتانی مردی بود باشنده سحر سامره که از بعض آثار جبرئیل علیه السلام شناخت خاک زیر پائے مادیان جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و بآواز آمد و جمعے کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت قصه اش بقرآن آمده و در تفاسیر تفصیل مسطور ست ۱۲ از غ وغیره۔

زیراکه او سخیست و در حدیث نبوی ست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات حشیم توان داشت و بباید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت
می باشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل
روح نزد او خطیر نماید هرآئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت
نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست
اما انواعی که تحت جنس عدالت ست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق

---

۱ و در بعض روایات آمده که موسیٰ علیه السلام از وی پرسید که کجا بودی گفت در جواب یک نان بودم که هر روز بصدقه میدادم امروز واقع نشد لاجرم ندیده افتادم ۲ بهشت خانهٔ سخیا نیست و ازینجا گفته اند ۵ بخیل ار بود زاهد بحر و بر ؛ بهشتی نباشد بحکم خبر ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۳ پس نوع اضافی و جنس اضافیست نوع باعتبار جنس عفت و جنس باعتبار انواع خود ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور
۴ هشت ازان در اخلاق ناصری آورده اول کرم و آن عبارت ازان ست که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور یکه نفع عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند دوم ایثار بیائے معروف و مثلثه بعد آن منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن و آن اینست که بر نفس آسان باشد برخاستن از سر مایحتاج که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجه کسیکه استحقاق آن او را ثابت بود سوم عفو از خطا درگذشتن و آن اینکه بر نفس آسان شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی با وصف قدرت بر آن چهارم مروت بفتحتین و تشدید واو مفتوح مردمی و آن اینکه نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بر نیت افادات و بذل مالابد بر زیادت بر آن پنجم نیل بالفتح و تحتانی دریافتن و آن عبارت ازینکه نفس ابتهاج نماید به ملازمت افعال پسندیده و ملازمت بر سیرت ستوده ششم مواسات بالضم غمخواری و آن اینکه معاونت یاران و دوستان و مستحقان کند در معیشت و شرکت دهد ایشان را با خود در قوت و مال هفتم سماحت بالفتح جوانمردی و سهل گرفتن و آن بذل کردن بعض چیزها باشد بدلخوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن هشتم مساحت آسان گرفتن کار و چیزے را سهل پنداشته توجه بآن نکردن و آن اینکه ترک چیزها کند که واجب نبود ترک آن از طریق اختیار ۱۲ از نص وغ ۵ زیراکه جان بمراتب افضل از مالست و مال در مقابلهٔ جان وقعتے ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۶ یعنی آنکه شجاع باشد و سخی نبود ۱۲ ۷ یعنی سخاوت شجاعت و به نسبت دیگر ملکات مستلزم ترست ۱۲ ۸ بالضم خوگرد و دوستے ۱۲ ۹ وفا بالفتح بسر بردن دوستی و بجا آوردن وعده و عهد سخن شفقت بفتحات و در فارسی بسکون ثانی هم مهربانی صلهٔ رحم بکسر صاد مهمله و فتح لام و فتح را و کسر حائے مهملتین پیوند خویشی اے محبت و سلوک داشتن با اقربا مکافات بالضم با هم برابری داشتن و پاداش دادن ۱۲ از غ وغیره ۱۰ تودد بر وزن تردد دوستی تسلیم سپردن و گردن نهادن توکل بفتحتین و تشدید کاف مضموم بخدا سپردن کار و دل بریدن از اسباب دنیا عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستش حق نمودن ۱۲ از غ وغیره۔

وعلامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت[1] در انچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود نه پسندند بر صدیق نه پسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث[3] قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد ایشان در معاونت یکدیگر متالف[4] و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز[5] مواعید و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تاثر[6] و انفعالیست از ناملائمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب[8] بیان و اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند

ف۱ اثنینیت بالکسر ثائے مثلثہ و فتح نون و سکون تحتانی و کسر نون دوم و فتح و تشدید تحتانی دوم بمعنی دوئی ۱۲ ف۲ بود یاد بزرگ و درود ہائے خدا ۱۲ ف۳ جائیکہ فرمود آنحضرت زرود فرستند خدا بر وے و سلام کہ ایماندار نمی شود کسے از شما تا آنکہ بخواہد برائے برادر مومن خود آنچہ میخواہد برائے ذات خود یعنی چنین کس ایماندار کامل نمی شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی و غیرہ غفر لہما ۱۲ ف۴ یعنی گروہے خوگر و متفق برین معنی شوند کہ در حوائج و کارہا یکدیگر را اعانت می کرده باشند ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف۵ انجاز بالکسر و نون و جیم و آخر معجمہ وعده بجا آوردن مواعید بفتحتین جمع میعاد بالکسر بمعنے وعده ۱۲ از غ ف۶ یعنی از مکروہے کہ بکسے رسد دلش بتر سد و بر دفع آن مکروه ہمت بر گمارد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالی ف۷ بیان علت تاثر ست از رسیدن مکروه بدیگران و حاصلش آنکہ ہمہ در حقیقت یکے ہستند و در امت خاصہ وجود و پرورش از حق تعالی متشارک پس یکے از الم دیگرے لامحالہ متاثر شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۸ یے نزد ارباب عقول و از اہل مشاہده مدلل و ثابت ست کہ ہمہ موجودات از راه وحدت حقیقی کہ افاضت حق تعالی باشد فیض وجودی یابند و جمیع موجودات ممکن و بشیر مکیدن سینہ تربیت و پرورش باری تعالے از انچہ مجتمع است در پستانہائے توفیق آنحضرت جل شانہ برابر اند و محل و مقام شان قریب یکدگر الحاصل ہمگنان یکسان از توفیق تربیت می یابند ارتضاع بالکسر شیر مکیدن لبان بالفتح سینہ افاویق بفا و واو جمع الجمع فیقہ بالکسر کہ در اصل فوقہ بود واو از کسره ما قبل یا شد و آن شیر یست کہ میان دو ذو شیدن جمع شود در پستان و کلمہ از برا فاویق برائے تبعیض ست یا بیان شیر کہ از ارتضاع فہمیده می شود اخلاف بالفتح جمع خلف بالکسر سر پستان ستور و مردم محط بفتحتین و تشدید طائے مہملہ فرودگاه و مراد از ان مطلق جا و مقام ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم و ص۔

خصوصًا افراد انسانی که بموجب نص[۱] محکم فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند	که در آفرینش زیک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار[۲]
تو کز محنتِ دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی[۳] قدس سرہ منقولست که از چوبیکه بر بهیمهٔ زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی[۴] که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقائق[۵] را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده[۶] باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار

ف۱ ای بموجب آیت استوار قرآنی که مراد از آن کریمه خلقکم من نفس واحدة بوده است چنانچه سابق گذشت اتحاد نفسانی یعنی یکی بودن در ذات که از آیت مؤید است مبرم بر وزن و معنی محکم ایتلاف بالکسر بهم گرائیدن و آمیزش گرفتن متاکد بضم میم و فتحتین و تشدید کاف مفتوح تاکید کرده شده ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ف۲ ای تاثر و انفعال در همگنان یکسان نیست بل کم و بیش می باشد مولوی مرحوم مغفور ف۳ شبلی منسوب بطرف شبل بالکسر بمعنی بچه شیر لقب یکی از اولیائی کامل که ابوبکر نام داشت گویند چون در خرد سالی با بچه شیر بازی میکرد چنین مشهور شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله لهما ف۴ ای اسیران جائی تنگ تنگیهائی رسم و عادت مضیق بر وزن رفیق تنگی و جائی تنگ مضائق بالفتح جمع مضائقات جمع الجمع ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ف۵ ای مطالب از ظرفهائی حروف افسانها که در کتب مشهوره آن حروف مکتوبست بر آورده و در ظروف وهم و خیال خود نگاه میدارند یعنی صرف بفهم آنچه از ظاهر لفظ و عبارت بر آید اکتفا میکنند و پابند آن می باشند حروف را که معنی در آنست ظروف گفته اساطیر بر وزن تباشیر افسانهائی باطل مسطوره صفت آن متداوله دست بدست شونده اوعیه بالفتح و کسر عین مهمله آوندها و ظروف جمع وعاء بالکسر ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غ عفی عنهما ف۶ ای دیده در و بینا یا کسیکه دیده اش باز باشد سبل بفتحتین بیماری است نخستین چشم و در منتخب آنچه سبب سرخی چشم و گویند موی واژگون اندرون پلک و در چشم خلد و از ان آب جاری ماند و در کتب طب نوشته اند رضیست که از ان رگهائی چشم سرخ و ممتلی شود و عیان گردد و چشم بخار دود آب جاری ماند تقلید پیروی کسی کردن بی دریافت حقیقت غشاوه بالکسر پرده تمویه بر وزن تشبیه راندود کردن و ظاهر آراستن و مکر و فریب تملق چاپلوسی جدال بالکسر جنگ و خصومت تدلیس پوشیدن عیب کالا از خریدار و فریب دادن ضلال بالفتح گمراهی فطانت بالفتح زیرکی و دانائی و حاصل معنی هر دو فقره ظاهر ۱۲ از غ وغیره

تمویهات جدال و تدلیسات اہل ضلال چشم فطانت او را انپوشیده پوشیده نماند که وہم در امور طبیعی فعالست ولهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند موجب سقوط گردد با آنکه اگر در زمین بهمان قدر مسافت حرکت کند وہم سقوط نباشد و همانا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال آنچه درین محال نموده شد استنکافی نماند واین جهتیست که از جهت تنزل بمدارک افهام حمار سان حکمت رسمی بر لوح تدوین تبثبت رفت والا بیت

بالاتر ازین زبان دگرست درین مشهد که انوار تجلی ست	بیت	سر غم عشق را بیان دگرست سخن دارم ولے ناگفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندی خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند وهمچنانکه قرابت صوری را حقیقتیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست آن قرابت

ه ۱ اے از محض وہم امور طبیعی اثرش پیدا می شود گو اصلش نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ه ۲ یعنے اگرچه ترشی نخورده باشد محض از خیال کردنش کندی در دندان پیدا می شود و همچنین لب پارست که بتصور چیزے شیرین یا ترش آب در دہن می گردد و حموضت بفتحتین وحائے مہمله وضاد معجمه ترشی خدر بفتحتین خوابیدگی وسستی اندام ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ه ۳ اے چون در رفتن بالائے دیوار انسان را وہم سقوط غالب میگردد می افتد اگرچه سبب سقوط در آنجا موجود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ه ۴ اے بر قدر عرض دیوار بل نہایت کمتر از ان حرکت کند اگرچه این حرکت اسرع هم بود وہم سقوط نباشد و نمی افتد پس معلوم شد که آن مسافت و حرکت موجب سقوط نیست ۱۲ مولوی مرحوم ه ۵ اے بعد یاد کردن حالات وہم که مذکور شد و ذکر شده و نموده اند عقل را از قبول کردن انچه از تاثیر یکے بالم دیگرے ظاہر کرده شد اعراضی باقی نه ماند استنکاف بالکسر رو گردانیدن و ننگ و عار داشتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ه ۶ اے این وجه توسط وہم که نوشته آمد بر سبیل تنزل ست که بمقامات دریافت نهمائے مشتاقان حکمت رسمی بر لوح جبین و تالیف ثبت نموده شد یعنی این وجه ضعیف ست که بموجب قواعد حکمت مروجه مرقوم گردید حالا بحقیقت سر این معنی دیگر ست که عارفان و اہل باطن دریابند و رمز شناسان علم الیقین بدان پے برند و تجلی از ان در قول او که تمامت ذرات کائنات الخ بیان رفت ۱۲ مولانائے مرحوم ه ۷ اے ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت رفاہیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیشی از غ ه ۸ یعنی چنانکه صلهٔ رحم در خویشاوندان گفته اند در بیگانگان هم مراعاتش باید چه در انجا اگرچه قربت ظاہری نیست لیکن قرابت معنوی که مناسبت روحانی باشد در میان همه آدمیان ثابت و متحقق ست پس حق آن نگاه باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

وقرابت الٰهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد واحق است چنانچه محدث
بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة لحم ودم والقربة روح
ونفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیارست فرق از آب وگل تا جان ودل؛ واما مکافات
آنست که هر نفعی که از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند واگر ضررے از کسے بدو رسد بکمتر
ازان مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهے کند که موجب انحراف
خاطر شرکا نباشد بحسب امکان وبشرط محافظت بر قانون عدالت واما حسن قضا آنست
که حقوق مردم بگذارد وخود را از منت ومذمت دور دارد واما تودد وطلب دوستی اکفا وافاضل
ست بطیب کلام وانعام واکرام ودیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد واما تسلیم آنست
که باحکام الٰهی ونوامیس شرعی واوضاع نبوی ونظائر آن از رسوم ائمه شریعت ومشائخ
طریقت رضا دهد وبحسن قبول تلقی نماید واگرچه موافق طبع او نباشد وحضرت

---

[1] اے بلکه رعایت حق قرابت معنوی موکدتر وسزاوارتر است از رعایت حق قرابت صوری ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [2] خوشنود باد خدا از و ۱۲ [3] یعنی قرابت ظاهری باعتبار گوشت وخونست وقربت معنوی باعتبار روح ونفس بسیار فرقست میان هردو ۱۲ مولوی مرحوم [4] اے در عوض نفعے که بخود وے رسیده برابر آن نفع یا زیاده ازان باو رساند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [5] واگر یکسر ترک مجازات نماید باوصف قدرت پس عفو باشد که در انواع سخا داخلست ۱۲ مولوی محمد هادی علی عفر الله له [6] یعنی داد وستد وجز آن از معاملات بروجه اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد ۱۲ از نفس [7] یعنی اگر معامله بروجه اعتدال کند وشرکا راضی نشوند مگر بدانچه در امکانش نیست او معذور بود وحسن شرکت بجا آورده باشد ۱۲ مولوی محمد هادی تغمده الله غفرانه [8] واگر رضائے خواطر بدان باشد که از قانون عدالت بیرونست مراعاتش نباید که آن حسن شرکت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [9] بگزارد وبرائے بعجه اداکند نه بذال چنانکه در اکثر نسخ از قلت اعتنا نوشته اند ۱۲ مولوی مرحوم [10] یعنی بدون منت نهد واز ندادن مستحق مذمت نگردد وجه ادائے حقوق واجب ست منت را دران گنجائش نبود وعدم ادا ظلم باشد ۱۲ مولوی مرحوم [11] یعنی دوستی پیدا کردن باهمسران وبرتران از خوش کلامی وداد ودهش وحسن سلوک وخنده روئی ودیگر آنچه بدان دل مردم بدست آید وموجب کشش محبت شود اکفا بالفتح ونا همسران جمع کفو ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره عفی عنهما [12] اے قواعد مقرره ونهاده نبی صلی الله علیه وسلم رسوم آئینها ومراد از ائمه شریعت صحابه وتابعین وتبع تابعین وفقها ومحدثین وغیرهم واز مشائخ طریقت علمائے باطنی واهل معرفت ۱۲ مولوی مرحوم [13] اے به قبول نیکو وخوش منشی وتازه روئی ورغبت بپذیرد وکراهت وناخوشی را بدل راه ندهد تلقی بروزن ترقی ملاقات کردن وپذیرفتن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وض وغ عفی الله عنهم۔

رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتّٰى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بمقدرت وکفایت بشری نباشد و اندیشه دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وتوکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت

رضا بداده بده وز جبین گره بکشا	که بر من و تو در اختیار نکشادست

واز حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هرکس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاذ خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰى نَفْسِي وَدِينِي وَمَالِي اَللّٰهُمَّ رَضِّنِي بِقَضَائِكَ وَبَارِكْ فِيمَا قُدِّرَ لِي

ف۱ ای پروردگار پرورندگان وخداوند خداوندان که حق تعالی ست در کتابیکه اعجاز بآن انتساب دارد یعنی قرآن شریف ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ ای ایمان را بر تسلیم موقوف داشته فرمود که تا تسلیم نبود ایمان نه باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ چنانکه فرمود خدای برتر پس قسم پروردگار تو که ایشان مسلمان نباشند تا آنکه حاکم کنند ترا در اختلافی که واقع شد میان ایشان باز نیابند در دل خویش تنگی از انچه حکم فرمودی وقبول کنند بانقیاد لا زائد است برای تاکید معنی قسم و لایؤمنون جواب قسم یا تقدیر چنین باشد نیست هر بار فرمود ربک لایؤمنون حرج تنگی یا شک زیراکه شک کننده تنگی می باشد تا ظهور یقین وتسلیما مصدر موکد فعل ست بمنزله تکرار آن گویا گفته شد که قبول کنند حکم ترا بانقیاد ظاهری وباطنی که دران شبه نماند ۱۲ از فتح وبیضاوی ومدارک ف۴ ای در اموریکه از اختیار انسانی بیرون بود وقدرتش دران کافی نباشد وفکر وتدبیرش کارگر نیامده محض بتقدیر حق تعالی تعلق دارد چون رزق ونزول باران وغیرآن مقدرت بالفتح وکسر سوم قدرت وتوانائی ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغ غفرالله تعالی ف۵ ای از فکر تدبیر خود نه اینکه از خدای تعالی هم طلب نه کند چه دعای نصرت وتوسیع رزق وجزآن در قرآن وحدیث بسیار آمده پس ظاهر آنکه چنین دعا نه منافی توکل ست ونه مخالف دعای توکل فتامل ۱۲ له رحمه ف۶ ای تفویض به بهتر وکیل یعنی جدا کرده خیالات زائد را چون تدبیرات حصول واندیشه فوت از دل دور کنند ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ف۷ ای بانچه ترا داده شده است راضی باش ومکدر واندوهگین مباش که از نهایت هیچ نه کشاید چه کسی را دران اختیار نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ سردار صاحبان کمال یعنی آنحضرت بر وباد درود وسلام از خدای پادشاه برتر ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ نفاذ بالفتح نیست وسپری شد وسعت بفتحتین کشایش وفراخی ۱۲ از غ وغیره ف۱۰ بسم الله یعنی برکت نام خدا باد بر جان من ودین من ومال من خدایا راضی دار مرا بحکم خود وبرکت وافزونی ده در انچه اندازه کرده برای من تا آنکه دوست نه دارم شتابی انچه درنگ آن خواسته و نه درنگ چیزی که شتابی آن خواستند بدرستیکه تو بر هر چیز قادر وتوانا هستی ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره عفی الله عنهما۔

حتی لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون[1] این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق راست[3] می باید ساخت و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و سوا بکلی پرداخت تا سکینه[4] الٰهی و طمانیت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم بے سابقهٔ استحقاقی بشهود وجود آورده و نعیم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰہی بر وا افاضت کرده و مقربان[5] حضرت او از ملائکه و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمائے متالهین و اتقیا[6] و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی[7] و تحرز از معاصی که مکمل این معنی ست شعار[8] و دثار خود سازد و مدرک[9]

ف۱ یعنی ازین دعا هم طلب توکل بر می آید و بس بجائے قضا جا ہائے جاری شدن آن و مراد ازان انچه حکم الٰہی بدان جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم
ف۲ ظاهر این عبارت پہلو بان میزند که جز طلب توکل دعا نباید کرد و چشم بر قضائے الٰہی باید داشت و گروهے از زهاد با ستحباب ترک دعا علی الاطلاق رفته اند و بعضے از نیان به بعض قیود روا داشته و نزد جمهور مطلق دعا مستحب و موجب فضل و ثوابست و در قرآن و حدیث امر به مطلق دعا وارد شده و رد قضا بدعا و نفع دعا در بلائیکه نازل شد و نازل شود در خبر آمده چنانکه در حصن حصین و بعض حواشی آنست ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ اے وقتی که اراده اش باراده حق راست شود و دل از وساوس خالی گردد و سکینه در و آید ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ مبتدا است تمجید بندگی کردن عطف بران مبدء حقیقی حق تعالی و قول او که او را تا لفظ افاضت کرده در جملهٔ معترضه کتم بالفتح پرده سابقهٔ استحقاقی که پیش ازین باشد مشهد جائے ظهور نعیم بکسر اول و فتح دوم جمع نعمت افاضت بالکسر ادر ریختن و خبر رسانیدن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره -
ف۵ عطفست بر مبدء اے تعظیم مبدء حقیقی و تعظیم مقربان صحابه بالفتح یاران و کسانیکه صحبت رسول صلی الله علیه وسلم یافته باشد و تابعین آنانکه بصحبت صحابه رسیده اند متالهین پرستندگان اله ۱۲ مولوی مرحوم وغیره عفی عنه ف۶ عطفست بر تعظیم تمجید و التزام یعنے لازم گرفتن بر خود عطفست بران و ظائف جمع وظیفه رابته مقرری ملکه گرداند خبر مبتدا یعنی تعظیم خدا و مقربان حضرتش و فرمانبری احکام شریعت ملکه خود سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره عفی عنهما -
ف۷ اے ترس و پرهیز از گناهان که مکمل تعظیم و انقیاد ست چه کسے که باوامر قیام نماید و از نواهی باز نماند اطاعت کامل نکرده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ اے لباس دائمی ظاهری و باطنی خود سازد و همیشه نهان و آشکارا با تقوی ماند شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد مثل قبا و ازار و کلاه و دثار بالکسر جامه که ببدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی و جز آن و گویند شعار لباس گرما و دثار جامه سرما ۱۲ مولوی مرحوم وغیرهما عفی عنهم ف۹ مدرک بالضم و فتح راء صیغه ظرف اے مقام ادراک و دریافت و تفصیل عبادت شریعتست ازینجا باید گرفت ۱۲ مولوی مرحوم

تفصیل عبادات شرعیست[1] چون بحث اندر حکمت از اشیا بر وجہیست کہ عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطۂ استقلال عقل خارج است و قصار[2] اے مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال ست چہ جز بنور نبوت راہ بنہانخانۂ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام فقہی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل خارج ازینست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود[3] و حکما گفتہ اند ہمچنانکہ امزجہ در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق[4] نباشد و ارسطاطالیس گفتہ کہ سبب اختلاف اشکال افراد[5] انسان با آنکہ در دیگر افراد حیوانات باین مرتبہ نیست[6] آنست کہ در افراد[7] انسان بواسطۂ تفنن ادراکات کیفیات مختلفۂ نفسانی کہ تابع مزاج تواند بود ہست و ہر کیفیتی نفسانی مقتضی ہیئتی خاص ست چہ ہیئت فرحان از ہیئت غضبان و ہیئت محزون از ہیئت مسرور[8] ممتاز ست بخلاف افراد دیگر حیوانات کہ در ایشان زیادہ[9] از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب[10] نماید

[1] یعنی عقل تنہا بے اعانت نقل آنرا تواند دریافت استقلال تنہا بکاری استادن ۱۲ مولوی مرحوم [2] قصار را بالضم نہایت کار مدرک بالضم و فتح را دریافتہ اسم مفعول اے غایت کار اینکہ عقل احکام شرعی را باجمال دریافتہ ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [3] مقصود ازان از قول ارسطاطالیس استناد است بر نامحصور بودن اخلاق ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ لہ [4] وچون نفوس غیر متناہی ست و خلق ہر نفسی علیحدہ اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [5] کہ دو آدمی بجہت بر یک شکل و صورت نمی باشند ۱۲ مولوی مرحوم [6] چہ صدہا بر یک صورت می باشد و یکے از دیگرے متمیز نمی گردد چنانکہ مشاہد ست ۱۲ مولوی مرحوم [7] اے بسبب آنکہ افراد انسانی ادراکات و تصورات گونا گون دارند کیفیات مختلفہ در ایشان ہست ۱۲ [8] مسرور شاد و خوش و کیفیت فرح مقابل غضب دیگر است و کیفیت سرور مقابل حزن دیگر کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم [9] اے صرف ادراکات جزئے دارند نہ تفنن ادراکات و باید دانست کہ ادراک درین جا بمعنی عقل نیست ۱۲ مولوی مرحوم [10] متقارب قریب ہمدگر نماید اے بنظر آید ۱۲

تنویر[1] در طی این مباحث بمقتضائے مقدمہ کہ تمہید یافت مسامحات باشد از جملہ آنکہ ذکاء و سرعت فہم و نظائر آن در عداد[2] انواع مندرجہ در تحت جنس حکمت عد کردہ اند و حال آنکہ اینہا اسباب حکمت اند بنا[3] علی تفسیرہم الحکمۃ بما مر ذکرہ آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکہ کہ قوت نظری بآن متمکن شود[4] از معرفت احوال موجودات انواع مذکورہ در تحت آن مندرج توان[5] داشت و ہمانا آنچہ گفتہ اند کہ چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت مبتنی بر ہمین[6] تواند بود و بالجملہ مسامحات درین فن لا امعذرتی تمہید نمودہ شد

لمعہ چہارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست کہ بازائے اینہا صفتے چند ست کہ نہ ازان جنس ست و بآن مانندہ است چنانچہ سبب انخداع جمعی کہ ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیہ بدان نمودن و تمیز میان شبہ[7] و جواہر نفیسہ کردن تا طالبان جواہر کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازئی نخورند و بتلبیس[8] و غلامان و تمویہ قلابان فریفتہ شدہ خرمہرہ را بنرخ دُرر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند کہ مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات[9] و دلائل کہ بتلقف فرا گرفتہ باشند تقریر کنند بنوعی کہ جمعی ایشان را

---

[1] یعنی در تنویر و ضمن مباحثے کہ بالا گذشتہ بمقتضائے مقدمہ کہ در آخر لمعۂ اول ذکر کردہ شد بعض مسامحات سہل انگاریہا ست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر اللہ تعالیٰ لہ [2] ای شمردہ اند عداد بالفتح شمردن ۱۲ [3] بنا بر تفسیر شان حکمت بچیزے کہ گذشت ذکر آن یعنی آنکہ حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجہیکہ فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و ظاہر کہ ذکا و جز آن از اسباب چنین علم است و حقائق موجودات بدون آن معلوم نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [4] ای قادر شود بر معرفت صدر تمکن کلمہ از می آید ۱۲ مولوی محمد ہادی علی تغمدہ اللہ بغفرانہ [5] زیرا کہ ذکا و سرعت فہم و غیر آن ہم ملکہ باشد کذا قیل ۱۲ [6] گویند بر ہمین تفسیر یعنی اخیر و گویند بر مسامحت ۱۲ [7] شبہ بفتحتین و ہاء محققی و انہائے آبگینہ کہ بہندی پوت گویند و نام سنگے سیاہ و براق کہ سبک و نرم مانند کہربا باشد ہم نوشتہ اند ۱۲ از غ [8] تلبیس مکر و فریب و غل بفتحتین و غین معجمہ دغا باز و مکار قلاب بالفتح و تشدید لام گردانندہ از سرہ بناسرہ یعنے دغاباز ۱۲ غ [9] یعنی نکتہ یاد دلائل حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف بے اذعان و تحقیق فرا گرفتہ باشند فیدا اثنائے محاورہ و مناظرہ تقریر کنند نکات بالکسر جمع نکتہ بالضم سخن پاکیزہ کہ پوشیدہ باشد و ہر کس آنرا نداند تلقف حرف سوم قاف مشدد مفتوح مضموم زود فرا گرفتن چیزے را و چالاکی نمودن ۱۲ از نفس و غ و غیرہما.

از صدق فراست[1] و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان[2] تعجب کنند و بر وفور دانش[3] ایشان گواہی دہند و حالانکہ ایشان را یقین و اطمینان بہیچ مسئلہ نباشد و در نفس ایشان ہیچ نقش راسخ نہ و حال ایشان در تشبہ بہ علما و اذکیا[4] ہمچون حال بعضی حیوانا تست در محاکات[5] افعال و اقوال انسانی چون قردہ و طوطی کو و کان در تشبہ ببالغان شعر

گیرم[6] کہ مار چوبہ کند تن بشکل مار	کو زہر بہر دشمن و کو مہرہ بہر دوست

و بعضی[7] از ایشان باشند کہ در ہیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند و در ہر مبحث اگرچہ ظاہر باشد خواہند کہ اظہار تصرف و فطنتی کہ ندارند کنند و با غالیط[8] مموّہہ مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکہ در مسائل یقینیہ کہ وہم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیہ دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نہ تفرقہ میان این

---

۱ فراست بالکسر سرعت فہم و زیرکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و عوام کہ بکاف فارسی خوانند غلط محض ست زیرا کہ این لفظ عربیست و کاف فارسی را در ان مدخلے نیست ۱۲ از غ وغیرہ ۲ استحسان نیک پنداشتن ۱۲ ۳ وفور بفتحتین بسیارے ۱۲ ۴ ای کسانیکہ در حقیقت چنین باشند از کیا جمع زکی بفتح ذال معجمہ و کسر دوم و تشدید سوم تیز طبع و در فارسی تخفیف آید ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۵ محاکات بالضم نقل و حکایت کردن قردہ بکسر قاف و فتح مہملتین جمع قرد بالکسر بوزینہ و آن مثال تشبہ در افعال ست کہ گفتہ اند ع آنچہ انسان میکند بوزینہ ہم و طوطی مثال متشبہ در اقوال و کودکان مثال ہر دو ۱۲ مولوی مرحوم ۶ ای فرض کنم کہ مار چوبہ تن خود ہمشکل مار گرداند لیکن زہر برائے دشمن و مہرہ برائے دوست کجا دارد و مار چوبہ در کشف نام گیاہی نوشتہ کہ دفع زہر مار و کژدم کند و گرہ گرہ بصورت مار بود و گویند اینجا مراد مارے کہ از چوب سازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۷ این گروہ خود از اول بیان کنندگان مسائل حکمت و تقریر کنندگان نکات و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و معترضان بودہ اند کہ اگر کسے اظہار حق نماید قبول نہ دارند و در بدیہیات ہم تصرف بیجا و عقل آرائے نمودہ مبتدیان را بسخنان باطل در مغلطہ و تنگ اندازند اغالیط جمع اغلوطہ بالضم و لام مضموم آنچہ بدان در غلط در وہم اندازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۸ اے با آنکہ مسائل یقینیہ را کہ تنگ و وہم در ان گنجایش ندارد وہم نمی دانند در مطالب عالی و مقامات دقیق از حکمت کہ زود و آسان بفہم نباید ادعاہا کنند و باطل را حق و اندازہ و تجویز خود را بصورت یقین وانمایند و طرہ آنکہ ہمان را تحقیق و تدقیق نام نہند ۱۲ مولوی مرحوم

طائفه وحکما بر اکثر مردم متعسر[1] باشد و امّا در مقابل عفت همچنانکه جمعی از لذات[2] دنیوی اعراض کنند
دشوار ۱۲   بالکسر فریب دانی
از برای[3] چیزے از ان جنس که بیش از ان باشد چون[4] اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
وحبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسده دنیّه و اعراض کاسده دنیویه توسل
جویند یا آنکه[5] از ان لذات آگاهی نداشته باشند چون اہل جبال و رساتیق که از شهرها
دور باشند یا بسبب[6] آنکه از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راه یافته
باشد یا آنکه[7] در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد یا بجهت[8] خوف
از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بران مترتب شود اندیشند و این[9] طائفه عفیف
نباشند و امّا در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
درحقیقت ۱۲

ف۱ مثل طعام لذیذ و آب سرد و لباس نفیس و جماع و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ چنانکه همه از حلال و بقدر حاجت بود و از حد جواز و اباحت شرعی بیرون نرفته باشد بلکه از بعض مباحات هم پرهیز کنند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ اے بسببے از ان جنس اسباب که بیش از اعراض بوده باشد و در وے یافته شود ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اے چون اکثر زاہدان که اظهار زهد از راه مکاری کنند تا مردم بدام آیند و معتقد شوند و بدان وسیله حاجتها روا گردد و مالها بدست آید زهاد بالضم و تشدید ہا جمع زاهد و زهد عبارت است از خلاف رغبت کردن و خواہش لذات دنیا نمودن تزویر بتقدیم زاء معجمه مکر و فریب حباله بکسر مهمله دام رسن اغراض بغین معجمه جمع غرض بفتحتین حاجت و مطلب دنیّه بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی کمینه و فرومایه و پست اعراض بعین مهمله جمع عرض بالفتح متاع و رخت ۱۲ ف۵ اے یا بدان سبب ترک لذات از ایشان شده باشد که از ان لذات آگهی ندارند چون کوہیان و روستائیان که از شهرها دور باشند و طعام و لباس آنجا و ترکیب آن بایشان رسیده و دور جبال و قریات شان یافته نمی شود رساتیق بالفتح جمع روستاق معرب روستا که بمعنی ده مخفف دستاک است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۶ اے یا اعراض بسبب آن بود که از کثرت استعمال آن لذات سیر و آسوده باشند و در گلے ایشان از ان ممتلی گشته ملال دستے پدید آید که بار دل ایشان بدان نه گشد چنانکه از کثرت خوردن شیرینی مثلاً رمیده شود تناول بالضم و او تعاطی بکسر طائے مهمله که در اصل مضموم بود هر دو معنی فراگرفتن کلال بالفتح ماندگی اعضاء خیرگی او کند می ۱۲ مولوی مغفور ونص ورغ ف۷ اے اعراض بسبب آن کنند که در اصل پیدائش یا از حدوث مرضی قوای شهوت نباشد یا کم و زائل شود چون عنین جبلی نه عارضی که میل بجماع ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ یا اعراض بجهت خوف حدوث آلام و امراض باشد که از او احق افراد و مداومت بود یا بجهت خوف آنکه چون مردم بدان اطلاع یابند سرزنش و ملامت کنند ۱۲ مولوی مرحوم ونص ف۹ اے هیچ طائفه ازین گروہها که مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچه عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود که حد و حق عفت نگاه دارد و باعث او بر ایثار این و آن باشد که زینت قوت شهوانی که بقائے شخص و نوع انسانی بے وجود آن ممتنع است از ان ست که باین حلیه متحلی بود بے شائبه غرضی دیگر چون جلب منفعتی و دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چند آنکه شاید بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند اقدام نماید ۱۲ از نص.

تمتع از شهوات[1] نمایند یا بجهت دنیا[2] یا بطمع مزید جاه و جلال[3] یا دفع ضرر[4] یا آنکه در غیر محل استحقاق[5]
صرف کنند و بعضی تبذیر[6] در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن
غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مالی بایشان رسیده[7]
باشد و از صعوبت[8] اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند
که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند
و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهرست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم[9] دارد چنانچه در
صحیفهٔ حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی
در خواب که دانا را چون دنیا نباشد خلق از و منتفع نتواند[10] شد بلکه خود نیز بسبب توجه[11] بمصالح
ضروری از بسی کمالات باز ماند شعر

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال		که قدر مرد بعلم ست و قدر علم بمال	

[1] چون خوش خواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم [2] ای برای نمایش خلق بفقرا دهند تا مردم ایشان را سخی و سیر چشم دانند و همچنین کسانیکه برای عجب و استعظام نفس صرف کنند ۱۲ مولوی مرحوم [3] و قربت پادشاه در نذر و پیشکشها و در ضیافات شاهی صرف نمایند ۱۲ نص و مولوی مرحوم [4] از نفس و مال و آبرو باهل شر دهند تا از ایشان ایمن شوند ۱۲ نص و مولوی محمد هادی علی مرحوم [5] چنانکه بر اهل مجون و مسخرها و کسانیکه بانواع ملاهی مشهور باشند بذل کنند یا صرف اموال از جهت توقع زیادت نمایند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مرابحت بود ۱۲ نص [6] ای بعضی کسان در نفقه اهل و عیال وغیره زیاده تصرف نمایند تبذیر بحرف سوم ذال معجمه بی اندازه صرف کردن ۱۲ مولوی مرحوم و نص [7] چون هبه و وصیت و انعام و صلات بیش از خدمت و برآمدن دفائن ۱۲ مولوی مغفور [8] ای از دشواری و مشقتها که در تحصیل مال پیش می آید بیخبر باشند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [9] چه بهم آوردن اسباب و رفع ضرورت اکل و شرب وجز آن که بدان بقای جان و قدرت بر تحصیل فضیلت باشد بی مال صورت نه بندد و بودنش محتاج الیه سخا و اکثر انواع عفت خود ظاهرست ۱۲ مولوی مرحوم [10] نه بمال پس از فضیلت سخا وغیره محروم باشد و نه بعلم زیرا که برای معاش در فکر تحصیل مال ماند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [11] ای بسبب آنکه در تحصیل مصالح ضروری و مصارف لابدی معاش مصروف باشد فرصت اکتساب اکثر کمالات علمی و عملی نیابد و از ان باز ماند ۱۲ مولوی مغفور

وکسب آن از وجوه[1] ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل ست وسلوک طریق[2] آن بر احرار دشوار واین چنین کسان سخی نباشند[3] بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برائے غرضی کند بلکه برائے آنکه سخاوت ملکه شریفیست ولذاتها[4] مطلوب واگر بغیر ازین چیزے[5] دیگر وجه قصد او باشد ثانیا وبالعرض تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی[6] رفت واما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهائے خطرناک وکارہائے هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب[7] وباعث برآن حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت[8] چون عیاران[9] که تحمل ضرب شدید وحبس مدید بل قطع[10] وقتل نمایند تا نام ایشان درمیان ابنائے جنس که در رذائل شر بایشان شریک اند بماند

۱؎ اے حلال مباح ومقبول که دران گناه وملامت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۲؎ اے سلوک طریق کسب مال بر آزادگان یعنی شرفا که وجوه ستوده در نظر دارند وبمکاسب دنیه توجه نیارند دشوارست وبر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان وبدین سبب بیشتر اشراف لا از کمتر بوده از بخت وروزگار شکایت نمایند واضداد ایشان که از وجوه خیانات وطرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست وخوش عیش ومحسود عوام باشند لیکن عاقل را باید که آبروے خود نگاه دارد واز وجوه ناپسندیده چون خیانات وسرقات وظلم بر همسران وکهتران به پرهیزد واز انچه مدعی رسوائی وملامت وعار باشد مثل فریب دهی مردم گوں قرمساقی فاجران ورواج دادن متاع خبیث بیش اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فواحش وقبائح وتحسین امور شنیعه برحسب میل طبائع شان وتحفه بردن کمینه وبدگوئی وغیبت وسخن چینی وغمازی ودیگر انواع شر وفساد که طالبان مال حرام ارتکاب آن میکنند احتراز لازم داند واین همه را بر منفعت وراحتی که عوض این افعال بدو خواهد رسید اختیار نماید پس نه بخت را ملامت کند ونه از گردش روزگار شکایت برد ونه بر غنیین دولتمندان حسد برد ۱۲ از نص وغیره ۳؎ وسبب بذل اموال وصدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضے بطبیعت حرص وشره وبعضے بطبیعت لاف زدن وریا وبعضے بطبیعت رنج طلبیدن وتجارت مبتلا باشند ۱۲ از نص ۴؎ اے بذات خودش در اعمال دنیوی مطلوبست وآنکه بوسیله اش امری دیگر ازان مقصود باشد پس فائده نشود ثواب وسعادت اخروی ۱۲ مولوی مرحوم ۵؎ امور دنیا چون نفع غیر ۱۲ از نص وغیره ۶؎ که افعال او تعالی معلل باغراض نیست اگرچه منافع ومصالح ازان حاصل آید پس هر که سخاوتش مشوب بغرض بنود وتشبه به جواد مطلق وبار رحق نموده باشد وبکمال حقیقی رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۷؎ وانواع رغائب که حصر آن ممکن نبود از انجمله عشاق هستند که در طلب معشوق از جانب غبت فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را خود در ورطه جائے مخوف انداز ند ومرگ بر حیات اختیار کنند همچو در اخلاق ناصری گفته ومصنف در ما بعد عشق نفسانی را از جمله فضائل شمرده فافهم والله اعلم ۱۲ ۸؎ وثبات بر اسوال از طبیعت شره بود نه از طبیعت فضیلت چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن وبر مکاره عظیم اقدام نمودن ودر طلب مال یا چیزے دیگر مثل آن نهایت خساست همت ودر کاکت طبع تواند بود ۱۲ از نص ۹؎ عیار بالفتح وتشدید تحتانی لبیار حرکت وآمد ورفت کننده چون رهزنان وگره برندگان وغیره از غ وغیره ۱۰؎ اے قطع اعضا چون دست با در حد دزدی جشم کندن وگوش وبینی بریدن وانواع جراحات که آن را التیام نبود در سزا ها وتعزیرات ۱۲ از نص وغیره

وکسیکه[1] برائے دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف[2] سلطانی یا نظائر آن اقدام بران افعال نماید یا آنکه[3]
مکررا بطریق اتفاق مظفر شده باشد و آن مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه[4] شجاع کسی ست
که هدف سهام[5] قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس انچه در دیگر ملکات مبین گشت
و اما افعال سباع چون شیر و غیره[6] اگرچه شبیه است بشجاعت از وجوه[7] مباین آنست یکے آنکه
ایشان[8] بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان بران بطبیعت
غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل[9] ایشان غالباً در مقاومت مثل مبارزی
قوی تمام سلاح ست که با ضعیفی عاجز محاربت نماید و مثل این دخل افعال شجاع نیست[10] و دیگر[11] انچه ملاک
فضیلت ست که آن عقل ست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان مفقود ست و شجاع بحقیقت
کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضائے حکم او صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد
و هر آینه حذر[12] او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل[13] جمیل

ف ۱ عطف ست بر جمیعی یا بر عیاران و ثانی اقرب ست ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف ۲ ای خوف برهمی مزاج بادشاه و حکام در عتب تهدید و تهدید بیان یا نظائر آن چون خوف سقوط از عهده و جاه و منصب ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف ۳ ای کسیکه بارها بکارهائے خطرناک در آمده بطریق اتفاق ظفر یافته بدان فریفته باشند و بوثوقی که از تکرار عمل در تخیل او راسخ شده باز اقدام بران افعال نماید که بر امور اتفاقی حکم نتوان کرد ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف ۴ ای در حقیقت کسی ست که نشانه تیر ہائے قصد او بجز رسیدن این ملکه نباشد و مقصود اصلی او اکتساب فضیلت و شجاعت بود نه غرضی دیگر هدف بفتحتین نشانه ۱۲ محمد هادی علی رح ف ۵ سهام بالکسر جمع سهم بالفتح تیر اصابت بالکسر رسیدن ۱۲ ف ۶ از پیل و پلنگ و دیگر حیوانات درنده ۱۲ ف ۷ ای لیکن از وجوه چند مخالف شجاعت ست ۱۲ ف ۸ ای سباع تفوق بفتحتین و تشدید واو مضموم برتری نمودن و ثوق بضمتین استواری و اعتماد ۱۲ از زغ وغیره ف ۹ ای مثل سباع اکثر در مقاومت با شکار خود چون مثل سپاهی جنگ کننده سلاح دار است که با عاجزے بے سلاح جنگ کند چه ناخن و دندان و قوتیکه سباع دارند شکار بیچاره ازان محروم ست و غالباً ازان گفت که اگر شیر را با مثل خود جنگ افتد این وجه تمام نه شود ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۰ زیرا که شجاع بر ضعیفان زور نه کند ۱۲ ف ۱۱ یعنی عقل که مدار فضیلت است در سباع موجود نیست پس افعال آنها از فضیلت شجاعت نباشد جمله انچه الخ مبتدا است و جمله در ایشان خبر و در میان معترضه ف ۱۲ یعنی خوف ارتکاب فعل بد او را زیاده باشد از خوف مردن حذر بفتحتین پرهیز و خوف انصرام بالکسر منقطع و آخر شدن ۱۲ زغ وغیره ف ۱۳ یعنی مردن نیک که بر کار نیکو واقع شود نزد او بهتر باشد از زندگی بد که بذلت و خواری و ننگ بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما۔

نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار[1] ولا العار بیت

یهون[2] علینا فی المعالی نفوسنا		ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر	

وهر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید چه مبادی آن مؤدیست بخوف[3] هلاک اما بالآخرة لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا خواه در آخرت خاصه چون مذل النفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه نص[4] کلام حقایق اعلام بان ناطق ست ولا تحسبن[5] الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل[6] داند که تخلف از جنگ موجب بقاء حیات نمیشود وبد دل[7] در فرار طلب البقاء چیزے[8] میکند که قابل بقا نیست پس تحقیقت طالب محالست باآنکه اگر فرضا چند روزے مهلت[9] یابد ننگ وعار جبن وبغیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را مکدر[10] گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ وعیب مرجح داند بیت

باری چو فسانه[11] می شوی اے بخرد		افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد	

[1] یعنی آتش قبول ست وننگ قبول نیست ۱۲ [2] آسان می شود بر ما در طلب بلندیها وامور بزرگ وعالی جانهائے ما یعنی در طلب فضائل جان صرف کردن آسانست وکسیکه خواستگاری کند زن حسین را گران نماید او را مهر مصرع ثانی بر سبیل تمثیل ست وبیت از بحر طویل مقبوض فعول مفاعلن فعولن مفاعلن وآخر بیت مفاعیلن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [3] چه شجاعت اقدام بر اهوالست که غالباً موجب هلاک باشد ۱۲ مولوی مرحوم [4] از حصول نام نیک واعتبار در نظر مردم وقدر ومنزلت پیش ملوک وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم [5] اے آیت قرآن ۱۲ [6] مرده گمان مکن کسانے را که کشته شدند در راه خدا بلکه زنده اند نزدیک پروردگار خویش روزی داده می شوند ۱۲ [7] چه مرگ بروقت معین خود خواهد رسید گو در جنگ نباشد وپیش از وقت در بارش تیغ وتبر هم نخواهد آمد ۱۲ مولوی مغفور [8] اے نامرد در گریختن از جنگ بقائے چیزے می خواهد که باقی ماندنی نیست وآن چیز حیات مستعار ست ۱۲ [9] اے زنده ماند جبن بضم میم وسکون موحده بددلی ونامردی تقریع بقاف وراء مهمله وعین مهمله در آخر بد گفتن وملامت کردن توبیخ سرزنش اقران بالفتح همسران معارف شناسایان وآشنایان مشاهیر واهل علم ۱۲ از غ وغیره [10] اے عیش او از ملامت وسرزنشها مکدر وناگوار باشد وبخواری وذلت زندگی کند ۱۲ مولوی مرحوم [11] اے بر زبان ها می آئی ومشهور می شوی از تو حکایت می کنند چنان عمل کن که ذکر تو به نیکی نمایند نه به بدی بخرد بالکسر دانا وهوشیار ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ـ

واز ینجاست کہ حضرت یعسوب المسلمین[1] کرم اللہ وجہہ باصحاب[2] خود فرمودہ ایُّہَا النَّاسُ[3] اِنَّکُمْ اِنْ لَّمْ تُقْتَلُوْا تَمُوْتُوْا وَالَّذِیْ نَفْسُ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ بِیَدِہٖ لَاَلْفُ ضَرْبَۃٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّاْسِ اَہْوَنُ مِنْ مِیْتَۃٍ عَلَی الْفِرَاشِ[4] میفرماید کہ اے طالبان نسیان خصلت[5] موروث شماست از رقدہ[6] غفلت متنبہ شوید وتذکرہ نمائید کہ اگر شما کشتہ نشوید البتہ از ضربت ملک الموت جان نخواہید برد وپس از جنگ چرا می ترسید وننگ جبن از چہ رو بخود روا میدارید بآن خدائی کہ روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست کہ ہزار ضرب شمشیر بر سر خوردن آسان تر از مردن بر فراش ست چہ مردن بطریق مردان بہ از جان سپردن بشیوہ زنان ست کہ سرخی خون گلگونہ چہرہ عاشقان ست **بیت**

چون شہید عشق در دنیا وعقبی سرخروست	اے خوش آنساعت کہ ما را کشتہ زین میدان برند

واحادیث در فضیلت شجاعت وشجاعان بسیارست از انجملہ آنچہ فرمودہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ الشَّجَاعَۃَ وَلَوْ عَلٰی قَتْلِ حَیَّۃٍ وَعَقْرَبٍ[7] وبر ہمہ کس تعظیم شجعان وتکریم ایشان واجبست خصوصاً بر مالکان[8]

---

۱ سردار مسلمانان یعنی حضرت علی یعسوب بروزن یعقوب امیر وبادشاہ زنبوران عسل کہ ہمہ تابع او باشند ومجازاً بمعنی سرگروہ آید یعسوب المومنین لقب حضرت علی رضی اللہ عنہ ازینجاست ۱۲ ازغ وغیرہ ۲ بزرگ دارد خداذات او ۱۲ ۳ اے مردم بہ تحقیق شما اگر کشتہ نشوید خواہید مرد قسم بذاتے کہ جان پسر ابی طالب بدست قدرت اوست کہ البتہ ہزار ضربت شمشیر بر سر خوردن بہتر ست از مردن بر بستر ۱۲ ۴ بیان حاصل معنی ست باضافہ دیگر فوائد اشارات ونکات ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ومغفور ۵ این از ان گفتہ کہ حق تعالی بہ نسبت آدم می فرماید ولقد عہدنا الی آدم فنسی الایۃ وہر آئینہ بہ تحقیق پیمان بستیم بطرف آدم پس فراموش کرد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مغفور ۶ بیان معنی لفظ ایہاست کہ برائے تبنیہ می آید ۱۲ مولوی محمد ہادی علی تغمدہ اللہ تعالی بغفرانہ واسکنہ بحبوحۃ جنانہ ۷ البتہ خدائے تعالے دوست میدارد شجاعت اگرچہ بر کشتن مارے وکژدمے باشد ۱۲ ۸ اے پادشاہان جہاندار وامرائے کامگار کہ قیم امور دین وملک باشند از مہ بفتح اول وکسر دوم وتشدید میم جمع زمام مہار ماسکان بہ میم گیرندگان واعنہ بروزن ازمہ جمع عنان سالکان مسالک رندگان راہہا ۱۲ مولوی مرحوم ونص وغیرہ۔

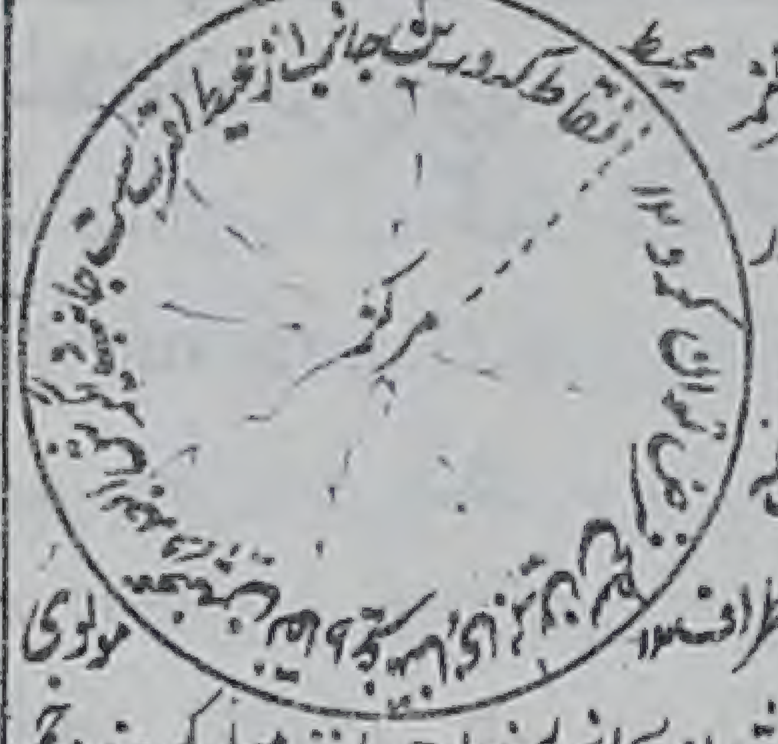
ازمۂ جہانداری و ماسکان اعنۂ کامگاری و سالکان مسالک شہریاری چہ این[1] طائفہ
کریمہ باکرم نفائس بر نفس ست در بازار کارزار معاملہ میکنند و جان را سپر تیر بلا کردہ با اعدای
دولت مقاتلہ می نمایند پس نشاید کہ پادشاہ باموال و اسباب بایشان مضائقہ نماید یا باندک
ہفوہ[2] بایشان عتاب فرماید واما فعل جماعتی کہ خود را کشند از خوف فقری[3] یا از غبن زوال
مالی یا جاہی یا از مقاسات تعبی[4] بر بددلی حمل کردن الیق ست از شجاعت چہ شجاع در ہمہ
حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در ہر صورت از اضطراب متحفظ بلکہ این فعل مقتضای
جبن ست و ضعف[5] ماسکہ نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچہ در احادیث صحیحہ
وارد ست[6] ازین مباحث معلوم شد کہ عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا
حکیم[7] را واما در عدالت افعال شبیہ بافعال عادلان از جمعی کہ باین حلیہ متحلی نباشند صادر شود
یا از جہت ریا و سمعت[8] یا ازان جہت کہ بدان وسیلہ جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاہ و مال

[1] ای گروہ بزرگ شجاعان کہ بہ نفیس ترین نفائس یعنی جان خود کہ چیزے بزرگ تر ازان نیست در بازار جنگ میفروشند ۱۲ مولوی مرحوم [2] و باید کہ قدرشان بشناسد میان محل شان و محل کسانیکہ بد فیشان تشبیہ کنندہ از شجاعت بے بہرہ باشند تمیز کند چہ شجاع عزیز الوجود ۱۲ ازنص [3] فقرے بالفتح و یاے مجہول غبن بفتح معجمہ و سکون موحدہ زیان زر و نقصان در خرید و فروخت پس لغتش با جاہ بہ تبعیت مال باشد چنانکہ در مصرع نہ مارت گذارید نہ شمشیر و شیر ۱۲ مقاسات بالضم دقاف رنج و سختی کشیدن و انجا بمجرد معنے کشیدن چہ تعب بفتحتین رنج و ماندگی ست ۱۲ مولوی مرحوم وغ [4] از فقر و زیان و سختی صبور بر وزن غفور شکیبا و کسیکہ جلدی نکند در انتقام تحمل برداشت اضطراب پریشان حال شدن متحفظ لے در حفظ یا نگاہ دارندہ خود ۱۲ مولوی مغفور وغ [5] ای ضعف قوت ماسکہ نفس کہ بدان سبب بر تحمل قدرت نماند ماسکہ قوتے کہ نگاہ دارندہ و گیرندہ باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مغفور وغ [6] و سر لطاآن تمام نشود الا بحکمت تا ہر نوعے بجائے خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بمقتضائے مصلحت بکار دارد پس ہر عفیفے و ہر شجاعے حکیم بنود و ہر حکیمے عفیف و شجاع بود ۱۲ از نفس وغیرہ [7] سمعت بالضم بمعنی شنوانیدن عمل خیر خود مردم را چنانکہ ریا بالکسر نمودن افعال حسنہ بمردم تا او را نیک پندارند ۱۲ از غ [8] این تردید متعلق ست بریا و سمعہ خواہ برائے تسخیر قلوب عوام کنند خواہ بجہت ازدیاد مال و جاہ چنانکہ از اخلاق ناصری نیز مستفاد می شود پس بدان وسیلہ اشارہ باشد بریا و سمعہ و قولہ یا سبب ازدیاد آہ بحرف تردید و ممکن ست کہ قولہ یا ازینجہت معطوف بود بر زیاد سمعہ و تردید متعلق بقول او صادر شود درین صورت قولہ بدان وسیلہ اشارہ باشد بافعال شبیہ یا بصدور کہ فرضا مفہوم ست قولہ تا سبب آہ بفوقانی برائے علت حاصل معنی آنکہ افعال مذکورہ صادر شود خواہ برائے ریا و سمعہ خواہ برائے جلب قلوب تا آن جلب سبب ازدیاد جاہ و مال شود و این ترکیب بنظر لفظ و عبارت اقرب ست و اول از روئے معنے کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم۔

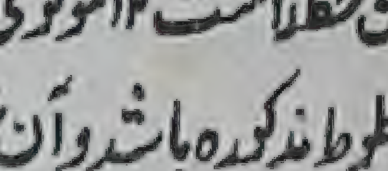
سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعین کند نه طلبند و بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف و رائج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت مذکوره مشعر ببساطت عدالت ست کما لا یخفی **لمعهٔ پنجم** باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گردد پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست

ے اول تهذیب و تعدیل قوتهاے خود کند بعد ازان در معاملات با مردم همین طور اعتدال نگاه دارد و نسق بفتحتین روش و دستور ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۲ یاے وحدت اے هیئت موحده نفسانی تادب ادب آموختن و گرفتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۳ وصمت بالفتح و صاد مهمله بمعنے عیب اختلال بالکسر خلل پذیرفتن متخلی بخاے معجمه و تشدید لام مکسور خالی شونده ۱۲ دغ وغیره ۴ زیف بفتح زاے معجمه و تشدید تحتانی مکسوره و بالکسر و بالفتح هم گفته اند زر و درهم ناسره و نارواد رائج ضد آن مموه بر وزن و معنی ملمع تمام عیار خالص ۱۲ از غ وغیره ۵ اے قول او که نفس را هیئتی الخ و اشعارش ببساطت از آنچه در لمعهٔ اول بتفصیل بیان رفت واضح ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۶ اے شره بفتحتین غالب شدن حرص و بالکسر و تشدید را اسم بمعنی حریص نوشته اند ۱۲ از غ وغیره ۷ بل هر قیدی که در تحدید فضیلت معتبر است چون اهمال کنند یا هر قیدی که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد ۱۲ نفس ۸ مرکز نقطه که در وسط دائره باشد و بعد آن از هر طرف محیط دائره برابر بود و محیط همان خط دائره که گرد اگرد مرکز باشد پس مرکز نقطهٔ متعین ست که جز یکی نمیتواند شد و کدامی نقطه از هر جانب محیط بعید تر ازو ممکن نیست چه ورای آن هیچ نقطه در وسط حقیقی نباشد و بعدش از هر طرف محیط برابر نبود بل بعضا اقرب شود و بعضی ابعد ۱۲ مولوی مرحوم

ودیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنا برین بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان و ظاهرست که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف از آن بمناهج غیر متناهی باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبتست و بعد از یافت ثبات بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی سورة هود چه در انجام باستقامت وارد ست که آنجا می فرماید فاستقم کما امرت وازینست که صراط مستقیم را در السنه نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر



له ای هر نقطه ازان نقاط غیر متناهی از طرفیکه دران طرف واقعست بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز و از طرف دیگر دور تر مثلاً نقطه که جانب شمال از مرکز بود در همان جانب بمحیط اقرب باشد و در جانب جنوب ابعد و ایجا دائره کشیده می شود که ازان محیط و مرکز بر ناظر بصیر روشن گردد ۱۲ مرحوم
که چون نقاط غیر متناهی در اطراف مرکز و فضیلت بمنزله مرکز بود در عین وسط انحراف ازان در هر جانب که اتفاق افتد موجب تقرب بود بر ذیلتی و اینست مراد حکما از انچه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف ۱۲ مولوی هادی علی رح و نفس
له ای راستی و رفتن راه فضیلت مشابه باشد بحرکت هموار است که دران کجی نبود و مائل شدن بجانب رذیلت مانند میل کردن و خم شدن ازان خط است ۱۲ مولوی مغفور
له ای کوتاه ترین خطوطیکه وصل کننده است بدان دو نقطه خط مستقیم باشد یعنی خط مستقیم همانست که کوتاه تر از همه خطوط مذکوره باشد و آن جز یکی نمیتواند بود و اما خطوط غیر مستقیمه که از دو پهلوی آن خط مستقیم خیزد بی انتها بود و صورتش این است ۱۲
له چه اطراف متناهی ست پس تمیز کردن وسط از میان آن دشوار باشد ۱۲



خطوط واصله خط میانه کوتاه ترین خطوط و خط مستقیم است باقی همه غیر مستقیم از دو جانب ۱۲ مولوی مرحوم
۱۲ از نفس له ای بعد یافتن وسط حقیقی که بد شوار ست تمام صورت بند و قرار و پائداری بران دشوارست ۱۲ مولوی مرحوم له یعنی راست روی نهیکه هرگز کجی و میل بجانبی دران نباشد نهایت مشکل ست ۱۲ مولوی مرحوم له رهنمای هر دو گروه جن و انس اعنی حضرت مصطفی بر وی باد بهترین درود و سلام ثقلین بفتحات مراد ازان عالم جن و عالم انس ثقل بفتحتین هر چیز نفیس ۱۲ از غ وغیره له پیر کرد مرا سورهٔ هود یعنی از کمال فکر و محنت انچه دران مذکور است پیر شدم و ازین بدریافت رسید که آدمی از کشیدن رنج و سختی زود پیر می شود ۱۲ مولوی مرحوم له پس استقامت کن و بر راه راست استوار باش چنانکه فرموده شدی ۱۲ مولوی مرحوم

واز شمشیر تیزتر[1] است وهمانا که صراط مستقیم که سوره کریمه فاتحه مشتمل بر طلب هدایت[2] بآنست همین معنی تواند بود وچون نزد عظمای حکما واساطین[3] اولیا مقررست که امور اخروی[4] که بآن مخبر صادق بآن وعد و وعید[5] فرموده تماما[6] صور اخلاق واعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده (حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲) اَلنَّاسُ نِیَامٌ[7] فَاِذَا مَاتُوْا اِنْتَبَهُوْا بیداران ازان معنی آگاهی میدهد واین معنی[8] در مواضع متعدده از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است وماده[9] آن صور خواه از رغائب باشد وخواه از مکاره اعمال واخلاقست که درین نشاء اندوخته[10] باشد چنانچه فحوای کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ[11] لَمُحِیْطَةٌ بِالْکٰفِرِیْنَ وحدیث نبوی که فرموده (مضمون ۱۲) اَلَّذِیْ[12] یَشْرَبُ فِیْ اٰنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ وَاِنَّ[13] اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی[14] ظاهر ازان می نماید اگر طالب[15] صادق غبار خیالات

ف۱ یعنی چندین باریکی وتیزی اشارت بدشواری دریافت آن ودشواری استقامت برانست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ که فرموده اهدنا الصراط المستقیم یعنی بنمائے ما را راه راست ۱۲ ف۳ اساطین بفتحتین جمع اسطوانه بضم اول وسوم بمعنی ستون ومراد آنچه قیام چیزے بآن باشد ۱۲ از مولوی مرحوم ف۴ از بهشت ونعیم آن ودوزخ وعذابهائش ومیزان وصراط وجز آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ وعد ووعده در نوید نیکی مستعمل ست ووعید در خبر دادن به بدی وعذاب ۱۲ از غ وغیره ف۶ اے از روے تمام همه امور اخروی صورتهائے اخلاق نیک واعمال بدست که در مقام آخرت موافق حکم مرتبه نیکی وبدی بآن صورتها بر انسان ظاهر خواهد شد اعمال حسنه بصورت نیکو برحسب تفاوت مراتب حسن وافعال بد بصورت زشت موافق تفاوت مراتب بدی ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ مردم خفتگانند پس هرگاه میرند بیدار شوند یعنی غافلانند واعمال خود نمی بینند وچون بعد مرگ صورتهائے افعال مشاهده کنند از کرده خویش خبردار شوند والله اعلم بالصواب ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۸ اے صورتهائے اخلاق واعمال بودن امور اخروی در مقامات چند از قرآن وحدیث بصراحت واشارت اداکرده شده است ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ اے صورتهائے مذکوره صورتهائے مرغوب باشد خواه صورتهائے مکروه ماده آن اعمال واخلاق اندوخته این جهانست اخلاق حسن ماده صورتهائے مکروه ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ والبته دوزخ هر آئینه درگیرنده است کافران را پس جهنم صورت کفرست واحاطه صورت التزام آن یعنی چنانکه کفار در دنیا ملتزم کفر ماندند واز قید آن بیرون نرفتند در آخرت همه صورت احاطه جهنم گردد که ازان بر نیایند والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۱ کسیکه می نوشد در آوند زر وسیم جز آن نیست که حرکت میدهد ومیبرد در شکم خود آتش دوزخ را پس نوشیدن درین ظروف صورت آتش گیرد والله اعلم واین حدیث مثال صورت عمل زشت است ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۲ بتحقیق زمین بهشت میدانها فراخ وهموارست درختان آن تسبیح سبحان الله وبحمده است یعنی پاکی یاد میکنیم خدا وبستایش او پس تسبیح صورت درختان شد که از سایه وثمر آن متمتع نشوند واین حدیث مثال صورت عمل نیکوست ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره ف۱۳ یعنی صورتهائے اعمال بودن امور اخروی واضح میکند آیت کریمه وهر دو حدیث مذکور چنانکه در ترجمه هر یکے اشاره بدان رفت واین جمله دال بر جزاست برائے شرط مابعد ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف۱۴ این جمله مع معطوف آن تا قوله برهاند شرطیه است ودال بر جزا مقدم شده اے اگر طالب صادق خیالات واوهام بگذارد وعقل را پابند رسوم نگرداند آنچه گفته ایم از آیت وحدیث مذکور بفهمد ونه مجسم شدن وصورت گرفتن اعمال واعراض موافق رسم وعادت نیست خیال صورت وهمی واهم گوید که پیش نظر آید ودر حقیقت هیچ نباشد ف۱۵ رقبه بفتحتین

گردن ۱ فطانت بالفتح دانائی رتقه بالفتح واکرده حلقه رسن تقلید بردی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

واوہام از پیش دیدۂ بصیرت باز نشاند و رقبۂ فطانت را از ربقۂ تقلید اہل رسوم برہاند بلکہ حدیث مشہور الدُّنیا مَزرَعۃُ الآخِرَۃِ ندا برین معنی میکند اگر بگوش ہوش استماع رود بیت

دہقان سالخوردہ چہ خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشتہ مدروے

پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم اخروی کہ بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جہنم کشند مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و جہنم مثال اطراف کہ رذائل اند و ہر کس کہ امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بودہ از سلوک منہج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و بہ بہشت باقی کہ موطن پاکانست تواند رسید و ہر کہ درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ کہ جای عاصیانست بماند و از فیثاغورس منقول است کہ ہر ملکہ کہ انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست کہ بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد اِن خیرًا فخیرٌ و اِن شرًّا فشرٌّ پس باید کہ انسان احتیاط نماید تا چہ مصاحب برای خود پیدا میکند و بدان کہ وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی کہ نسبت او بطرفین علی السوا باشد مانند چہار کہ وسطست میان دو و شش و این ہمچو معتدل حقیقی ست کہ اطبا دلائل

ےا دنیا کشت زاد آخرتست ای آنچہ در دنیا کارند آنجا درو کنند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۲ے زیرا کہ مراد از کاشتن عمل کردنست واز درودن ثواب و عقاب یافتن کہ ثمرہای حاصل در آنجا گیرد و این جملہ ہم دال بر جزاست برای جملہ شرطیہ مؤخر کہ قول او اگر بگوش الخ باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ے ای پل صراط کہ موافق تصریح و خبر واضع انبیا در مقام حشر بر سر جہنم کشند و بران عبور کردہ در بہشت کہ آنطرف واقع است برسند ۱۲ مولوی ہادی علی عفی اللہ عنہ ۴ے ای چون نتواند گذشت و خواہد لغزید لاجرم در دوزخ کہ این صراط بران کشیدہ باشد خواہد افتاد ۱۲ مولوی مغفور ۵ے ای بعد مرگ و قطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان ہمیشہ مصاحب و ہمنشین او باشد ۱۲ مرحوم وغیرہ ۶ے ای اگر آن ملکہ نیک باشد پس جزای آن ہم نیک ست کہ بسبب حدوث ملکی گردد و اگر ملکہ بد باشد سزای آن نیز بدست کہ بسبب حدوث شیطانی گردد و درین عبارت چہار وجہ جائزست رفع یعنی پیش دادن ہر دو لفظ کہ بعد ان واقع شدہ و نصب اعنی زبر ہر دو و رفع اول و نصب ثانی و بالعکس چنانکہ در کتب نحو مذکورست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۷ے ای نسبت او در قرب و بعد بطرفین برابر باشد یعنی زائد بود بر طرفی کہ ہمان قدر کہ کمترست از طرف دیگر چنانکہ چہار ازین در تبصرہ می آید ۱۲ ۸ے و زائدست از دو بمقدار دو و کمتر از شش ہمین قدر ۱۲ ۹ے اعتدال حقیقی کہ عبارت است از تساوی در کیفیات اربعہ بجمیع وجوہ نزد اطبا از محالات ست و گویند معتدل حقیقی را وجود در خارج نیست ازین سبب کہ ہرگاہ اجزای عناصر اربعہ با یکدیگر متساوی المقدار والقوۃ باشند ہر جزو میل الطبع بکرۂ خود خواہد کرد و ترکیب را فرو ریخت کمی و زیادتی از فعل و انفعال در قوت و مقدار تا التیام صورت بندد ۱۲ از حواشی بعض کتب۔

بر نفی آن اقامت می کنند و دیگر وسط[1] باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات[2]
می کنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود و لهذا[3] اشتراط فضیلت نظر باشخاص
مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی
باشد[4] و درین[5] مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه[6] هرگاه که وسط درین فن از قبیل
اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و ح مبالغه در وصف آن
بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع[7] این غبار آنکه همچنانکه در مراتب[8] عرض المزاج مرتبه
هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست
که افضل آن مراتب ست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن
مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در ان مراتب[9] بر حالت افضل
نیستند لیکن بواسطهٔ قربی محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود

۱؎ ای وسط اضافی که به نسبت بعض معتدل باشد و بنسبت بعض دیگر غیر معتدل ۱۲ ۲؎ یعنی اطبا میگویند که اعتدال اضافی در انواع و اشخاص یافته می شود مثل نوع انسان که بنسبت دیگر انواع حیوان از فرس و غنم و غیرہما مزاج اعتدال دارد و این را اعتدال نوعی اضافی نامند و مثل زید که بنسبت عمرو معتدل المزاج بود و این را اعتدال شخصی گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب ۳؎ ای برای آنکه درین علم اعتدال اضافی معتبرست شرط فضیلت نظر باشخاص و اوقات مختلف شود مثلاً شرط عفت برای زید قوی دیگرست و برای عمرو ضعیف دیگر و همچنین برای زید در جوانی دیگر است و در پیری دیگر کذا قیل ۱۲
۴؎ چه هرگاه وسط هر شخص که فضیلت است علیحده شد اطراف وسط که همان رذائل ست نامتناهی بود و رذائل هر شخصی غیر متناهی خواهد شد ۱۲ مولوی ۵؎ ای درین مقام شکی و اعتراضی در اندیشه و خاطر میگذرد و مرآت بالکسر و مد الف آئینه ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمہ اللہ ۶؎ ای هرگاه وسط اضافی درین فن مراد شد آنرا مرتبه معین از اعتدال در همه اشخاص و انواع یافته شود مانند عرض المزاج که در همه حالات شخص حاصل باشد و بیانش سابق ازین در کشف غطا بتفصیل گذشت و درین هنگام که وسط همه جا یافته شود مبالغه بدشواری دریافت آن بحدیکه بار یکتر از موی و تیز تر از شمشیر باشد باقی نماند و دانستن آن آسان بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی عفی عنہ اللہ یغفرانه ۷؎ ای جواب این اعتراض و حاصل آن قیاس بر دو چیز ست اول مراتب عرض المزاج دوم بر شخص و نوع و قوله همچنانکه در اعتراض بدفع الخ ست و او عطف تمثیل ست برای تقسیم قول او و باقی مراتب الخ در قیاس دوم و قیاس ثالث نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۸؎ ای چنانکه در مراتب اعتدال مزاج مرتبه هست در قرب معین وسط که آن مرتبه اعدل و افضل همه مراتب است همچنین در فضائل نیز هست و مطلوب بالذات همه آن مرتبه افضل است نه دیگر مراتب و دشواری آن شکی نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۹؎ ای مراتب اعتدالات شخصی و نوعی بر حالت افضل نیستند زیراکه در مرتبه اعدل و افضل باز دیگر مراتب بوده اند ۱۲ ۱۰؎ ای چون شخص و نوع بآن مرتبه که افضل باعتدال حقیقی ست قرب معین دارند وجود شخص و نوع باقیست و اگر دورتر از ان مرتبه افتند وجود بر بهم خورد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر اللہ تعالیٰ۔

در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب[1] قرب بآن مرتبه در عداد
فضیلت معدود میشوند[2] همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و
خالی از شوائب انحراف نه[3] بنابر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط اند و بنابرین تقدیر تفاوت[4] در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط
اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بامعنی
نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست[5] و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت
سیف نمایند دور از کار و اللّٰه یهدی[6] من یشاء الی صراط مستقیم و چون[7] انحراف از وسط یا
بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاے هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان
هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد دو از ان
طرف باشد نسبت با حکمت آن سفه[8] و بله باشد سفه طرف افراط است و آن استعمال قوت
فکر است در آنچه واجب نیست یا زیاده[9] از قدر واجب و آن را گربزی[10] خوانند

---

۱ لے چندانکہ قرب بآن مرتبه زائد باشد فضیلت بیش بود و هر قدر کم گردد فضیلت کم شود پس این مراتب در فضیلت باهم متفاوت باشند ۱۲ مولوی مرحوم ۲ از روے مجاز و توسع ورنه مراتب مذکوره خالی از گونه افراط و تفریط نیست پس فضیلت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ علت ست براے قول او در سلک مراتب الخ لے در اعتدال بدنی سواے مرتبه اعدل و افضل از همه دیگر مراتب غیر معتدل نیز که قرب از مرتبه افضل دارند در سلک مراتب اعتدال که منخرط و منسلک هستند یعنی معتدل نامیده میشوند بجهت آنکه ازان مراتب خللی آشکارا در افعال شخص پیدا نمیشود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ لے بنابر آنکه فضیلت باعتبار قرب است همه مراتب یکسان نتوانند بود بلکه تفاوت در مدارج کمال آن مراتب بحسب تفاوت الخ ۱۲ مولوی محمد هادی علی عفی عنه ۵ بسبب عدم تناهی مراتب بالقوة و موقوف بودن دریافت قرب و بعد بر تعیین حاق وسط که صعب ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ۶ و خدا رهبری میکند هر کرا که میخواهد بسوے راه راست حاصل آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال بتوفیق خداست ورنه انسان بیچاره یارائے آن ندارد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۷ یعنی اگرچه بسبب عدم تناهی اطراف وسط اشخاص رذائل نامتناهی باشد لیکن از دو حال بیرون نیست یا انحراف دران بطرف افراط بود یا بطرف تفریط لهذا چون اعضاے غیر متناهی نتوان کرد در مقابل هر فضیلت دو جنس رذیلت قرار یافت که تحت هر یکے انواع بسیار و اشخاص بیشمار ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۸ سفه بفتحتین ضد بلید مخلوط سبکی عقل و بله بر وزن آن گولی و نادانی ۱۲ از غ وغیره ۹ لے یا استعمال قوت فکر زیاده از مقدار واجب یعنی در واجب و غیر واجب هر دو استعمال نمودن پس استعمال در غیر واجب که زائد از قدر واجب ست داخل سفه باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ بضم کاف عربی و سکون رائے مهمله و کسر بائے فارسی و زای معجمه مکاری و حیله گری و بعضے محققان بضم کاف فارسی و ضم زائے عربی نوشته اند ۱۲ از غ۔

وبله[1] طرف تفریط و آن تعطیل (بیکار داشتن ۱۲) قوت فکر ست باراده و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر[2] در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند و آن تهور[3] ست و جبن اول طرف افراط است و آن اقدام (پیش آمدن ۱۲) ست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر (در پرهیز ۱۲) است از چیزے[4] که حذر از ان مستحسن (پسندیده ۱۲) نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شره ست و خمود[5] اول افراط ست و آن میل نفس بمشتهیات ست[6] زیاده از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون[7] نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روے اختیار[8] نه از روے خلقت و دو از ان طرف عدالت ست و آن ظلم[9] ست و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست[10] و ثانی تفریط و آن تمکین (قدرت دادن ۱۲) ظالم ست از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای (خواهش ۱۲) او باشد بطریق مذلت[11] و بعضی هر دو طرف عدالت را ظلم میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص (عیوب ۱۲) ست و از ینجاست[12] (چنانکه در انظلام ۱۲) که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیره از محققان

ف۱ اے بقصد خود نه از روے خلقت که فکر کردن نه تواند ۱۲ نص وغیره ف۲ اے کمی در استعمال قوت فکر چنانکه کمتر از قدر واجب استعمال کند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ تهور بفتحتین و تشدید واو مضموم بیباکی در چیزے افتادن جبن بالضم بد دلی ۱۲ از ص وغیره ف۴ یعنی و مقامات مردانگی چه حذر از دیگر مستحسنات جبن نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ خمود بضم خاے معجمه و میم سرد شدن آتش و اینجا اشاره است صبر دیے آتش شهوت ۱۲ از غ وغیره ف۶ اکثار حلال مباح زیاده از مشتهیات باشد یا بار تکاب ناروا هم کشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۷ اے طلب نکردن نفس لذات ضروری را و ترک دادن آن باختیار خود چنانکه از ارباب ریاضات غیر محمود دیده میشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ اے نه از روے نقصان شهوتی در اصل خلقت یا بسبب حدوث کدامی عرض چنانکه کسے را رغبت ببعض لذات مخلوق نبود یا زائل شده باشد چنانکه در عنین اصلی و عارضی که میل بجماع ندارد پس این قسم داخل خمود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ بالضم ستم کردن و انظلام بالکسر ظلم پذیرفتن از کسے ۱۲ از غ وغیره ف۱۰ و تحصیل اسباب معاش ست از وجود ذمیمه مثل خیانت و رشوت و جز آن ۱۲ از نص وغیره ف۱۱ اے مذلت خود بے استحقاق و چون تمکین طالب اسباب معاش از غصب و نهب و بسبب آن که وجوه توصل باموال و اقوات و غیر آن بسیار ست ظالم و خائن همیشه بسیار مال باشد و منظلم کم سایه و عادل متوسط الحال ۱۲ از نص وغیره ف۱۲ اے استنادست بر جامع بودن ظلم جمیع نقائص را ۱۲ مولوی مرحوم۔

گفته اند هرچه نه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگرے شعر

مباش در پے آزار و هرچه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گنا هے نیست

وبعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند اما همه متفق اند بر استحسان (باہم ۱۲) (خوبی ۱۲) راحت رسانیدن ونهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که حسنات ظالم منتقل بدیوان (عمل نامہ) اعمال مظلوم می شود چنانچه مضمون آیه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعر است و بر همین قیاس توسط در انواع که تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود (کہ مذکور شد ۱۲) (کہ در لمعہ سوم گذشت ۱۲) لمعه ششم در بیان شرف عدالت اول بر سبیل تمهید نموده می شود که باتفاق عقل ونقل حقیقت مقدسه حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام واوهام متعالیست (برتر ۱۲) طائر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول بشری ونهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب واعتبارات که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود متشبث شود بیت

گفتا غلطے ز ما نشان نتوان داد	از ما تو هر انچه دیده پایه تست

ف ۱ اے ہرچہ ظلم وآزار نیست گناہ نیست پس کردن آن روا باشد وہرچہ گناہ است ظلم ست ۱۲ ازین ہر دو مقدمہ لازم آمد کہ گناہ وعیب منحصر است در ظلم وظلم جامع از ہمہ گناہان وعیوب ۱۲ مولوی مغفور ف ۲ اے ستم کردند بر ما ولیکن بر نفسہائے خود ظلم میکردند چہ حسنات ظالمان بہ مظلومان رود ونقصان ظالمان گردد پس حقیقت ظلم بر خود کردہ باشند اگرچہ بظاہر بر مظلومان رفتہ واللہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف ۳ تا بعد و ہر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکے در حد افراط دیگر در جانب تفریط تواند بود کہ ہر یکے را ازین انواع واصناف در ہر لغتے نامی معین وضع نکردہ باشند وچون معنی در تصور آرند از عبارت فراغتے حاصل آید چہ عبارت برائے توصل بمعنی بکار دارندہ شد کہ بعضے رذائل را نامی مشہور بود چنانکہ وقاحت وخرق کہ دو طرف فضیلت حیا اند واسراف وبخل کہ دو طرف فضیلت سخا اند وتکبر وتذلل کہ دو طرف فضیلت تواضع اند وفسق وتخرج کہ دو طرف فضیلت عبادت اند ۱۲ از نفس ف ۴ اے عقل ونقل درین باب اتفاق دارد کہ حقیقت حق تعالیٰ را افہام واوہام نمی تواند دریافت، وادراک بکنہ او ہرگز نمی تواند رسید جل وعلا دو صیغہ بمعنی بزرگ و برتر شد سرادق بالضم وکسر دال سراپردہ کنہ بالضم پایان وحقیقت چیزے ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغ عفا اللہ عنہما ف ۵ اے نہایت سیر عقل بشری در اسرار الٰہی صرف تا مرتبہ بعض صفات است کہ ایدان نسب واعتبارات کہ آنہم در ذات اقدس باعتبار تعلق بممکنات است درآویزد یعنی نسب واعتبارات کہ ذراتش باعتبار علاقہ وے بممکنات ومظاہر خود میگردد دریابد مثل خالقیت ورزاقیت وغیرہ از امور اضافیہ واما مرتبہ ذات ہرگز مدرک نشود اذیال جمع ذیل بالفتح دامن ۱۲ ۱۱ بعض حواشی وغیرہ ف ۶ گویا حکایت ست از خطاب باری عز اسمہ ویا وغلطی بوائے خطاب اے گفت کہ غلط ہستی ودر غلط بودہ وحقیقت امر ندانستہ زیراکہ از ما نشان دادن ممکن نیست وانچہ بدیدہ عقل یا کشف دیدہ پایہ تست نہ مرتبہ ما ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما۔

واول[1] مرآتی کہ وجہ قدیم غیب ذاتی دران بر دیدۂ شہود اہل کشف و عیان جلوہ نماید وحدتست نہ وحدتی[2] کہ مقابل کثرت بود کہ آن ظلی[3] از اظلال اوست و نہ وحدتی کہ ساری در عدد ست کہ آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال وست بل وحدتی کہ اگر شمع جمال[4] برافروزد فروغ اشعۂ ظہورش کثرات را پروانہ وار بسوزد و لو کشفہا لاحرقت سبحات وجہہ ما انتہی الیہ بصرہ من خلقہ[5] چہ با شروق[6] انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در خیر ظہور نیاید و از سعت احاطۂ ذات باکمالش ہیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچہ فحوائے لمن الملک[7] الیوم للہ الواحد القہار بیان آن با بلغ وجہی می نماید[8] بیت

ملک ہستی را ملک جز واحد قہار نیست	قہرش[9] آن کز غیر در وادی و دیار نیست

و از ینجاست کہ اساطین ائمہ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرمودہ اند کہ وحدت ذاتی کہ حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت[10] عددی چنانچہ در صدر معتقد شیخ

(بالکسر در بیرون جہیدن و ظہور ۱۲) (در مستور بندہ ۱۲) (نام کتاب ۱۲)

[1] یعنی اول انچہ اہل کشف از صفات ذات پاک دریابند صفت وحدتست کہ ہمین صفت آئینۂ مشاہدۂ جمال مقدس گردد چون وحدت را آئینہ قرار داد ذات را بوجہ استعارہ نمود غیب ذاتی غیب منسوب بذات کہ از نظرہا غائب ست ۱۲ مولوی مرحوم [2] چنانکہ گفتہ اند ؎ واحدست وبذات خویش احد: وحدتی بر تر از شمار و عدد: ہست بے تہمت شمار یکے: نیست اندر یگانگش تسکے ۱۲ [3] یعنی این وحدت اضافیست و تابع وحدت حقیقے و ہمچنین وحدت آئندہ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ [4] اے پردہ بر اندازد جمال باکمال بر اید اشعہ بفتح ہمزہ و کسر معجمہ و تشدید مہملہ جمع شعاع روشنی ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [5] واگر بکشاید و ظاہر کند خدا آن وحدت را ہر آئنہ بسوزد جلالت ذات دو چیزے را کہ منتہی شود بطرف آن نظر او کہ از مخلوقاتش در صراح گفتہ سبحات وجہ ربنا بضم السین والباء اے جلالہ ۱۲ [6] شروق بضمتین بر آمدن آفتاب اے با طلوع انوار عالم سوز آفتاب جلال او ذرات کائنات بنظر نیاید و کثرات در خیر ظہور قیام نہ توانند و بسبب آنکہ ذات پاکش محیط و منبسط باشد ہیچ چیز با او در شمار ہستی محسوب نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ تغمدہ ہما اللہ تعالی بالغفران [7] کراست بادشاہی امروز مر خدائے یگانہ و جبار است را و این آیت کریمہ سوال و جواب ست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [8] چہ لمن الملک الیوم سوالست کہ حق در وطن حشر ہنگام فنائے موجودات خواہد کرد و بسبب باقی نبودن ہیچ جواب دہندہ بیش ظہور ذات مقدس خود جواب خواہد داد کہ للہ الواحد القہار ۱۲ مولوی مرحوم [9] اے قہر و غلبۂ آن ملک این ست کہ در وادی او ہیچ باشندہ غیر او نیست بل او یگانہ و یکتاست ۱۲ مولوی مرحوم [10] یعنی وحدت عددی در شمار آید چہ اکہ ثانی خود می دارد و وحدت ذاتی مثل خود نہ دارد لہذا از قید شمار بیرونست ۱۲ از حواشی بعض کتب۔

کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الحنیفه رضی الله عنه مسطور ست الله واحد لا بالعدد و لا کالآحاد و تصور این وحدت علی ما هی علیه من الاحاطة از طور مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بان نتوان رسید و از جهت صعوبت تصور

این وحدت ست که می فرماید وَاِذَا ذُکِرَ اللهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند و پرتوی از و که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست که بے فروع آن هیچ ذره از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواند آمد و باختلال آن رابطه بقائے هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد و نزد حکمائے متألهین که ائمه کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتے در انست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الٰهی مشاهده می رود هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ

---

۱ پیشوائے واصلان بطرف پادشاه لطیف که خدا باشد ۱۲ ۲ خدا یکے ست نه بشمار و نه مثل احاد که مقابل کثرت باشد ۱۲ ۳ اے تصور این وحدت بر وجهیکه آن وحدت بر آنست از احاطه یعنی تصور این وحدت که همه را در گرفته از دریافت عقل بیرونست پس قوله من الاحاطه بیان ماست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۴ اے بجهت آنکه دانستن این وحدت دشوار ست و بفهم نمی آید ۱۲ مولوی مرحوم ۵ و هرگاه که کرده شود خدا تنها گرفته منقبض میگردد دلهائے کسانیکه ایمان نه دارند باخرت اے چون بحقیقت آن وحدت پی نمیبرند و تنگرفته می شوند چه دستور است که چون امرے بفهم نیاید انقباض و تنگی حاصل گردد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۶ یعنی وحدت عددی راکه پرتو وحدت حقیقے است عقل تواند دریافت ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۷ این هر دو جمله صفت وحدت عددیست حاصل آنکه اگر وحدت عددے نباشد، هیچ موجودے بظهور نرسد و اگر این وحدت زائل شود کدامی از موجودات باقی نماند چه اعتدال ظل وحدت ست که مست قلت و کثرت و نقصان نه زیادت از اصناف متباین بر گیرد و بجملیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد بر اوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نه بودی دائره وجود باهم نرسیدی چه تولد موالید ثلثه از عناصر اربعه مشروط است بامتزاجات معتدال ۱۲ مولوی مرحوم و لف ۸ الخلال بالکسر کشاده شدن آن رابطه اشاره برابطه وحدت عددے ۱۲ ۹ اے با ضد خود نزدیک و مجتمع شود تعانق دست در گردن یکدگر کردن ۱۲ مولوی مغفور وص ۱۰ اے در یکتا درهائے جملهائے نیکو اسمائے الٰهی دیده می شود که اجتماع اضداد است فرائد جمع فریده در یکتا هر اسم را بدان تشبیه داده اسمائے منتظم را سلک گوهر گفت ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفرلهما ۱۱ اوست اولین همه و آخرین همه و آشکارا و پنهان و اوست بهر چیز دانا الحاصل او تعالی جامع اولیت و آخریت و ظهور و بطون ست که باهم صفات متضاده اند ۱۲

شئ علیم پس ہر موجودے کہ باوجود اشتمال بر کثرت احکام قہرمان وحدت درو ظاہر تر
باشد اشرف[۱] تواند بود و تاثیرات[۲] والیقاعات نغمات متناسبہ واشعار موزونہ وصور حسنہ
بنابر شرف وحدت تناسب ست و آثار[۳] غریبہ کہ بر وفق اعداد مترتبست ہم ازین قبیل و در حکمت
مقررست کہ ہر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقے اقرب و امیل صورتے یا نقشے کہ بران مترتب
شود اکمل و افضل باشد و لہذا در سلسلہ موالید چون مزاج[۴] معاون البعدست از وحدت
اعتدالی صورت نوعیہ آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبہ ترقی کردہ بمرتبہ اعتدال[۵]
نباتی رسد با حفظ[۶] ترکیب مبدء تغذیہ و تنمیہ و تولید مثل شود و چون[۷] ازین طبقہ عروج کردہ باعتدال
حیوانی رسد با آثار سابقہ مبدء حس و حرکت ارادے شود و چون[۸] ازین درجہ ارتفاع یافتہ

---

۱ زیرا کہ نسبت با وحدت حقیقی وظلیت او پیدا میکند و چنانکہ وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد ست و بطلان موجودات ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ غفر لہما ۲ اے تاثیر این چیزہا در نفس بخوش آیندگی کہ مرغوب و لذیذ معلوم می شود بسبب آنست کہ ہمہ وحدت تناسب دارند چنانچہ بعد ازین در تبصرہ مع شئ زائد بتفصیل می آید ایقاع واقع کردن الحان سرود بنوعیکہ میان آنہا فاصلہ بر یک نہج باشد و این ہم عنقریب مذکور می شود ۱۲ مولوی مغفور و منتخب ۳ اے آثار عجیب ونادر کہ بر وفق اعداد مترتب ہست ہم بنا بر کہ شرف وحدت تناسب است و بعضے ازین آثار در اشتراک احد دہم در بیان اعداد متحابہ خواہد آمد و بدانکہ دو عدد مختلف چون یکے مر دیگرے را بطرح دادن فنا نکند بل عدد ثالث را عاد گویند و کسرے را کہ مخرج عاد مذکور باشد وفق آن ہر دو عدد گویند مثلاً چہار و شش کہ اینہا را دو فنا میکند یعنی اگر دو دو طرح نمایند از عددین مذکورین ہیچ باقی نماند پس دو عاد باشد و نصف کہ دو مخرج آنست وفق بود ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۴ اے چون مزاج معدنہا کہ قسم جماد ست از وحدت اعتدالی بعید تر بنسبت دیگر موالید واقع شدہ صورت نوعیہ زان صرف حفظ ترکیبش می نماید کہ باطل نشود و فعلی دیگر غیر آن نمی تواند معادن جمع معدن کان صورت نوعیہ جوہریست کہ چون بجسم مطلق لاحق شود آن را نوع علیحدہ سازند اے حقیقے کہ بدان ہر نوع از انواع دیگر ممتاز گردد پس ہر چند معدن و از دیگر اجسام جدا کردہ صورت نوعیہ آنست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۵ کہ مرتبہ دوم است و بنسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ۶ اے صورت نوعیہ آن حفظ ترکیب ہم نماید و پرورش کند و بالیدگی بخشد و مثل آن دیگرے پیدا سازد چنانکہ در اشجار و نباتات مشاہد ست تغذیہ خورش دادن و پروردن تنمیہ بالانیدن و افزایش دادن تولید پیدا کردن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما ۷ اے حیوان از طبقہ نباتات بالا گذشتہ باعتدال حیوانی رسد کہ مرتبہ سوم و اعدل از اول و دوم ست صورت نوعیہ آن مرتبہ با حفظ ترکیب و تغذیہ و تنمیہ و تولید مثل حس و حرکت ارادی پیدا کند حس بالکسر و تشدید سین مہملہ دریافتن بیکے از حواس خمسہ حرکت ارادی آنکہ بقصد خود باشد نہ بالطبع ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ
۸ اے چون از مرتبہ حیوانی بدرجہ انسانی رسد کہ مرتبہ چہارم و اعدل ہمہ مراتب ست صورت نوعیہ اش با جملہ آثار ہر سہ مرتبہ گذشتہ با دراک کلیات و جزئیات کہ ہیچ حیوانی را نبود متصف گرداند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم و مغفور۔

باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هرچند[1] امزجهٔ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد و باز در[2] میان ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و غایة[3] الغایات و لیس[4] وراء عبادان قریة و در علم[5] موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریف‌تر از نسبت مساوات نیست[6] و هر نسبتی[7] که بوجهی از وجوه انحلال راجع[8] بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطهٔ تنافر داخل

تبصره[9] چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می‌نماید[10]

---

۱ اشاره بآنست که مراتب اعتدال نوعی در ینجا تمام شد و این مرتبهٔ نوع الانواع و اعدل مراتب الانواع است و بعد ازین اعدلیت شخصی یافته شود نه نوعی ۱۲ مولوی مرحوم ۲ یعنی باز در میان انبیاء بحسب قرب با اعتدال و وحدت حقیقی مراتب متفاوت باشد مثل برسالت و اولو العزمی و خلت و کلیمی و جز آن تا بمرتبهٔ ختم رسالت و نبوت رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ یعنی هیچ فضیلت و کمال فوق آن متصور نیست و آن منحصر گردیده در حضرت سرور کائنات مفخر موجودات صلی الله علیه وسلم ۱۲ مولوی مرحوم ۴ و نیست آن طرف عبادان کرامی ده و این مثل ست جاری زنند که مرتبهٔ ورائی نباشد عبادان بالفتح و تشدید موحده جزیره ایست که بآن دو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس میرید ورائی آن جزیره آبادانی نیست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۵ موسیقی بواو و هر دو یاء معروف بلغت سریانی نام علم سرود ست موسیقی بدون یای اول مخفف آن و در زبان یونانی بمعنی فن ست و گویند حکما علم موسیقی را از آواز طائر موسیقار که در منقارش سوراخهای بسیار است و صداهای گوناگون ازان برمی آید مستخرج کرده اند ۱۲ از بهار ع ۶ زیرا که دران وحدت معتبر ست و تعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و در فضائل کدامی فضیلت کامل‌تر از عدالت نیست چه عدالت هم مبنی بر مساوات است ۱۲ از نفس ۷ طریقهٔ رجوع نسبت بوجهی از وجوه انحلال بطرف نسبت مساوات بعد ازین در تبصره مذکور می شود ۱۲ مولوی مرحوم ۸ در ذکر شرف عدالت نسبت مساوات و هر نسبتی که راجع بآن باشد بوجهی از وجوه انحلال و منافرت نسب غیر راجع بآن بطریقی که در علم موسیقی تقرر یافته ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مرحوم ۹ در ذکر نسبت مساوات و رجوع بآن و ملائمت و تنافر که از مباحث علم تالیف ست نه از علم اخلاق ۱۲ مولوی محمد هادی علی دبیر غفر الله تعالی لهما ۱۰ باید دانست که مجموع نسب میان دو عدد وقتی که مساوی باشند یا منسوب اعظم باشد یا منسوب الیه منحصر ست در دوازده قسم یکی مثل و مثل دوم مثل و جزء سوم مثل و اجزاء چهارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزاء هفتم امثال هشتم امثال و جزء نهم امثال و اجزاء دهم اضعاف یازدهم اضعاف و جزء دوازدهم اضعاف و اجزاء زیرا که اگر منسوب مساوی منسوب الیه باشد نسبت مثل خوانند چون سه و سه مثلاً و اگر اعظم باشد از منسوب الیه اصغر عدد اعظم را میکند یا نه پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سه و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید که بعدد زوج الزوج یعنی چهار مرتبه یا هشت مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عد کند یا نه پس اگر بعدد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سه و دوازده مثلاً و اگر نه امثال چون سه و نه مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم را نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البته جزئی یا اجزا بر خارج القسمة خواهند افزود پس بر تقدیر خارج القسمة اگر یکی باشد و یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث ست و اگر یکی یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سه و پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمة دو باشد یا افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سه و هفت که ضعف و ثلث ست و یا دو یا افزونی بیشتر از یکجزء ضعف و اجزا

(باقی حاشیہ صفحہ ۹۲)

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۹۱) خوانند مثل سہ و ہشت کہ ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمۃ باشد یا افزونی یکجزو اضعاف و جزو گویند چون سہ و سیزدہ کہ اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج یا افزونی بیشتر از یکجزو باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سہ و چہاردہ و اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمۃ نہ یک باشد و نہ دو و نہ عدد زوج الزوج بلکہ عددی دیگر یا افزونی یکجزو امثال و جزو خوانند چون سہ و دہ کہ امثال او ثلث ست یا عددی دیگر یا افزونی بیشتر از یکجزو امثال و اجزا گویند چون سہ و یازدہ کہ امثال و ثلثین ست پوشیدہ نماند کہ ہرگاہ نغمہ مطلق را اعتبار کنند و اندکے از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمہ باقی بہ نسبت اول احد باشد و نغمہ اول بہ نسبت باین باقی اثقل یعنی معنی وحدت و ثقل نغمہ و چون دو نغمہ مختلف بحدت و ثقل را تالیف دہند بعد گویند پس اگر نسبت میان ہر دو نغمہ مدرک نفس گردد سبب لذت او شود بعد ملائم افتد و اگر نہ منافر و ادراک نسبت عددی اسہلست از ادراک نسبت کمی کہ در مقادیر متباینہ می باشد پس ابعاد واقعہ بر نسبت عددی اشرف باشد از ابعاد واقعہ بر نسبت ہندسی کہ مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سہل ترین نسبت عددی نسبت ضعف ست کہ در واحد و اثنین یافتہ می شود پس اشرف ابعاد بعدی بود کہ اثقل طرفین او ضعف احد باشد کہ آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت در تالیف الحان ہر یکے از طرفین او را بجائے دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجائے ضعف و ضعف را بجائے نصف و او از جملۃ ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد ازان در شرف مثل و جزو کہ انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنہا مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی ہذا القیاس و سائر ابعاد شریف بمشابہت با این ابعاد مذکورہ ملائم باشند و تفصیل مقام آنست کہ در نسب دوازدہ گانہ نسبت مثل اگرچہ مابعد نیست از انکہ در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس در جملۃ ابعاد نسبت خالف تمام انواع نسبت مثل و جزو ملائم بالذات اند و انواع ضعف و جزو و انواع اضعاف و جزو ملائم بالمشابہ اند مثلاً ضعف و جزو بمشابہت مثل و جزو زیرا کہ ضعف قائم مقام مثل ست کہ نصف او بود و ہمچنین انواع مثل و اجزا و انواع ضعف و اجزا و انواع امثال و انواع امثال و جزو و انواع امثال و اجزا و انواع اضعاف و اجزا غیر ملائم اند مگر بعضی ازین اقسام کہ متفق اند باتفاق ثانوی چنانچہ معلوم خواہد شد مثلاً ثلثہ امثال کہ از انواع امثال است چون شش و دو و ہمچنین بعض افراد ضعف و اجزا چون ہشت و سہ کہ ملائم بالرجوع ست و بعض افراد مثل و اجزا چون پنج و سہ نیز ملائم بالرجوع ست بدانکہ ابعاد را تقسیم کردہ اند عظام و اوساط و صغار و در مراتب عظم و صغر چندانکہ امعان نظر کردہ آید اعظم و اصغر ازان در فرض عقلی متصور ست لہذا عظام و صغار بالقوہ نامتناہی اند اما بحث فعل متناہی باشد چہ تفاوت و تباعد طرفین آخر بحدی رسد کہ احساس باختلاف نتوان کرد و چون اکمل آلات موسیقی حلق ست و اعظم ابعاد کہ حلق بران قادر ست نسبت نوع اول از اضعاف باشد چہ در حلق بحسب تجربہ معلوم شد کہ انتقال از اثقل نغمات بضعف نصف آن بیش نمیتوان کرد لاجرم نہایت نسبت از ابعاد عظام آنست کہ طرف اثقل اربعہ امثال طرف احد باشد و این را ذو الکل مرتین خوانند مانند بعد دوازدہ و سہ و بعد ہشت و دو و بعد چہار و یک و دیگر ابعاد عظام ضعف و نصف الضعف است کہ عبارت از ثلثۃ امثال باشد و آنرا ذو الکل و الخمس نامند مانند بعد دوازدہ و چہار و بعد نہ و سہ و بعد سہ و یک پس ضعف و ثلث ضعف است کہ آنرا ذو الکل و الاربع گویند چون بعد ہشت و سہ و بعد شانزدہ و شش و بعد سی و دو و دوازدہ پس بر نسبت ضعف کہ آنرا ذو الکل خوانند چون بعد دوازدہ و شش و بعد دہ و پنج و بعد ہشت و چہار و اما ابعاد اوساط اول آنہا مثل و نصف ست کہ آنرا بعد ذو الخمس گویند مانند بعد دوازدہ و ہشت و بعد نہ و شش و بعد سہ و دو وجہ تسمیہ این بعد بذو الخمس آن باشد کہ آن نصف در نغمہ اثقال بسیر مرتبہ ماخوذ است و دو واحد بدہ مرتبہ پس مجموع بعد صاحب پنج انصاف است و دیگر از اوساط مثل و ثلث ست کہ آن را بعد ذو الاربع گویند مانند بعد دوازدہ و نہ و بعد ہشت و شش و بعد چہار و سہ و وجہ تسمیہ او بذو الاربع آنست کہ آن ثلث در نغمہ اثقل بچہار مرتبہ ماخوذ است و این قدر در سبب تسمیہ کافی ست و اما ابعاد صغار کہ آن را ابعاد لحنی نیز خوانند مثل و جزو نسبت کہ کمتر از نصف و ثلث باشد مثلاً مثل و ربع چون بعد پانزدہ و دوازدہ و بعد دہ و ہشت و بعد چہار و پنج و مثل و خمس چون بعد ہیژدہ و پانزدہ و بعد دوازدہ و دہ و بعد شش و پنج و علی ہذا القیاس مثل و سدس و مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲

و بیان آن بر وجهیکه لائق این محال باشد آنکه نغمه[1] و آن صوتیست که آنرا مکثی باشد هرگاه که[2] بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر[3] شود از آن تأثیری که خاصیت تالیف[4] باشد حاصل نشود[5] و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد چه نظر این صناعت[6] مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میان ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله[7] میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و شق[8] اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم الایقاع و چون[9] دو نغمه مختلف در حدت

---

[1] نغمه مبتدا است و جمله هرگاه خبر و در میان تعریف نغمه و جمله معترضه ۱۲ مولانا محمد نجم الدین خان رح

[2] ای درنگ زمانی داشته باشد بحیثیتی که قدر آن محسوس تواند شد چنانکه فارابی گفته النغم صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و همچنین شیخ رئیس در تعریفش گفته اند صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس فی الجسم الذی فیه یوجد یعنی نغمه آواز واحد است امتداد زمانی دارد و خاص مقدار محسوس است ای بحس سمع در جسمیکه یافته می شود آن صوت در ان یعنی در حس مغنی ۱۲ نخ وغیره [3] هرگاه نغمه مطلق را اعتبار کنند و اندکی از دم ساز نه استنطاق باقی نمایند نفو باقی نیست اول احد باشد و نغمه اول نسبت باین باقی نقل این است بمعنی حدت و ثقل ۱۲ نخ رح [4] تالیف جمع میان دو نغمه یا زده است که آن نغمات مختلف باشد و در حدت و ثقل چه اگر آن نغمات برابر باشند حکم یک چیز مکرر دارند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [5] چه خاصیت تالیف التذاذ نفس است و آن در تکرار منفی است بیت

تکرار گرچه سحر آمیز باشد ؍ طبیعت را ملال انگیز باشد ۱۲ محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی

[6] حاصل آنکه نزد علم موسیقی بحث از دو چیز است و بس یکی نغمات از آن رو که میان آن نغمات بحسب حدت و ثقل نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و آنرا علم تالیف گویند دوم نغمات از آن حیثیت که میان اجزائی زمانه که در آن نغمه ها داخل است بحسب مقدار آن نغمه ها داخل است بحسب مقدار آن زمانها نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و آن را علم الایقاع خوانند و نسبت ملائم و منافر بعد ازین معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم [7] بدانکه ازمنه متخلله بین النغم یا در غایت قصر باشد یا در غایت طول یا متوسط اول و ثانی سبب فساد لحن باشد چه لحن از تمزیج نغم حادث شود و نغمه را باید که محسوس باید تا در سامعه مرتسم گردد و بعد از آن دیگری با او ممتزج شود چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود درین صورت امتزاج حاصل نگردد و موجب فساد شود و ازین سبب است که ارباب عمل در ثانی مبالغه می نمایند و همچنین بسبب طول زمان صوت نغمه را اول کلی از سامعه مضمحل شود پس برین تقدیر نیز دوم را با اول امتزاج بحصول نیاید اما قسم ثالث لائق و ملائم افتد فارابی ذکر کرده است ازمنه که میان نقرات الحان واقع اند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند هزج خوانند و در تحت این اقسام بسیار است و همچنین زیر متفاضل نیز انواع کثیره مندرج اند ۱۲ نخ رح [8] بعضی فهمیده اند شق اول آنکه در آن نسبت ملائم یافته شود و ثانی آنکه از و نسبت منافر حاصل شود و چنین نیست بل آنچه بالا گفته شد ۱۲ مولوی مرحوم

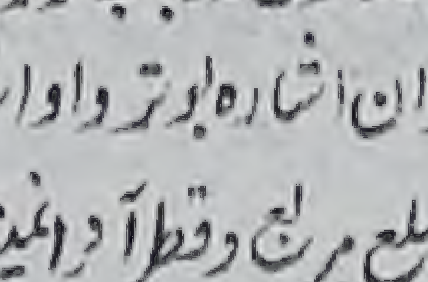
وثقل حاصل شود لامحاله[ف۱] تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم[ف۲] باشد والا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل[ف۳] مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو[ف۴] و شش و سه آنرا البعد ذی الکل[ف۵] خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف[ف۶] مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت[ف۷] از جانب[ف۸] قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست و دو بتضعیف چهار می شود[ف۹] و آنرا نسبت زائد بالجزو[ف۱۰] خوانند دوم آنکه قوت از جانب احد[ف۱۱] المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار ست و دو که احد[ف۱۱] المتفاوتین ست

ف۱ یعنی ضرورست که تفاوت میان آن دو نغمه بیکی ازین دو نسبت باشد خالی ازان نخواهد بود چه اگر الخ ۱۲ مرحوم ف۲ ای برین هر دو تقدیر ملائم نفس باشد و اگر چنین نبود منافر پس حصر حقیقی دائر میان نفی و اثبات باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ ای مقدار نغمهٔ زائد برابر نغمهٔ کمتر باشد یعنی کثیر بمقدار از قلیل زائد بود که خود آن قلیل بوده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ این دو مثالست پس عدد کثیر اعنی چهار بر قلیل اعنی دو بقدر دو زائدست و همچنین شش بر سه بقدر سه زیادت دارد و چهار ضعف دو و شش دو چند سه است بالجمله اگر چنین نسبت میان دو نغمه یافته شود ملائم باشد مولوی مرحوم وغیره ف۵ و این اشرف ابعاد ملائمه است ۱۲ نخ رح ف۶ معنی تضعیف اعم است از آنکه تضعیف بیک مرتبه یا بیشتر یعنی تکریر مطلق که اخذ شی باشد بیش از یک مرتبه تا جمیع اقسام مثل و جزو که ملائمند در قسم اول مثل بالقوه داخل گردانند و جمیع اقسام کثیر الاضعاف در قسم ثانی مثل بالقوه داخل شوند دگر نه اینچنین مراد باشد بعض ابعاد ملائمه بالاتفاق داخل منافر میگردند چنانچه از امثله که در قسمین بیان نموده می شود واضح خواهد گردید ۱۲ از نخ رح ف۷ یعنی نوبت مثل بالفعل شدن تضعیف ۱۲ نخ رح ف۸ یعنی از تضعیف قدر تفاوت مثل بالفعل اقل حاصل آید ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف۹ و چون ده و هشت که تفاوت در میان ایشان نیز بدو هست دو و تضعیف مرتین بلکه بتکریر سه مرتبه هشت می شود و چون هشت و شش که تفاوت میان ایشان هم بدو ست که بتکریر مرتین یعنی باخذ او سه مرتبه شش می شود و ازین جا دانسته شد که اگر تضعیف را بر معنی ظاهری حمل نمایند این دو قسم اخیر بیرون می افتند ازین قسم بانکه زائد بالجزو اند ۱۲ نخ رح ف۱۰ یعنی زائد بر مثل بیک جزو ست و اگر از زائد بالاجزا باشد لقدر تفاوت بتکریر مثل اقل نمی شود پس از مثل بالقوه خارج باشد چنانچه امثال آن در متن مذکور خواهد شد ۱۲ قاضی القضاه محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی

ف۱۱ که چون آنرا تضعیف کنند مثل بالفعل قدر تفاوت گردد پس اینجا صورت اول اعنی مثل بالفعل اقل گردیدن از تضعیف قدر تفاوت ناممکن ست چنانکه این صورت در اول ۱۲ مولوی مرحوم

به تضعیف چهار[1] می شود و آن را نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتے که برین وجوه باشد یا راجع[2] باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددے باشد یعنی نسبتے از نسب صم[3] باشد که مخصوص مقادیر[4] ست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون نغمه که از کل[5] وتر[6] حادث شود و نغمه که از جزوے ازان حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت[8] ضلع مربع[9] باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت

ف۱ و چون هشت و دو که تفاوت میان ایشان بشش ست و احد المتفاوتین یعنی دو بتکریر تین بشش میشود و اگر تضعیف سایر معنی متبادر دارند این صورت بیرون می افتد از قسم کثیر الاضعاف با وصف آنکه داخل ست در وی و اینجا ایهام میشود با آنکه اگر از تضعیف تکریر مطلق اراده کنند خمسه امثال که از ابعاد غیر ملائمه است داخل میگردد در قسم دوم مثل بالقوة چون ده و دو که تفاوت میان ایشان به هشت ست و دو که احد المتفاوتین ست باخذ چهار مرتبه هشت میشود مگر آنکه گوییم خمسه امثال نیز از ابعاد ملائمه ست اما چون زیادت وارد بر ذو الکل مرتین که اول مراتب ابعاد عظام بود معتبر نباشد ازین مقام باید فهمید که قسم امثال نزد مصنف داخل کثیر الاضعاف ست چنانچه از مثال مذکور در متن که ثلثه امثال ست واضح میشود و نیز مفهوم کثیر الاضعاف که از عبارات آینده دریافت میشود دال بر همین ست اگرچه مخالف رسائل این فن باشد که نزد اصحاب آنها امثال مقابل اضعاف است ۱۲ نجم رح ف۲ چنانچه نسبت ضعف وجزو مانند سه و هفت که نه مثل بالفعل ست و نه مثل بالقوه اما راجع ست بسوے مثل بالقوه و کیفیت رجوع آنکه هفت قائم مقام سه و نیم ست که سه و نیم زائد بالنجز دست بر سه ۱۲ محمد نجم الدین خان رحمة الله ف۳ در بعض نسخ بعد لفظ صم بجائے لفظ باشد این عبارت واقع و حق آنکه ربط بسبب آن خلل پذیر می شود مراد از کم مقدار متصل ست چون خطوط و سطوح عدد بالفتح و تشدید دال فنا کردن را گویند عاد فنا کننده طریقش آنکه عاد را مکرر از سر چیزے بیندازند و کم کنند تا آنکه آن چیز تمام شود و این در اعداد باشد چون سه مثلا که عاد ست برائے نه و دوازده و پانزده و جز آن نه برائے هشت و ده و یازده و سیزده و غیر آن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ف۴ زیرا که مقدار قابل قسمت بے غیر النهایه ست و عدد چنین نباشد ۱۲ ف۵ چه مدار التذاذ نفس بر ادراک نسبت نغمات ست و دریافت نسب صمیه اصعب باشد ۱۲ نجم رح ف۶ مثالست برائے نسبت صمی یعنی میان این هر دو نغمه همین نسبت ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے در سازهائیکه دران وتر می باشد مانند عود و چنگ و قانون و رباب وتر بالفتح تار ساز را گویند قوله که از جزوے الخ صفت نغمه و یا در جزوے نیز برائے صفت و قوله که نسبت صفت جزو و ازان اشاره بوتر و او اشارت بجزو و قوله بکل اے بکل وتر ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف۸ و این نسبت صمی ست که هیچ مقدار عدد هر دو یعنی ضلع مربع و قطر آن را فنا نتوانند کرد چه اگر ضلع مربع را فرض کرده شود قطر آن بقاعده هندسی جذر ۸ خواهد بود درین صورت جذر ۸ بعدد ۲ که جذر اصم ست داخل مقدار قطر بود پس میان ضلع و قطر نسبت صمی باشد و هرگاه چنین شد نسبت میان دو نغمه مذکوره که مثل آن مفروض ست البته صمی خواهد بود ۱۲ ف۹ مربع شکل چهار گوشه که چار خط برابر محیط آن باشد هر خطی را ازان خطوط ضلع گویند را و خط منحرف را که از یک گوشه بدیگر کشیده شود قطر بالضم نامند و صورتش این ست ۱۲ مولوی مرحوم



و نسبت صمی عبارت ست از نسبتے که میان دو مقدار باشد که هیچ مقدار عاد هر دو مقدار نتواند کرد ۱۲

عددے[1] باشد واقل مفنی اکثر نباشد[2] وبین العددین تفاوت[3] نہ بجزوے باشد کہ
بالقوہ عدوزائد بود وراجع نہ شود یکے از نسب ملائمہ آن بران وجہ کہ بعدازین مشروح
خواہد شد البتہ متنافر باشد مثل دو[4] نغمہ کہ یکے زیادہ بر دیگرے[5] باشد بچہار سبع مثلاً
(بعد ۱۲ ح)　(ہفتم حصہ ۱۲)
یکے ہفت باشد و دیگرے یازدہ کہ تفاوت میان ایشان بچہار سبع ست نہ ہفت کہ اقل
ست بتضعیف یا زیادہ می[5] شود نہ چہار سبع کہ قدر تفاوت[6] ست واگر اقل مفنی اکثر باشد
(اے بتکریر ۱۲)
خالی ازان نیست کہ قدر تفاوت مثل[7] اقل ست یا بیشتر[8] اول[9] نسبت نصف وضعف ست
وآن را بعد ذی الکل خوانند وثانی نسبت[10] کثیر الاضعاف واگر بینہما[11] تفاوت بجزو[12] نسبت کہ
(واین آخر ابعاد عظام ست ۱۲)
بالقوہ عدد زائد ست اگر آن جزو عد نصف وما دون آو[12] بعد و ر نمی کند[13] ہمچون

---

[1] بدانکہ دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد یا آنکہ عدد کمتر فنا کنندہ عدد زائد نباشد چون ۷ و ۱۱ یا باشد مثل ۲ و ۴ ۱۲ و آنکہ فنا کنندہ باشد دو صورت دارد اول آنکہ قدر تفاوت برابر عدد کمتر باشد مانند ۴ و ۸ واین نسبت ضعف ونصف ست چہ ۴ نصف ۸ و ۸ ضعف ۴ بودہ است دوم آنکہ قدر تفاوت زیادہ از عدد کمتر باشد و درین صورت نسبت کثیر الاضعاف باشد چنانکہ میان ۳ و ۱۲ کہ عدد زائد چہار چند کمتر ست ۱۲ مولوی مرحوم [2] یعنی عدد عدد اکثر بدو مرتبہ یا بیشتر نکند ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رحمۃ اللہ تعالے [3] اے قدر تفاوت درمیان چنین نہ باشد کہ قدر مذکور بالقوہ عدد زائد بود یعنی اگر تکریرش یکبار یا دو بار یا زیادہ ازان نماید بعینہ عدد زائد گردد بلکہ تفاوت بجزوے باشد کہ این جزو بالقوہ عین عدد زائد نشود و از تکریر برابر آن نگردد حاصل آنکہ اگر قدر تفاوت را بتکرار گیرند مساوی عدد اکثر نشود واین از خواص وعلامات نسبت مثل و اجزا است کہ از نسب غیر ملائمہ باشد ۱۲ از نخ وغیرہ [4] اے قدر تفاوت میان ہر دو عدد چہار سبع ست یعنی یازدہ از ہفت بچہار سبع ہفت زائد است ۱۲ [5] بل کم از چہاردہ نمی شود پس اقل مفنی الکثر نگشت ۱۲ نخ وغیرہ [6] اے آنہم بتکریر یازدہ نمی شود پس قدر تفاوت بالقوہ عین عدد زائد نگردید یعنی بتکرار بعینہ اکثر نشد وازین علامت ظاہر گردید کہ بین العددین نسبت مثل و اجزا است ۱۲ نخ [7] پس اقل بدو مرتبہ مفنی اکثر باشد ۱۲ نخ [8] از ثلث یعنی بسہ مرتبہ یا چہار مرتبہ یا زیادہ ازان مفنی اکثر باشد چون چہار وشانزدہ چہار و بست ۱۲ نخ وغیرہ رح [9] اے اگر قدر تفاوت مثل اقل ست نسبت نصف وضعف باشد چہ عدد اقل نصف اکثر ست واکثر ضعف آن ۱۲ [10] چہ اکثر دران چند ضعف اقل باشد خواہ ذو الکل دو مرتبہ بود کہ اول مراتب ابعاد عظام ست وخواہ ثلثہ امثال کہ در ابعاد عظام آن را ذو الکل والخمس گویند ۱۲ [11] اے اگر میان ہر دو نغمہ تفاوت بچنین جزو ست کہ آن جزو بالقوہ عدد زائد ست یعنی قدر تفاوت بتکریر یکبار یا دو بار یا زیادہ برابر اکثر می شود واین از خواص نسبت مثل جزو بود ۱۲ نخ وغیرہ [12] اے بمرتبہ کہ فوق واحد ست زیرا کہ واحد عدد نیست ۱۲ نخ رح [13] یعنی آن کثیر مفنی نصف وکسری کہ کمتر از نصف ست بدو مرتبہ یا بیشتر نمی گردد ۱۲ نخ رح

نصف [1] و ثلث [2] آنرا ابعاد وسطی [3] گویند و آن منحصرست [4] درهمین وجه اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو [5] تفاوت عد نصف [6] کند (میانه ۱۲) واگر بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند مثل سه و چهار (یعنی مثل و ثلث ۱۲ خ) واگر تفاوت [9] بجزویست که عد نصف و مادون آن می کند آنرا ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربع [10] ست (بعدهاے خرد ۱۲) (ابتداے ۱۲) و این [11] اقسام که درهمه بین العددین یا تداخل ست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد ست تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن باشد ملائم باشند

(۱) که بعد نصف بمرتبه فوق الواحد میکند زیراکه عدکسر مرمثل خود را بیش از یک مرتبه نبود و نه عدد کسر دیگر که کمتر از نصف است میکند از انکه معدود بیشتر از عادمی باید پس نصف که ادنی کسور است چگونه عد کمتر از خود نماید ۱۲ خ (۲) که نه عد نصف می کند و نه عد ثلث که کمتر از نصف است بما فوق الواحد میکند مدام عداد کسیر دیگر کمتر از نصف را که البته کمتر باشد از ظهر بهمان وجه که گذشت ۱۲ (۳) یعنی آن جز که عد نصف و مادون آن بعدی میکند منحصرست درهمین در کسر نصف و ثلث ۱۲ مولوی و خ مرحومان و مغفوران (۴) اے بهمان جز که قدر تفاوت درمیان هردو عدد ست ۱۲ مرحوم (۵) ربع بردو مرتبه عد نصف میکند و آن ظاهرست و شش سه مرتبه از آنکه مخرج مشترک میان نصف و سدس شش باشد پس یک که سدس شش باشد عادست بسه مرتبه ست مرسه راکه نصف شش ست ۱۲ خ (۶) اے اگر تفاوت میان هردو عدد بسبع و خمس اے هفتم حصه و پنجم حصه باشد آن جز تفاوت را عداے افنای مادون نصف کند چه سبع عادست سه اسباع راکه نیم و سبع از نصف کمتر است از آنکه هفت مثلاً نصف آن سه و نیم ست و سه اسباب هفت سه باشد و آن کمتر است از سه و نیم بنیمه سه نصف السبع اوست و همچنین خمس عد میکند دو خمس راکه نیم خمس از نصف کمتر ست زیراچه پنج مثلاً نصف آن دو و نیم ست و خمسین آن دو باشد که کمترست از دو و نیم به نیمه که نصف الخمس وست ۱۲ از قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رح وغیره (۷) یعنی مثل و نصف را بعد ذی الخمسه گویند مثل بعد دو و سه که سه مثل دو و نصف آن بوده است و همچنین بعد چهار و شش که شش برابر چهار و نصف آنست و وجه تسمیه این بعد بذی الخمسه آن که آن نصف در نغمه اثقل بسه مرتبه ماخوذ است و در نغمه احد بدو مرتبه پس مجموع بعد صاحب پنج انصاف ست ۱۲ مولوی مرحوم و خ رحمة الله (۸) زیراکه آن ثلث در نغمه اثقل بچهار مرتبه ماخوذ ست و این قدر در سبب تسمیه کافیست ۱۲ خ رح (۹) اے اگر قدر تفاوت میان هردو نغمه چنین جزوی باشد که آن جزء عدد افنای نصف و کمتر از نصف میکند ۱۲ مولوی مرحوم (۱۰) یعنی مثل و ربع چون چهار و پنج که پنج از چهار زائد بالربع ست یعنی پنج یک مثل و ربع چهارست و بعد از آن مثل و خمس چون پنج و شش که ثانی یک مثل خمس اولست و مثل و سدس چون شش و هفت و مثل سبع چون هفت و هشت و غیر آن درهم برین قیاس و بیان عد ربع و سدس و نصف را و عد خمس و سبع مادون نصف را پیشتر گذشت در شرح قول مصنف چه اگر تفاوت بربع ۱۲ خ و مولوی مرحوم (۱۱) مبتدا است که در قوله که درهمه الخ جمله معترضه بجزوی متعلق تفاوت که بالقوه الخ صفت جزو تا آنجا الخ متعلق مبتدا و قوله ملائم باشند و معتبر خبر مبتدا اے این اقسام از ابعاد ملائمه که درهمه بین العددین اے هردو عدد بعد یا تداخلست یعنی اقل داخل ست در اکثر و مفنی آن چنانچه در ابعاد عظام مانند ذو الکل مرتین و ثلثه امثال و ذو الکل یا تفاوت بین العددین بجزوی که آن جزو بالقوه عدد زائد اے تبکریر عدد اکثر است چنانچه در ابعاد اوساط و ابعاد صغار تا آنکه تفاوت میان دو عدد هردو نغمه محسوس سامعان تواند شد و حلوق انسانی اے حلقهاے ارباب عمل و نغمه سرایان مکنت و قدرت اصدار آن تفاوت باشد اے سرائیدن تو اند اقسام مذکوره ملائم و معتبر باشند ۱۲ مولوی مرحوم و خ رح

ومعتبر واگر تفاوت[1] بمرتبہ باشد کہ در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطہ اعتبار این فن داخل نباشد چہ بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتے معتدبہ کہ مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر[2] اگرچہ از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن[3] چون نہ بر منوال امر طبعی انسانیست کہ اصوات حلقی اوست طبیعت را زیادہ رغبتی دران نباشد و فضل لذتے ازان حاصل نشود و صناعت[4] موسیقی موضوع از برائے تتبع افضل است پس[5] مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد کہ نسبتے کہ نہ بر منوال اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نہایت[6] نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست کہ یکے ضعف ضعف دیگری[7] باشد چون یک و چہار و در صغار[8] آنکہ زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکے ۳۶ باشد و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب[9] معتبر

---

[1] اے اگر تفاوت میان ہر دو بسبب کمتر بودن کسر مرتبہ باشد کہ در حس سامعان نیاید یا در حس آید و بغایت قلیل نماید یا در حلوق انسانی از ارباب عمل ایجاد و اصدار آن از نزاکت فرق میان ہر دو نغمہ متعذر آید و محال بودن در فن تالیف معتبر نباشد چہ بر تقدیر فوت شدن از حس سامعان کہ صورت اولست یا قلت تفاوت در حس انسانی کہ صورت ثانی ست لذاتی قابل حساب و شمار کہ مطلوبست از تالیف نغمات حاصل نشود ۱۲ نج ی [2] یعنی در صورتے کہ حلوق ارباب عمل بسبب نزاکت فرق بین النغمتین اعتراف بہ تعذر اصدار آن نمایند ۱۲ محمد نجم الدین رح [3] اے لیکن چون اخراج بعد مذکور بروش امر طبعی انسانی نیست و آن امر طبعی آوازہای خلقی اوست طبیعت سامعان زیادہ رغبت آن نکند و چندان لذت نیابد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور نج [4] اے چون وضع علم موسیقی برائے بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور کہ از ساز برآید چنین نباشد لہذا درین فن مبحوث عنہ نیست تتبع بفتح ہر دو فوقانی و ضم موحدہ مشددہ پئے چیزے رفتن بطلب آن و تلاش کردن مطمح بفتح ہر دو میم جائے انداز ۱۲ مولوی او نج و غ غفر اللہ تعالی لہم [5] اے نہایت مرتبہ نسبتہائے آوازہا کہ از حلقہائے انسانی خیزد و زیادہ ازان متصور نباشد ۱۲ مولوی مرحوم [6] اے دوچندازدوچند چون مابعد یک و چہار کہ دوچند یک دو باشد و ضعف در چہار ۱۲ مولوی نج رح [7] چہ بحسب تجربہ معلوم ست ارباب عمل را کہ در حلوق انتقال از اثقل نغمات بہ نصف النصف آن بیش نتوان کرد پس بضرورت منتہائے نسب ابعاد عظام آنست کہ طرف اثقل اربعہ امثال جانب احد باشد یعنی ذو الکل مرتین ۱۲ نج رح [8] اے یکے کہ احد است سی و شش باشد و دیگر کہ اثقلست سی و ہفت پس نسبت بینہما نسبت مثل و جزوے از سی و شش باشد ۱۲ محمد نجم الدین خان رح [9] در ابعاد عظام مثلاً خمسہ امثال و ستہ امثال تو ع دوم و یا سوم از اضعاف و ما تحت این مراتب در ابعاد صغار مثلاً مثل و جزوے از سی و ہفت یا مثل او جزوے از سی و ہشت ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رح ۔

نیست واما بیان کیفیت رجوع[۵۱] بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت[۵۲] مثلی گویند اصل و شرف نسب
ست واز غایت شرف[۵۳] و قرب او بوحدت ست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر می شود بر
وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد ودیگر[۵۴] نصف و بجائے نصف ضعف
بکار دارند یا عکس[۵۵] رشتهٔ انتظام[۵۶] انفصام نیابد ورابطهٔ التیام انخرام نه پذیرد مثلاً نغمه
که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجائے چهار[۵۷] هشت نهند و با نغمه
که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود با آنکه میان ایشان
اتفاق[۵۸] اولی نیست و ملائمت ایشان ازان وجه ست که چهار که نصف هشت ست
باسه ملائمت[۵۹] دارد و اگر از جانب[۶۰] سه همین اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان
او و هشت ملائمت ست همین[۶۱] مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود

---

۵۱ اے رجوع ابعاد ملائمه دیگر بسوئی این ابعاد مذکوره ۱۲ نخ رح ۵۲ بسبب بودن قدر تفاوت بین الطرفین مثل اقل ۱۲ نخ رح ۵۳ یعنی بسبب غایت شرف و قرب این نسبت بوحدت این معنی ست که یکے از دو طرف آن قائم مقام دیگر می شود و ملائمت اند ست نمیرود بل همچنان باقی می ماند قوله شرف شنیده است یا اضافت نون بیفتاد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ اے بجائے نصف که احد طرفین بعدی باشد ضعف آن بکار دارند وبطرف آخر آن بعد تالیف دهند ۱۲ نخ رح ۵۵ یعنی مقام ضعف که در احد الطرفین واقع است نصف آن قائم نمایند ۱۲ نخ رح ۵۶ لے رشتهٔ انتظام و پیوستگی آن بعد گسسته نه شود و رابطهٔ آمیزش و پیوند از هم ریزد انفصام بفاد صاد مهمله انقطاع و شکستن چیزے که چنانکه از هم جدا نشود انخرام بجائے معجمه و رائے مهمله رخنه شدن ۱۲ مولوی و نخ رح ۵۷ یعنی در بعدے که مؤلف است از چهار و سه ۱۲
۵۸ چه ابعاد متفق باتفاق اولی نزد اصحاب این فن منحصر ست در دو قسم از ابعاد ملائمه یکے بعد ضعف که ذوالکل خوانند و از ابعاد عظام شمرند دوم بعد مثل و جزء بجمیع انواع که بعضے ازان در اوساط و بعضے دیگر در صغار مندرج اند و بواقی اقسام متفق باتفاق ثانی اند اما ضعف و جزء بمشابه مثل و همان جزء چنانچه ضعف و نصف بمشابه مثل و نصف همچنین ضعف و ثلث و اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال ست بمشابه ضعف و دوم که ثمانیه امثال است بمشابه اول لیکن دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه شبیه ست و برین قیاس اضعاف سوم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف و جزء بمشابه ضعف و همان جزء و چون مثل و اجزاء ملائم نبود ضعف و اجزاء او اضعاف و اجزاء که بمشابهت آن ملائم تر انسبتی مشهور تر اولی ملائم نباشد وعلی هذا القیاس امثال و جزء و امثال و اجزاء بس ازین تفصیل دانسته باشی که میان هشت و سه نسبت ضعف و ثلث الضعف ست اتفاق اولی نیست ۱۲ نخ رح ۵۹ پس برین توجیه ضعف قائم مقام نصف ست ۱۲ نخ رح ۶۰ بعین عکس ست که گذشت قوله همین اے قیام یکے مقام دیگرے ۱۲ مولوی مرحوم و نخ رح ۶۱ اے ملائمت بالرجوع حاصل شود و برین توجیه نصف قائم مقام ضعف ست ۱۲ نخ رح ۶۲ زیراکه میان سه و چهار و همچنین میان شش و هشت نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نخ رح

واگر پنج را با سه استعمال کنند[۱] ملائم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی
ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت[۲] ابعاد صغار
ست و پنج قائم مقام دو و نیم ست و این صور[۳] تهارا تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا[۴] فطن
صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع را راجع
میتوان داشت و بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت[۵] اولی در قائم مقام چهار دانند
راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را[۶] قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت[۷]
ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل
که تفاضل بمثل یا بفعل ست آنکه منقسم به بعدین[۸] اوسطین میشود هم بواسطه[۹] عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب به بعد
طرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط ست[۱۰] میان شش و دو و بواسطه[۱۱] تالیفی عددیست
که نسبت[۱۲] فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت[۱۳] عدد

۱ه نسبت مثل و اجزاء پیدا آید و متفق باتفاق اولی و ملائم بالذات نباشد اما بنظر رجوع ملائم آید ۱۲ نخ رح ۲ه همان نسبت مثل و خمس از انکه
در دو و نیم پنج نصف ست و زیادت سه بر دو بنصف است که خمس او باشد ۱۲ نخ رح ۳ه که ابعاد ملائمه بار رجوع اند تمام آنها را پس لفظ تمام
تاکید صورتهاست ۱۲ نخ و مولوی مرحوم ۴ه یعنی از بیان قیام ضعف مقام نصف بالعکس فطن بفتح اول و کسر ثانی دانا ۱۲ نخ رح ۵ه یعنی اگر
در بعد ذی الخمس در اکه احد طرفین بعد مؤلف اند دو و سه است قائم مقام چهار دانند بحکم قیام نصف مقام ضعف پس بعد ذی الخمس راجع بسوی
بعد ذی الاربع شود از انکه میان سه و چهار نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نخ و مولوی رح ۶ه ای اگر سه را که طرف دیگر ست برای بعد مؤلف از دو و سه قائم مقام
شش گیرند بحکم مذکور پس بعد ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثة امثال است ۱۲ نخ و مولوی رحمهما الله ۷ه
یعنی اگر در بعد ذی الاربعه سه را که یکی از دو طرف بعد مؤلف از سه و چهار ست قائم مقام شش گیرند همان حجت که گذشت پس بعد ذی الاربعه راجع
بسوی بعد ذی الخمس شود از انکه میان چهار و شش نسبت مثل و نصف ست ۱۲ نخ و مولوی رح ۸ه ای هر دو قسم ابعاد وسطی که یکی ذی الخمسه دوم
ذی الاربعه ست ۱۲ نخ رح ۹ه یعنی اگر واسطه عددی در میان طرفین بعد ذی الکل در آرند منقسم شوند بدو نسبت که یکی از ان ذی الخمسه است و دوم
ذو الاربعه و همچنین اگر واسطه تالیفی را در ان داخل سازند نیز انقسام یابد بهمان دو نسبت مذکوره ۱۲ نخ رح ۱۰ه یعنی زائد باشد هر یک از دو طرف بهمان قدر
که کمتر ست از طرف دیگر ۱۲ نخ رح ۱۱ه پس زائد ست بر دو بمقدار دو و همین قدر از شش کمتر ۱۲ نخ رح ۱۲ه ای نسبت بیشی آن عدد بر
عددی دیگر کمتر از و که احد الطرفین است یا بیشی عددی اکثر از عدد مذکور که طرف دیگر ست بر و لیے بر همان عدد وسطی کلمه از و اول متعلق ست باقل و دوم باکثر و کلمه
بفضل متعلق ست بنسبت و کلمه بر و بفضل ۱۲ مولوی یا دعلی و نخ رح ۱۳ه یعنی نسبت بین الفضلین همان باشد که بین الطرفین است ۱۲ محمد نجم الدین خان ۱۲

اقل باشد بعد اکثر چون چہار کہ واسطۂ تالیفی ست میان سہ و شش چہ فضل چہار بر سہ یکے ست و فضل شش بر چہار دو و نسبت مبنیہا ہمچون نسبت میان سہ ست و شش و تفصیل این معانی خواہد آمد اما بیان اول آنکہ نسبت چہار بہ دو بعد ذی الکل ست و چون سہ کہ واسطۂ عددیست در میان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکے میان دو و سہ و آن بعد ذی الخمس ست و دیگرے میان سہ و چہار و آن بعد ذی الاربع ست و بیان ثانی آنکہ نسبت شش بسہ بعد ذی الکل ست و چون چہار کہ واسطۂ تالیفی ست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکے نسبت چہار بسہ و آن بعد ذی الاربع ست و دیگرے نسبت چہار بہ شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین تفصیل وجہ تسمیۂ نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجہ تسمیۂ نسبت تالیفی ہر دو معلوم شد و چون این تمہید گزارش یافت مبین شد کہ ہمہ ابعاد ملائمہ راجع بہ نسبت مساوات میشود چہ در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل اقل بالفعل ست و در دیگر صور بعد از افراز مثل اقل بالفعل مماثلت بالقوہ ست یا از جانب قدر تفاضل

ا؎ نسبت میان یکے و دو و کہ تفضیلین اند یعنی نسبت سہ و شش ست کہ طرفین ہستند یعنی نسبت ضعف ۱۲ از نخ ۲؎ انقسام بعد ذی الکل ببعدی بعدین اوسطین نسبت دخول واسطۂ عددی ۱۲ نخ ۳؎ از آنکہ نسبت او بچہار و بدو قرب و بعد علی السویہ باشد چہ زائد ست بر دو بقدر یک و ہمین قدر کمتر ست از چہار ۱۲ مولوی نخ ۴؎ مرحوم ان ۵؎ چنانکہ شناختی ۱۲ مولوی مرحوم ۵؎ یعنی انقسام بعد ذی الکل بعدین اوسطین بسبب دخول واسطۂ تالیفی ۱۲ نخ ۶؎ و از ین تفصیل کہ مذکور شد وجہ تسمیۂ نسبت ضعفی کہ میان چہار و دو و میان شش و سہ متحقق ست ببعد ذی الکل معلوم شد کہ آن بعد نسبت صاحب ہر واحد از قسمین ابعاد و ساط یعنی ذی الخمسہ و ذی الاربعہ ادخال واسطۂ عددی یا واسطۂ تالیفی میان دو طرف ۱۲ از نخ وغیرہ ۷؎ کہ آن نسبتی ست مولف از دو قسم بعد وسطے یکے میان احد الطرفین و وسط و دیگرے میان واسطہ و طرف آخر ۱۲ نخ ۸؎ بیان ضابطہ شناخت ابعاد ملائمہ از غیر ملائمہ ۱۲ از نخ ۹؎ چہ متفقہ باتفاق اولی و چہ متفقہ باتفاق ثانوی ۱۲ نخ ۱۰؎ در بعد ذی الکل مثلاً شش و سہ قدر بیشی اکثر عدد بر عدد اقل مثل ہمین اقل موجود ست بالفعل چہ قدر تفاضل سہ ست و عدد اقل ہم سہ ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱؎ در دیگر صور تہائے ملائمہ بعد از آنکہ مثل بالفعل عدد اقل از عدد اکثر جدا کردہ شود مماثلت در میان قدر تفاضل کہ باقی ست بعد از افراز جدا کردن و میان عدد اقل بالقوہ ست یعنی بتکریر یکبار یا دو بار یا زیادہ مماثلت حاصل آید ۱۲ از نخ ۱۲؎ این تکریر یا از جانب قدر تفاضل باشد کہ بتکریر یک مرتبہ یا زیادہ مثل اقل گردد چنانچہ در ذی الاربع یا از جانب احد المتضادین کہ اقل ست چنانچہ در کثیر الاضعاف ۱۲ از نخ

یا از جانب حد المستفاد و تبین یا بالذات[۱] یا بواسطه چنانچه به تفصیل بپیوندد[۲] پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدت است و قدمای حکما در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه[۳] آن و استخراج علوم[۴] شریفه بتوسط آن وجوه اعتنائے عظیم بوده[۵] ست و از جمله نسب مشهوره نسبت[۶] عددیست و نسبت هندسی و نسبت[۷] تالیفی نسبت عددی[۸] سابقاً مذکور شد و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث[۹] باشد و این را النسبة[۱۰] متصله خوانند یا همچون[۱۱] نسبت ثالث برابع[۱۲] باشد و این را النسبة[۱۳] منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر[۱۴] تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر با اکبر باشد همچنانکه گذشت[۱۵] و طریق

۱ یعنی این مماثلت بالقوه یا بالذات بود اے بی ارجاع و اقامت ضعف مقام نصف و بالعکس چنانچه در ابعاد متفقه بالاتفاق اولی یا بواسطه اے بواسطه ارجاع و اقامت مذکور و چون در ابعاد متفقه بالاتفاق ثانوی ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان مرحوم ۲ یعنی خلاصه اینهمه شرح و بسط آنکه ملائمت به مماثلت رجوع می کند و بدان می انجامد و مماثلت به توحدت است اے متماثلین گویا یکے باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و نجم رحمهما الله تعالیٰ ۳ اے طرق آن چنانچه بعضے از متقدمان مناسبات را بسبت قسم نهاده اند و بعضی بر ده اختصار کرده اند ۱۲ نجم رح ۴ مثل علم تالیف و علم الجماع و بعض قواعد علم حساب که در استخراج مجهولات بکار برند ۱۲ نجم رح ۵ بنا بر آن در بیان اقسام آن نسب اطناب کرده اند ۱۲ نجم رحمه الله ۶ بلکه گویند اخص مناسبات این سه قسم ست و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ارثماطیقی ایراد کرده اند پس وجه تخصیص مصنف بذکر این سه نسبت پیدا شد ۱۲ نجم و مولوی منفور ۷ از خواص این نسبت آنست که مسطح طرفین که با مربع تفاضل اعداد مساوی مربع واسطه عددی بود چنانچه سه و هفت و یازده مضروب سه در یازده سی و سه است و قدر تفاضل اعداد که چهار است مربع آن شانزده و مجموع هر دو مساوی ست بمربع هفت که چهل و نه باشد ۱۲ نجم رح ۸ چنانچه نسبت چهار به هشت همچو نسبت هشت بشانزده بود ۱۲ نجم رح ۹ زیرا که ثانی اتصال دارد با هر دو طرف و از خواص این قسم آنکه واسطه جذر باشد مسطح طرفین را مثلاً مضروب چهار در شانزده شصت و چهار باشد و در هشت که واسطه بود جذر آنست ۱۲ نجم رح ۱۰ نسبت اول با دوم ۱۲ نجم رحمه الله تعالیٰ ۱۱ چنانچه نسبت دو با چهار همچون نسبت پنج با ده است ۱۲ نجم رحمه الله تعالیٰ ۱۲ از آنکه اشتراک واسطه میان دو طرف نیست بلکه دو واسطه دارد ثانی و ثالث که هر دو باهم منفصل و متغایر اند و از خواص این قسم آنکه مسطح طرفین مساوی مسطح وسطین است مثلاً مضروب ده در دو بست ست و مضروب چهار در پنج نیز بست ۱۲ نجم رح ۱۳ متعلق نسبت است اے نسبت میان هر دو قدر تفاوت مذکور ۱۲ از نجم و غیره ۱۴ و چون نسبت اصغر یا اکبر نسبت جز ست پس تفاوت اوسط و اصغر مثل تفاوت اوسط و اکبر باشد ۱۲ ۱۵ اے ذکر نسبت تالیفی و از خواص این نسبت آنست که مضروب مجموع الطرفین در اوسط مثل ضعف مجموع طرفین باهم باشد مثلاً شش و هشت و دوازده مضروب مجموع شش و دوازده که هیجده است در هشت که وسط ست یک صد و چهل و چهار بود و مضروب شش و دوازده باهم هفتاد و دو که ضعف آن نیز یکصد و چهل و چهار باشد و خاصه دیگر آنکه مضروب اوسط در اعظم ضعف مضروب او در اصغر بود چنانچه مضروب هشت در دوازده نود و شش بود و آن ضعف ست مضروب هشت در شش را که چهل و هشت باشد ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان تغمده الله تعالیٰ بغفرانه و غیره عفی عنه

استخراج هر دو[۱] در کتب ارثماطیقی[۲] مذکور است و در علم هندسه مبرهن[۳] می شود و بسی دقائق علوم[۴] و اسرار[۵] آن

ف۱ یعنی نسبت هندسی و تألیفی و چون استخراج نسبت عددی ظاهر است وضع قاعده برائے آن نمی باید بنا برین مصنف اشارتی بدان نکرد ۱۲ نخ رحمه الله تعالی ف۲ که عبارت از معرفت خواص اعداد باشد مخفی نماند که مدار استخراج نسبت بر استخراج واسطه است میان هر دو عدد معلوم که طرفین فرض کرده شوند کیف ما اتفق و این در نسبت تألیفی و قسم اول از نسبت هندسی ست یا میان هر سه عدد معلوم که یکے واسطه و دو طرفین مفروض گردند این در قسم ثانی نسبت هندسی ست پس طریق استخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین را که معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهول ست حاصل شود و در قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند باهم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و نگاه باشد که هر دو واسطه و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس برین تقدیر مضروب واسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق استخراج واسطهٔ تألیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند و خارج القسمة را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دوازده و بست را طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تألیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را اعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمة که پنج ست از بست انداختیم پانزده که باقی ماند واسطهٔ تألیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سه ست با تفاضل میان او و اعظم که پنج ست همچو نسبت دوازده و بست باشد که آن نسبت سه خمس ست ۱۲ نخ رح فائده ف در بیان بواقی از وجوه نسبت ده گانه که سه از ان یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تألیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با صغر بود یعنی چنانچه اعظم بر اصغر زائد ست همان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تألیفی ست این را نسبت مضاده گویند مانند سه و پنج و شش چه تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکے و نسبت میان ایشان نسبت شش و سه بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت همان طریقی ست که در نسبت تألیفی مذکور شد و فرق همین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم کما مر پس در مثال مفروضه دوازده و بست که طرفین اند واسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان او و اعظم که سه است همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجه پنجم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چهار و پنج چه تفاضل اصغرین که دو ست نسبتش با یکے که تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چهار و دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوص ست بدان اوسط ضعف اصغر بود و وجه ششم آنکه نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین همچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چهار و شش چه تفاضل اصغرین سه ست و تفاضل اعظمین دو و نسبت بینهما مثل نسبت شش و چهار ست اعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و جزء بود واسطه البته مجذور باشد و اگر چند ش بر دو افزایند بمثل طرف اعظم رسد وجه هفتم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم با اصغر بود مانند شش و هشت و نه چه تفاضل طرفین سه است و تفاضل اصغرین دو و نسبت میان ایشان همچو نسبت نه و شش بود اے نسبت مثل و نصف وجه هشتم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مثل نسبت اعظم با اصغر بود مثلاً شش و هفت و نه چه نسبت تفاضل طرفین که سه بود با تفاضل اعظمین که دو باشد و آن هفت و نه و شش ست وجه نهم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین مانند نسبت اوسط با اصغر بود مثلاً چهار و شش و هفت زیرا چه فضل طرفین که سه است نسبت او با فضل اصغرین که دو باشد مثل نسبت شش و چهار بود وجه دهم آنکه نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مماثل نسبت اوسط با اصغر بود چنانچه سه و پنج و هشت از انکه تفاضل طرفین پنج ست و تفاضل اعظمین سه و نسبت میانه ایشان همچو نسبت اوسط است با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین و بجهت اعراض از تطویل در بیان این اقسام بر همین مقدار اکتفا کرده شد ۱۲ نخ رح ف۳ چون علم هیئت و اصطرلاب و حساب و مساحت ۱۲ نخ رح ف۵ بل اسرار بعض علوم شرعیه نیز ۱۲ نخ رح

حکمت مبتنی بر احکام[1] نسبت ست وانچه از فیثاغورث[2] منقول ست که اصول موسیقی را از اصوات
افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکماء این
سخن را بظاهر خود حمل کرده[3] اند و گفته اند که سبب[4] آواز منحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع
عنیف نیست همچنین ست که بطریق رمز اشارتی[5] باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی
بحسب سرعت وبطوء ومقادیر[6] ازمنه که تابع آنست واقع ست چه هر آئنه نسبتی[7] بغایت شریف خواهد
بود که مدار انتظام عالم کون وفساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب[8] بآن نقل باصوات
ونغمات کنند در غایت ملائمت باشد وهمانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر
نسبت شریف اعتدالیست که میان اجزائے عناصر حاصل شده[9] ولهذا از زوال آن نسبت سبب
قطع تعلق[10] می شود پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین[11] سبب ست که نسبت شریفه
در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس واهتزاز او گردد چون حسن[12] که عبارتست از مناسبتے خاص که میان[13]
اعضا باشد وبلاغت وفصاحت که عبارتست از مناسبتے خاص که میان اجزای[14] کلام ومیان[15] کلام ومقتضائے

ف۱ پس تا آن احکام معلوم نباشد دقائق او سراسر کوره منکشف نگردد ۱۲ محمد نجم الدین رحمة الله علیه ف۲ فیثاغورث بالفتح وعین معجمه مضموم معرب پیتاگورس بضم کاف فارسی وواؤ معدوله نام حکیمی ست اصول باصطلاح موسیقی آنست که بهندی تال نامیده شود فاعل نموده گفته فیثاغورث ۱۲ زغ وغیره ف۳ یعنی بحقیقت آواز فلک ثابت کرده اند ف۴ یعنی انچه مشهور است که آواز از تموج هوا پیدا می شود وآن تموج بسبب قرع یا قلع رو و بدین معنی برائے حصر نیست تا سببی دیگر برائے آواز نباشد بل چنانچه تموج هوا سبب آواز ست همچنین حرکات افلاک نیز قرع بالفتح کوفتن وزدن قلع بالفتح برکندن عنیف بروزن ضعیف بمعنی سخت ۱۲ مولوی وزغ ف۵ یعنی از اصوات نسب شریفه مراد باشد بحسب سرعت وبطوء شتاب ودرنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانروز ست وحرکت فلک البروج که دوره سی وشش هزار سال باشد ۱۲ مولوی ع ف۶ مقادیر عطف است بر حرکات یعنی نسبت شریفه که میان مقدارهائے زمانه واقع ست که آن زمانه تابع حرکات فلکی ست ۱۲ مولوی رح ف۷ مبتدا او یا دران توصیفی ست وجمله که مدار الخ صفت وجمله بغایت الخ خبر اے نسبتے که موقوف علیه انتظام عالم باشد بغایت شریف وعمده خواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی رح ف۸ اے نسبت دیگر قریب نسبتی که میان حرکات فلکی ومقادیر ازمنه واقع ست ۱۲ ف۹ یعنی بسبب آنکه عناصر اربعه دران باعتدال یافته شد واین نسبت شریف متحقق گردید نفس انسانی تعلق بدان گرفت ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۔ ف۱۰ یعنی چون آن نسبت نماند واعتدال عناصر برهم خورد نفس تعلق بدن بگزارد وانسان بمیرد ۱۲ مولوی مرحوم ومغفور ف۱۱ اے بسبب عشق نفس انجذاب بالکسر کشیده شدن اهتزاز جنبش کردن وخوشحالی نمودن ۱۲ زغ وغیره ف۱۲ که نفس بدان کشیده می شود ۱۲ ف۱۳ یعنی حسن تناسب اعضا گویند که هر عضوی چنانکه باید شاید نه صرف صباحت رنگ ۱۲ مولوی محمد هادی علی نعمه الله تعالی ف۱۴ ناظر ست بفصاحت که عدم تنافر الفاظ باشد مثلاً ومراد از اجزائے کلام مفردات الفاظ ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ ناظر ست ببلاغت که عبارتست از سخن راندن برنهجیکه مقتضائے مقام باشد ۱۲ مولوی

مقام مرعی باشد و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست و حقیقت آنکه یک معنی ست که اگر در اجزائے ممزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات[۵۱] ظاهر شود غنج و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پیدا شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی ست بهر صورت که نماید و بهر لباس که بر آید **شعر**

وانی احب الحسن حیث وجدته	ایضاً	وللحسن فی وجه الملاح[۵۲] مواقع
بجبه[۵۳] یا بقبا هرچه هست بیرون آید		که من حریف توانم بهر لباس شناخت

تبصره[۵۴] **تتمیم هذه اللمعة** از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت می شود[۵۵] پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک[۵۶] انتظام معاش ست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوع ست یکی آنچه تعلق به قسمت[۵۷] اموال و کرامات دارد دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات[۵۸] ست سوم آنچه تعلق بتادیبات[۵۹] و سیاسات دارد و تناسب[۶۰] هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت[۶۱] این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت

متعلق بقسمت اموال ۱۲ شرط ۱۲ اول ۱۲ دوم ۱۲

۵۱ حرکات اعضا غنج بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و اعتدال حرکات معشوق و گویند که حرکت چشم و ابرو ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات ۵۲ البته من دوست می دارم حسن را جائی که یابم آنرا و برائے خوبی در روئے خوبان جایهاست ملاح بالکسر جمع ملیح بالفتح بمعنی نمکین و سبز رنگ که از القاب معشوق است چون کریم و کرام و بیت از بحر طویل ست که وزنش مکرر گذشت ۱۲ مولوی رحمه الله ۵۳ یعنے از تبدل اوضاع و اوصاف خارجی تبدل ذات نمیشود جبه بضم جیم و تشدید موحده لباسے ست معروف حریف هم پیشه و همکار و در اعلامت مفعول بعد آن محذوف است ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ ای این تبصره است که تتمه این لمعه واقع شده یعنی امور مناسبه این لمعه در آن مذکور می شود و لمعه بدان تمام میگردد و در بعض نسخ متمم بصیغه فاعل ست و در بعضے تتمیم بلفظ مصدر بدون لفظ تبصره و هر دو درست می آید لیکن ثانی بهتر می نماید ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ فاعلش همان مناسبت یعنی مآل مناسبت مذکوره آنکه نسبت وجدانی میان متناسبین حاصل گردد ۱۲ مولوی مغفور ۵۶ ملاک بکسر میم اصل چیزے و آنچه چیزے بدو قائم باشد ۱۲ از منتخب و غ ۵۷ یعنے بے معاوضه چنانچه تقابل اقسام بران دلالت دارند و مراد از کرامت بخشش ست و ازین قسم باشد توریث و هبه و انعام ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ عوض خدمت باشد یا عوض عین چنانکه در نوکری و اجاره نفس و بیع و عین و رهن و جز آن ۱۲ مولوی مغفور ۵۹ چون تعلیمات و تعزیرات و حدود و قصاص و غیر آن ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۶۰ یعنی نسبت زید بهزار درم مثلاً بعینه نسبت عمرو ست بهمین قدر مال و عمرو هم رتبه زید ست الحاصل چون عمرو که در مرتبه مثل زید ست هزار درم داشت زید هم مستحق آن بود پس هزار حق او باشد ۱۲ مولوی مرحوم

کسے ست که در مرتبه مثل تبه او بود[۱] با کرامتی یا مالی که مثل آن[۲] کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

حق او باشد و اگر زیادتی[۳] یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه[۴] است بمنفصله و اما

در قسم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز[۵] باین جامه چون

نسبت این نجار ست باین کرسی پس در معاوضه[۶] حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت این جامه

باین زر چون نسبت این زر ست باین کرسی پس در معاوضه[۷] جامه بکرسی حیفی نیست این مثال برین

وجه در اخلاق ناصری مذکور ست و ظاهر آنکه این مثال مختل[۸] ست بلی اگر نسبت جامه بزر همچون

نسبت کرسی بزر[۹] باشد در معاوضه حیف نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما[۱۰] علم من تعریف

المتصلة و اما در قسم سوم نسبت شبیه[۱۱] به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این شخص

با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر ست با رتبت خود پس اگر از وی حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین[۱۲]

نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در وبان[؟] بمعرفت وسط حاصل نشود

---

[۱] بمعنی متعلق ست به نسبت نه بمرتبه و بیائے تحتانی حرف تردید نیست چه درین صورت معنی درست نمی نشیند کما لا یخفی ۱۲ مرحوم [۲] اے مثل آن کرامت یا مال که نسبت شخص اول بدان گفته بود و مثلاً هزار درم ۱۲ [۳] یعنی اگر مال از هزار مثلاً زائد باشد کم باید کرد و اگر کم بود کامل باید نمود و الا باوصف حاملت در مساوات نسبت متحقق نشود ۱۲ مولوی مرحوم [۴] شبیه ازان گفت که در نسبت منفصله طرفین و وسطین باهمدگر متغائر باشند چنانکه در مثال گذشت و درینجا هرگاه نقسیم نسبت زید باین مال مثل نسبت عمر و ست مثل این مال وسط اول و طرف آخر در حقیقت متحد باشد و این قدر تفاوت ست که نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالثی ست برابعی ۱۲ مولوی مرحوم [۵] بز بافتح و تشدید معجمه بمعنی جامه و بزاز بافتح و تشدید کلمه نسبت بمعنی جامه فروش و نجار درودگر و نجر بمعنی درودن اے چوب تراشیدن پس کلمه نسبت باشد برائے عامل و پیشه ور ۱۲ مولوی مغفور [۶] اے در معاوضه جامه بکرسی ظلمی نیست بهیچکس از بزاز و نجار ۱۲ مرحوم [۷] جائیکه قیمت جامه و کرسی برابر باشد مثلاً یک جامه بیک درم و از دو یک درم را یک کرسی بهم رسد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور [۸] اے خلل دارد و علی الاطلاق صحیح نیست چه از مساوات نسبت میانه یک طرف و وسط با نسبت میانه وسط و طرف دیگر اے مساوی طرفین لازم نیاید پس اگر اول نصف یا ضعف ثانی و ثانی نصف یا ضعف ثالث باشد مساوات صورت نگیرد و در معاوضه البته حیف لازم آید چنانکه از جامه نیم درم موجود باشد و درم نیم قیمت کرسی پس جامه ربع کرسی بود و در معاوضه حیف باشد بر نجار همچنین در صورت ضعف ظلم بود بر بزاز و لطور دیگر هم تقدیر توان کرد فتامل ظاهر امر او مصنف این ست و شاید مثال مخصوص توان کرد بمقام تساوی از جامه و کرسی و این قدر برائے تمثیل کافی دانسته باشد ۱۲ مولوی مرحوم [۹] و این رجوع میکند بمساوات نسبت جامه بکرسی چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم [۱۰] چنانچه دانسته شد از تعریف نسبت متصله که دران نسبت اول بدوم مثل نسبت دوم بثالثی باشد و اینجا اے در صورت نسبت جامه بزر همچو نسبت کرسی بزر نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالثی ست بدوم ۱۲ مولوی مرحوم [۱۱] شبیه توان گفت که درینجا هر چهار چیز اعنی طرفین و وسطین از امور مستقله نیست بل وسط اول و طرف دوم که در امثال آئنده واقع شده از اعراض ست چه رتبه هر شخص عرض باشد قائم باو ۱۲ مولوی مرحوم [۱۲] اے چنانکه نسبت هر یکے بارتبه خود ست پس اگر نسبت یکے عالیست و نسبت دیگری دانی در

۴ مکافات لحاظ آن باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

وچون ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت واشکال ست پس رجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد وجه منبع وحدت حضرت حق ست تعالی وتقدس وچون انسان مدنی الطبع ست وتعیش وجز معاونت ومشارکت صورت نبندد ودر مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای بذرگر نان پزد وبذرگر برای او کشت نماید وخیاط از برای نساج جامه دوزد ونساج از برای او نسیج کند وعلی هذا القیاس ونسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بے توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود وآنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت ست واحتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل ست پس حضرت حق پادشاه را برگزید وتائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود وزیادت از حق خود طلبد وپائے از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکے شریعت مقدسهٔ الٰهی

ف۱ که آنجا حکمت بالغهٔ الٰهی هر چیز بمقتضائے عدالت مقرر کرده ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ یعنی منبع وحدت که مدار عدالت در هر چیز ست راجع بذات تعالی باشد ودر شریعت نهاده اش وحدت مرعی بود ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ یعنی طبع او خواستگار معاشرت اهل مدینه است برائے رفع حوائج تعیش بروزن تجسس زندگانی کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ زیراکه یک شخص بهمه صنائع و حرفها که بدان محتاج ست قیام نتواند نمود ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ که چون یکے بکار دیگرے پردازد آن دیگر بر کار این قیام نماید ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف۶ اے نسبت در میان امورکه ماهیت آنها مختلف هست چون خیاطی ونساجی مثلاً بے توسط امر واحد که تعلق بهر دو طرف اعنی منسوب ومنسوب الیه دارد وقیاس قیمت وعوض هر دو بواسطهٔ آن توان کرد درست نیاید واما نسبت امور متحد الماهیة چون خیاطے دو کس مثلاً بے توسط آن امر وحدانی هم توان شناخت. فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ محک بفتحتین وکسر اول وفتح ثانی سنگ سیاه که بران چاشنی زر گیرند بهندی کسوٹی و بمعنی مطلق آله آزمائش مستعمل اعتبار چیزے را نیک انگاشتن عیار بالکسر وگویند بالفتح بمعنے سنجیدن وچاشنی زر وسیم و بمعنی مطلق و عام ترازان آمده ۱۲ مولوی وغیره عفی عنهما ف۸ که بدان مقدار اجرت عمل خیاط ونساج مثلاً دریابند وبعد ازان نسبت میان هر دو عمل مفهوم گردد ومراد از دینار مطلق زر ست که ثمن اشیاء واجرت اعمال می تواند شد ۱۲ مولوی مغفور ف۹ زیراکه خود در میان آمده عدالت میکند میان طرفین وبر کسے حیفے نمی رود ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اے خاموش ست اگر کسے بعد النقش راضی نشود بهیچ نمی تواند گفت براهش نمی تواند آورد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۱ اے بزور شمشیر او را تهدید نموده راضی بحق گرداند واز قول عدالت سر باز زدن ندهد ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه.

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته‌اند ناموس اکبر شریعت ست و ناموس دوم سلطان
است که تابع[۵۱] شریعت ست چه[۵۲] اَلدِّیْنُ وَالْمُلْکُ تَوْاَمَانِ و ناموس سوم دینار است و ناموس
در لغت ایشان (حکما ۱۲) تدبیر و سیاست[۵۳] ست پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل ست
و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا (پیروی کرده شد ۱۲) بادمی باید کرد و ناموس سوم را که دینار ست در فرمان (در اختیار ۱۲)
ناموس دوم که پادشاه ست می باید بود و در نص[۵۴] کلام حقائق آلام اشارتی باین معنی[۵۵] ست
آنجاکه می فرماید وَاَنْزَلْنَا[۵۶] مَعَهُمُ الْکِتٰبَ وَالْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ
بَاْسٌ شَدِیْدٌ[۵۷] وَّمَنَافِعُ[۵۸] لِلنَّاسِ چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار[۵۹] مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار دران داخلست[۶۰] و حدید بشمشیر[۶۱] که در قبضه
اقتدار پادشاه کینه گزار (انتقام گیر ۱۲) سیاست کردار باشد و بر منوال[۶۲] این سخنان جائر سه باشد اول جائر اعظم
که ناموس الهی را طاعت نماید و او را کافر و فاسق[۶۳] خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت

۵۱ یعنی ناموس دوم همان پادشاه ست که تابع شریعت الهی باشد و الا اعتبار او نسزد و ناموس دوم قرار نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲ دلیل ست بر دعوی سابق یعنی ناموس دوم همان سلطان است که پیرو شریعت باشد چراکه دین و ملک دو بچه هستند از یک شکم بر آمده تا یکے بر جاست دیگرے بر پا چه از دو بچه توام چنانکه مشهور ست اگر یکے بیمار شود یا بمیرد دیگرے هم بیمار شود یا بمیرد پس اگر پادشاه اتباع شریعت نکند شریعت اختلال یابد پس عدالت برهم خورد و انتظام برگردد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ و مراد ازان مدبر و سیاست کننده بطریق مبالغه یا بگرفتن مصدر بمعنی اسم فاعل ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ یعنی در آیت قرآنی نص کلام صریح و آشکارا که دران احتمال دیگر نباشد حقائق اعلام صفت کلام یعنی کلامیکه اعلام کننده حقائق امور است و بحقیقتهای واقعی آگاه میکند ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ یعنی بحفظ عدالت بناموس سه گانه ۱۲ ۵۶ و فرود آوردیم با ایشان کتب را و ترازو تا قائم باشند مردم بعدل و فرود آوردیم آهن را که دران خوف سخت ست و منفعتها برائے مردم ۱۲ ۵۷ باعتبار آنکه شمشیر و سنان و پیکان و غیر آن از آلات قتل و حرب ازان ساخته شود والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ باعتبار آنکه اکثر افراد پیشه وری و دیگر حوائج مردم ازان سازند و هم باعتبار آلات جنگ چه ازان چنانکه هیبت ست برائے دشمنان راحت و منفعت ست برائے دوستان و چنانکه دشمن قتل دیگران شود حفظ و حمایت خود صورت گیرد والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۹ یعنی آنچه عیار گرفتن اندازهائے چیزها و آله شناخت نسبتهائے امور یکه باهمدگر تفاوت دارد ۱۲ مولوی مرحوم ۶۰ چه بدان عیار مقادیر اشیا دریافته آید و نسبت امور متفاوت معلوم شود چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ۶۱ یعنی حدید در آیت شاده بشمشیر است زیراکه ماده و اصل آنست و فیه باس شدید نیز بران دلالت دارد ۱۲ مرحوم ۶۲ منوال بالکسر چوبے باشد جولاهگان را که هر قدر جامه یافته می شود بران می پیچند مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل ۱۲ ۶۳ یعنی اگر عدم اطاعت از روے انکار باشد آن را کافر گویند و اگر از وجه قلت اعتنا بود با اعتقاد حقیقت او را فاسق ۱۲ مرحوم

و متابعت نکنند و او را باغی و طاغی[1] گویند سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینارست نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن[2] و سارق خوانند و فساد آن دو جائر اعظم ست از جائر سوم چه هر کس که از دائرهٔ انقیاد اوامر[3] و نواهی شریعت الٰہی بیرون آید هر آئینه[4] اطاعت ہیچکدام از ان دو ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت[5] و ہمه فسادها از و متولد تواند شد[6] و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود بمقتضائے نص[7] و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ربقهٔ[8] اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد[9] و ہمه مفاسد از و متوقع باشد و بر ہمه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملک شاه[10] ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن[11] گردون بلجام اطاعت احکام او را سر نهاده و ابلق ایام[12] تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قطعیه نیشاپور[13] را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت[14] خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار[15] پرداخت

(interlinear glosses: فرمانبری — پیدا ۱۲ — بادشاه دو نیا ۱۲ — مراد از حالات ۱۲ — خالی کرد ۱۲)

ف۱ طاغی از حد در گذرنده و کسیکه از اطاعت و ادب بیرون شده باشد ۱۲ غ ف۲ ای اگر بفریب ستانند خائن یعنی دغل باز گویند و اگر بخفیه از جائے محفوظ گیرد او را سارق دزد خوانند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ اوامر بالفتح و کسر میم جمع امر بمعنی فرمان و حکم نواہی جمع نہی آنچه ممنوع باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ بالفتح و بدالف بمعنی ناچار و ضرور و چون یک الف از ممدوده بتقطیع بیفتد را مفتوح گردد پس نسخ از خطا نباشد چنانکه صاحب اللغات گمان برده ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ چه هر گاه از متبوع کل انحراف ورزید بتوابع کے اعتنا نماید ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ چه هر گاه بے فرمانی اختیار کرد بر ہوائے نفس و شیطان رود و در ارتکاب ہیچ منہی باک نکند و انتظام مختل گردد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ و فرمان برید خدا را و فرمان برید پیغمبر را و صاحبان حکم را که از میان شما ہستند یعنی پادشاهان را و الله اعلم ۱۲ مرحوم ف۸ بکسر مهمله و سکون موحده و فتح قاف حلقهٔ رسن ۱۲ از غ وغیره ف۹ چه حکم خدا درین آیت اطاعت پادشاهان ہم است پس هر که فرمان پادشاه نبرد بر حکم خدا نرفت ۱۲ مرحوم ف۱۰ نام بادشاه عظیم الشان از سلجوقیان نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود ماضی یعنی از پادشاهان گذشته ۱۲ غ وغیره ف۱۱ حاصل این در فقره آنکه فلک و زمانه مطیع و مساعد او بود و توسن اسب سرکش آسمان را که بر مراد مردم نمیرود بدان تشبیه دهند لجام بالکسر معرب لگام ابلق دو رنگ سیاه و سفید عموما و چنین اسپ خصوصا زمانه را باعتبار شب و روز بدان تشبیه کنند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۲ یکبست از تازی که اسپ باشد و از کلمهٔ نسبت، تن در دادن قبول کردن و راضی شدن ۱۲ از غ ف۱۳ نیشاپور بالفتح نام شهریست، در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و گویند بالکسر در اصل نه شاپور بود ها بتحتانی بدل شد و نه بالکسر در فارسی قدیم شهر را گویند نشاپور بالفتح یا بالکسر مخفف آن ۱۲ از غ وغیره ف۱۴ ای در آن مقام ورود نمود و نیزهائے لشکرش قائم شد مرکز جائیکه چیزے نوکدار چون نیزه دران فرو برند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ یعنی مقیم شد و سفر موقوف نمود تردد گردیدن و آمد شد کردن اسفار بالفتح جمع سفر ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره

شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا[۱] بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغای روز برسم استراحت (آرام ۱۲) میل بخلوت خانهٔ[۲] شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته[۳] بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند[۴] عود هوای عید در مجمر سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند[۵] و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند[۶] از غایت شغف[۷] رؤیت هلال هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلال درآمده

بیت

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان[۸] بنا بر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان برآن داشتند[۹] که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی
یعنی بندر و ترغیب دیدن هلال ۱۲

ف۱ عبارت است از شعاع آفتاب و عین حامیه یعنی چشمهٔ گرم و آن چشمهٔ ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود ۱۲ مرحوم و منتخب ف۲ ای خانهٔ تنهائی و آن مضاف ست بما بعد باضافت بیانی و تحت الارض ای زیر زمین بدل از خلوتخانه شیب بیای مجهول مخفف نشیب بکسر تین بمعنی پستی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۳ سفید شدن چشم دیده عبارت از نابینا شدن و اینجا کنایه از شدت انتظار و نور چشم حضرت یعقوب از فراق حضرت یوسف علیهما السلام از کثرت گریه رفته بود ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ ناگزیر و ناچار لا حرف نفی ست و جرم بفتحتین بمعنی گریز و چاره کنعان بالفتح نام شهر مسکن یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام و قوله از قعر چاه متعلق به یوسف علیه السلام ست نه بهلال چه حضرت او را برادرانش در چاه انداخته بودند ۱۲ مرحوم و غیره ف۵ ای نهایت مشتاق عید بودند عود بالضم چوبیست سیاه رنگ که چون بر آتش نهند بوی خوش دهد و این نسبت خالی از نوع تجانست و مناسبت نیست چه عید در اصل عود بالکسر بود واو بیا بدل شد و بواخوش مجمر بالکسر و میم دوم منقوط آتشدان که دران انگشت افروزند نائرهٔ آتش و شعله و لمبکه بکسر نیز گام عزائم خوانی رسم عزیمت خوانان است اگر این جمله را بران معنی حمل کنند در بیان اشتیاق تمام باشد و فقرهٔ آینده هم برین دلالت میکند کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف۶ ای از گرسنگیها در رسیدن آمدن هلال اضطراب داشتند خیال هلال آنکه بصورت هلال در نظر آید و بحقیقت نباشد و تشبیه آن به نعل ظاهر و نعل در آتش نهادن کنایه از بیقراری چه هرگاه کسی را بمحبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته بر آتش نهند و افسونی بدمند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار گردد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۷ شغف بفتحتین و معجمتین شیفتگی و رسیدن محبت در پردهٔ دل رؤیت بالضم دیدن استهلال هلال جستن ۱۲ از غ و غیره ف۸ در مقام اختصار سخن گویند و مقربان ای نزدیکان درگاه شاهی ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ ای در خواستند که امر کند پس قبول داشته امر فرمود ۱۲ مرحوم

منادی[۱] زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی[۲] که از اکابر مجتهدان مذهب[۳] ابن عم بنی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان ست و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را معتقد اند هر آئنه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکونهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را از لوازم همت خود فرض[۴] میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت[۵] وقوفی داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی[۶] کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را بشنویم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی

---

۱ منادی بالضم و کسر دال ندا دهنده که برائے اظهار امر حاکم در شهر می گردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند در بهار عجم نوشته و از دهل که برائے آگاهی مردم باشد و با لفظ کشیدن و زدن مستعمل ۱۲ از غیاث اللغات ۲ جوینی منسوب بجانب جوین بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانی و آخر آن که ناحیه ایست در نیشاپور ۱۲ از اتحاف ۳ مذهب مضاف بسوی ما بعد و نسب امام شافعی رحمة الله علیه بهاشم بن عبد المطلب میرسد چه حضرت ایشان محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن عبد المطلب هستند چنانکه در طبقات شافعیه مسطور ست و نظم رافعی در قاموس بهمین ترتیب مذکور پس بودن امام موصوف مطلبی از اولاد عم نبی صلی الله علیه و سلم بوضوح پیوست و آنچه در بعض نسخ و ابن عم امام شافعی مصدر بواو عطف و بدون لفظ بنی یافته میشود و مراد ایش آنکه امام الحرمین از بنی عم شافعی رحمة الله علیه باشند ظاهر التصرف ناسخان نست ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی له ۴ یعنی حرمت شان بسیار میکرد و مثل فرض نگاهداشت که رعایت آن از قوت نمی شد ۱۲ مولوی مرحوم ۵ یعنی بقدر مقدور خود آگهی داشت در تبحر اش چنانکه در حقیقت است نمی دانست و این مبالغه است در علو شان امام ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۶ یعنی پاس فرمان شما نه کرد و عدول حکمی نموده حکم خلاف از طرف خود داد ۱۲ مولوی مرحوم

نتوان کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست وبہمان تخفیفه[۱] در رخت که در خانہ پوشیده بود کفشش در پائے کرد وبہ بارگاه سلطان آمد حجاب[۲] چون این صورت مشاہده کردند بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانہ بحضرت شاہی آید و رعایت حرمت مجلس شاہی نماید (عدول حکمے ۱۲) سلطان را تغیر زیاده شد وباوجود آن رعایت حرمت فرمود وامیر الحجاب[۳] را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم ست که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب ست امام آواز بلند کرد و گفت اے پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگرے (بے اضافت ۱۲) تقریر آن باز[۵] نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت[۴] اے پادشاه[۶] من بہمین جامہ نماز گزارم و روا باشد وجامہ که در خدمت خدایتعالی (امام ۱۲) توان پوشید در خدمت سلطان ہم شاید (ادا نسیتم ۱۲) لیکن چون[۷] عادت بدین رفته که بمثل این جامہ پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم ورخت لائق و موزه بپوشم[۸] فامادران ساعت که فرمان رسید بہمین جامہ نشسته بودم ترسیدم که تا تغیر جامہ کنم درنگی (یائے تحقیر ۱۲) واقع شود و بواسطہ آن تاخیر فرشتگان (کرام کاتبین ۱۲) نام مرا در جریده (دفتر ۱۲) ...

---

۱ تخفیفه بجائے معجمہ و مہملہ دستار کوچکی که ہنگام خواب و خلوت بسر پیچید و نسبت بعمامہ سبک می باشد تاثیر ؎ اگر خفت نمی آرد بسر ترک ادب کردن ؛ چرا بر سر نهد تخفیفه هر کس بے تکلف شد ؛ واز تخفیف بمہملہ بمعنی گرد چیزے در آوردن فهمیدن دپارچه ساتر عورت ازان قیاس کردن غلط ست رخت بالفتح جامہ و لباس ۱۲ بہار عجم وغ ۲ بضم مہملہ وتشدید جیم جمع حاجب بمعنی دربان ۱۲ از غ ۳ یعنی داروغہ دیوانخانہ ۱۲ ۴ لفظ گفت در ہیچو مقام بقرینہ محذوف باشد اے فرستاد و گفت سعدی فرماید ؎ فرستاد تخمی بدست رہی ؛ که باید که برعود سوزش نہی ؛ وجملہ چرا بدین طریق آمده دال بر جزا است برائے شرط مابعد اعنی قوله چون معلوم ست الخ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۵ لفظ باز زائد یا بمعنی واضح وظاہر و بعد نتواند کرد مثل این عبارت محذوف باید دانست که پس سلطان او را پیش خود خواند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۶ حاصل این جواب آنکه بدین جامہ پیش سلطان آمدن ترک ادب نیست چه بدان نماز میگزارم که دران حضور پیش سلطان حقیقی ست ۱۲ مولوی مرحوم ۷ این جواب دوم ست بر تقدیر تسلیم یعنی فرض کردم که بحسب عرف و عادت ترک ادب باشد لیکن در رعایتش امر اہم ازان اعنی اطاعت اولی الامر که بنص قرآنی واجب ست تا زمانے فوت می شد وازینجا گفته اند که الامر فوق الادب ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر الله تعالے ۸ یعنی لباس دیگر بپوشم ۱۲

باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر یک منبر زنشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد بر ما
واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد
چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا
منطفی شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
والحمد لله تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود ست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی ملکهما و سلطانهما
عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب افلاک از نفحات

۵۱ منبر بالفتح و حرف ثالث زائے معجمه مفتوح و آخر مهمله نه بند و چادر و ازار و غیره و در منتخب و رشیدی بیائے معروف معنی زیر جامه و شلوار ظاهر این عربیست و اول فارسی ۱۲ از غ ۵۲ حاصل آنکه اولی الامر که اطاعت شان از نص واجب باشد در امور دنیا پادشاهان‌اند و در امور دین علما پس در اول علما را مطیع سلاطین اسلام باید بود و در ثانی بالعکس ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ پس درین معامله سلطان قدم از حد خود بیرون نهاده الزام مخالفت بما عاید نمیگردد ۱۲ مولوی مغفور ۵۴ یعنی خشم او زائل شد و از امام خوشنود گردید و بمقتضائے نیک نهادی تقریر حق پسندید خشم بالفتح و بالکسر هم گفته اند زلال بالضم آب صاف و شیرین رضا بالکسر خوشنودی منطفی اسم فاعل از انطفا بالکسر یعنی فرو مردن آتش و چراغ ۱۲ مولوی غفران پناه و غیاث اللغات ۵۵ شروع است در مدح پادشاه زمان خود بتقریب ذکر ملک شاه ۱۲ ۵۶ ای بتحقیق صبح ظهور نور آن مظهر یا ظهور آن مظهر نور است که وعده کرده شده و مراد از آن زمانه پادشاه خود و این بموجب آنست که در اول کتاب گفته که ارباب کشف و شهود از پیشتر بظهور این دولت خبر داده اند یا اینکه گویا صبح ظهور امام مهدی موعود ست رضی الله عنه بنا بر آنکه در آن زمان عدل و داد و رونق اسلام از سر نو خواهد شد و اول مناسب تر ست ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ بمد همزه و کسر ثائے مثلثه آثار و نشانهائے نیک و کارهائے پسندیده ۱۲ از غیاث ۵۸ همیشه دارد خدائے برتر ۱۲ ۵۹ ملک هر دو و غلبهٔ شان یعنی بر اعدا اهل به همه پادشاهان دیگر ۱۲ مولوی مرحوم ۶۰ یعنی عدل شان در تمام عالم شائع گردیده و شریعت بسعی شان رواج پذیرفته ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۶۱ یعنی مهربانی و مرحمت شان بر خلق چنان بالا کشیده که آوازه اش بر آسمان رفته و این از مبالغه هائے پسندیده مقام جست جیب بالفتح گریبان نفحه بالفتح بوئے خوش نفحات جمع ۱۲ مولوی مرحوم و غ

عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و مدار[1] امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت زہرا ست حق سبحانہ و تعالی[2] تا ہلال در سایۂ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال بر می آید ہلال[3] دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسرہ دوران بغایت کمال رسانیدہ از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن[4] دو نیر فلک ابہت و جلال را از وصمت ہبوط و وبال مامون دارد بحق[5] الحق و کلماتہ و العارفین بینات آیات ذاتہ و صفاتہ تنویر[6] ارسطاطالیس گفتہ عدالت[7] نہ جزو ست از فضیلت بلکہ ہمہ فضیلتہا ست و جور کہ مقابل او ست نہ جزو ست از رذیلت بلکہ ہمہ رذیلتہا ست و عدالت اولا متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچہ ایمائی بدان رفت و ثانیا بشرکا ہی او از اہل منزل و مدینہ و لہذا حضرت سید المرسلین[8] و خاتم النبیین علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمودہ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتہ[9] یعنی ہر ایک از افراد انسانی

ف۱ یعنی درین عہد ہمہ امور و رسوم موافق شریعت ست و خلاف آن رواج ندارد جمہور بالضم در عربی و بالفتح در فارسی گروہ مردم ملت بالکسر و تشدید میم دین و کیش ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۲ شروع ست در دعا بعد از ثنا و باید دانست کہ نور در ماہ از مقابلۂ آفتاب می آید ہر قدر مقابل شود روشن گردد باقی تیرہ ماند از نیست کہ در شب اول بقدر تقابل ہلال نماید و اندک اندک زائد النور گردیدہ بکمال رسد و باز انتقاص گیرد ۱۲ مولوی رح ف۳ یعنی شاہزادہ در تربیت پادشاہ بترقی رسد و ہر دو قائم و دائم باقبال و دولت مانند آصف نشان ای نشان و نمونہ و یادگار آصف کہ بالمد و فتح صاد نام وزیر سلیمان علیہ السلام است ظلال بالکسر جمع ظل سایہ مستخدم بالضم و کسر دال خدمت خواہندہ یعنی آقا و مخدوم اکاسرہ بالفتح و کسر سین جمع کسری بالکسر و الف مقصورہ معرب خسرو کہ لقب پادشاہان فارس ست عین الکمال چشم بد کہ بچیزہای زیبا و خوش گزند رساند مصون بفتح میم و ضم صاد مہملہ بمعنی محفوظ مصوون بہمزہ میان صاد و واو بر وزن مضمون غلط ست ۱۲ مولوی مرحوم وغ ف۴ این مہر و ماہ مراد از ان شاہ و شاہزادہ ابہت بالضم و تشدید موحدہ مفتوحہ بزرگی وصمت بفتح واو و سکون مہملہ عیب ہبوط بضمتین فرود آمدن وبال بالفتح گرانی و این ہر دو برای کواکب گفتہ شود ہر گاہ بجانب زیر میل کنند مامون محفوظ ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۵ برکت حق خدا و کلمات او و بحرمت شناسندگان روشن نشانہای ذات او و صفات او ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ کہ از ان دیگر فضل عدالت و ترغیب اختیار کردن این صفت روشن گردد ۱۲ مرحوم ف۷ یعنی اگر فضیلت زیادہ حصہ شمار کنند نہ حصہ عدالت باشد دیگہ حصہ دیگر فضیلتہا بل عدالت مجموعۂ آنہا نیست حاصل آنکہ عدالت از دیگر فضیلتہا بمراتب افزودن باشد بل بر فضائل در و منحصر ست گویا بغیر آن فضیلتے نیست ۱۲ مولوی عبد ہادی علی مرحوم ف۸ سردار رسولان و ختم کنندہ پیمبران بر و باد بہترین دعاہا و کامل ترین سلامہا ۱۲ ف۹ ہر یک از شما پرسیدہ شدنی ست از نگاہ خود ۱۲

چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و قوی ست
و هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی
عادلان بر منبرهای نور اند از یمین یعنی چون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند
فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر
را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح
و آلات جسمانی خود عاجز باشد از عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که
اول رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بابنای نوع
از اهل منزل و مدینه همین اهل طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که
چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و میامن روزگار
همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسه

ف۱ اشاره بآنست که راعی در حدیث شریف بر سبیل تشبیه واقع شده یعنی چنانکه شبان رعایت و حفاظت گله خود از درندگان وغیره باید کرد و علف
باید داد همچنین شما نگهبانی اعضا و قوی و اهل منزل و مدینه از دشمنان درونی و برونی کرده غذای روحانی و جسمانی باید داد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف۲ ای
کارکنان قضا و قدر خواهند پرسید که چگونه داشتید رعیت آیا قوانین شریعت و عدالت مرعی نمودید یا جور و ستم کردید ۱۲ مرحوم ف۳ بالضم و کسر سین
قسط کنندگان و آن بالکسر بمعنی عدل و داد دست و بالضم بمعنی جور و ستم لهذا المصنف رحمه الله تصریح بمراد کرده ۱۲ مولوی مرحوم وغیره عفی عنه ف۴ بیان اعزاز
و توقیر عادلانست بچهار درجه عزت یکی جای بلند دوم بودن آن منبر نور سوم قرب چهارم جانب راست پادشاه حقیقی گویا چون ایشان جامع فضائل
اربعه هستند و چار حد عدالت فرا گرفته اند در جزا هم مراعات آن شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ف۵ اشاره است بتهذیب اخلاق و ذکر اولاد بر سبیل حصر
نیست بل عیال و خویش و کوی خانه مراد هستند پس اشاره باشد به تدبیر منزل و قوله و آنچه در تحت آخ هدایت ست بسیاست مدنی ۱۲ مرحوم ف۶ چه روشنی منیر در
قرب زیاده باشد از دور و درین تمثیل معقولست بمحسوس برای زیادت توضیح ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ پس نفس بمنزله چراغ ست و اصلاح حال خود روشن
کردن نزدیک و عدالت میان اهل منزل و مدینه روشن کردن دور ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ چه قدرت و اختیار هر کس بر نفس خود بیشتر هست از قدرت و اختیار
بر دیگران و هم کسیکه خود را نصیحت نکند نصیحتش بدیگران اثری نبخشد و نیکو ننماید و در کلام معجز نظام تعریض باین معنی واقعست جائیکه فرموده اتأمرون الناس
بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا میفرمایید مردم را به نیکوی و فراموش میکنید ذاتهای خود را و همچنین کسیکه خود کند و عدالت میان منزل نتواند غالباً توقع
سیاست مدنی از و نباشد بخلاف عکس چه تدبیر یک خانه آسان ترست از تدبیر یک مدینه کما لایخفی ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی ف۹ ای همبرین راه رود
یعنی عدالت در ایشان کند و از افراط و تفریط مجتنب ماند ۱۲ مرحوم ف۱۰ که خلق از و متمتع می شود و بکمال میرسد ۱۲ ف۱۱ ای اگر چنین عادل حاکم پادشاه
گردد زمانه رونق یابد و از برکتش افزونی کشت و ارزانی غله و کشایش رزق و کثرت پیدایش اولاد مردم بظهور رسد حرث بالفتح کشت نسل ولاد ۱۲ مولوی مرحوم

یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود[۱] و الحق[۲] درین زمان واضح[۳] برهان از یمن رافت[۴] و عاطفت حضرت خاقانی صاحب‌زمانی[۵] در اندک مدتی انواع جمعیت[۶] و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ[۷] ممالک که از دست‌برد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

اندر پناه خویش بدار این پناه را	یارب پناه خلق[۸] جهانش تو کرده

لمعهٔ هفتم در اقسام[۹] عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی آنچه اقدام[۱۰] بآن جهت ادای[۱۱] حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقه[۱۲]

---

[۱] رجوع ست برحی پادشاه قدیمان بتقریب ذکر عدالت و عادلان و تصدیق ست برای مضمون بالا یعنی واقعی درین زمان امن و امان که بر بانش ای علوی پادشاه واضحست برکات گو آنکون مشاهد میسرد ۱۲ مولوی مرحوم [۲] هر دو لفظ بمعنی مهربانی و تکرار برای مبالغه خاقان پادشاه بزرگ یای تحتانی دران و در صاحب‌زمانی یای نسبت و متکلم هر دو می تواند شد چنانکه بر ماهر پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم و غ

[۳] اشاره بآنست که برکات عدالت زود بظهور رسد و بسیار زمانه نگذرد تا هر یکی را رغبت بدان بیشتر گردد ۱۲ مولوی مرحوم [۴] ای فراهم آمدن خاطر و اسباب کامرانی و مقاصد مردم رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش کافه بتشدید فا و قاطبه بقاف کسر طای مهمله هر دو بمعنی همه و تمام ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث اللغات [۵] یعنی ملکها که از جور ظالمان ویران و نابود شده بود باز آباد شد عرصه بالفتح میدان ممالک بفتحتین جمع مملکت بالفتح و بهر سه حرکت لام پادشاهی و مقام سلطنت دست‌برد غلبه مهالک جمع مهلکه جای هلاک و بلا کی آباد آن مزید علیه آباد و تحتانی در آبادانی مصدری ۱۲ مرحوم و غ [۶] باضافت ای مخلوقاتی که در جهانست یا مخلوقی که خود دش جهانست شین ضمیر مفعول راجع به پادشاه یعنی چون پادشاه را پناه جهان کرده او را در پناه خود دار تا خلق تباه نشود ۱۲ مرحوم [۷] ای در بیان حصه‌های آن ۱۲

[۸] بالکسر مثل پیش رفتن در کاری ۱۲ غ [۹] ای بمقدور خود یا به نیت ادای[؟] ظاهر که حق عبودیت ادا نتوانند کرد کاف در قول او که جودش تعلیل است و جمله بیان استحقاق حق مراسم عبودیت را از بندگان و مراد از حق عبودیت رسوم عبودیت عبادتست و فرقست میان عبودیت و عبادت چه اول بنده بودن را گویند و ثانی عبادتست از فروتنی در پرستش حق بتعظیم امر خدا و تحقیق و تفصیلش عنقریب می آید در ظهور خاطر این گفته اختلاف کرده اند درین که عبادت افضل ست یا عبدیت و ثانی ترجیح داده شد از انکه در جنت هم باقی ماندنی ست عبادت در آنجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم

[۱۰] سابقه بی اضافت و یا در استحقاقی تنکیر نیست برای افادهٔ عموم و تنکیری هم می تواند شد یعنی بی آنکه بندگان هیچگونه استحقاق وجود داشته باشند ایشان را محض بجود و فضل خود موجود ساخت جبید بالکسر گردن و بالفظ جود و جود و موجود خالی از نامناسبت اشتقاق نیست و دستورست که پارچهٔ خلعت بر گردن می نهند و در بعض نسخ جسد واقع شده که بفتحتین بمعنی تمام تن است بخلاف بدن که دست و پا ازان خارج ست و بعضی گویند جسد خاص جسم آدمی را خوانند ۱۲ مولوی مغفور و غیاث اللغات

استحقاقی در جیبِ هر موجود[1] انداخته و ذراتِ[2] ممکنات را از خزانهٔ لطف الٰهی بنِعَم نامتناهی نواخته
و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد
و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد[3] و دوم آنچه متعلق ست بمشارکت
بابنای نوع چون تعظیم سلاطین[4] و تکریم علما[5] و ائمه دین و ادای[6] امانات و انصاف در معاملات[7]
سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف[8] باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای[9]
ایشان و امثال ذالک و مطلع براحکام شریعت متمم مکارم اخلاق عَلَیهِ الصَّلوٰةُ وَالتَّحِیَّةُ مِنَ المَلِکِ
الخَلَّاقِ داند که آنحضرت بحکم اُوتِیتُ جَوامِعَ الکَلِم[10] در مواضع متعدده بشریف ترعباراتی
ولطیف تر اشارتی[11] بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل اَلتَّعظِیمُ لِاَمرِ اللّٰهِ[12] وَالشَّفقَةُ
عَلیٰ خَلقِ اللّٰهِ تعالیٰ که مشتمل برتمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت یا در امور

---

۱ لے آنکہ بعد پوشیدن خلعت وجود بموجود نامیدہ شد فافہم ۱۲ مولوی مرحوم ۲ ذرہ بالفتح و تشدید را مورچہ خرد و آنچہ در تاب آفتاب بر زمین و در روزنہائے در خشند ممکنات از جہت ضعف بدان تشبیہ داد نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت نامتناہی بے پایان نواختن بمراد رسانیدن و خوش کردن ۱۲ مولوی رح و غیاث اللغات ۳ تا بقدر وسع خود از ان سعادت محروم نماندہ باشد ورنہ سزاوار خداوندیش کس نتواند کہ بجا آورد ۱۲ ۴ تحفظ مراتب آداب بجا آوری اوامر و نواہی و قبول دستورات مقررہ شان بر قوانین شریعت و خیر خواہی و نصرت در امور حقہ بقدر واجب و حسب امکان و عدم بغاوت و طغیان ۱۲ مولوی مرحوم ۵ بحفظ مراتب و حسن اعتقاد و قبول فتوی بجا آوری خدمات و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۶ لے بروقت و لعینہ بے خیانت و بدون تغیر و تبدیل اگرچہ از نقود باشد چہ نقود اگرچہ در عقود متعین نبود لیکن در امانات متعین ست و برائے مزید اہتمام آنرا از معاملات جدا آورد ۱۲ مولوی مغفور ۷ خصومات با مردم مثل بیع و شری و رہن و اجارہ و حقوق و دیون خود و دعاوی و جز آن ۱۲ مرحوم ۸ لے گذشتگان مثل آبائے خود قضا بالفتح ادا کردن دیون بضمتین جمع دین دام تنفیذ بفا و ذال معجمہ جاری و روان کردن وصایا بالفتح جمع وصیت اندرز کردن قریب الموت کہ بعد من چنین و چنان باید کرد ۱۲ مرحوم ۹ لے کسے کہ آگاہ ہست از احکام شریعت محمدی بتوانداین معنی را کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الخ شریعت مضاف الیہ احکام است و مضاف بما بعد متمم مکارم اخلاق تمام کنندہ و بانجام رسانندہ نکوئیہائے اخلاق با اخلاق نیکو یعنی آنحضرت ہمہ باد درود و سلام از طرف پادشاہ آفریدگار ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۱۰ دادہ شدم کلمات جامع کہ لفظ اندک و معانی بسیار دارد چون قواعد کلیہ جزئیات کثیر یعنی خدائے تعالیٰ مرا بر تکلم بچنین کلام قدرت دادہ واللہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ لے در جاہائے بسیار از احادیث بصراحت در عبارت ہائے نیکو و بکنایت در اشارت خوب بیان فرمود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ تعظیم حکم خدا بجا آوری آن و مہربانی بر خلق خدا یعنی عدالت عبارت از جنت واللہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور۔

متعلقہ بما بین عبد و حق ست و فقرۂ اولیٰ[۱] اشارتست بآن یا در امور متعلقہ بما بین او و نبی نوع

و فقرۂ ثانیہ عبارت ازان[۲] و در حدیثی دیگر فرمودہ اَلدِّینُ النَّصِیحَۃُ[۳] قِیلَ لِمَن قَالَ لِلّٰہِ تَعَالیٰ

وَلِرَسُولِہٖ وَلِعَامَّۃِ الْمُؤْمِنِینَ و متفطن[۴] لبیب[۵] داند کہ ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت

فحوائے و لطافت مغزیٰ[۶] و رشاقت مودی جز مودب مکتب اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَادِیبِی را

میسر نشود و لہذا حکمائے متاخرین چون بر دقائق شریعت حقہ محمدیہ مطلع شدند و احاطہ

آن بر تمام تفاصیل حکمت علمی مشاہدہ نمودند بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان

درین باب دست باز کشیدند[۷] بیت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الٰہی آنکہ حق سبحانہ و تعالیٰ ہر یک از قوی و اعضا را بجہت غایتی

خلق فرمودہ تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقے کہ غایۃ الغایاتست شود[۸] اعنی

تحقیق بسر خلافت الٰہی چنانچہ در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان

ف۱ پس اشارہ باشد بتہذیب اخلاق و قسم اول از عدالت کہ مذکور شد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۲ پس عبارت باشد از تدبیر منزل و سیاست مدنی و ہر دو قسم اخیر از عدالت کہ گذشت ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ یعنی دین نام خیر خواہی ست گفتہ شد این خیر خواہی برائے کہ باشد فرمود برائے خدا و رسول او و برائے تمام مومنان و این حدیث ہم مشتملست بر ہمہ اقسام عدالت پس اللہ تعالیٰ اشارتست بقسم اول و لرسولہ بقسم ثانی و لعامۃ المومنین بقسم ثالث و تہذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی ہمہ از ان بہم می آید ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ یعنی دانائے زیرک میداند کہ در آوردن چندین حکمہائے ارجمند در چنین کلمات مختصر با شیرینی مضمون و نزاکت مقصود و خوبی معنی جز پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم کہ از مکتب تعلیم الٰہی ادب نیکو یافتہ دیگرے را میسر نیست و کسی برینچنین کلام قادر نہ ادراج بالکسر درج کردن حکم بکسر اول و فتح دوم حکمتہا کلم بفتح اول و کسر دوم جنس کلمہ یا جمع آن وجیز بجیم و آخر معجمہ بر وزن عزیز مختصر عذوبت خوشی مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا مجازست لطافت تازگی و نرمی مغزی بالفتح اسم ظرف بمعنی مقصد رشاقت بالفتح خوش قدی و خوبی مودب بصیغہ مفعول ادب دادہ شدہ مضافست بمکتب و آن بجملہ ادبنی آہ یعنی ادب دادہ مرا پروردگار من پس خوب ادب آموزی کرد ۱۲ مولوی مرحوم و غیرہا ف۵ از فوائد اقوال و کتب حکمائے متقدمین تفصیل حکمت علمی بر بنیاد روند کہ تحصیل حاصل بود و باز چنین تفصیل جزئیات کہ در شریعت میسر نشد ۱۲ مرحوم ف۶ نظیر ست یعنی چون باغبان رخسار و قامت محبوب دید از گل و صنوبر قطع نظر نمود زیراکہ دران این رونق و موزونی نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ تا برائے غایت ست نہ برائے تعلیل لے فائدہ خلق قوی و اعضا آنکہ ہمہ اش اسباب تحصیل کمال حقیقی شود ۱۲ مرحوم ف۸ لے مراد از کمال حقیقی ثبوت تمکن بر خلافت الٰہی است چنانکہ در مقدمہ کتاب بیان رفتہ روازن بفتح اول و کسر چہارم جمع روزن بالفتح معرب روزن بالضم بمعنی تا بدان ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ مغزی بفتح اول اسم ظرف بمعنی مقصد و مطلب از غزو بغین و زائے معجمتین بمعنی قصد و ارادہ کما فی القاموس ع‌ز‌ا غزوہ ے ارادہ و طلبہ و قصدہ ۱۲

انوار حکمت عملی افتاد پس صرف[1] آن قوی و اعضا در ان غایات عبادت[2] و عدالت[3] و شکر باشد
و صرف در غیر آن معصیت[4] و ظلم و کفران و چون التزام[5] این معنی در غایت صعوبت است
در کلام حقائق اعلام این طائفه را وصف بقلت فرموده حیث[6] قال وَقَلِیلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّكُورُ
و تفصیل وظائف اعمال[7] هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین
حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات[8] مبین و مفصل[9] گشته از آنجا تلقی[10] باید نمود
و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه
بے عدالت پادشاهی هیچ کس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه
تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط[11] بانتظام احوال تواند بود و با وجود[12] تلاطم[13] امواج فتن
و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است
که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک[14] باشد

---

۱ خرچ کردن یعنی بکار داشتن ۱۲ مرحوم ۲ باعتبار آنکه بر حکم مقرره و مرضی خدا عمل کرد ۱۲ ۳ باعتبار آنکه حق نگاهداشت و از انجا و نه نموده باز نماند و شکر باعتبار مقابله نعمت ۱۲ مولوی مرحوم ۴ ای گناه باعتبار مخالفت مرضی خدائے آفریدگار و ستم بجهت در گذشتن از حد ناسپاس برائے ادا نه کردن حق نعمت بقدر امکان ۱۲ مولوی مغفور ۵ ای چون لازم گرفتن اینکه انسان قوی و اعضائے خود را وانچه برائے آن خلق شده صرف کند بسیار دشواری در قرآن این گروه را بکمی موصوف و منسوب فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ۶ جائیکه گفت خدائے تعالی و کم هستند از بندگان من کم شکر گزار و الشکور مبتدائے مؤخر است و قلیل خبر که برائے اهتمام بیان قلت مقدم کرده شد ۱۲ مولوی مرحوم ۷ ای اعمال هر روزه و دائمی که برائے هر قسمے مقرر است و وظائف جمع وظیفه بمعنی چیزے که برائے کسی هر روزه مقرر شده باشد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۸ جمع جنایت بالکسر یعنی گناه کردن و مراد اینجا گناه آدمیانست چون غصب و خیانت و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۹ مفصل جدا جدا کرده شده ۱۲ ۱۰ ای تفصیل از شریعت باید گرفت اینجا حاجت بیانش نیست لهذا بر اجمال اکتفا میرود تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۱۱ آویخته یعنی موقوف بر درستی احوال مردم جمعیت خاطر هاست ۱۲ مرحوم ۱۲ ای اگر پادشاه عدالت نورزد و آشوب حوادث بپا باشد و خلائق در محنت و مصیبت مانند پریشانی احوال رو دهد و با وجود این امور فراغ خاطر که اصل و موقوف علیه تحصیل هر کمالست میسر نشود و از دل منتشر هیچ نیاید و تهذیب و تدبیر نتوانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ۱۳ تلاطم بالضم طائے مهمله باهمدگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهائے دریا فتن بکسر اول و فتح ثانی جمع فتنه تراکم برهم نشستن و گرد آمدن و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه محن بر وزن فتن جمع محنت تفرغ خالی شدن ۱۲ از غ ۱۴ زیرا که فارغ البالی طاعت ایشان را بسبب عدالتش حاصل گردیده ۱۲ مرحوم

واگر ظلم نماید در وبال ہر معصیت با ایشان مساہم و حضرت رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ وسلامہ فرمودہ کہ نزدیکترین مردمان بخدائے تعالی اندروئے منزلت در روز قیامت پادشاہ عادلست و دورترین مردم از خدائے تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاہ ظالم است و در حدیث مصطفوی ست عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً یعنی عدل یک ساعت بہتر از عبادت ہفتاد سال ست چہ اثر عدل یک ساعت بہمہ عباد در ہمہ بلاد میرسد و مدتہائے تمادی میماند و عبداللہ بن المبارک رحمہ اللہ فرمودہ کہ اگر من دانم کہ مرا یک دعائے مستجابست در صلاح حال پادشاہ کنم تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسب ست درین مقام بہمین قدر اختصار میرود و درین مبحث استشکال کنند کہ تفضل محمود ست و داخل عدالت نیست چہ عدالت مساواتست و تفضل زیادت و معلوم شد کہ خروج از حد اعتدال خواہ بافراط باشد خواہ بتفریط مذموم ست پس باید کہ تفضل مذموم باشد و جواب آن برین وجہ گفتہ اند کہ تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان

ف۱ چراکہ باز داشتن از ظلم میتواند و بعمل نمی آرد پس معین ظلم شد لاجرم در عقوبتش شریک باشد ۱۲ مرحوم ف۲ این مضمون حدیث ست ۱۲ ازان معلوم شد کہ بہتر از عدل و بدتر از ظلم چیزے نیست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۳ مصطفوی منسوب بہ مصطفے بالف مقصورہ برگزیدہ کہ از اسمائے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ست و تبدیل این الف بواو بحسب قواعد فارسیت و بنا بر عربی مصطفے بحذف و تشدید یا آید ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ زیراکہ در عدل یکساعت بنیاد ظلمے مقابل آن برکندہ شود و ہمگنان از شر آن محفوظ مانند پس اثر عدل بہمہ کس رسیدہ باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ اے عدالت سلطان ۱۲ ف۶ اے در فصل یا بابیکہ برائے بیان آن مقرر ست چہ ہمچو ابحاث از انجا باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے در مبحث عدالت کہ چندین کاوش برخواندہ شدہ چنین اعتراض کنند کہ تفضل یعنی فضل و احسان کردن و زیادہ از حق واجب بکسے بخشیدن صفت ستودہ است حال آنکہ داخل عدالت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ اے برابری داشتن میان طرفین و حالت متوسط از کمی و بیشی ۱۲ ف۹ زیراکہ خروج از حد اعتدال ست بجانب افراط ۱۲ ف۱۰ ظاہرا این جواب نزد مصنف پسندیدہ نیست لہذا بدیگران منسوب کردہ زیراکہ زیادت برائے احتیاط ہر جا مسلم نیست اگر بعد ادائے حق بہ یقین زائد دہند پس از افزونی احتیاط باز زیادت کنند نیز تفضل باشد و ہم احتیاط باز نشود وقوع نقصان باندک چیزے صورت گیرد و تفضل جائز کہ دو چند از حق باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مغفور ف۱۱ اے زیادت برائے آنست کہ شبہہ کمی در رسیدن حق مستحق کہ از روئے عدالت باشد نماند ایمن بالکسر و میم مکسور بمعنی با امان ۱۲ مولوی مرحوم

ایمن باشد و احتیاط در توسط در ہمہ ملکات بر یک منوال نیست چہ رعایت احتیاط[ف1] در سخا کہ وسط است میان اسراف و بخل میل بطرف زیادت تواند[ف2] بود و در عفت کہ وسط است میان شرہ[ف3] و خمود میل[ف4] بہ نقصان و تفضل متحقق نمی شود الا بعد از رعایت شرائط عدالت با آنکہ[ف5] اولاً ایتان بحد استحقاق[ف6] نمودہ باشد بعد از ان جہت احتیاط و استظہار زیادتی باٰن ضم کردہ باشد و اگر ہمہ مال بغیر مصرف[ف7] استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکہ مبذر بود و پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال و متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او از ان جہت باشد کہ مبالغہ و احتیاط در عدالت ست نہ از انجہت کہ خارج ست از ان انیست جوابیکہ قوم گفتہ اند و ہمانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچہ در معنی توسط معتبر درین مقام گفتہ شد[ف8] جوابی اظہر[ف9] ازین ظاہر شود بباید دانست کہ تفضل گاہے احتیاط در عدالت ست کہ موجب نقصان حق[ف10] خود باشد چہ اگر حکم در میان دو کس کند در ہیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت

(حاشیہ بین السطور: اگرچہ ہمہ نوع یک جنس باشد — یاری و پشتی — پیوستن ۱۲ — در عدالت ۱۲ — یعنی وفتن ۱۲)

ف۱ و آن نوعیست تحت جنس عفت و مرتبہ متوسط ست میان اسراف بالکسر بمعنی زیادہ از حاجت و بے محل خرچ کردن کہ جانب افراط ست و بخل اعنی بمحل و حاجت ہم صرف نہ نمودن کہ طرف تفریط ست ۱۲ مولوی مغفور و غیرہ ف۲ یعنی احتیاط در سخا بزیادت حاصل شود ۱۲ ف۳ شرہ بفتحتین غلبہ حرص و خمود بضمتین و خائے معجمہ سرد شدن آتش و آرام گرفتن و تعریف ہر دو بحسب اصطلاح و بودن طرف افراط و تفریط عفت بیشتر گذشت ۱۲ از غ و غیرہ ف۴ یعنی احتیاط در عفت بنقصان حاصل شود ۱۲ ف۵ اے باین طور کہ اول بقدر استحقاق ادا کردہ بعد از ان چیزے برائے احتیاط زیادہ کنند ایتان بالکسر و تقدیم فوقانی بر تحتانی آوردن و تعدیہ بائے موحدہ چنانکہ اینجا است بمعنی آوردن باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ برابر است کہ بحق واجبی باشد یا بحق استحسانی و برابر است کہ اعطا بحق اللہ بود یا بحق عبد پس شامل زکوۃ و کفارات و صلات رحم و ارث و وصیت و صدقات و جود و سخا و عوض بیع و منافع و خدمات از ثمن مبیع و بدل اجارہ و کتابت و مہور زنان و جز آن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالیٰ ف۷ چنانکہ بتوانگر و بد بغیر ارث و وصیت و عوض بد اما صلہ و جائزہ و ایثار بر مسکین و فقیر بدون عوض ہم صرف بغیر مصرف نیست چنانکہ گذشت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے ف۸ یعنی در آخر لمعہ اول یعنی قول انصاف آنست کہ کلام در جزو عملی مبنے بر مسامحہ ساختہ اند الخ و حاصلش آنکہ توسط حقیقی مراد نیست بل ہمین قدر کہ طالب از ذلیت بر کران باشد ۱۲ مرحوم ف۹ و آن اینکہ توسط بدان معنی کہ در عدالت معتبر ست چنانچہ گذشت در تفضل موجود ست پس اعتراض وارد نہ شود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے ف۱۰ اے معاملہ فیما بین خود و غیر باشد و خود کم گیرد و غیر را زیادہ دہد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالے

مطلق باید بود[۱] تنویر جماعتے از حکما گفته اند اگر رابطهٔ[۲] محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی[۳] چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار[۴] بودندے چه جائے آنکه طمع در حق غیر نمودندے[۵] و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم ست از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست جبلّی[۶] طبیعی و عدالت وحدتی قهری[۷] قسری با آنکه عدالت بے محبت منتظم نشود[۸] پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب و تواند بود سر این مقام آنکه مبدء[۹] ایجاد اشیاء بمقتضائے کُنتُ[۱۰] کَنزاً مَخفِیّاً فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ محبت ست پس دوام[۱۱] و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

بله اے عشق کهن سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالے

لمعهٔ هشتم در ترتیب[۱۲] اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادے

ف۱ چه اگر یکے را زیاده از حق دهند جور بر دیگرے کرده باشند و چنین زیادت تفضل نبود و احتیاط محمود نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ رابطه بکسر موحده آنچه بآن چیزے را بچیزے بندند علاقه بالفتح دلاویزی و مناسبت میان دو چیز مرابطه معنوی با کسی مثل دوستی و دشمنی و نوکری و آنچه بدان معیشت توان کرد و بالکسر آنچه بچیزے بسته و آویزان باشد چون وصال شمشیر وغیره ۱۲ از غ ف۳ بدین معنی که جداگانه احتیاج بخلق علالت نشدی و عدالت از محبت ظهور گرفتی ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اے هر یکے دیگرے را بر خود برگزیدے و تفضلش منظور داشتی ایثار بالکسر و ثائے مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ سراسر خلاف محبت ست ۱۲ ف۶ جبلی بکسر تین و تشدید لام منسوب بجبلت اے سرشت یعنی محبت امر سرشتی و مقتضائے طبع ست تعلق باکتساب ندارد پس احکامش بے اختیار صادر گردد و از امور کسبی قوی باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ اے غلبهٔ زور طبع را بران آرند و خوگر سازند پس اصلاحش در اختیار انسان باشد و از امر طبعی مغلوب ماند قسر بالفتح جیم بجائے داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ چه تخلق بران و همچنین بدیگر فضائل بے شوق آن صورت بندد و تا محبت حق رسانی پیدا نگردد از تلف حق غیر باک نباشد و عدالت ظهور نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ یعنی ابتدائے آفرینش عالم و عالمیان از محبت واقع شده ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالے ف۱۰ حدیث قدسیست یعنی خدا بزبان نبی صلی الله علیه وسلم فرمود که بودم گنج پوشیده پس خواستم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را پس محبت و پسندیدن عرفان موجب آفرینش خلق گردیده ۱۲ مرحوم ف۱۱ اے نبدئے ماندن اشیا و درستی آن نیز محبت خواهد بود چه علت وجود علت بقا هم باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۲ اے در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از ان ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالے۔

حرکات[1] که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور[2] مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب[3] بوسائط آلات متفننه تا بمرتبه کمال تختی[9] رسد و طبیعت بر صناعت مقدم ست چه استناد[4] طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزله استاد و معلم است و چون کمال ثوانی[5] در تشبه باوائل ست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه[6] او بطبیعت در تقدیم[7] و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الٰهی مترتب ست از صناعت بواسطه صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی[8] که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات است بر حسب ارادت و مشیت[10] مثلاً چون انسان بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه مرغ تربیت نماید جوزه بسیار

ف۱ یعنی آنچه حرکتهائے رساننده بکمال انسان برخیزد و مراد از حرکت اینجا عام ست و لهذا بلفظ جمع آورد بدانکه حرکت چهار قسم باشد یکے اینی اے مکانی چون رفتن از جائے بجائے دوم کیفی یعنی تبدل کیفیت چون گرم شدن آب سرد و عکس آن سوم کمی اعنی زیادت نقصان در قامت چون نمو اے بالیدگی و ذبول اے کاستگی و لاغری وغیره عجب که درین قسم بعض جا حرکت اینی هم باشد چهارم وضعی که دران تمام متمکن از تمام مکان تجاوز نه کند لیکن اجزائے متمکن اجزائے مکان را بگذارد و نسبت اشیا با دیگر اجسام متبدل شود و چون حرکت کره بر جائے خود و این قسم هم با حرکت اینی جمع شود چنانکه در کره غلطان ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ که خون بسته و گوشت پاره و استخوان وغیر آن کرده و روح دمیده شود پس نطفه از جمادیت به نمو و از ان بحیوانیت رسد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ یعنی ادزار گوناگون نجاری از تیشه و رنده و برمه و جز آن ۱۲ مرحوم ف۴ استناد بالکسر تکیه و نسبت گرفتن و مراد از مبادی عالیه باری و عقول عشره یعنی طبیعت تعلق بعقل عقول دارد که مدبر و منتظم عالم هستند بنا بر اصول شرع و حکما اما بود انسانی را دران دخلی نیست ۱۲ مرحوم ف۵ کمال آنچه در مرتبهٔ ثانی و متاخر باشد آنست که بآنچه در مرتبهٔ اول و متقدم باشد تشبیه پیدا کند ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ بیان تشبیه صناعت ست بطبیعت و همین نسخه موافقست بآنچه در اخلاق ناصری گفته و آنکه در بعض نسخ لفظ بصناعت بجائے بطبیعت واقع شده ظاهرا درست نمی نشیند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۷ یعنی تشبه صناعت بطبیعت بدینگونه صورت گیرد که اسباب سزاوار تقدیم مقدم کرده شود و آنچه لائق تاخیر ست مؤخر داشته آید و ترتیب داده تدبیر را که بآن صناعت مناسب ست بکار رود تا آنچه از فعل طبیعت بوقوع می آمد بدین تدبیر از صناعت هم آید و زیادت صناعے نیز حاصل گردد و آن زیادت اینست که از فعل طبیعت بے اختیار بقلت حاصل می شد اکنون کثیر باراده و اعتبار انسانی بحصول انجامد تا هر وقت که خواهد بظهور آرد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ مزیت بفتح میم و کسر زائے معجمه و تشدید تحتانی مفتوحه در آخر فوقانی بمعنی افزونی و زیادت یائے مجهول در ان توصیفی ست و کلمه را بمعنی برائے و بهتر آنکه مشیت بمعنی خواهش الٰهی باشد نه عطف مرادف بر ارادت ۱۲ غیاث اللغات و مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۹ تخت شدن منسوب به تخت ۱۲ ف۱۰ هم در وجود در مرتبه ۱۲ ناصری ف۱۱ یعنی باز از د ه مساوی آن ۱۲

بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد
وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امری صناعیست
هر آئنه دران باب قصد الطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب
مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل
شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و آن بمحض الهام
ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بدفع صورت دیگر و نظائر آن توسل جوید و در مبادی حال بنابر غلبهٔ حکم اجمال
تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد و خیال او بحفظ
مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن
و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در وی ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با آنچه

ف۱ پس برآوردن چوزه آن کمالست که از طبیعت سینه مرغ متوقع بود و بر بیشتر دفعه برآوردن زیادت صناعی ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ حضانت بالکسر اول مهمله و زوم معجمه در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را ۱۲ از صراح ف۳ زیراکه زیر سینه مرغ بجز بیضهٔ چند گنجایش پذیر نیست و بر مرغان بسیار نهادن خالی از دشواری نباشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۴ ای نظر این فن کوتاه بر آنست و بدیگری نمی رسد و مقصود درینجا بحث از آنست و بس ۱۲ مولوی رح ف۵ ای وجود هر قوتی که در ابتدای خلقت مقدم باشد در تهذیب اخلاق نیز مقدم داشته آید و موخر موخر یا بجهة ترتیب وجود قوتها در تهذیب ملحوظ ماند تا وضع موافق طبع گردد و قبولش بیشتر باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ ای به بلند کردن آواز و گریستن طلب غذا کند و شیر بخواهد و آواز و گریه او وسیلهٔ طلب گردد ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ ای چون در ابتدای آفرینش قوت و حکم مجمل دانستن و یکسان پنداشتن بر کودک غالب ست در چیزهای همشکل و متشابه فرق و تمیز نمی کند و همه را یکسان داند و جدا جدا نشناسد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ ای چون خیال کودک بر یاد داشتن مثالها و صورتهای مطلوبات او که محسوس او شود قادر گردد همان صورتهای مطالب را جوید که از راه حواس مثلاً که از دیدن مادر بخیال او رسیده منتقش گردیده است و شناخت حاصل شده ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ ای هرگاه این قوت یعنی شهوی نوعی استکمال یابد و راسخ گردد ۱۲ مرحوم ف۱۰ ای چیزی که او را از دش ضرر و ایذا میرساند دفع کند و پرهیز از آن نماید و آنچه در رسیدن به مطلوبات و مرغوبات او مانع و مزاحم او باشد با آن مقابله کرده تا مقدور دفع نماید قوله با آنچه موحده متعلق است بمقاومت کند مضار بالفتح و تشدید را جمع مضرت گزند و نقصان مزاحم بالضم کسر چهارم تنگی کننده یعنی بازدارنده نیل بالفتح یافتن رغائب جمع رغیبه چیز مرغوب مقاومت با کسی برابری کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما عه ای عنایت فرمود همه مخلوق را وجود بعد از آن هدایت نمود ۱۲

مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند[1] شد باستغاثه
و استعانة استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است درو
ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه[2] میان نیک و بد و جمیل و قبیح است
و این قوت[3] نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه
لائق ست باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع[4] نماید مثلاً قوت اولی[5] چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصے دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی
بماند پس ماده منی درو پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه[6] چون
در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع می شود اقدام نماید و اما قوت[7] سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود آغاز
تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از مذکوره ۱۲

ف۱ ای اگر خود تنها دفع آن تواند بکند و اگر نتواند بفریاد و استعانت طلب پشتی کند و از مدد و دایه امداد خواهد چنانکه در
اخلاق ناصریست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ فرق کردن میان نیک و بد ای نیک را نیک دانستن و بد را بد ۱۲ مولوی مرحوم۔
ف۳ ای قوت تمیز نیز آهسته آهسته در درجه‌های کمال ترقی یابنده باشد و اندک اندک تزاید گیرد ۱۲ مولوی رح ف۴ ای رعایت آن
کمال نماید بر وجهیکه صورت بندد تا نوع باقی ماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ ای قوت شهوی که مبدا جذب ملائم ست بدین گونه حفظ
نوع نماید که چون شخصے را بغذا دادن و بالیدگی بخشیدن قریب بکمالے گرداند که آن شخص را باید یعنی نزدیک زمانهٔ بلوغ رساند از
همان وقت تدبیر پیدا شدن شخص دیگر آغاز نماید بدین طور که ماده منی در شخص اول پیدا شود و بتبعیت ماده منی خواهش نکاح و شوق
جماع و میل تولید درو حادث گردد و همچنین در ولد و ولد الولد پس نسل باقی ماند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ ای قوت غضبی که مبدا دفع منافیست
هرگاه در حفظ شخص اندک اندک تزاید گرفته قادر و پشتی یافته شود اقدام نماید در دفع امور منافی عزت نماید و بر سیاسات و برطرفداری استواری گردد تا گون
تفوق جوید و شوق ریاسات پدید آید و معظم منافع این چیزها بانواع رجوع میکند چنانکه پوشیده نیست ذب بفتح معجمه و تشدید موحده زدن و دفع کردن
حریم گرد اگرد خانه ناموس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق داشتن و نیکنامی و تدبیر سیاست و جمه آن عصبیت بفتحتین طرفداری استواری ۱۲
مرحوم و نفس لغ ف۷ ای قوت تمیز که مبدا نطق و ادراک ست جزئیات اشخاص متمرن بضم اول و فتحتین و تشدید رای مکسور همیشگی کننده و عادات گیرنده نوع آن
کلی را گویند که بر افراد یک حقیقت صادق آید چون انسان به نسبت زید و عمرو و بکر و غیره و جنس آن که بر افراد دو حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون
حیوان به نسبت انسان و فرس و بقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره ۱۲

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات می نماید و آن[1] هنگام که تصور کلیات کند اسم عقل بر و افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ[2] انسانی باشد بلکه ابتدائے (چنانکه شرح داده آمد ۱۲)
انسانیت بالفعل آن وقت[3] باشد و بحقیقت[4] اطلاق انسان بر د در احوال سابقه
شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره تواند بود و درین مرتبه کمالی که منوط
بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدائے تدبیر صناعی باشد تا بکمال[6] حقیقی که
غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الٰهی رفت برسد
پس مستکمل[7] را بر همین هنجار[8] متاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل
کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا بشجاعت حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز (نماید ۱۲) تا بحکمت متحلی شود
پس اگر اتفاقاً در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتے جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترقی شده باشد نومید نباید شد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و بباید دانست که بغیر از مؤیدان من عند الله

---

[1] یعنی هرگاه قوت تمیز تصور کلیات نماید آنرا عقل نامند یا چون انسان تصور کلیات کند او را عاقل گویند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم [2] که آن ادراک کلیات ست و در دیگر حیوانات نمی باشد ۱۲ مرحوم [3] اے وقت تصور کلیات و پیش ازان انسان بالقوه بود بجهت نایافتگی خاصهٔ انسانی و موجود بودن مادهٔ قبولش دران حال ۱۲ مولوی مرحوم [4] یعنی هنگام تزاید و استکمال قوتها انسان تحقیقش مجاز بود باعتبار آنکه عنقریب انسان شدنیست ۱۲ [5] بلح بفتحتین موحده ولام و آخر حائے مهمله خرمائے خام و غوره بضمه معجمه و واو مجهول و رائے مهمله انگور نارسیده ۱۲ از ص و غ و غیرهما [6] اے تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت باقی ماند و انسان بکمال حقیقی آنچه ۱۲ از نفس [7] اے طالب کمال را بهمین طریقه پیروی باید شد و تهذیب اخلاق همان ترتیب مذکور نگاه باید داشت هنجار بافتح راه و مجاز آمعنے طرز و روش متاسی بفتحتین و تشدید مهمله مکسور پیروی کردن ۱۲ مولوی مرحوم [8] اے اگر چنین اتفاق افتد که در ابتدائے پیدائیش و هنگام بالیدگی و افزائیش بر قانون حکمت که مجمل گذشت و مفصل بعد ازین می آید تربیت و پرورش یافته باشد این معنی نعمت عظیم و بخشش بزرگ ایزدی بود و شکر یا دگرفتن آن فضائل برو لازم آید نشو پیدا شدن بالیدگی منحت بالکسر عطا و بخشش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره [9] بکسر حاء ده باشد و تربیت پذیر ۱۲ [10] و ترک اکتساب نباید نمود که اهمال موجب شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر باشد تا آنکه بحد تعذر رسد و ممتنع گردد و آنگاه بجز حسرت و افسوس دست ندهد ۱۲ ز نفس [11] اے سوائے تائید یافتگان از نزد خدا که انبیا و اولیا علیهم السلام باشند ۱۲ مولوی مرحوم

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدیٰ ایشان را بکمال فطری[1] و فضائل وهبی از تعلمات کسبی
(در یافت ترا گمراه پس هدایت نمود ۱۲)
و تعلمات بشری مستغنی گردانیده، هیچ کس بر فضیلت مفطور (مخلوق ۱۲) نباشد و در تحصیل
آن از کسب مستغنی نه اگر چه بسبب[2] اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت
اکتساب باشد پس همچنانکه[3] طالب صنعت کتابت[4] یا تجارت (نجاری ۱۲) را امتثال ممارست عمل
می باید کرد تا کاتب[5] یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه
باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود[6] و این صناعت شبیه تام (مشابهت کامل ۱۲) بطب دارد
و ازین رو که مطمح[7] نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد و اعاده
آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیست و استحصال (وقت نه بودن ۱۲)
آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت و ازینجاست که جالینوس[8]
بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب[9] الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را
دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود
بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت پس طالب را اول نظر

ف۱ فطری بالکسر سرشتی و وهبی ای بخشیده خدا تعمل عمل نمودن تعلمات کسبی کارهای منسوب به کسب تعلم آموختن الحاصل ایشان بسبب کمال سرشتی و وهبی حاجت کسب و تعلم نه دارند ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ ای بسبب مختلف بودن استعداد و ماده قبول اختلاف در آسانی و دشواری تحصیل کمالات باشد هر کرا استعداد زیاده بود به آسانی گیرد و هر که استعداد او کم بود بدشواری کسب کند چنانکه در علوم و صنائع دیده می شود ۱۲ مولوی مغفور ف۳ مثل معقول است بمحسوس برای مزید توضیح ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ کتابت بالکسر نوشتن تجارت بنون و جیم دروگری و بفوقانی بمعنی سوداگری ۱۲ مغفور ف۵ ای تا بتکرار عمل آن صنعت در و راسخ گردد و مبدء صدور فعل بر وجه مصلحت شود پس طالب ابدان خود نسبت در صنعت ۱۲ از نفس ف۶ در ابتدا آن افعال آن بر وجه اکمل بسهولت قدرت یابد آگاه بدان فضیلت موصوف گردد ۱۲ از نفس ف۷ ای جای انداز نظر و پیش نهاد همت طبیب نگهداشت اعتدال مزاجست تا وقتیکه حاصل باشد و باز آوردن اعتدال بعد زوال آن یعنی اگر مزاج معتدل باشد بباقی داشتن اعتدال میکوشد و اگر مریض شود و از اعتدال برگردد و بدفع مرض اعاده اعتدال سعی می کند ۱۲ مولوی مغفور ف۸ نام حکیم مشهور گویند معرب گالینوس بواو معدوله است ۱۲ ف۹ از طرف طبیب بدنها که عبارت از خود است بطرف طبیب جانها یعنی عیسی علیه السلام و یاد کردن حضرت شان بدین صفت باعتبار شرف و اصل مقصود است که هدایت خلق پیغمبر بوده اند ورنه عیسی علیه السلام با علی مراتب طب جسمانی بطریق اعجاز متصف بودند و ابرص و کور مادرزاد را به پیغمبر بودند و احیای اموات که از هیچ طبیب بدنی نیاید می نمودند مگر آنکه گفته شود این همه بطریق اعجاز بود نه بنا بر قواعد اصول طبیه ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی له که بمنزله اعاده اعتدال است ۱۲

باید کرد در حال قوی سہ گانہ[۱] بر ترتیبی کہ سبق ذکر یافت اگر احوال ہمہ بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید[۲] و اگر منحرف باشد بر دآن[۳] باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب بر تلو[۴] ترتیب طبیعی نگاه باید
داشت و بعد از تہذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود و ملاک[۵] اعمال و احوال
خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود لمعہ نہم در حفظ صحت نفس چون نفس را
فضیلتے باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن بمنزلہ فاضلہ[۶] بعمل آوردن و معاشرت[۷]
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار[۸] چہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار[۹] است و
لہذا حکما گفتہ اند طبیعت دزد ست یعنی پنہان اخلاق ہمنشین فرا میگیرد و ہمچنانکہ از خلط
اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات[۱۰] ایشان نیز ہمین سبیل مرعی باید داشت خصوصاً[۱۱]
کہ بمقدمات مخیلہ[۱۲] و تمویہات باطلہ تزیین احوال ایشان کردہ باشد چہ[۱۳] از حضور یک مجلس
یا استماع یک بیت درین شیوہ چندان رذیلت در نفس پیدا شود کہ خلاص از ان جز

---

[۱] اے اول در حال قوت شہوی پس غضبی پس قوت تمیز ۱۲ [۲] و صدور آنچہ نسبت بدان قوت جمیل بود ملکہ باید گردانید ۱۲ از نفس [۳] بفتحتین و تشدید دال و در پی کسی رفتن و بکسر تا و سکون لام پیرو ۱۲ [۴] عطف ست بر حفظ اے بر ملاک و اصل و مدار کار ساختن عدالت توفیر عنایت باید نمود ۱۲ مولوی معقود
[۵] تا نفس خوگر آن فضیلت باشد و بترک عمل بطالت رو ندہد ۱۲ مولوی مرحوم [۶] زیراکہ چنانچہ قانون حفظ صحت بدن در طلب استعمال ملائم مزاج بود ہمچنین قانون حفظ صحت نفس معاشرت اخیار کہ با او در فضائل مشارک باشد ۱۲ از نفس [۷] عدم اختلاط با کسانیکہ متحلے فضائل نباشند خصوصاً اہل شر چون کسانیکہ بمسخرگی و بیہودگی مشہور باشند باہمت بقبائح شہوات و فواحش لذات مقصود گردانیدہ کہ حافظ صحت نفس را تجنب ازین طائفہ اہم است ۱۲ از نفس [۸] بدخل ایشان در مجلس خود یا حضور خود در مجالس و محافل ایشان ۱۲ مرحوم [۹] بلکہ تاثیر ہیچ چیز در نفس زیادہ از تاثیر جلیس و خلیط نبود ۱۲ از نفس [۱۰] و اخبار و روایات و اشعار و حضور مجالس و محافل ایشان خصوصاً وقتیکہ نفس را خوش آید و در طبیعت میل بدان یافتہ شود ۱۲ از نفس عفی عنہ [۱۱] اے خصوصاً حکایاتیکہ بہ تخیلات بے اصل و ملمع کاریہائے باطل کہ بظاہر آراستہ و در حقیقت ہیچ نبود احوال و اعمال اشرار را در نظر شان خوش نمودہ باشد یعنی حکایات مشتملہ بر دلائل مزخرف و مقدمات دروغ راست نما کہ اشرار بدان در فریب افتند و کردہ خود را نکو شمارند ۱۲
[۱۲] یعنی آنکہ وجود ش جز در خیال فاسد نبود و تمویہ بالفتح و در آخر ہائے ملفوظ زراندود کردن و آرایش نمودن بمعنی مکر و فریب تزیین بود و تحتانی نہ بہمزہ آراستن ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث [۱۳] وجہ ہر دو امر ست اے احتراز از صحبت و از استماع درین شیوہ اے طریقہ اشتمال بمقدمات باطلہ نہ بالمطلق شعر بد نباشد و شنیدنش قبیح نبود کہ حضرت رسول استماع شعر نمودہ تحسین و اصلاح فرمودہ ۱۲ مرحوم

بامداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار[۱] باشد که سبب فترت و غوایت
عالمان مستبصر گردد و آنچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای[۲] اشعار که مشتمل بر حکایات[۳] فسوق
و ترغیب دران باشد حرام ست مستند بہمین حکمت ست و آنکه از آلات[۴] مطربہ هرچه شعار شاربان
خمرست محرم ست هم ازین سیاق[۵] ست چه هرآئنه تخیل[۶] این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب
هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر این معنی آنکه در جبلت[۷] انسانی بنابر تعلق نفس ببدن
و محبتی که نفس ابدان واسطه با قوائے جسمانی حاصل ست دواعی شهوت و غضب[۸] مرکوز ست
و میل بهوائے نفس همچون میل فرود آمدنست که دران بکلفتی و تعملی[۱۰] احتیاج نیست[۹] و ترقی
بر معارج فضائل بعینه بر بلندی رفتن که بے تحمل مشاق[۱۱] و متاعب[۱۲] و ترک مشتهیات
و مستلزات میسر نه گردد مصرع عروج بر فلک سروری بد شوار یست[۱۳] ازینجاست
که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة والسلام وارد ست حُفّت[۱۴] الجنة بالمکاره

ف۱ یعنی بسیار اتفاق افتد که آن استماع یا رذیلت سبب سستی و خرابی جمعیت علما و گمراهی دانایان بینا گردد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چه رسد ۱۲ مولوی مرحوم ونفس ف۲ انشاد بالکسر و شین معجمه و آخر مهمله شعر خواندن و انشا از خود چیزے گفتن ۱۲ از غ ف۳ این قید هم اشاره بدانست که خواندن و گفتن مطلق شعر ممنوع نیست و اشعار مشتمله بر توحید و حقائق و معارف و امثال آن داخل حکمت ست فرمود صلے الله علیه وسلم ان من الشعر لحکمة و نیز فرمود حسنه حسن و قبیحه قبیح ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ یعنی سازهائے نواختنی که در طرب و نشاط می آرد ۱۲ ف۵ بالکسر روانی یعنی مسئله مذکوره هم بدین حکمت روان و جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ اے خیال کردن اشعار و آفات یعنی آواز آن یا خیال فسوق و ترغیب دران که از هر دو سر زند ۱۲ مولوی رح ف۷ که تخیل مذکور موجب هیجان شهوت می گردد ۱۲ ف۸ اے بسبب آنکه نفس را با بدن تعلق ست و از جهت این تعلق با قوتهائے بدنے محبت دارد دواعے شهوت و غضب در سرشت و خلقت انسانی داخل و نشانیده شده است حاصل آنکه قوتها اگرچه در جسم باشد میل نفس بشهوت و غضب برائے تعلق و محبت مذکوره است قوله دواعی مبتدا و مرکوز است خبر و در جبلت انسانی ظرف خبر و مابعدش هم متعلق آن ۱۲ مولوی مرحوم۔
ف۹ پس اگر قید حکمت نبودی تمام نوع انسان بدین بلا مبتلا ماندے و کسی بر قدر ضروری اکتفا نکردے ۱۲ از نفس ف۱۰ یعنی کار عظیم کردن ۱۲ بلکه آسان ترست ۱۲ ف۱۱ مشاق بالکسر مشقتها متاعب بالفتح و کسر عین رنجها مانند گیها جمع تعب خلاف قیاس مشتهیات بالضم و فتحات مستلذات بالضم و تا و لام مفتوح و ذال معجمه مشدد چیزهائے مرغوب که بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث و غیره ف۱۲ احاطه کرده شده است بهشت برنج و سختیها یعنی تا تحمل آن نه کند بجنت در نیاید و احاطه کرده شده ست دوزخ بخواهشها یعنی هرکه بخواهشهائے نفسانی در شود بدوزخ رسد والله اعلم پس ازین حدیث دخول جنت که ترقی بر اعلی مراتبست بر تحمل مکاره موصوف داشته شد و وصول دوزخ که افتادن بادنے منازل باشد اثر اتباع هوا و هوس فرموده اند و همین وجه استشهاد ست ۱۲ مرحوم

وحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وبباید دانست کہ موانست با دوستان و مداخلت با ایشان
در مزاح[۵۱] بقدر[۵۲] اعتدال[۵۳] مستحسن ست وسبب مزید انس والفت و دوام رابطۂ محبت میشود
واین را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرفِ افراطش مجون[۵۴] و تمسخر و خلاعت وجانب
تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبہ
وسط کہ محمود ست بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب[۵۵]
این مرتبہ بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت[۵۶] رسالت پناه باجلالت
شان مزاح فرموده[۵۷] کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ یَمْزَحُ وَلَا یَقُوْلُ اِلَّا حَقًّا
وامیر المؤمنین علی کرم اللہ وجهہ بنا بر کمال لطافت وغلبۂ احکام ولایت کہ مقتضی اظهار
انوار وحدت وافنای آثار کثرت تواند بود مزاح[۵۸] بوده اند چنانچہ کہ سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ گفت در مزاحیکہ با او فرموده بود[۵۹] هی الذی اخرک الی الرابعة واین سخن را
حقیقتی ست چہ بر نشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود کہ موجب غلبۂ طرف بطون وحدت ست و خلافت

---

۵۱ چون مزاح در معاشرت ومخالطت رو میدهد بیان حد آن مناسب افتاده ۱۲ مرحوم ۵۲ مزاح بالکسر آخر مهملہ خوش طبعی با غیر و بهمین معنی ست ظرافت و فکاهت بالفتح ومطایبہ بالضم وفتح تحتانی ۱۲ زغ وغیره ۵۳ کہ باندازهٔ عقل باشد نہ باندازهٔ شهوت و از حد توسط بدرجۂ اسراف یا بمرتبۂ نقصان انجامیده بود ۱۲ از نفس ۵۴ مجون بضم میم و جیم بیباکی وشوخی تمسخر بزل کردن خلاعت بالکسر وخلع معجمہ و عین مهملہ و گویند با لفتح ایذا رسانیدن و از فرمان والدین بدر شدن و فسق وفجور عبوست ترشروئی فدامت بالفتح فاندشتی وجفاکاری ۱۲ زغ وغیره ۵۵ ای صاحب این مرتبہ وسط استحقاق آن دارد کہ او را ظریف گویند و بفکاهت متصف گردانند ۱۲ ۵۶ تائید است برای آنچہ گفتہ کہ مزاح بقدر اعتدال مستحسن ست بل ترقی بران چہ از اینجا مسنون بودنش بوضوح پیوستہ ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ پس بالیقین مستحسن باشد زیرا کہ همہ افعال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مستحسن ست ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ پیغمبر خدا درود فرستد خدا بر او وسلام خوش طبعی میکرد و نمی فرمود مگر سخن راست چنانچہ در شمائل ترمذی ست کہ کسی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سواری طلب کرد فرمودند کہ من ترا بر بچۂ اشتر ماده سوار خواهم کرد او گفت یا حضرت چہ خواهم کرد بچہ ناقہ فرمودند آیا میزاید شتر آنرا مگر شتر ماده یعنی هر شتر بچہ ناقہ می باشد ۱۲ مرحوم ۵۹ بتشدید مزاح کننده و بنا بر نسخہ مصدر ست ۱۲ ۶۰ هدایت کرده است آن کسی کہ مؤخر کرده است ترا تا بمرتبۂ چهارم خلافت این سوال سلمان فارسی ست ۱۲

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما[۱] بون[۲] بَیِن مبیت

سوختہ جان و روانان دیگر اند	موسیا آداب دانان دیگر اند

وازاسباب[۲] حفظ صحت نفس کارفرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت نظری خواه قوت[۳] عملی چه هر ملکه بتمرّن[۴] برعمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عارضهٔ[۵] زوال گردد واین[۶] معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود واز اقتناص[۱۰] شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البتة[۱۱] به بلادت گراید واز فیوض عالم عقول که غذاء روحانی و رزق سماویست برآید[۱۲] و بحسب[۱۳] معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم شود

ف۱ درمیان هر دو ردی ظاهر ست ۱۲ ف۲ باز شروع اصل مطلب کرد که این لمعه در بیان آنست و ذکر مزاح ضمنی بود ۱۲ مولوی مغفور ف۳ بروجه که روز بروز نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه‌اش از هر یک مواخذه کند اخلال و اهمال آن بوجهی جائز نشمرد ۱۲ نفس ف۴ تمرن بفتحتین و تشدید راے ستموم عادت کردن بچیزے رسوخ بضمتین وخاے معجمه استواری فترت بفتح فا و سکون فوقانی سستی ۱۲ از ص غ ف۵ اے آهسته آهسته کم شود تا بزوال انجامد عارضه بالضم چیز درمیان انداخته که هر کس آنرا تعرض کند و در پیش کشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۶ اے کارفرمودن قوی ریاضت بالکسر رام کردن ۱۲ از ص وغیره ف۷ یعنی بچندین طریق واقع شود ۱۲ ف۸ که بر نہج واحد ست چنانکه گفته شد پس مبالغه و احتیاط مندان بسیار باید تا فوت نشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ دلیل ست بر اصل مطلب آنکه کارفرمودن قوی را اسباب صحت نفس ست یا برائے قول او عارضه زوال گردد نه برائے قول او مدخلیت الخ و مابعد آن چنانکه بر متامل پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اقتناص بالکسر قاف و نون و صاد مهمله شکار کردن شوارد بفتح شین معجمه و کسر راے مهمله آخر دال مهمله رمندگان جمع شاد یا شارد و اضافت آن بحقائق تشبیهی و بیانی است جوارح بفتح جیم و کسر را آخر مهمله جانوران شکاری جمع جارح یا جارحه و اضافتش با افکار مثل سابق معنی فقره از شکار کردن وحشیان حقائق بشکاریان افکار رو گردانند حاصل آنکه از فکر حقائق باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۱۱ اے بیقین بت و بته بفتح موحده و تشدید فوقانی بمعنی قطع ست که الف لام بران آورده اند و در مبالغه یقین مستعمل شود بلادت بالفتح کندذهنی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۱۲ و چون از حلیه عمل عاطل گردد و باکسل از لغت گیرد به بلادت نزدیک شود ۱۲ از نص ف۱۳ نه بصورت یعنی اگرچه شکل انسانی داشته باشد لیکن در حقیقت از انسانیت بیرون رود و بصورت معنوی با نوران بیزبان برگردد گو بظاهر بر شکل آنها نشود منسلخ بالضم و نون و سین مهمله و کسر لام و آخر معجمه برآمده از پوست بیرون شونده عجم بالضم بے زبانان که گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد هادی تغمده الله تعالی بغفرانه وغیره اسکنه الله فی بحبوحة جنانه ؛

متمسخ[1] گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاهٔ دنیوی و خواه در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت[2] و وبال حاصلی نداشته باشد[3] وَلَوْ تَرٰی اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاکِسُوْا رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ و باید که هر چند در علم و براعت[4] یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد[5] چه فَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ[6] و کبر سن[7] اعذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت مستحسن ست گفت تا آن وقت که جهل عیب[8] ست و باید که در معاودت[9] و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون[10] طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال ست در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار

ف۱ متمسخ بضم میم اول و فتح فوقانی و میم ثانی و کسر مهملهٔ مشدده و آخر معجمه گردنده از صورتی بصورت دیگر بدتر از اول انتکاس بالکسر و تقدیم نون بر فوقانی و آخر مهمله واژگون شدن ۱۲ مولوی مغفور وغیره ف۲ اے حسرت بر نکردن عمل نیک و وبال عمل بد ۱۲ مولوی ف۳ اما چون طالب فوائد امور ارتیاض امور فکریه و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و موونت نظر در وی بت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبیعتش از باطل وحشی از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ حکمت پردازد بر مستودعات ذخائر و اسرار غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد ۱۲ نص ف۴ براعت بالفتح در او عین مهملتین تمام و کامل شدن و زیاده شدن از مثال در فضل و سزاذان همسران عجب بالضم خودبینی فوز بالفتح و فاء معجمه رسیدن و فیروزی یافتن مراقی بالفتح و کسر قاف جاهائے بلندی محجوب پوشیده در پرده الحاصل هر چند علم فضائل هر دو حاصل کند خودبین نشود و از ترقی بمدارج کمال باز نماند ۱۲ زص و غ وغیرہما ف۵ همیشه در طلب زیادت باشد که علم را نهایت نیست ۱۲ از نص وغیره ف۶ بالائے هر خداوند دانش و دانائی ست ۱۲ ف۷ کبر بکسر اول و فتح دوم کلان سالی بطالت بالفتح بیکاری کسالت بالفتح سستی یعنی بعذر پیری از کسب کمال باز مانده در بیکاری و سستی عمر ضائع نه کند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ و گفته اند علم از مهد ست تا لحد ۱۲ ف۹ اے باز گردانیدن درس و آموخته تهاون بضم واو سستی تذکار بفتح ذکر نمودن و یاد کردن ۱۲ از غ وغیره ف۱۰ شرط است هر گاه طالبان نعمتهائے ظاهری دنیوی از اموال و امتعه و خواهندگان سعادت مجازی مثل نام آوری و جاه و منصب دنیاوی که این همه زائل و فانی است تحصیل خصلتے از ان امور دنیا برداشت آفات میکنند و سفرهائے دور و دراز اختیار می نمایند و مکروهات دشوار بهم بر خود می انگیزند و در مخاوف می افتند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

وتعرض[1] مکاره ومخاوف اختیار نمایند بطریق[2] اولی که در اقتنائے نعم حقیقی وفضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد فی[3] هیچ وجه از وجه انشود سعی بلیغ وجد اکید[4] واجب[5] اند وچه غبن
وخسران باین تواند رسید که جوهری[6] نفیس باقی را صرف خزفی[7] خسیس فانی گرداند که بعد از آنکه
بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از وفوت نشود او از آن چیز فوت شود وبعد از آن
بمیراث گیران او که اکثر اعدا[8] باشند برسد ولهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام
بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا وزهد در اسباب آن که متاع غرور[9] ست هست از انجمله فرموده
ازهد[10] فی الدنیا یحبک الله وازهد فیما عند الناس یحبک الناس ودر حدیث دیگر آمده کن[11] فی
الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور وارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف[12] معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آن را مکاره بے نهایت رسد وگفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام[13] ست

ف۱ که دران بیم تلف نفس از درندگان ورهزنان وغیر آن باشد وبا این همه در اغلب احوال بمراد نرسند ونومید شوند وبندامت وحسرت مهلک مستدعی قطع تعلق روح وبدن باشد مبتلا گردند ۱۲ از ملخص ف۲ جزائے شرط گذشته اے هرگاه حال چنان باشد پس بطریق اولی است این معنی که در اقتنائے نعم الخ ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ بروزن شدید استوار ۱۲ ف۴ استفهام انکاریست اے هیچ نقصان باین نتواند رسید غبن بالفتح زیان مال وبفتحتین نقصان رائے وتدبیر ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ بیان غبن ست ومراد از جوهر گرانی نفسانی خزف بفتحتین خاوند بفتحتین سفال ومراد ازان نعمت دنیوی وصرف ثانی کردن اول را بنیکه اکتساب آن بگذارند وبتحصیل این پردازند ۱۲ مولوی مغفور وغیره غفر الله له ف۶ اے دزد وغاصب وغیر آن بَرد وتلف نشود وبصرف او نیاید تا حیاتش بماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ یعنی آن چیز را گذاشته بمیرد ۱۲ مولوی مغفور وغیره ف۸ زیراکه طمع مالش داشتند ومردنش می خواستند لیکن همگنان چنین نباشند لهذا اکثر گفت ۱۲ مولوی مغفور ف۹ اے متاع فریب که مردم بدان فریفته از کسب فضائل باز مانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ف۱۰ بے رغبت شو از دنیا که دوست دارد ترا خدا وبے رغبت باش در انچه نزدیک مردم ست دوست خواهند داشت ترا مردم ف۱۱ باش در دنیا گویا مسافر هستی یا مانند عبور کنندگان راه وشمار کن ذات خود را از اهل قبور یعنی خود را مرده انگار یا بدانکه روزی در قبر خواهی رفت وکلمهٔ کعابری عطف ست بر کانک وعابری در اصل عابرین بود جمع عابر نون باضافت افتاد والله اعلم ۱۲ مولوی محمد هادی علی نعمده الله تعالی بغفرانه وغیره عفی عنه ف۱۲ کفاف بالفتح آنقدر وجه معاش که کفایت کند ومستغنی سازد از طلب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم برائے کفاف بودن روزی آل خود دعا فرموده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیاث اللغات ف۱۳ اسقام بالفتح بیماریها ۱۲ مرحوم

چون جوع[۱] و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت[۲] بلکه لذت اصلی صحت ست
که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم
صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد
علی[۳] نبینا و علیهم الصلوة والسلام مسطورست که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید
که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندارست و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد
پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع با آن
یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب[۴] و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن نیست[۵] و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار
حاجت تجاوز جائز[۶] نه دارد و از مکاسب دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهیج قوت غضب و شهوت
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی[۷] که در وقت مزاولت[۸] شهوتی یا اجرای
غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این
حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی[۹] را تهیج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود

---

۱ جوع بالضم گرسنگی عطش بفتحتین تشنگی و تحرز عطف ست بر دفع ای غرض از اسباب دنیوی احتراز است از افتادن در آفات بدنی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۲ ای غرض از اسباب دنیوی لذت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۳ بر نبی ما و بر ان مارا درود باد درود و سلام ۱۲ ۴ تعب بفتحتین رنج و ماندگی ۱۲ ۵ ای از ملک منست تا اینجا مضمون صحیفهٔ سلیمانی ست ۱۲
۶ ای سعی در طلب بهمان قدر کنند که حاجت آن دارد و زیاده طلبی نه در حال دیگر جانوران تامل نماید که چون شکم ایشان سیر شود از سعی در طلب زیاده باز مانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نفس ۷ ای لذتیکه پیش ازین در زمان راندن شهوتی یا اجرای غضبی بحصول رسیده یافته باشند آن را یاد کنند تا شوق مثل آن وضع لذت اکنون پیدا شود و قوت شهوی و غضبی بدین سبب در هیجان آید و قصد تحصیل مطلوب شوق کند و باز قوت عقلی را در دفع آن متوجه سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی اغفره الله فی بحار رحمته و نفس عفی عنه ۸ مزاولت در چیزی کوشیدن ۱۲ ۹ ای درنده را بهیجان آرد و برانگیزد و سگی یا ستوری تند را بر غلاند ۱۲ مولوی مغفور و نفس

و معلوم ست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید[1] و چون بطبیعت باز گذارد و تا
در وقت خود تهیج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و
شجاعت شود[2] و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم[3] دارد
تا بحسب عادت چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نه شود و اگر احیاناً[4] عادت
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی[5] که موجب انزجار تواند بود
التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی[6] که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید
مجازات[7] او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق
رویت بکار آورد و اگر غضبی بمحل از و واقع شود بتعرض سفیهی[8] که موجب استهانت
او شود یا التزام[9] قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ
حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آنزمان او را بتاهل امر فرموده چنانچه عادت
آنزمان بود که از حکما التماس تاهل می نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند
اختیار زنی سلیطه[10] نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی ا

ف۱ که حرکت دیوانگان ست ۱۲ ف۲ فاعلش بازگذاشتن طبیعت یا اعمال طبیعت ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ ای هر چه گفتن و کردن منظور باشد اول آنرا بمیزان عقل بسنجد اگر نیکو بود بعمل آرند چنانکه گفته اند ع اول اندیشه وانگهی گفتار ۱۲ مولوی مغفور ف۴ ای اگر گاه گاهے عادت پیشی کند بر اعمال عقل و نظر ۱۲ مرحوم ف۵ ای درین حال سزائے برائے خود مقرر دارد که موجب زجر نفس گردد تا بار دگر اقدام بران ننماید ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ ای اگر طعامے بخورد که نزد عقل پرهیز ازان مصلحت باشد و این مثال عمل قوت شهویست بر خلاف عقل احتما بالکسر و حاء مهمله پرهیز کردن ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۷ ای سزائے این عمل چنین کند که هر طعام ترک نماید و روزه لازم گیرد و سرزنش و ملامت نفس بر وجه مصلحت عقل و موافق فکر و تامل می نموده باشد ۱۲ مرحوم وغیره ف۸ ای با سفیهے متعرض گردد تا آن سفیه کسر جاهش کند و موجب خواری و مذلت او شود ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف۹ ای لازم گرفتن عبادتی مالی چون تصدق نذر آنقدر که بر نفس گران گذرد یا عبادت بدنے چون خواندن هزار رکعت نماز مثلاً ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ف۱۰ سلیطه دراز دست و دراز زبان سلاطت بالفتح درازدستی و دراززبانی ۱۲ از صراح

مقهور گرداند و اقلیدس[1] سفهای شهر خود را بخلوت[2] فرد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند و اگر از خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود[3] تادیب کند و بالجمله فراوان اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال[4] و اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود[5] و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن[6] شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث[7] شود[8] و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف[9] بین العلماء و باید که در تفحص عیوب نفس[10] سعی بلیغ نماید و چون بر آن وجه که جالینوس گفته[11] هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیء[12] یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب ست وظیفه[13] آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه والحاح[14] بکار دارد و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت[15] اظهار

ف۱ بالضم و کسر لام و ذال نام حکیمی و مشهور فتح لام ست ۱۲ از غیاث اللغات ف۲ ای پوشیده بر بن معنی مزد و اجرت میداد که در ظاهر در و بروی مردم او را سرزنش کنند و مقصود ازان مغلوب کردن قوت غضبی بود ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ زیاده از مقرر چنانکه اگر در فرائض و واجبات سستی کند بعد ادای آن بنوافل متوجه گرداند ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اهمال فرو گذاشتن اغفال بغفلت انداختن ۱۲ ف۵ و بارتکاب آن بیدا[ی] نکند و رفته رفته عادت قبائح گیرد ۱۲ ف۶ ای در حق آنکس کبیره گردد گو در حق دیگران صغیره ماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ ای چون خوگر صغائر شود آهسته آهسته مرتکب کبیره هم گردد ۱۲ ف۸ ای خود گناه صغیره نیز بسبب مستعد ماندن بران ۱۲ ف۹ ای بنا بر اختلاف درمیان عالمان دین یعنی ایشان درین باب اختلاف دارند بعضی گویند آن صغیره حکم کبیره گیرد در عذاب و بعضی گویند خودش کبیره گردد ظاهرا این اختلاف مبنی بر انست که نزد بعضی کبائر محصورست چنانچه کسی هفت و کسی زیاده ازان شمار کرده و نزد بعضی هر گناه بنسبت کمتر ازان کبیره است پس نامحصور باشد فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ دانا عیوب غیر هرگز نجوید که اینهم گناه کبیره است ۱۲ از راه نجات ف۱۱ در کتابی که در تعرف مردم عیوب خود را ساخته است ۱۲ نص ف۱۲ دوستی تو چیزی را کور و کر میکند این حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم یعنی هر که چیزی را دوست میدارد عیبش نمی بیند و اگر دیگری اظهار آن کند بسمع قبول نمی شنود پس کور و کر شد والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۳ جزای شرط است ای هر یکی را چنین معمول باید داشت ۱۲ ف۱۴ الحاح بالکسر هر دو بمعنی مبالغه و زاری کردن در خواستن الحاصل ازان دوست بگوید علامت صدق صوت آنست که مرا بر عیوب من آگاه کنی تا ازان پرهیز نمایم درین باب جهد استوار گیرد ۱۲ از غ و نص ف۱۵ ای ازین کلام در عتاب آید و او را بخیانت متهم سازد و الحاح زیاده تر کند ۱۲ از نص ع ف پوشیدگی ۱۲

کند و بر سوال اصرار[۱] نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض[۱] نہ کند بلکہ اظہار مسرت نماید و بمقتضائے قول عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ[۲] فرمودہ رحم اللہ[۳] من اہدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر[۴] آن بر خود واجب داند و بازالہ عیوب مشغول شود[۵] و اگر از دوست کار نگشاید[۶] از دشمن مثل این غرض بر آمد چہ دشمن غالباً در اظہار عیوب شخص محابا[۷] نکند بلکہ سعی در افشائے آن نماید پس[۸] بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد[۹] خللی کہ متوقع باشد احتیاط بلیغ بجائے آورد و این ست معنی آنکہ جالینوس در جائے دیگر گفتہ کہ نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیہ السلام منقول ست کہ من ادب از بے ادبان آموختم[۱۰] و بعضے[۱۱] حکما گفتہ اند[۱۲] کہ طالب فضیلت باید کہ از صورتہائے آشنایان خود آئینہ سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاہدہ نماید[۱۳] تا بر قبح رذائل خود مطلع شود چہ نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و اما قبح افعال دیگران بسہولت در می[۱۴] یابد لمعہ دہم در معالجات امراض نفسانی ہمچنانکہ در علم طب جسمانی مقرر است کہ حفظ صحت باستدامت[۱۵]

ف۱ پس اگر آن دوست بر اخبار ناکردن اصرار کند اندوہ تمام بران سخن و اعراض صحیح از وفرا نماید ۱۲ از نص ف۲ خوشنود باد خدا از او ۱۲ ف۳ رحم کند خدا کسی را کہ ہدیہ و تحفہ آرد بطرف من عیبہائے مرا ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ ای شکر آگاہ کردن آن دوست بر عیوب و خلوت و جلوت ادا کند تا او را بر اظہار دیگر عیوب جرأت افتد و آنرا ہدیہ فہمد ۱۲ مولوی مرحوم و نص ف۵ تا از رذیلت پاک شود و آن دوست را بر قبولش وثوق گردد و غرض او در حقیقت اصلاح نفس دانستہ دگر بارہ از نصیحت باز نماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ یا چنین دوست فی الحقیقۃ عزیز الوجود ست میسر نشود ۱۲ از نص وغیرہ ف۷ فروگذاشت و لحاظ و مروت ۱۲ از غ ف۸ بلکہ افتراء و بہتان ہم نماید لیکن این کس آنرا شناختہ کار بندد ۱۲ از نص ف۹ ای دربند کردن خللے کہ فی الحال نبودہ آیندہ دائم آن باشد احتیاط بسیار کند تا آن خلل پیدا نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۱۰ آموختن ادب از بے ادبان بر دو وجہ صورت بندد یکے آنکہ عیوب خود از ایشان پرسد و چون ایشان از اظہار آن ادب و لحاظ نخواہند کرد اطلاع یافتہ بازالۂ آن کوشد چنانکہ گذشت دوم آنکہ در افعال قبیحہ شان نظر کند اگر مثل آن در خود ہم یابد ترک دہد چنانکہ در کلام بعض حکما می آید پس گویا این نقل رابطہ است بما قبل و ما بعد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۱ و آن یعقوب کندیست کہ از حکمائے اسلام بود ۱۲ از نص ف۱۲ بدین طور کہ در افعال شان نظر کند انچہ قبیح نماید بیند کہ در خود ہم یافتہ می شود یا نہ ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۳ پس انچہ دریابد اگر در خود ہم بیند ترک دہد و اگر نہ بیند ہم خود را بران ملامت کند کہ گویا از و صادر شدہ است و فائدہ اش آنکہ در آیندہ ہم از ان محترز خواہد بود ۱۲ مرحوم و نص ف۱۴ بمداومت داشتن ہر استعمال اغذیہ و اشیائے موافق مزاج کہ آنرا مثل گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب ف۱۵ ای بادوام داشتن ضد آن مرض کہ چنانکہ اگر مرض بارد باشد دوائے حار دہند و بالعکس ۱۲ مرحوم ف۱۶ آن دوست ف۱۷ بر دہاد سلام ۱۲

مثل تواند بود و دفع مرض با پیدا[1] بضد در طب نفسانی نیز این قاعده ممهد ست و چون فضائل چهار ست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند با این اصطلاح که ضد[2] آن دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم[3] اطلاق ضد بران توان[4] داشت و ملاک امر در طب اولا معرفت اجناس امراض ست بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج[5] و چون قوای[6] انسانی سه نوع است یکے قوت[7] تمیز دوم قوت[8] غضب سوم قوت شهوت[9] و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت[10] باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه[11] تواند بود افراط[12] و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر[13] و مناقشه و توقف

ف۱ اے دو ضد پس الف و نون برائے تثنیه است و لفظ آنکه برائے اشاره باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ و بعد زیاده ازان مقصود نبود و هرگز باهم مجتمع نشوند پس هر یکے مر دیگر را ضد باشد و بنا برین اصطلاح ضد هر چیز جز یکے نتواند بود لاجرم رذائل با اضداد را فضائل نتوان خواند زیان دو رذیلت اند یک باب یکے در غایت افراط دوم در غایت تفریط ضد یک دیگر باشند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ که اصطلاح اول را شامل بود پس بگویند که دو ضد موجود است که میان آنها بعد فی الجمله باشد برابر ست که غایت بعد بود یا نه و بدین معنی ضد یک چیز زیاده از یکے ممکن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ زیراکه بعد فی الجمله میان فضائل و همه رذائل متحقق ست ۱۲ مرحوم ف۵ دامراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجه آن دو امزجه با عتدال بحیلت صناعی ۱۲ از نفس ف۶ تمهید بیان اجناس امراض نفسانیه ست قوی جمع قوت و آن چیزیست که مبدء تغیر می باشد در حالت مستحدثه بدین نظر که آن حالت حادث ست و ازینجاست که در میان مغیر بالفتح و متغیر بالکسر تغایر ذاتی ضروری نیست چنانچه معالج نفس ناطقه مر امراض نفسانی را که هر دو متحد بالذات اند و متغایر بالاعتبار ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ مبدء ادراک ست و آله استعمال آن داغ که آنرا ناطقه و ملکیه خوانند ۱۲ ف۸ آنرا سبعی هم گویند مبدء رد نفع منافی ست و آله استعمال آن کید ۱۲ ف۹ که تعبیر به بهیمی هم کنند مبدء جذب ملائم ست و آله استعمال آن قلب ۱۲ ف۱۰ هیئت حاصله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمی کند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۱ بالجمله اقسام امراض بسیطه نفسانیه دوازده قسم بر می آید زیراکه انحراف هر سه قوت یا در مقوله کیف باشد آن را رداءت خوانند رداءت قوت ممیزه، رداءت قوت غضبیه، رداءت قوت شهویه یا در مقوله کم خواه با فراط خواه بتفریط و افراط در قوت تمیز از دو شق بیرون نیست نظری و عملی اول را اند قیت و ثانی اگر در امور جزوی ست گربزی و اگر در امور کلی ست دهاء همچنین تفریط در نظری بلادت و در عملی بلاهت و افراط در قوت غضبیه شدت غیظ و تفریط دران بے عزتی و افراط در قوت شهوت حرص و حسد و تفریط دران خمود شهوت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۲ افراط از حد در گذشتن یعنے صعود جانب اعلیٰ و تفریط تقصیر و تقاعد نمودن یعنی هبوط جانب ادنیٰ در رتبه میانه عدل و اعتدال ۱۲ ف۱۳ کاویدن چیزے و بانگ کردن مرغ ۱۲ منتخب ف۱۴ دور و دراز گرفتن در چیز ۱۲

بے جایگاه بنا بر شبهه و ۱ اهیه که بعرف محصلان که لذت یقین بخشیده اند آنرا تدقیق خوانند
وبدآن واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی ۲ اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی ۳
خوانند واگر در امور کلی باشد دها ۴ واما تفریط در قوت نظری خمود ۵ و بلادت ۶ و در عملی بلاهت ۷
و بالجمله ۸ قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات واما ردائت قوت چون شوق بعلوم مکیه
متم کمال حقیقی نباشد چون علم جدل ۹ و خلاف ۱۰ و سفسطه زیاده ۱۱ از انچه بدو تحصیل یقین
تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که غرض نه اطلاع ۱۲ بر حقائق آن باشد
واما افراط در قوت دفع ۱۳ چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائرهٔ غضب
زیادت از حد اعتدال واما تفریط در ان چون بے عزتی و بد دلی واما ردائت قوت
چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ۱۵ ایشان باشد
یا بچیزیکه ۱۶ موجب غضب نباشد واما افراط در قوت جذب چون حرص ۱۷ بر اکل و شرب ۱۸

ـ۱ از مطالعهٔ کتب ایمه مثل علم الصنائع والصفات وغیره دریافت میشود که معاندین مذهب حقه بنا بر همین توقف چه قدر از راه صواب دور افتاده اند تدقیق نیکو گفتن و باریک کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ـ۲ ظاهرست که شرع شریف حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه وآله حاجتے نه گذاشته که در هیچ یک از امور جزئیه وکلیه دستوری نوشته شود واگر احیاناً در امری چیزے احداث کنند بزه مند وعاصی شوند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ـ۳ گربز بضم اول وثالث فریبنده وخبیث راگویند معربش جربز ۱۲ ـ۴ بفتح غیر منقوطه زیرکی وجودت ۱۲ منتخب ـ۵ بضم خائے معجمه مردن وفرونشستن آتش ۱۲ منتخب ـ۶ بالضم کندی ذهن ۱۲ م ـ۷ بالفتح نادانی ۱۲ ـ۸ مشاهدست که بعض افراد انسانی باوجود مشقتهائے بسیار در نظریات و ممارست روزمره در عملیات بالکلیه بے بهره وعاری می مانند ۱۲ مولوی مرحوم ـ۹ بفتحتین خصومت ۱۲ ـ۱۰ بالکسر ناسازگاری باشد ۱۲ ـ۱۱ متعلق بعلم جدل وخلاف تحصیلش همانقدر که در اثبات دعوی خود وسکوت خصم ومعرفت صحت وسقم دلیل بسته باشد مستحسن سفسطه حکمت مموه باشد که بدان مردمانرا فریب دهند وتعلق از انهم ممکن ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ـ۱۲ واگر غرض از تحصیلش استطلاع بر حقائق آنها باشد منجمله فضائل ست که اطلاع بر حقائق اشیا بقدر طاقت بشری را حکمت خوانده اند ۱۲ ـ۱۳ اے بظهور ادنی جریمه آتش نفس مشتعل گردد وعرق قوت سبعے در حرکت آید ومجامات آن یا فقی امراتب سزا وار ولداده ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ـ۱۴ یعنے باوجود ملاحظه حیف وجور در حق خود وهتک ننگ وناموس از جائے بنجنبند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ـ۱۵ چون زنان ومجنونان ۱۲ ـ۱۶ مثلاً بمقابله عجز وانکسار که مقام ترحم وبهم برآمدن نفس ست برافروختن ۱۲ ـ۱۷ بالکسر سخت آرزومند شدن ۱۲ م ـ۱۸ که حرام از حلال نشناسد یا زیاده از آنقدر که احتمال آن تواند ۱۲

ومبالغه[1] در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل واما تفریط در و بتقاعد[2] از اکل و شرب بقدر
ضروری وتهاون در حفظ نسل وآنرا خمود شهوت خوانند واما رداءت کیفیت چون اشتهاے
گل وفحم خوردن وشهوت مواقعت[3] با ذکور وبالجمله[4] استعمال شهوت بروجهیکه از قاعده استحسان
عقلی خارج باشد وانها[5] اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیارست و
از ترکیب ایشان امراض بے شمار حادث شود واز جمله این امراض بعضے را مهلکات خوانند
وچه[6] منشاء اکثر امراض مزمنه[7] شود چون حیرت[8] وجهل وغلبهٔ غضب و بددلی وحزن وحسد وامل
وعشق وبطالت وچون تاثیر این امراض اعم ست معالجه آن اهم وهر یکے بجائے خود مبین
خواهد شد انشاء الله تعالے وچون میان نفس وبدن علاقه[9] محکم ورابطهٔ مبرم[10] ست چنانچه
هر کیفیتے[11] که در یکے پیدا شود در دیگرے سرایت کند پس ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه ردیه

ف۱ کوشیدن بمیل شهوت خلاف قواعد شرعیه چنانچه عقد نکاح با محرمات بستن یا از عدد معینه درگذشتن که چهار ست یا با ستلذاذ و استمتاع محللات چنان فرو شود که از اداے دیگر فرائض مکتوبه باز ماند ۱۲ ف۲ تقاعد بروزن تغافل باز ایستادن از کاری یعنی قوت لایموت ترک کردن تهاون رهیجو تقاعد خوار و حقیر داشتن ۱۲ در حفظ نسل که بران نص وارد شده اعتنا نه نمودن ۱۲
ف۳ مواقعت مصدر از مفاعلت ۱۲ باهم در جاے افتادن وجماع کردن ذکور مردان وهمچنین استدبار با زنان که لواطت عبارت از هر دو ست وعند الشرع ممنوع ومنهی عنه ۱۲ ف۴ حاصل اینکه خلاف شریعت مصطفویه علیه الصلوة والسلام ره گزیدن منجمله رذائل ست ۱۲
ف۵ یعنی این ده قسم مذکوره بمنزله اجناس ست و در زیر اینها انواع بسیار که بعضے از ان مهلکه است در مقام علاج بیان فرموده و با متزاج یکدیگر یادنے توجه انواع بیشمار بر می آید ۱۲ ف۶ واو عاطفه است وجیم فارسی درین جا یا حرف استفهام باشد و تفخیم باشد وبعضے بدون واو بجیم فارسی خوانده عطف مهلکات قرار داده اند وفیه ما فیه چون حیرت الخ امثله امراض مهلکه که معالجه آن اهم ست ۱۲ مولوی مغفور ۱۲ ف۷ اسم فاعل از زمان بمعنے پائیدن ۱۲ ف۸ حیرت بالفتح سرگشته شدن جهل بالفتح نادانستن غضب بفتحتین خشم گرفتن حزن بالفتح بمعنی اندوه حسد بفتحتین بدخواهی امل بفتحتین امید داشتن عشق بالکسر دالفتح زیاده از حد دوست داشتن بطالت بالفتح بیکاری ۱۲ از منتخب وغیره ف۹ علاقه آویزش ومناسبت میان دو چیز ۱۲ کلها المولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۰ مبرم بالضم استوار یعنی حضرت حکیم ازلی نفس را با بدن متعلق آفریده ورابطه بایکدیگر قوی گردانیده چنانچه از تغیر حال یکے دیگرے اثر پیذیرد ۱۲
ف۱۱ مثلاً تغیر احوال نفس بغضب مقتضی تغیر احوال بدن میشود بحرکات مضطربانه ولرزیدن اعضا وسرخی لون وهمچنین اختلاف احوال بدن خصوصاً که در عضو رئیس باشد مانند دماغ ودل منجر باختلال نفس میگردد چنانچه اکثر نقصان قوت تمیز وفساد فکر از ضعف دماغی پیدا میگردد پس درین صورت علاج آن عضو خاص که مبدء این ملکه ردیه باشد می باید ۱۲

مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب[1] علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد[2] و بمنزلۂ اولت افعال قبیحہ باشد بطب روحانی معالجہ باید کرد و ہمچنانکہ علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاہ باشد کہ بسم احتیاج افتد یا باعمال ید مثل داغ[3] و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود و چہ اولاً تہذیب[4] اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیلہ باید نمود و این بمنزلہ غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ[5] و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلہ دوا است و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی[5] کہ خلاف آن باشد و این شبیہ بعلاج بسم است و رابعاً[6] بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقہ و التزام ریاضات متعبہ تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد[7] نماید و این بمنزلۂ کی و قطع است این است طریق معالجہ بر وجہ کلی و بر وجہ تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثہ بیان خواہد رفت

---

۱ باصطلاح اطبا مرض مفرد اگر عضو مفرد را عارض شود سوء مزاج خوانند و اگر اعضائے مرکبہ را عارض شود مرض ترکیب شاید کہ از سوء ترکیب مراد ہمین باشد ۱۲ ۲ ای اگر آن ملکہ ردیہ جہت عادت گرفتن نفس باقتران خود با فعال قبیحہ پیدا شدہ علاج آن بطب روحانی تعلق دارد اعتیاد عادت گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزے مزاولت چیزے را با چیزے قرین کردن ۱۲ از غ و منتخب ۳ در اخلاق ناصری آمدہ کہ اول قبح و فساد آن رذیلت و ثمرۂ مضرتش بر نفس واضح و مستحکم گردانند تا عقل باختیار ترک آن رذیلت کند و اگر ازین قدر مقصود حاصل نشود فضیلتے کہ ضد آن رذیلت باشد نفس را ابدان مداومت فرماید و افعال پسندیدہ کہ موجب استحکام آن فضیلت باشد تکرار کند و با مردم اہل فضیلت مصاحبت نماید تا آن فضیلت را ملکہ شود و رذیلت بالکلیہ دفع گردد ۱۲ از ناصری بادنے تغیر تعود خو گر شدن تکرار بار بار گردانیدن ای از اعادت بخو گر شدن و تکرار افعال جمیلہ قولاً و فعلاً باید نمود و این بمنزلہ علاج غذا ایست در طب ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب ۴ توبیخ تہدید و سرزنش کردن ملامت عتاب و رسوائی ای نفس را بعد اظہار مفاسد آن رذیلت بترک آن سرزنش کند و ہر گونہ عتاب نماید و رسوا سازد ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب ۵ ای اگر ازالہ آن رذیلت بسرزنش و ملامت میسر نشود ازالہ آن باختیار کردن اسباب خواہ نفس رذیلت دیگر نماید زیرا کہ ضد را در ازالۂ ضد تاثیر تمام ست مگر نگاہ دارد کہ چون رذیلت اولی رو بانحطاط آرد رذیلت جدید را ترک کند تا ملکہ نشود و بمرض دیگر گرفتار نیاید ۱۲ ۶ ای اگر نفس بآن رذیلت معتاد گشتہ ہر وقت مصدر افعال قبیحہ می شود علاجش بعقوبات صعب و رنجہ کردن بکارہائے دشوار مثل سفر بعید بقصد حج و زیارات و لازم گرفتن ریاضات کہ ماندہ و سست گرداند مثل قیام لیل و صوم نہاری باید تا آن رذیلت ضعیف و منقاد گردد و تعذیب شکنجہ کردن تکالیف جمع تکلیف در رنج انداختن شاقہ بتشدید قاف کار دشوار متعبہ اسم فاعل از اتعاب ماندہ کردن و در تعب انداختن ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب ۷ انقیاد بمعنے رام شدن و فروتنی نمودن و کشیدہ شدن ۱۲ منتخب کلہا مولوی عبد الغفور مرحوم

تا دیگر امراض قیاس بران کنند اما امراض قوت تمیز اگرچه بسیارست مخوف و آن سه نوع ست یکے حیرت دوم جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط سوم از قبیل ردائت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض[1] ادله خیزد در مطالب[2] خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این قضیه بدیهیه[3] در نفس کند که اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محال ست تا اجمالاً جزم کند که هر مسئله البته در نفس امر یکے از دو طرف حق خواهد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص (بازکاویدن ۱۲) مقدمات مناسبه آن مطلوب بنماید و بر قوانین[4] منطقی عرض دهد و دران احتیاط[5] بلیغ نگاهدارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط و آن عدم علم ست بے آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست[6] بلکه شرط تعلم علم ست چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم ست و بالسنهٔ[7] اهل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل[8] نماید تا او را الیقین شود که فضیلت انسان بر ایشان

---

۱ چنانچه مطلب حدوث عالم که خفی ست و دلیل حدوث عالم ممکن ست و ممکن حادث ست و دلیل قدم عالم از صادر قدیم ست و صادر از قدیم قدیم ست متعارض اند چنانچه نفس از جزم بیک طرف از حدوث و قدم عاجز است و نیز کلیه کبری که یکے از شرائط شکل اول ست مفقود زیرا که حوادث یومی صادر از قدیم ست باآنکه حادث ست و فعل ممکن ست باآنکه قدیم است پس تفحص مقدمات مناسب مطلوب نمود که عالم متغیر ست و کل متغیر حادث ست و بر قوانین منطقی عرض داد ظاهر شد که این دلیل مشتمل بر شرائط ست و کلیه کبری وغیره در و متحقق پس حق که حدوث عالم ست از باطل که قدم عالم ست ممتاز شد و بر طرف حدوث جزم گردید ۱۲ مولوی محمد عبد الله رح ۲ چنانکه در حدوث و قدم عالم عینیت و غیریت صفات باری عز اسمه و غیر آن ۱۲ ۳ و آن آنست که محتاج بنظر و فکر نباشد نقیض که دفع شی باشد ظاهر ست که با اصل جمع نیاید و هر دو مرتفع هم نمی شوند ۱۲ ۴ جمع قانون اصله هر چیز ... این کلمه در اصل آدمی ست بمعنی مسطر ۱۲ ۵ یعنی وقت ترتیب قیاس شرائط مخصوصه آنرا بهوش نگاهدارد که نتیجه صحیحه گردد و حق از باطل جدا شود احتیاط استوار کردن و بهوش کاری کردن ۱۲ ۶ زیرا که انسان در بدو فطرت از جمیع معقولات عاری باشد و ندانستن شرط آموختن است ورنه تحصیل حاصل شود و آن محالست مذموم بد گفته شده ۱۲ ام ۷ السنه جمع لسان بمعنی زبان ملوم اسم مفعول از لوم یعنی ملامت کرده شده ۱۲ از منتخب ۸ یعنی درباب شرف انسان بر دیگر حیوانات اندیشه نماید چون ظاهر گردد که فضیلت انسان بر ایشان از علم و ادراک و تمیز است بداند که در حقیقت جاهل بدتر از حیوانات است و برهمین ست که چون در محافل الخ تامل درون حلیه بالکسر بالضم زلیور و بالکسر خلعت و خلقت و آرایش ۱۲

بعلم و تمیز ست و بتحقیقت جاہل کہ باین حلیہ متحلی نیست در عداد حیوانات عجم ست بلکہ
از ایشان خسیس تر چنانچہ در مطلع روشن شد و لہذا چون در محافل علما و فضلا کہ میدان فرسان[۵۱] کمالات
انسانی ست حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق[۵۲] بیان مسابقت جویند مجملاً از خاصیت
نطق بری[۵۳] و عری ماند و بسائر حیوانات تشبہ نمودہ از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود
کہ سخنان در محالات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب ست کہ بکلام[۵۴] انسان چہ اگر از
عداد نطق انسان بودی در مجمع اعیان کہ مبصران بازار جواہر بیانند رواجی[۵۵] داشتی و ظہوری نمودی
بلکہ اطلاق اسم انسان برچنین شخص ازان قبیل ست کہ گیاہ گندم را گندم خوانند و غوزہ[۵۶] را انگور
گویند و باندک امعان[۵۷] نظر ظاہر شود کہ ازان حیثیت کہ حیوانات عجم بحسب فطرت مہتدی اند
بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادہ مستقیم کہ
بآن غایت کہ منتہی توانند شد منحرف نیستند بخلاف جاہل کہ او معرفت فضائل
و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضائے فطرت از صوب صواب
انجام تحصیل کمال کہ از خصیصہ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاہل از حیوانات

---

۵۱ بالضم جمع فارس بمعنی سوار ۱۲ ۵۲ نیزہ ہائیکہ در میدان اسپ تازی نصب کنند و سواران باہم گرو بندند کہ ہر کس از آنہا اسپ دوانیدہ پیشتر نزد آن نیزہ برسد و برکند بازی بردہ باشد احراز جمع کردن ۱۲ ۵۳ بری بیزار عری برہنہ و تہی ۱۲ ۵۴ کاف تازی برائے نفی لے عجز نطق خود در محافل ایشان در یابد کہ سخنہا ئیکہ با امثال خود بدان ہمکلامیہا می نماید باصوات حیوانی مانندست نہ بکلام انسانی و جیم فارسی در فقرہ لاحق برائے علت سابق کما لا یخفی۔ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالے ۵۵ بالفتح روانی ۱۲ ۵۶ بمعنی گفتن باشد ۱۲ ۵۷ بفتح اول و ذائے معجمہ در اصل کوزہ انگور از گور یا لفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز ہائے نسبت مفید معنی تشبیہ پوستیکہ بالائے پنبہ باشد و ہنوز نہ ترقیدہ ۱۲ غ ۵۸ یعنے اگر اندک غور نماید و نظر بر انصاف گمارد خود را از مرتبہ حیوانات ہم فرو تر یابد زیراکہ آنہا بر طبق آفرینش کمال نوعی خود کہ عبارت از امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان وغیرہ باشد بظہور میرسانند بخلاف جاہل کہ در اظہار خواص نوعے خود کہ ادراک و تمیز وغیرہ باشد چہ قدر عاجز و ہمچنین مشاہدہ احوال جمادات کند کہ خواص ہر یک دران یافتہ می شود و جاہل از خصائص نوعی خود عاری ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی۔

اخس[۱] باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که ازان مرتبه نیز فروترست چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین[۲] احسن تقویم[۳] باسفل سافلین أُولٰئِكَ[۴] كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینائی و نابینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک باشند امّا نابینا بجهت فقدان آلت سبب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَمْ أَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ عَيْبًا	كَنَقْصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا حضرت ربّ الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ[۶] رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بِأَيِّ شَيْءٍ يَتَفَاضَلُ النَّاسُ فرمود بالعقل[۷] و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلٰی خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِكَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفٰی یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم با آفریننده خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر

۱ بهشتد یعنی زبون تر ۱۲ ۲ ای از بزرگ ترین مراتب خلقناه فی احسن تقویم که در شان اوست بسوء اختیار خود را بفروترین مقام که عبارتست از اولئک کالانعام بل هم اضل رسانیده جیم فارسی علت خساست و فروتری مرتبه باشد سوء بالضم بدی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم
۳ اعلی علیین بهشت هفتمین را گویند و اینجا مراد از اعلی علیین برتری مرتبه و اسفل السافلین کنایه از هفتمین طبقه دوزخ باشد که زیر همه طبقات است و اینجا مراد فروتری مرتبه ۱۲ ۴ این گروه مانند چارپایان اند بلکه این گروه گمراه‌تر اند از چارپایان زیرا که چارپایان را تکلیفی نیست اگر وفاق شرع ندارد بخلاف اینها متصف نیستند و ایشان باوجود تکلیف همگی همت خود را مصروف به تعیش فانی دارند و التفات به نعیم باقی و لذات دائمی نمی نماید ۱۲ از تفسیر حسینی ۵ از بحر وافر مسدس معصوب مقطوف وزنش مفاعلتن مفاعیلن فعولن ؛ مفاعیلن مفاعیلن فعولن ؛ معنی بیت اینکه هرگز ندیده ام در عیوب مردمان عیبی مانند کمی کردن آنانکه قدرت میدارند بر تمام کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم
۶ و بگو ای محمد صلی الله علیه وسلم ای رب زیاده کن مرا علم ۱۲ ۷ بچه چیز بزرگ می شود انسان ۱۲ ۸ ای بعقل بزرگ می شود انسان ۱۲

در آلائے[۵۱] وصفات او نزدیکی جوی یا دتا بدرجات وقرب بر ایشان سابق شوی و در حدیث
ہست اَلنَّاسُ[۵۲] اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِیْ ہَمَجٌ یکے از صحابہ رضی از حضرتِ رسالت پناہ علیہ
صلوات اللہ سوال کرد کہ کدام عمل فاضل ترست فرمود کہ علم[۵۳] دیگرے ہمین سوال کرد وہمین
جواب دادتا سہ بار آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نہ از علم فرمود کہ عمل اندک با علم بہتر از
عمل بسیار با جہل[۵۴] ست اما علاج جہل مرکب حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقع ست و ہر آئنہ مستلزم اعتقاد ست باآنکہ او عالم ست تا ہمچنانکہ نداند و نداند کہ نداند
و ازین جہت[۵۵] آنرا جہل مرکب خوانند و چنانچہ اطبای بدن از علاج بعضے امراض مزمنہ[۵۶] و علل
مستحکمہ عاجز آیند اطبائے نفوس از علاج این مرض عاجز ند چہ با وجود اعتقاد علم در شان
خود طلب علم واکتساب صورت نبندد[۵۷] چنانچہ حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام
فرمود از علاج اکمہ[۵۸] وابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی کہ فی الجملہ
توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال[۵۹] بعلوم ریاضی ست چہ در مطالب آن حق از
باطل امتیاز تمام دارد و وہم را زیادت مجال مداخلت نیست چون

ف۵۱ جمع الا بمعنی نعمت ۱۲ ف۵۲ الناس دو فرقہ ہستند یا دانشوران یا طلب کنندگان دانش و ورای اینہا مگسانند ہمج مگسہائے ریزہ و واحد آن ہمجہ ۱۲ از منتخب اللغات ف۵۳ و از حضرت مرتضوی کرم اللہ وجہہ منقول ست من کان فی طلب العلم کانت الجنۃ فی طلبہ و امام شافعی رح فرمودہ العالم اذا سکت فہو کالصندوق و اذا نطق فہو کالدر والجاہل اذا سکت فہو کالجماد و اذا نطق فہو کالحمار و در فضیلت علم احادیث و اقوال بسیار است ۱۲ ف۵۴ و ہم در حدیث ست کہ بندہ مسلمان نمی شود تا وقتیکہ عالم نباشد و عالم نمی شود تا زمانیکہ بر آن عمل نکند ۱۲ از منہیات ف۵۵ ازین وجہ کہ نادانستگی خود را نمیداند جہل مرکب شد ۱۲ ف۵۶ میم اول مضموم و ثانی مکسور دیرینہ و کہنہ و ہر علت شوند مستحکمہ بفتح کاف تازی استوار کردہ شدہ ۱۲ غیاث اللغات ف۵۷ ظاہر ست کہ چون دید دل خود گرفتہ باشد کہ میداند آموختن چگونہ صورت بندد زیرا کہ ندانستن شرط آموختن است ۱۲ ف۵۸ اکمہ بالفتح کور مادرزاد و ابرص بالفتح کسیکہ بر اندامش داغہائے سفید باشد ۱۲ غ ف۵۹ اے اشتغال نماید در علوم ریاضی کہ مسلمات آن یقینی ست کہ نفس خوگر یقین شود و شکوک و اوہام کمتر بذہنش رسد تا بر خلل معتقدات سست خود آگاہی یابد و بداند کہ مزعومات او اعتماد و اطمینان را نشاید و جہلش از مرتبہ ترکیب بمرتبہ بساطت رسد و استعداد اکتساب فضائل حاصل شود ۱۲

ہندسہ و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود
رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جہلش
بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در و پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگرچہ
از حیطہ حصر متجاوز ست لیکن بدترین آن سہ جنس است یکے غضب دوم جبن سوم
خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتے با دو دارد کیفیت
دارد اما علاج **غضب** آن کیفیتی ست نفسانی کہ مقتضے حرکت روح و مرکب
او کہ خون ست باشد بخارج جہت غلبہ و مبدء آن شہوت انتقام و چون اشتداد
یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب کہ مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم
ممتلے شود و از ظلمت دخانیہ نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان
درین حال بغاری کردہ اند مملو از نیران محشو بدخان کہ از ان غار تعبیر از غوغا و شرار چیزے

ف ۱ و آن علم ست کہ دانستہ می شود بدان احوال مقادیر و لواحق آن و موضوع آن مقادیر مطلقہ است ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون
ف ۲ و آن علم ست کہ طلب کردہ می شود از ان علم بطرف استخراج مجہولات عددیہ یا عوارض مجہولہ عددیہ از معلومات مخصوصہ و موضوع آن عدد ست کہ حاصل بمادہ باشد ۱۲ از شرح خلاصۃ الحساب ف ۳ بضم طائے مہملہ و کسر نون اول و یائے معروف و فتح نون عربی معنی سکون قلب و بفتح طا و بیک نون اول خواندن خطاست از منتخب و از صراح جواز حذف یک نون ظاہر می شود ۱۲ غیاث ف ۴ بکسر ساختہ و آمادہ شدن از برائے کار اکتساب حاصل کردن چیزے بسبعی خود و ورزیدن دگر دآوردن ۱۲ منتخب ف ۵ بالفتح گرد گرفتن دیوار گرد چیزے برآوردن حصر بالفتح باز داشتن و تنگ گرفتن بر کسے و بفتحتین بستہ شدن در سخن و عاجز شدن از چیزے ۱۲ منتخب ف ۶ یعنی کیفیت منسوب بنفس کہ چیرہ دستی نمودہ روح و خون را کہ مرکب او ست در جنبش می آرد و اثرش بخارج متر تب می شود از سرخی لون و رعشہ جوارح وغیرہ و مبدء آن کیفیت خواہش دفع منافی ست ہر چند کہ شدید می شود آن ہیئت ہم دہشت ستیزہ و پس از دخان تاریک کہ لازمہ حرارت و حرارت لازمہ حرکت ست دماغ و اعصاب پر شود و نور عقل بپوشد عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت مجاری بفتح میم و رائے مکسورہ جاہائے جاری شدن چیزے مظلم تاریک ممتلی بالضم اسم فاعل از امتلاء پر و آگندہ و موذی رح وغیرہ ف ۷ مملو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و تشدید واو صیغہ اسم مفعول از ملاء و فارسیان بتخفیف واو ہم آرند و بضم میم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن مکرم اسم مفعول از باب افعال نیز آمدہ بمعنے پر کردہ شدہ محشو اسم مفعول از حشو بمعنی آگندہ شدہ نیران جمع نار بمعنے آتش چنانکہ تیجان جمع تاج ۱۲ از غیاث وغیرہ

دیگر معلوم نه شود و درین حال علاج مشکل باشد چه درین مرتبه هر چند بنصح[ف۱] و زجر اشتعال
کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس
و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری[ف۲] متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص[ف۳] حدیث متمم[ف۴] مکارم اخلاق صلی الله علیه وسلم
و امزجه در قبول غضب مختلف باشد چه بعضے[ف۵] کبریت صفت از اندک شررے
اشتعال پذیرد و بعضے روغن[ف۶] وار بے سببی قوی فی الجمله در گیرد و بعضے چون چوب
خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضے بغایت دیر متاثر[ف۷] شود و این مرتبه[ف۸] چون
نه از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود ست و
تفاوت[ف۹] میان این مراتب در ابتدائے هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب
همه مراتب مساوی[ف۱۰] الاقدام نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته
ظهور غضب در دنیا بر سببی قوی تواند بود لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله

ف۱ نصح بالضم پند دادن و نیک خواستن زجر بالفتح ازدشتن ۱۲ از منتخب ف۲ محذور آنچه ازان ترسیده شود ۱۲ ف۳ نص بالفتح و تشدید صاد مهمله در لغت نیک باریکی کردن در پرسیدن تا غایت را بدانند و اصطلاح علم اصول نوعے از آیات قرآنی که ظاهر و ممتاز گردانند و کار متشابه را که این نیکوست و آن بد وگاهے اطلاق بر آیه ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشته باشد و فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند ۱۲ غ ف۴ متمم اسم فاعل از باب تفعیل تمام کننده و کامل کننده مکارم بفتح میم و کسر را جمع مکرمت بمعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ غ ف۵ ای همچو گوگرد باشد که بیک پاره آتش شعله میزند شررے یک پاره آتش را گویند ۱۲ غ ف۶ یعنی بعضے امزجه در قبول غضب بروغن مشابهت دارند که سوائے سبب قوی اندک او شان را در نگیرد فی الجمله بمعنی من وجه اندک باشد ۱۲ ف۷ نشان پذیرنده اسم فاعل از تاثر بمعنے نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ منتخب ف۸ ای مرتبه دیر متاثر شدن چون بوجه عجز و جبن نباشد بلکه بجهت حلم و تمکین و کار فرمودن قوت فکریه در انجام و خواتیم باشد محمود است وقار بالفتح آرامیدگی و حلم و تمکین اعمال بروزن افعال کار فرمودن عواقب پس آیندگان و انجام کار ۱۲ از غیاث اللغات ف۹ یعنی بعد میان مراتب غضب در بدو حالست و چون اسباب همه مراتب متواتر شد فرق از میان برخاست و تفرقه را مجال نماند تفاوت بهر سه حرکت واو دوری میان دو چیز هیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن تواتر پیاپی شدن ۱۲ از غیاث ف۱۰ مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

فرمود اِیَّاکُمْ وَغَضَبَ الْحَلِیْمِ و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضے زود بغضب روند و زود
(بزرگ‌تر بیا از غضب بردبار ۱۲)
باز گردند و بعضے دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضے دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضے
زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی[۱] رحمه الله می فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد پس
بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان[۲] نه کند زیرا که شاید که بسبب
غضب تجاوز[۳] نماید از آنچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و ازینجاست[۴]
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستے را دید چون خواست که او را بگیرد و دُره[۵] زند زبان بدشنام
برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا الغضب برد اگر او را دره
میزدم برائے تسکین[۶] غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برائے خدائے تعالیٰ و روزے
یکے از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روئے او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود اگر نه آن بودی که مرا الغضب برده ترا عقوبت میکردم و اسباب[۷] غضب ده است اول
(بیانیه ۱۲ ک)
عجب[۸] دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح[۹] ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم

نہ آن کس ست که دیر بغضب رود و زود باز آید و بدترین ایشان آنکه زود بغضب رود و دیر باز آید

---

۱ منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد ابو الحامد امام غزالی رحمة الله علیه ۲ درین لفظ اختلاف است نزد بعضے از مسلم و لفظ مان بمعنی مانند درین صورت مرکب باشد از عربی و فارسی و بعضے بر آنند که جمع مسلم ست بطریق فارسی لیکن واحد مشهور است چنانکه حور که جمع حوراست و بمعنے واحد شهرت گرفته اگر درین هر دو توجیه فتحه سین که در اصل ساکن ست ظاهر نمی شود پس باید که لفظ مسلمان بفتح سین فارسی بحت باشد اگرچه با لفظ مسلم بسکون سین که عربی ست در ماده متحد افتاده و نظیرش لفظ اسوار بالضم و اسوار بالفتح که اول عربیست و ثانی فارسی ۱۲ ملخص از غ ۳ تجاوز در گذشتن حظ بالفتح و تشدید بهره مند شدن درینجا مراد خوشنودیست که آنرا لازم ست ۱۲ ۴ وازو هب بن منبه منقولست که در توریت نوشته هر آنکس که ترک غضب نمود بجوار رحمت الٰهی جا یافت ۱۲ کذا فی المنهیات ۵ بکسر دال و تشدید را چرمیکه محتسب بدان حد زنند ۱۲ ۶ تسکین بر وزن تفعیل آرام دادن ایذا بکسر اول و ذال معجمه آزردن ۱۲ منتخب ۷ این اسباب موکده که رعایتش اهم و ضرور یست در اخلاق ناصری تکبر بسبب علیحده نشمرده تحت عجب داخل نموده و فرق میان هر دو از حقیقت هر یک ظاهر ست و ضیم و منافست را بالکلیه گذاشته شاید نظر بر قبح این هر دو ضیم را شامل ظلم و انظلام و منافست را داخل حرص و از امراض قوت جاذبه فرموده ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۸ عجب بالضم خود بینی و فتحا ر فخر نمودن مرا بکسر و لجاج بفتح ستیزه کردن ۱۲ ۹ مزاح بکسر خوش طبعی کردن تکبر خود را نمودن استهزا تمسخر کردن غدر بیوفائی ضیم بفتح نقصان کردن کسے و ستم کردن منافست کسے را حسد بردن در چیزے و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزے و درینجا مراد رغبت باشد ۱۲

منافست در طلب نفائس کہ عزیز المثل باشد و لواحق غضب کہ این مرض را عرض باشد ہفت ست
اول ندامت دوم ترہیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چہارم استہزائے
اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج ہفتم تالم در ہمان حال و بحقیقت غضب جنون یکساعت
ست چنانچہ حکما گفتہ اند چہ ہر آئنہ مزاج غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطہ مائل ست
و اگر آن مزاج تمشی کند جنون سبعی باشد چنانچہ واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست کہ
مرتضی علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ کہ حدت نوعی از جنون ست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود
نشانہ استحکام جنون باشد و گاہ بود کہ بسبب آنکہ روح حرکت عنیف بخارج کند دل کہ منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح کہ پیوستہ از و با عضا میرسد منقطع شود یا بسبب
اشتعال نائرہ حرارت غضبی جوہر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بہر دو حال سبب موت فجاءۃ گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیہ
مودیہ بہلاک تولد کند و ازین جہت چون ابوہریرہ از حضرت مصطفوی علیہ الصلوٰۃ والسلام

---

۱ ندامت بفتح نون پشیمانی ترہیب بر وزن تفعیل ترسیدن مکافات پاداش دادن ۱۲ منتخب ۲ شاد شدن بکردہی کہ بکسے رسد ۱۲
۳ اے در حالت غضب ۱۲ ۴ بفتح اول و سکون ثانی صیغہ صفت مشبہہ از غضب بمعنی خشمناک ۱۲ غ ۵ بیمارے نسبت ۱۲
۶ بالضم از حد در گذرندہ و مجازا بمعنے کثیر و بسیار ۱۲ غ ۷ مزاجیکہ دران حرارت مفرط راہ یافتہ تا دیر ماند جنون ست تمشی بفتح و درنگ
کردن و بضم میم ہم بدین معنی آمدہ حدت بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی ۱۲ از غیاث ۸ یائے نسبت سبع بالفتح و ضم با و فتح و سکون
آن حیوان درندہ زیراکہ اکثر اوقات بعد از ہفت زاید و سباع بالکسر جمع ۱۲ منتخب ۹ روح بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسی
علیہم السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی ست کہ روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائک ۱۲ منتخب ۱۰ منبع جائیکہ آب ازو زاید
منابع جمع نائرہ آتش و شعلہ و بمعنی دشمنی و گریزندہ و رمندہ و بہمین مناسبت نام حرف آخر از نہ حروف قافیہ چون این حرف بر کنارہ حروف
قافیہ ست گویا از میان حروف گریختہ و رمیدہ کنارہ گرفتہ است از صراح در سالہ عطائی ۱۲ غیاث اللغات ۱۱ بخار مرکب ست از اجزائے
مائی و ہوائی و دخان مرکب ست از اجزائے ناری و ارضی مستحیل اسم فاعل از استحالہ بمعنی برگردیدن ۱۲ ۱۲ اے در صورت انقطاع امداد روح یا بعلت
احتراق جوہر روح بانا گہان مرگ درگیرد و یا اخلاط کہ مراد از خون و صفرا و سودا و بلغم باشد حرارتے رسد و آن شمر امراضی کہ بہلاکت افگند شود فجاءت
بکسر و ضم اول و مد مفاجات یعنی ناگاہ گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ۱۳ پس باید کہ وقت خشم مطاوعت شیطان روا ندارد کہ غضب شعلہ ایست
از آتش شیطانی و شجرہ ایست ثمرہ اش ملالت و پشیمانی و گفتہ اند حلم از جملہ اخلاق پیغمبرانست و غضب خوئے سگان و شیوہ شیطان ۱۲

طلب نصیحتی کرد سہ نوبت او را از غضب نہی فرمود بہمان اقتصار[1] نمود و یکے از صحابہ پیش روی حضرت مصطفےٰ صلوات اللہ و سلامہ علیہ آمد و سوال کرد کہ دین چیست فرمود کہ حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمدہ ہمین سوال کرد و حضرت ہمین جواب فرمود دیگر از طرف چپ ہمین سوال کرد و ہمین جواب شنید و ہمچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود کہ فہم نمیکنی دین[2] آنست کہ بغضب نروی و در کلام مجید ست[3] اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و علاج غضب چون سائر امراض بدفع اسباب آن تواند بود پس اگر عجب[4] باشد و آن ظنی ست کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی کہ فی الواقع مستحق آن نباشد[5] طریق دفعش آنکہ ملاحظہ نقایص و معائب خود نماید و با آن کمال[6] دیگران ہم اعتبار کند چہ ہیچکس نیست کہ اگر بنظر انصاف اعتبار حال او رود کمالیکہ خصیصۂ او باشد ظاہر نشود چہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر ذرہ از ذرات موجودات را مظہر اسمی خاص و مرات صفتے معین گردانیدہ کہ غیری را دران شرکت نیست و در نظام عالم ہر فرد را مدخلے ست ؏ کاندرین ملک چو طاؤس بکارست مگس + واگر

[1] نزد اہل تصدیق دارباب تحقیق مقرر است کہ تاکسے بر غضب مستولی نگردد بدرجۂ صدیقان نرسد ۱۲ [2] زیرا کہ ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و وزیدن غضب مستجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال ۱۲ [3] و آنانکہ فرو میخورند غصہ را و آنانکہ عفو می کنند از مردم و فرو خوردن خشم آن ست کہ در عقوبت مبالغہ نزود و عفو آنکہ اثر کراہیت از صحیفۂ دل محو گرود و محصل این آیہ ہمین است کہ بنائے کارہا بلطف نہد و سو بچہ ابواب مدارا و مواسا معتبر شناسد ۱۲ [4] ای خود را بزعم خویش متصف بکمال داشتن کہ اثرے ازان نداشتہ باشد و نظر بر آن از مردمان چشم منزلت داشتن ۱۲ [5] بدان جہت کہ این ظن کہ بسبب آن خود را مستحق منزلت می شمرد در حقیقت خلاف واقع ست ۱۲ [6] ای با وجود نگریستن معائب خود اندیشۂ کمال دیگران ہم کند چہ آراستگی عالم از افراد ممکنات است و او تعالےٰ سبحانہ ہر یکے را از ان بصفتے خاص اختصاص بخشیدہ چون در احوال او شان نظر انصاف گمارد لا محالہ خصیصہ آنہا ظاہر گردد و ظاہر است کہ انسان کامل نمی شود مگر باکتساب فضائل کہ در غیر او یافتہ می شود پس چگونہ عجب را شاید نمیتے کہ از غیر اوست ۱۲ مولوی مرحوم۔

افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مال ست عاقل را معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب امین نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال ست مقرر ست چیزیکه باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال بود بیت

بر مال و جمال خویش مغرور مشو		کانرا به شبی برند و این را به تبی	

و اگر نسب ست که عبارت از شرف یکے از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف ست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که یکے از فضلائے زمان با پدرش معارضه کند و در ان شرف بر و راجح آید پس چگونه انتساب بهمان شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه نقصان ست که به فضیلتے که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتے که در ذات

ـــه وآن سرفرازی جستن ست بر دیگران بچیزے که خارج از ذات در معرض تلف و مورد آفات باشد ۱۲ ـــه سعادت بر دوگونه است نفسانی و غیر نفسانی اول تحلی نفس باشد بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تبری آن از رذائل و ردیات و غیر نفسانی بر دو قسم ست جسمانی و غیر جسمانی جسمانی چون حسن صورت و قوت و غیره و غیر جسمانی بر دو صفت ست یکے آنکه در اکتساب آن صنع شخص را اکثر دخل باشد چون مال و دولت دوم آنکه صنع را در ان دخل نه داشته باشد چون نسب و جاه و خارجی عبارت از همین دو صنف ست و مصنف علام درین عبارت استیعاب تقسیم اقسام فرموده که از تردیدات اشکله هویدا است بخلاف صاحب اخلاق ناصری که یک قسم غیر نفسانی یعنی جسمانی که قسم خارجی ست در گذاشته مگر اینکه گوئیم که جسمانی هم داخل خارجی است برین تقدیر که سعادت به تقسیم اولی منقسم باشد بذاتی و خارجی و شک نیست که جسم هم خارج از ذات ست لیکن منافش ضرور می بایست و از عبارت آن ظاهر نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ـــه همچو تناسب اعضا و قوت جوارح و خوبی لون و غیره که باندک مرض زوال پذیرد و خارجی چون مالی و جاه و نسب و فضیلتے که آبا و اجداد تو بدان متصف بودند عقل سلیم داند که هیچ یک تفاخر را نشاید لف و نشر غیر مرتب ۱۲ ـــه و هم اگر فرض کنم که آن مال که مایه مباهات ست بسخن آید و گوید که این عزت و احترام که تو دعوی میکنی از ماست چه جواب باشد ۱۲ از ناصری ـــه غصب بالفتح اول و سکون ثانی به ستم گرفتن چیزے را از کسے نهب بالفتح غنیمت و غارت ۱۲ از م و غ ـــه مراد از فضیلت عام نسبی خواه علمی ۱۲ ـــه یعنے آن فضلا که بر ایشان تفوق می جوید بکمال پدران خود می توانند گر ایشان در مرتبه با بیشان برابر باشند یا زیاده پس تفوق چگونه درست خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم ـــه اے فرض کنیم که ایشان از مرتبه آبا و اجداد او کمتر اند تا هم مایه افتخار نمی توانند شد زیرا که یک فضیلت ذاتی از قبیله رفقه کل صفاتی اشرف و اقوی باشد ۱۲ مولوی مرحوم

شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل[1] خود را عرضۂ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند بیت

اِنِ افْتَخَرْتَ بِآبَاءٍ مَضَوْا سَلَفًا[2]	قُلْنَا صَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَمَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لَا تَأْتُوْنِیْ بِاَنْسَابِکُمْ وَاْتُوْنِیْ بِاَعْمَالِکُمْ و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنَا ابْنُ نَفْسِیْ وَکُنْیَتِیْ اَدَبِیْ[3]	مِنْ عَجَمٍ کُنْتُ اَوْ مِنَ الْعَرَبِ
اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَّقُوْلُ هَا اَنَا ذَا[4]	لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَّقُوْلُ کَانَ اَبِیْ

محکی ست که از رؤسائے یونان[5] یکے بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایۂ مباہات تو جامہائے فاخر[6] ست که خود را بآن آراسته این زینت در جامه است نه در تو و اگر مرکوب چابک که بران سواری آن کمال از آن اسپ[7] ست نه از آن تو و اگر فضیلت پدر است صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچ کدام از جهات فضیلت از آن تو نیست اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون تو منتقل نشده احتیاج باسترداد[8] نیست

ف۱ یعنی باین خیال باطل که پدرانم چنان بودند عرضۂ بالضم درمیان انداخته شده تشنیع زشت گفتن توبیخ تهدید و سرزنش کردن ۱۲ از منتخب ف۲ یعنی اگر تو ناز خواهے کرد به پدرانے که درگذشتند درگذشتنے خواهیم گفت راست گفتی لیکن بد ست آن که زائیدند او را شعرانه بحر بسیط مثمن صدر و عروض مخبون و از حشو یک رکن مخبون و یک سالم در ابتدا سالم و ضرب مخبون و از حشو یک رکن مجنون و یک سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۳ میائید نزد من به نسبهاے خود بیائید نزد من بعملهائے خود ۱۲ ف۴ من پسر نفس خودم و کنیت من که از ان نسبت باو می باشد ادب منست خواه در نسب از عجم باشم یا از عرب بدرستیکه مرد آنست که بگوید آگاه باشید من چنانم نیست مرد آنکس که میگوید چنان بودند پدر من حاصل آنکه کمال خود نماید نه که بر کمال پدران ناز د بحرش بسیط مثمن مخبون مطوے مجنون الاحد صدر و عروض و ضرب بیت اول مخبون و ابتدا مطوی و از حشو یک رکن سالم و یک مخبون الاحد و صدر و ابتدائے بیت ثانی سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۵ بالفتح نگر مشهد بالضم و آن ملکے ست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان بن یافث بن نوح آباد شده ۱۲ غ ف۶ آن مجنی ملک یعنے آن خوبے ملک اسپ ست نه ملک تو ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۷ زیرا که استرداد باز گردانیدن ست و آن مسبوق به سپردن باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

پس ترا چہ شرف باشد و مروی ست کہ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود کہ باسباب دنیوی[1]
مباہات می نمود و دران اثنا خواست کہ آب دہن بنیداز د بعد ازانکہ از اطراف احتیاط (بیان ریمال ۱۲)
کرد موضعی لائق بآن نیافت بر روئے آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست کہ آب دہن باخس مواضع اندازند و من چندانکہ از ہر طرف (بدبو ۱۲)
دیدم ہیچ محل خسیس تر از روئے این شخص کہ بسبب وصمت[2] جہل از حلیۂ حقیقت انسانیت (و صورت انسانی ۱۲)
ممسوخ شدہ نیافتم و این فقیر از بعضے اُستادان خود رحمہم اللہ شنیدہ کہ در نواحی[3] فارس
یکے از اہل دنیا کہ بمتاع[4] غرور و نعمت زائلہ مغرور و مسرور بود نزدیکہ از اہل کشف
رفت در وقتیکہ او را در احوال خود استغراقی[5] بود چون نظر او بران دنیادار افتاد خادم را
بزجر گفت این خر را ازینجا برون کن و چندان مبالغہ نمود کہ دنیادار بیرون رفت بعد ازانکہ
ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار[6] ازو
چیزے مشاہدہ نکردم و اما مرار و لجاج موجب زوال علاقہ الفت و انحلال روابط وحدت[7]
است چہ مخالفت[8] ضد موافقت ست و بقدر[9] آنکہ کثرت را غلبہ و ظہور باشد رشتۂ انتظام
(معطوف علیہ ۱۲) (معطوف ۱۲)

---

[1] یعنی گم دفر و گرفتن ۱۲ [2] وصمت بالفتح عیب ممسوخ از مسخ بمعنی برگردانیدن صورت بصورت بدتر از نخستین درفتن مزہ چیزے ۱۲ [3]
در ہمچنین نقل ست کہ یحییٰ بن معاذ رازی رحمہ اللہ عالمی دنیادار را دید فرمود کہ اے صاحب علم و سنت محلہائے تو قیصری و خانہائے تو کسروی
و جاہائے تو قارونی و درہائے تو طالوتی و لباسہائے تو جالوتی و مذہب و اسباب تو شیطانی و حکومت تو فرعونی و حکام تو دنیادار کہ عادت شان
رشوت ستانی و مرگ تو در زمان جاہلی پس کجا ماند دعوی محمدیہ ۱۲ [4] بکسر حائے بے نقطہ جمع ناحیہ کنارہ ہائے ملک فارس ولایتے از ایران کہ
چہار شہر دارد شیراز صفاہان کرمان یزد و در رسالہ معربات نوشتہ کہ فارس بکسر را معرب پارس کہ بسکون راست نام ولایت معروف ۱۲
غیاث [5] اے بچیز زبون کہ عبارت از غرور باشد مسرور و بنعمتیکہ در محل زوال ست مغرور بود متاع چیز اندک و زبون را ہم گویند ۱۲
[6] ہمہ را فرو گرفتن و بتمام توانائی خود کا لے کردن و غرقہ شدن ۱۲ منتخب [7] ثابت ست کہ در عالم برزخ اعمال ہر کس ممثل می شوند بہ
پیکریکہ مناسب آن باشد و اولیائے کرام را کہ مؤید من عنداللہ ہستند جلباب حجاب زمیان مرتفع ازان عالم مشاہدہ میروند لاجرم بر طبق آن رغبت
و نفرت می فرمایند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمہ اللہ تعالیٰ [8] زیرا کہ حقیقت مرار و لجاج ستیزہ و اختلاف ست و اختلاف ضد ائتلاف باشد ۱۲ [9]
خلاصہ اینکہ ہرگاہ کہ مرار و لجاج بوقوع آید وحدت از میانہ برخیزد و کثرت سر بر زند و ہر قدر کثرت ترقی گیرد نظام عالم خلل پذیرد پس مرار و لجاج باعث
برہمی نظام و انتظام عالم شود کہ افسد مفاسد ست ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم۔

را میل بانفصام واساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت[1] بقهرمان وحدت منوط[2] ومربوط ست
پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد ست باشند واما تکبر وآن[3] قریب ست
بعجب وفرق بینهما[4] آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع در و نباشد وتکبر[5] ادعای
این کمالست با دیگران واگرچه اعتقاد آن نداشته باشد وعلاج آن آنکه تامل نماید که کسیکه
دو نوبت[6] بر مجری بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی[7] علی کرم الله وجهه فرموده که
انسان را چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفه چرکین[8] وآخر او مرده متعفن وخود در میانه
حمال نجاست منتن ودر حدیث قدسی ست که اَلْکِبْرِیَاءُ[9] رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَنْ
نَازَعَنِی فِیْهِمَا اَدْخَلْتُهٗ نَارِیْ ودر حدیث نبوی ست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور چه حقیر حشر کنند وحقیقت آنکه حضرت غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال[10] قدس
جلال او مجال تشبث نیست ووجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود ورشحه آثار جود اوست

ف۱ بفتح اول وسکون ها وفتح رائے مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرمان از برهان ودر رساله معربات ومنتخب بمعنی حکم با جلال وقهر وبعضے محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت ست یعنی منسوب بقهر که بمعنے غلبه ست پس قهرمان بمعنی حاکم باشد ومجازاً بمعنے حکومت نیز آمده وبعضے محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول وثانی لفظ ترکی ست بمعنی کارفرما ۱۲ غیاث اللغات ف۲ منوط بسته شده مرکوب طبیجے آویخته شده ۱۲ منتخب ف۳ وعلاج ومراد وتکبر آنکه در قبح این معنی خوض کند ونفس را بانواع نصائح زجر نماید وبرفضیلت حیا وتواضع که ضد آنست نفس را رغبت دهد تا او را ملکه حاصل آید وترک آن رذیلت میسر شود ۱۲ ف۴ در میان هر دو نسبت عموم وخصوص من وجه ست چه اگر فقط اعتقاد کمال باشد در شان خود عجب ست واگر بدین اعتقاد ادعا واظهار آن کمال بر دیگران هم باشد تکبر وعجب هر دو واگر محض ادعا باشد بدون اعتقاد آن در شان خود تکبر است ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ در حدیث شریف آمده که تکبر از حیلهائے شیطانست واز وهب بن منبه منقولست که در توریت نوشته است هر آنکس که نزدیکے جوید بخدا باید که عاجزی شعار خود کند وقول حکماست که تکبر از اغنیا قبیح ست واز فقرا اقبح ودر توریت آمده که امهات خطایا سه ست یکے از انجمله کبرست ۱۲ کذا فی المنهیات ف۶ یکبار وقت انتقال نطفه از صلب پدر جانب رحم مادر ودیگر بار حین ولادت ۱۲ ف۷ وهم درین معنی حضرت جامی قدس سره فرماید مثنوی اولت بود یکے قطرهٔ آب ÷ که از وشستن ثوب ست وثواب ÷ از شکم تا بکنار آمدهٔ ÷ از ره بول دو بار آمدهٔ آخرت جیفهٔ افتاده بخاک کرده پنهان ته تیره مغاک ÷ بر تو آن پردهٔ فرض اربدرند ÷ چشم نا بسته کسان کم گذرند ÷ در میانه که سراسر نه خوشیست ÷ روز وشب کار تو سرگین کشی ست ÷ تنت آراسته از گوهر ودر ÷ چون شکنبه شکم از سرگین پر ÷ ۱۲ ف۸ بکسر اول کثیف ۱۲ ف۹ بزرگی جاه ومنصب وبزرگی بتنان منست پس شخصیکه نزاع کرد با من دران هر دو چیز خواهم برد او را در آتش خود ۱۲ ف۱۰ اذیال بالفتح دامنها تشبث چنگ در زدن رشحه آب که از جائی تراوش کند وبجائے چکه ۱۲ منتخب

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات بیّن است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

واما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان وطمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بجربت موصوف بود عیبی اند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند دربروی ایشان ببندند و بعد ازانکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند دربروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند و بصورت استهزا ایشان را عقاب نمایند واما غدر و آن در مال و جاه و غیر آن باشد و تمام اقسام آن خیانت است که از ارذل رذائل و در ذائل آرا اغلب است ونزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آن را اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در اتراک بیشتر باشد

---

۱ و مقدار معتدل ازان که مزاح باشد محمود است لیکن وقوف بران بغایت دشوار زیراکه انسان با مقابل خود در صدد زیادتی می باشد پس از حد در میگذرد و رفته رفته باعث وحشت و غضب میشود ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح ۲ و سبب آن بیباکی در حصول معاش باشد و راضی شدن بمذلت و اهانت تا مردم مالدار و ارباب تنعم را در خنده و فرح آورده سرمایهٔ خود حاصل سازد ۱۲ ۱۱ از ناصری ۳ بسوی خود کشیدن ۱۲ ۴ نزدیکی جستن ۱۲ ۵ علاجش تفرقه کردن باشد در افعال خود و سیر افاضل و احرار تا بدان نفس خوگر شده اجتناب نماید و تمکین و وقار شعار خود سازد ۱۲ مولوی مرحوم ۶ توسل بر وزن تفعل نزدیکی جستن بچیزی وقع بالفتح جای بلند از صراح ۱۲ ۷ و هم در حدیث شریف آمده ضحک کنندگان عقاب کرده خواهند شد بده گونه عذاب اول اینکه تیره میشود قلب شان دوم آنکه میرود آبروی شان سوم اینکه خشنود می شود از او شان شیطان چهارم اینکه بغضب می آید بر او شان خدای تعالی پنجم اینکه مناقشه کرده خواهد شد از او شان بروز قیامت ششم اینکه اعراض خواهند فرمود از او شان حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات هفتم اینکه لعنت خواهند کرد بر او شان ملائکه هشتم اینکه دشمن خواهند داشت او شان را اهل سموات نهم اینکه فراموش خواهند کرد در هر چیز دهم اینکه رسوا خواهند شد بروز قیامت العیاذ بالله ۱۲ از منهیات ۸ همچو دوستی و محبت غرضکه هیچ نوعی را از نهانه اهل کمال پسندیده و نه بوقتی از اوقات رخصت ارتکاب آن داده ۱۲ ۹ و هم در کلام واجب الاکرام حضرت جل و علی وارد است ان الله لا یحب الخائنین هر آئینه الله دوست نمی دارد خیانت کنندگان را ۱۲ ۱۰ اتراک جمع ترک و آن گروهی است از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی۔

ووفاکہ ضد آنست در روم وحبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست تحمل ظلم بروجہ
انتقام وقبح آن از ظلم و انظلام فہم می شود وعاقل باید کہ بر انتقام اقدام نہ نماید تا بہ یقین
معلوم نہ کند کہ مودی بضرری دیگر نمی شود و این بعد از اعمال فکر و رویت وحصول ملکہ حلم تواند
بود بلکہ مطلقاً عفو کردن اولی ست کہ بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجالت و
عار موسوم شود و اہل غیرت عفو عدو را از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند
چنانکہ گفتہ اند رَحْمُ الْاَعْدَاءِ اَشَدُّ مِنْ جَفْوَةِ الْاَحِبَّاءِ و اما منافست ومناقست در طلب نفائس
دم انگاشتن دشمنان گوار است از جفائے دوستان ۱۲
متضمن خطری چند ست کہ سلاطین و اہل مکنت را از آن احتراز مستحسن ست چہ جائے اوساط
الناس چہ ہر پادشاہ کہ جوہری نفیس در خزانہ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چہ معلوم ست
کہ تصاریف ادوار فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل
و انتقال ست خیاط روزگار جامہ ملمع کون مرکبات را برشتہ اشعہ کواکب بہم دوزد و آنگاہ بمقراض

۵۱ باید دانست کہ انتقام بر سہ قسم ست اول آنکہ مساوی جرم باشد چون قتل عوض قتل و این عدل ست مسمی بقصاص دوم آنکہ کمتر از جرم بود چون استرضائے ورثہ بردیت عوض قتل و این محمود ست موسوم بہ تخفیف سوم آنکہ زیادہ از جرم مثل قتل عوض سوء ادبی و این را ضیم گویند و لبسیار قسمیست پس ضیم عبارتست از تکلیف کسے بہ برداشتن ظلم یعنی انتقام جرم خفیف بسزائے سنگین ۱۲ ۵۲ اے قبح ضیم یعنی چون وقت انتقام از عدو سزا ایش زیادہ از جرمیہ داد از ولا محالہ نسبت او ظلم خواہد شد و قبح این از ظلم و انظلام ظاہر ۱۲ ۵۳ اے یقین داند کہ انتقام مثمر ضرری دیگر نخواہد شد ۱۲ ۵۴ اعمال بالکسر کار فرمودن رویۃ بفتح اول و کسر او و تشدید تحتانی فکر و تامل در کاری ۱۲ از غیاث ۵۵ اے از عفو دشمن ظلم دوست لذیذ ست چہ آن جہت خجالت از عدو دشوار می نماید و این بسبب خوشنودی محبوب خوشگوار چنانچہ منقولست کہ روزے حضرت حسن بصری قدس اللہ سرہ برائے عیادت حضرت رابعہ بصریہ اسکنہا اللہ فی جنۃ عالیۃ تشریف بردند حضرت رابعہ پرسیدند کہ یا حضرت اگر از طرف دوست اذیتی رسد چہ کند حضرت فرمودند کہ صبر نماید ولب بشکوہ نجنباند حضرت رابعہ چشم پر آب کردہ بعرض رسانیدند کہ اے استاد بہتر این ست کہ از آن اذیت ملذذ گردد و اظہار مسرت کند کہ تحفہ از دوست رسیدہ واللہ اعلم ۱۲
۵۶ چون ہر دو وجہ بود یکے بوجہ عموم و دیگرے بوجہ خصوص لہذا تصریح فرمودہ کہ منافست در طلب نفائس مشتمل بر خطرہاست و احتراز از آن بہتر ۱۲ ۵۷ مکنت بالضم بمعنی قدرت و توانگری و بالفتح باین معنی خطاست ۱۲ غیاث ۵۸ تصاریف گردانیدنہا و گذشتنہا و برگشتنی ہا ادوار گردشہائے فلک دوار بفتح اول و تشدید ثانی بسیار گردش کنندہ تقالیب بازگونہ گشتنہا و انقلاب و گردشہائے زمانہ اطوار بالفتح نوعہا و حالہا و بارہا اقدار جمع قدر بفتحتین قضا و حکم و نہایت و اندازہ چیزے کردن و حکم کلی بجمل آلہی در روز ازل و اندازہ کردن خدائے تعالی برائے بندہ و مرادف تقدیر و در مصطلحات نوشتہ کہ قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برابر و مساہم و شریک نیز آمدہ و در خیابان نوشتہ کہ قدر بسکون دال و فتح آن ہر دو صحیح ست چنانکہ در صراح آمدہ بمعنی اندازہ کردہ خدا برائے بندہ و بمعنی مطلق اندازہ نیز آمدہ ۱۲ غیاث اللغات ۵۹ روشن کردہ شدہ و درخشان کردہ شدہ و آنچہ ورق طلا روشن کنندہ ۱۲ غ

فساد بدرّد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر[1] عناصر[2] بسازد باز در هاون
فلک سا دیده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ[3] الَّتِیْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ
تَبْدِیْلًا و چون پادشاه بفقد چیزی ازان نفائس که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته
مبتلا گردد هر آئینه در روی آثار فزع[4] و جزع[5] ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر
باشد باو راه یابد[6] و چنانچه حکایت کرده اند که قبهٔ[7] از بلور که بصفت صفای جوهر و روای منظر
موصوف و معروف بود و مهندسان[8] حاذق در خرط و استدراک آن دقائق صنعت رعایت
کرده بودند نزد پادشاهی بتحفه آوردند چون بنظر امعان[9] دران تامل نمود دقائق محاسن
آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانهٔ خاصه ضبط
نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وَاَیُّ[10] نَعِیْمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ
حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعدهٔ مستمره آنرا عرضهٔ[11] تلف ساخت پادشاه ازان معنی
عظیم[12] متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل
صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را بگوهر[13] دندان

---

[1] جمع عقار بضم و قاف مشدد بمعنے ادویہ کہ از قسم بیخ نباتات ست و این جا مراد از اصل باشد ۱۲ [2] جمع عنصر بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد حکما خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواہر و کشف ۱۲ غیاث اللغات [3] طریقہ خدا آنکہ تحقیق گذشتہ است از پیش و ہرگز نیابی طریقہ خدا را بدل شدن اے ترکیبے را ساختن و باز معدوم نمودن طریقہ خدا است و این طریقہ ہرگز تبدیل نیابد ۱۲ [4] بفتحتین خوف و ترس و بیم ۱۲ [5] بفتحتین بمعنی ناشکیبائی ۱۲ [6] اے در فقدان آن چیز رنجے و المے بدو راہ یابد کہ اگر آنرا بمسرتے کہ در وقت وجدان و حصول آن چیز داشت مقابل کنند بر چها زائد باشد ۱۲ [7] قبہ بالضم و تشدید بائے موحدہ بنائے گرد برآوردہ چون گنبد و ہر چیز مثل گنبد سازند چون قبۂ سپہر و قبہ عماری و قبہ آفتاب وغیرہ ۱۲ منتخب [8] مہندس بضم میم و فتح ہا و سکون نون و دال مکسور و سین مہملہ اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ و اشکال عالم باشد حاذق زیرک و استاد در کار ۱۲ غ و منتخب [9] یعنی چون پادشاہ آن قبہ را ملاحظہ کرد حسن و خوبی آن خاطرش را فریفت و بتابندگی و درخشندگی در نظرش ہم پلۂ آفتاب و ماہتاب نمود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [10] و کدام نعمت ست کہ کدر نمیکند آنرا زمانہ ۱۲ [11] عرضہ بالضم عین مہملہ در میان انداختہ شدہ کہ ہر کس او را متعرض شود ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [12] عظیم بجائے بسیار در کلام قدما مستعمل شود یعنے بسیار متغیر شد ۱۲ [13] اے از نہایت غم و غصہ لبان یاقوت وش را بدندان مانند گوہر میگزید یعنی حسرت می خورد و بنہایت ناشکیبائی بر فوت آن میگریست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مہرۂ سلیمانی کہ سفید و سیاہ باشد جزع دیدہ باضافت استعارہ از وجہ شبہ مذکور ۱۲

میگزیدواز فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهرباسان می بارید و نسیم
اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود
چندان سودای هوائی[1] آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ بلورین فلک با چندین
گوهر شب چراغ در چشم او تاریک می نمود و لعل ابا همه سنگین دلے ازان حال آتش
در نهاد افتاده و مرجان[2] را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شده چندانکه غواص
واعیان[3] در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند
بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش[4]
بیرون رفت و خللے کلی بامور ملکش راه یافت این حال ملوک ست و اما مردم دنی را اگر فرومایہ ۱۲
متاعی شریف یا جوهرے لطیف بدست آید متغلبان[5] بطلب و طمع آن برخیزند و در
انتزاع آن ازو بستیزند اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید
در معرض هلاکه در آمده از جان بر آید پس چرا عاقل اختیار چیزے کند که عرضهٔ این مفاسد
تواند شد ع من[6] جان جهانم نه جهان جان منست + این ست کلام در اسباب غضب

---

[1] هوائے بالفتح بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس اماره ۱۲ غیاث [2] مرجان بالفتح بمعنی مرواریدِ خرد و بمعنی لبسد نیز آمده و ظاهرا این معنی پارسی ست زیراکه در لغت عربی یافته نشده ۱۲ منتخب [3] ای هرچند ارکین سلطنت برائے تسکین خاطر پادشاه جوهری که در حسن و صفا عدیل آن تواند شد بیشتر جستند کثیر یافتند و چنانکه درین باب کوششها نمودند بے بهره و محروم ماندند خیبت بے بهره و ناامید شدن ۱۲ منتخب [4] ضمیر شین راجع بسوئے پادشاه تمالک به اختیار خود بودند تماسک خویشتن را نگاه داشتن و مجازاً یعنی صبر و تحمل و وقار هم آمده ای باختیار خود بودن و خویشتن را نگاه داشتن در قبضهٔ توانائیش نماند و بدین جهت امور مملکتش ابتری پذیرفت ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم [5] ای تغلب کنندگان طمع در زنند و در بیرون کشیدنش ازو بمقام ستیزه در آیند انتزاع بیرون کشیدن و بر کندن مسامحت باهم کار آسان گرفتن و گاہے تجرید کرده بمعنی آشتی و آسانی هم آمده ممانعت باز داشتن ۱۲ غ [6] ای آفرینش دنیا برائے ما شده پس بمثابهٔ جان آن باشیم نه اینکه خلقت من برائے آن بوده که در هوائش جان خود را بیازم ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ـ

وعلاجش و هرکه بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب برو آسان نماید[1] چه غضب
جور ست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست و آنکه جماعتی توهم[2]
کنند که شدت غضب از فرط حمیت باشد و بکمال باطل آن را شجاعت دانند
خیال فاسد ست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس و حرم
و اقارب و عبید[3] و خدم و خیل[4] و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا[5] حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرموده[6] که شجاع ترین شجعان آنکس ست که در حال غضب
مالک نفس خود باشد و چون از بعضے غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزاے کوچک بغزاے بزرگ گفتند که
غزاے بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک[8] نفسک
التی بین جنبیک و اگر با فراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم
تشبه نموده با بهائم و جمادات چون ظروف و آلات و امتعه همین طریقه[9] پیش گیرد
و بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

ف۱ زیراکه او بمیانه ردی متضاد ست اگر جهت سببی قوی حالت غضبی برو عارض شود بسهل ترین وجه زوال پذیرد ۱۲ ف۲ ای توهم آن جماعت که غضب را شجاعت دانند گمان فاسد ست زیراکه شجاعت را از محاسن شمرده اند و خلقی که منبع چندین امور قبیحه است چگونه مستحسن خواهد شد ۱۲ ف۳ عبید بمعنی بندها و غلامان و این جمع عبد نیست بلکه اسم جمع ست که معنی جمع دارد خدم بفتحتین جمع خادم ۱۲ ف۴ خیل بالفتح سواران و گروه مردم و غیره و گله اسپان و بمعنی بسیار و بمعنی کم از کشف صراح و مدار و در بهار عجم نوشته که خیل بالفتح سواران و اسپان در این جمعیست که واحد ندارد و بعض جمع آن خیول گفته اند و فارسیان مطلق بمعنی جماعه و گروه استعمال کنند حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران ۱۲ غ ف۵ ای بهمین وجه که از غضب مضرت کلی در مهمات مالی و ملکی سرایت می کند ۱۲ ف۶ و هم درین باب از حضرت ابی هریره رضی الله عنه مرویست که شخصی بخدمت سرور کائنات علیه افضل التحیات حاضر شده درخواست وصیتی نمود که در لفظ اخصر باشد تا حفظ آسان نماید آنحضرت فرمود لا تغضب یعنی در غضب مرو و هم در حدیث ست الغضب یزیل العقل یعنی غضب زائل می کند عقل را ۱۲ ف۷ و قول جناب مرتضوی ست علیه السلام اصعب الاعمال العفو عند الغضب یعنی سخت ترین عمل عفو ست وقت غضب ۱۲ منهیات ف۸ دشمن ترین دشمن تست نفس تو آنکه در میان دو پهلوی تست ۱۲ ف۹ بسبب غضب آن بدتر چیزے که هیچگونه محل انتقام نباشد و بزد و کوب بهائم و کشتن جانوران و شکستن آلات مثل خود شود تشفی و خوش شدن از کسے و از غضب و کینه رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات

برحسب استعجال او تنگنا ید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام[۱] برآید غایت ذالت
باشد چنانچه از بعضے ملوک سابق که بتهور[۲] منسوب بوده منقول ست که چون کشتی او از
سفر دریا دیر ترسیدی بردریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب و انباشتن بکوهها تهدید نمودے
و حکیم ابو علی مسکویه[۳] از بعضے سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتے رنجور
گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را بهجو[۴] گفتے و بهجوهاے او
ماه را مشهور ست و الحق بدین شیوه بکلاب[۵] تشبه جسته بیت

مه نور می فشاند و سگ بانگ میزند	سگ را چه بُرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت[۶] مضحک ست و صاحب آن بر نقصان عقل
و رداءت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان و پیران منخرف[۷]
و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودّی[۸] بضد خود می شود در کیفیات
نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است وان
وجهی ضد اوست متولد شود چه حریص چون از مشتهے ممنوع گردد نائرهٔ غضبش
برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبّا[۹] و خلطا که بهیچ وجه دران مدخل نداشته باشند

[۱] در برهان و رشیدی و بهار فرجام بفتح بمعنی انجام کار و در سراج نوشته که مرا بمعنی عاقبت ولائق معلوم می شود پس نافرجام بمعنی بدعاقبت و نالائق باشد ۱۲ محصل از غیاث اللغات [۲] تهور بالفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است ۱۲ از غیاث اللغات [۳] شاگرد خلیل منسوب بمسکویه زیرا که او خوش خلق بود و به کلمه نسبت و کتاب الطهارة در تهذیب اخلاق از مصنفات اوست ۱۲ [۴] هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن ۱۲ [۵] اے با اینکه چنین افعال در حد ذات خود زشت و زبون ست مرتکب آن محل خندهٔ مردمان میگردد در صورت مضحک بفتح میم دیا ارتکاب آن و اتصاف بدان باعث خندیدگی مردم می شود بر تقدیر ضم میم مضحک بصیغهٔ اسم فاعل شناعت بالفتح بدی مضحک بفتح کسیکه بر و خندند و بضم خنده آرنده وصمت بالفتح عیب شیمه بالکسر یائے معروف عادت و خوے منخرف مرد تباه عقل و کهنه سال ۱۲ غیاث اللغات [۶] چنانچه از برودت حرارت عارض می شود ۱۲ [۷] اے غضب زیرا که غضب قوت دفع است و حرص قوت شهوت و آن جذب ملائم ست پس بعد میان هر دو متحقق ۱۲ [۸] احبا جمع حبیب بمعنی دوست خلطا جمع خلیط بمعنی شریک ابناز در حقوق ملک و آمیزش کننده ۱۲ غیاث اللغات۔

خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهائے نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون
صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد در حال که پیش آید از اغماض و اکرام
و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول ست که سفیهے متعرض عرض اسکندر شد و زبان
بعیب او بکشاد یکے از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید
و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رائے صحیح و عقل صریح ست چه
اکنون که از ما باو ناملائمی نرسیده هر کس که درین حال مطلع شود با او بانکار بر آید و چون
ما او را عقوبت کنیم هر آئنه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام
بآن و وقتی یکے از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید اسر
مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد یکے از خواص از فرط غیظ
گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشم علاج
بد دلی و آن سکون نفس ست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد و آن ضد
غضب ست چه آن افراط ست درین حرکت و هر آئنه اعراض ردیه لازم این مرض

---

۱ ای نتیجهٔ این خصائل ناستوده نباشد مگر اینکه دوستی از میان برخیزد و پشیمانی سر بر زند ۱۲ ۲ خصوصًا جمال حال سلاطین را هیچ پیرایه از عفو زیباتر نیست و کمال عطائے آدم را هیچ دلیل از تجاوز مرحمت روشن تر نه ۱۲ ۳ و یکے از اکابر ملوک گفته است که اگر خلق بدانند که کام ما بچاشنی عفو لذت یابد هر آینه جرم و خیانت هدیه بدرگاه ما بیارند قطعه جرم گر این دقیقه بدانند گردمبدم + مارا چه لذتیست بعفو گناهگار + همواره ازتکاب جرائم کنند بعمد + دائم ہنر و مائنه آرد باعتذار + ۴ ای زبان بعیب کردن و بدگفتن بکشاد عرض بالکسر آبرو ۱۲ غ ۵ ای گفتارش در بارهٔ من باور ندارد ۱۲ ۶ ای در بدگفتن و عیب کردن زیادتی نماید و اینک عقلا هم او را درین امر معذور دارند که از من ضرری یافته باشد قدح بالفتح عیب کردن و طعنه زدن بکسے ۱۲ غیاث ۷ بالکسر دلیری کردن ۱۲ ۸ ای در مذمت و قدح ۱۲ ۹ ای حلقهٔ رسن فرمانبری را از گردن بندگی بکشاده بود یعنی طریق بغی و خلاف اختیار نموده ربقه بالکسر حلقهٔ رسن رقبه بفتحات گردن رقیت بالکسر و التشدید بندگی و غلامی ۱۲ غ ۱۰ باضافت قید جانب اسر و در بعض نسخ بواو عاطفه والاول هو الاولی اسر بالفتح اسیر کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۱۱ زیرا که کار آنست که وقت قدرت بر خصم از سر جریمه او درگذرند چه قوت یافتن بر دشمن نعمت بیکرانست و شکرگذاری این نعمت جز بعفو و اغماض نه + بر گنهگار چون شدی قادر + عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲ ۱۲ ای حرکت انتقام و این تفریط است دران حرکت ۱۲

باشد مثل هوای نفس و سوز عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها و کسل و حب راحت که منشاء حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم برو و رضا بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از انچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه چون غضب در افراد انسانی مرکوزست و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند به تدبیر لائق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او ایمن باشد ملائم ست تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق نزدیک است انچه منقول است که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند و رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای

---

۱ یعنی مردمان او را خوار و بمقدار پندارند و در بودن حقوق او طمع گمارند ۱۲ ۲ ثبات بالفتح قرار و قیام ای کارها یش را قیام و قرار نباشد کسل بفتحتین کاہلی و سستی ۱۲ غیاث اللغات ۳ ای پابرجا ماندن ظالمان بر ظلم او شتم بالفتح دشنام و قذف بالفتح سنگ انداختن و تہمت کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن و در ینجا مراد اخیرین باشد شنار بالفتح عیب و کار شنیع ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب اللغات ۴ تعطیل بیکار کردن مہم بضم میم و فتح ہا تیار داشته شده یعنی ہمه کارہائیکه بران اعتنا ضرور یست معطل و مہمل شود ۱۲ ۵ ای در باب دفع این مرض دشمنی کردن باکسانیکه مضرت و بدی ازاو شان متصور نباشد مناسب و ملائم ست ۱۲ ۶ ای تعرض بکسانیکه الخ سیاق بالکسر راندن ۱۲ ۷ وجع بالفتح درد و مفاصل بندگاہہای اندام ۱۲ ۸ ای منسوب بری بزیادت زای معجمه و ری نام شہریست ۱۲ غ ۹ و در قاموس بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست درمیان مصر و اضافت بحر جانب آن از ینکه بر کناره بحر محیط واقع شده در عجائب المخلوقات آورده که نام موضعی ست که بر کنار دریای که از ہند بر آمده واقعست و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند و در بہار عجم نوشته که فارسیان بضم اول و فتح ثالث می خوانند و در رشیدی رودیست در حوالی خوارزم و در لطائف بضم اول و فتح سوم دریا و چاه بسیار آب و در مؤید نیز ہمین گفته و ہم نوشته اند که قلزم ماخوذ ست از قلزمه بمعنی ابتلاع یعنی فرو بردن چیزی بگلو ۱۲ غیاث ۱۰ تحاشی یکسو شدن ۱۲

بستہ در کشتی انداختند چون از دریا عبور[1] کردہ بپادشاہ رسید انواع تدبیرات لائقہ و تصرفات فائقہ بعمل[2] آورد و ہیچ[3] کدام از سہام تدبیر بر ہدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی می نمود

بعد ازان با پادشاہ گفت[4] ہر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مرتب نشد اکنون تدبیرے نفسانی ماندہ اگر از مزاولت[5] آن نجاحی حاصل شود فبہا والا یاس کلی خواہد بود پس پادشاہ را تنہا بحمام برد و مقرر نمود کہ دیگری در نیاید و بعد ازانکہ حرارت حمام در بدن بادشاہ مشتعل شد با کارد کشیدہ در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی کہ مرا دست و پائے بستہ در روی آب انداختند و باہانت[6] چندین فرسخ راہ بیاورند من نیز حالی بہمین کار ازتو انتقام خواہم نمود پادشاہ را نائرۂ غضب اشتعال[7] یافت و بے اختیار از جائے برجست محمد زکریا[8] در حال بیرون دوید و مکتوبے بیکے از خواص سلطان داد و بآیشان گفت پادشاہ را بیرون آرید و بدستوری کہ اینجا نوشتہ ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاہ را بہمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چہ مواد بلغمی کہ سبب مرض بود بواسطۂ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان ہر چند پادشاہ او را طلبید ملاقات نمود و استعذار کرد کہ ہر چند صورت ستمی کہ واقع

[1] بفتحتین گذشتن ۱۲ [2] برگزیدہ ۱۲ [3] اے ہیچ تدبیر ازالۂ مرض نگردیدہ و از علاج مطلقاً سود سے نبخشید ۱۲ [4] فاعل رازی ۱۲ [5] اے اگر از مزاولت ہمان تدبیر نفسانی رستگاری دست دہد نجاح بالفتح اول رستگاری و فیروزی فبہا فای جزائیہ ہا ظرف مستقر خواہ جملہ اسمیہ باشد خواہ عطفیہ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی [6] اہانت بکسر اول بمعنی سبک داشتن کسے را فرسخ بالفتح وسین مہملہ مفتوح وخائے معجمہ مقدار سہ میل معرب فرسنگ و میل چہار ہزار قدم اشتر را ہوار است از منتخب و لطائف و رسالہ معربات و در برہان نوشتہ کہ میل چہار ہزار گز و ہر گز شش مشت و در سراج نوشتہ کہ میل چہار ہزار گز و ہر گز بست و چہار انگشت ۱۲ غیاث اللغات [7] یعنی پادشاہ را از شنیدن نا ملائم آتش قہر افروختہ گردید و بعزم انتقام از جائے خود کہ جنبش دشوار بود برجست ۱۲ [8] اے محمد زکریا چون دید کہ کار حسب مراد ساختہ شد ہمان دم خود را بیرون برد و کاغذے کہ از قبل دران تدبیرات حفظ صحت نوشتہ با خود داشت یکے را از خواص سلطان سپردہ راہی شد ۱۲

شد بنابر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید
و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائرهٔ غضب و اگرچه
بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن است و بعضی حکما در جنگ گاهها و جایهای
مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید

علاج خوف و آن عبارت از هیئتی نفسانی ست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با مری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن را اسباب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر
ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حالا از تدبیر
مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود والعدم ست پس جزم
برطرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن امر طبیعت

---

۱ و دران صورت موجبات وحشت آوازمن درفزاید و ممکن نیست که از مکافات اعراض نماید ۱۲ ۲ زیرا که کینها در سینه با کنشت فشرده ماند همین که شراره غضبی بوی رسد اشتعال یابد و پادشاهان بنخوت سلطنت در باب انتقام بغایت متعصب پس خردمندان را درچنین واقعه احتراز از ایشان واجب ۱۲ ۳ ملخص ست ای خود را در مخوفات و مهلکات انداختن برای این بود که نفس قادر گردد بر اختیار مهالها و خطرها ملکه بفتحات ثلثه قدرت کردن کاری که متمکن گردد به طبیعت اقتحام بالکسر و حرف چهارم مهمله اختیار کردن و در آمدن ۱۲ غ ۴ ای وقوع آن امر متوقع یا ضروری باشد یا وقوع و عدم وقوع برابر و درین صورت از دو حال خالی نباشد یا وقوعش بفعل این شخص موقوف بود یا بفعل غیر ۱۲ ۵ زیرا که وقوع آن لامحاله خواهد شد پس خوف پیش از وقوع نتایج خواستن بلا و بیشوائی نمودن رنج بر خود باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۶ ای طرف وقوعش را مقرر و معین داشتن ملکه چنانچه حقیقت امکان ست طرف وقوع و عدم وقوع را برابر باید پنداشت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول خصوصیتے
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه مودی بوخامت عاقبت تواند بود
ننماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضائے عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که
مستلزم فضیحت ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست هر آئینه اقدام
بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن ست بوجوب و درین صورت حکم
بر ممکن بامتناع هر دو را منشا قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان
اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این
خوف را از رشتهٔ جانها کشادن مناسب ست **علاج خوف مرگ** اولا باید
دانست که مرگ فنائے ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار
جبروت ست و فنا را بساحت بقائے او مجال نظری نیست و حوادث قرون
را بجوهر ذات او تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما

۱؎ اے باوجودیکہ این قسم با قسم اول در استعجال بلا و استقبال عنا شرکت دارد لیکن ورائے این شرکت خصوصیت دیگر ہم ہست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۲؎ یعنی وقتیکہ بر تیقن الوقوع عقلاً رنج والم نباید ظاہر است کہ غیر متیقن الوقوع چگونہ تالم را شاید ۱۲ ۳؎ اے امر ممکن ۱۲ ۴؎ بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی ۱۲ منتخب ۵؎ اے مرتکب امر قبیح شدن باعتماد اینکہ پوشیدہ خواہد بود نہ کسے او را خواہد دانست و نخواہد شنود خلاف عقل ست چہ این ہمہ امور در حقیقت از ممکنات است و جزم بر طرفی از ہر دو طرف ممکن مقتضائے خرد نیست ۱۲ مولوی رح ۶؎ اے امر ممکن کہ وقوعش بفعل غیر باشد ۱۲ ۷؎ اے امر ممکن کہ بفعل شخص باشد ۱۲ ۸؎ یعنی منشاء حکم وجوب امتناع بر حقیقت امکانی فقط قلت تدبیر و تفکر باشد ۱۲ ۹؎ اے مرگ کہ از ہمہ اسباب خوف خوفش غلبہ دارد و ہر یک از مکونات را فرا گرفتہ ۱۲ ۱۰؎ بلکہ در حقیقت موت قطع تعلق نفس ناطقہ است از بدن ۱۲ ۱۱؎ شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص کہ از دور بنظر آید و بسکون بائے موحدہ نیز آمدہ ملکوت بفتحتین پادشاہی و پروردگاری جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و عالم عظمت و جلال ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۱۲؎ تطرق راہ یافتن ۱۲

واین قاعده[1] در حکمت ببراهین عقلیه مشید[2] و ممهد[3] گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضائے حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوے از اعضائے او مثل اصبعی[4] منعدم شود در انائیت او هیچ نقصان نیاید و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرا[5] تا آن وقت که تمام اعضا را بتدریج فرض انتفا کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنائے ذاتیست یا از المی که پندارد که در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال مابعد موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشار اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور[6] و عدم جزم بران و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشار خوف نتواند بود اما اول[7] بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس ست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی[8] چون الم جسمانی بواسطه حیات ست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق پس سبب[9] رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس[10] بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید دانست که موت متمم آثار حقیقت[11] انسانیت ست چنانچه قدمائے حکما در تعریف انسان گفته‌اند[12]

---

۱ اے قاعده بقائے نفس و یکے از دلائل مذکوره اینکه اگر نفس قابل فنا و فساد باشد در وجود چیزے دیگر میباید که فانی بالفعل شود زیراکه بجائے خود ثابت شده که وجود قابل بالفعل یا مقبول ضروریست پس درین صورت نفس ناطقه هم از جمله مرکبات بادیه خواهد شد و این خلاف اصل اوست که جوهر مجرد متعلق بالبدن ۱۲ ۲ بفتحتین جمع برهان و آن در اصطلاح عبارتست از قیاسیکه مرکب باشد از مقدمات یقینیه ۱۲ ۳ مشید باولی مضموم ثانی مفتوح و ثالث مشدد استوار کرده شده ۱۲ ۴ اصبع بکسر اول و فتح بائے موحده و در آخر عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا انانیت منی و خودبینی مرکب ست و ہائے تنبیه و لم فعل امر بمعنی ضم و الجر الجذب یعنی بکشش کشیدنی ۱۲ قاموس ۵ اے تا آنکه همه اعضا یکے بعد دیگرے منتفی فرض کند با دراک صحیح در ذات خود هیچ خللے و نقصانے نیابد وجدان بالکسر دریافتن و دانستن باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمة الله تعالے ۶ اے در امور مابعد موت یعنی خوفش از سرگشتگی رنجیده بتصور امورات مابعد موت خواه نسبت خود خواه نسبت با عقاب ترددو دران باشد حیرت بالفتح سرگشته شدن ۱۲ منتخب اللغات ۷ اے خوف مرگ از جهل بحقیقت آن ۱۲ ۸ اے خوف مرگ بجهت تصور الم در نفس موت ۱۲ ۹ اے هرگاه که به ثبوت پیوست که منشار همه آلات جسمانی تعلق نفس با بدن باشد که حیات عبارت از آنست پس ظاهرست که قطع آن تعلق که مرگ بود باعث دفع و رفع الم گردد ۱۲ ۱۰ و آن حیاتست پرتو تعلق نفس که از موت قطع گردیده ۱۲ ۱۱ اے ظاهرا از موت نقصان معلوم می شود حالانکه در حقیقت جزو اخیر هیئت انسانی ست و باعث شرف و کمال نفسانی زیراکه خصائص و فضائل مکتسبه اش تا هنگام تعلق در ظلمات مادیه محتجب و مختفی باشند و انقطاع علاقه جسمانی حجاب از میان بردارد و بعالم قدس باروح فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برافرازد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ۱۲ و مقررست که هر شے مرکب باشد از حد خود و ترکیبش از جنس و فصلش باشد چی جنس انسان ناطق و مائت هر دو فصل او پس انسان بالضرورت منحل خواهد شد به جنس و فصل خود زیراکه تمام مرکبات انحلال میباید

حیّ ناطق رمائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران از نقصان عقل باشد مصرعه
نشنیده که هر که بمیرد تمام شد ؛ و عاقل باید که از مطموره ظلمت آباد طبیعت بفضای اسع
عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند و با آنچه کمال اوست مائل باشد و با جنحه
همت بر فراز هفت آسمان برآمده ذروه ملکوت را مأوی سازد شعر

زد سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر	که درین دام گه حادثه آرام مگیر
قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس	تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر
ایضاً	
تراکه دولت وصلش و چار گشت بلا	دگر مساز اقامت درین سپنج سرا

و اما آنچه چون عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید که اقدام بر معاصی ننماید چه خوف او
دلیری کردن ۱۲
بحقیقت از افعال سیئه است و اما خامسش اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر
باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را
چنانچه لائق نظام عالم می داند بغایتی که مقصود ست ازان می رساند و هیچ کس

ف ۱ ظاهر ست که توهم نقصان در چیزیکه باعث تکمیل و سبب تتمیم حقیقت باشد از قصور فهم خواهد شد ۱۲ ف ۲ مطموره خانه از عمر بالفتح بمعنی پوشیدن و در زیر خاک کردن فضار ساحت خانه ۱۲ منتخب ف ۳ زیراکه بجائے خود ثابت شده که ادراک نفس بعد موت بحال میماند بلکه از نجات ظلمات جسمانیه قوت و کمال بر فزاید پس لا محاله ازین حیات افضل و اشرف خواهد بود آنچه بفتح و کسر نون و حائے حطی بال مرغان و آدمیان جمع جناح ذروه بالضم و الکسر بمعنی بلندی کوه و بالائے سر کوه ۱۲ کذافی غیاث اللغات ف ۴ اے خانه خود ۱۲ ف ۵ طائر قدس حضرت جبرئیل علیه السلام سدره بالکسر درخت کنار بالائے آسمان هفتم مقام حضرت جبرئیل صفیر آواز طائران ۱۲ غیاث اللغات ف ۶ سپنجی سرائے بکسر اول کلبه فانی باشان و دشتبانان که بسیار سست و بے اساس باشد چراکه سه و پنج کنایه از سه و پنج روز که مدت قلیل ست از سر لوح و کنایه از دنیا نیز باشد ۱۲ غیاث اللغات و مراد صوفیه کرام ازین سپنجی سرا کالبد انسانی ست زیراکه محل سه و پنج ست و آن کنایه از موالید ثلثه و حواس خمسه باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف ۷ اے خوف مرگ از احوال ما بعد موت نسبت شخص ۱۲ ف ۸ و اگر باغوائے شیطانی دامن حال بلوث عصیانی آلوده گردد بندوی اندر توبه و انابت درآید زیراکه باز گردنده از گناه مثل بے گناه است و من بعد بهوش باشد و گرد معصیت بر نیاید که موت زمان معین و وقت مقرر نه دارد ۱۲ ف ۹ جیم فارسی علت اقدام نمودن بر معاصی است زیراکه بدین صورت خوف او در حقیقت از فعلهائے بد باشد پس باید که از آنکه بترسد بگرد شان نگردد سیئه بالفتح و با تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه ۱۲ مولوی مرحوم ف ۱۰ اے خوف مرگ از احوال ما بعد موت نظر با عقاب ۱۲

تغیر و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیات او نشو و اولاد نہ بر طبق ارادت او بلکہ بر تلو مشیت الٰہی خواہد بود چنانچہ مشاہدہ میرود کہ بسے فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح منتج نمی آید و اگر تأسف و تلہف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن ست و استعجال الم و مکروہ در چیزیکہ حزن آن در آن ہیچ فائدہ نیست و علاج حزن بیان خواہد یافت انشاء اللہ تعالیٰ و بعد ازین نمودہ می شود کہ در فلسفہ مقرر شدہ کہ ہر کائنے فاسد ست و بدن انسان از جملہ کائنات ست پس ضروری الفساد باشد چہ اجزائے عناصر بتگاپوی افلاک بہم آمدہ اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس ہر آئنہ روزے از ہم جدا شوند **فرد**

آکین سیل متفق بکند روزے این درخت	وین باد مختلف بکشد ایشب این چراغ

پس ہر کہ وجود بدن خود خواہد ضمناً فساد کہ لازم آنست خواستہ باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب در غایت بما نہ رسیدی و استاد ابو علی مسکویہ آوردہ است کہ اگر فرض کنیم کہ یکے از گذشتگان کہ اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناہ امیر المومنین

ن: در اکثر نسخ ... ہیچ فائدہ نیست علاج حزن بعد ازین بیان خواہد شد ۱۲

ف۱ یعنی ہرچہ آفریدہ شدہ ہست مقدر ست و مکتوب در لوح محفوظ و حکم ازلی قبل از وقوع بدان پیوستہ لاجرم بآن تقدیر خواہد رسید و از صفت تغیر و سمت تبدل دور خواہد ماند ع قضی اللّٰہ امراً و جف القلم ع سر بسر لوح ازلی دارد خموش پ کز ہرچہ قلم رفت قلم در نہ کشند ۱۲ از تفسیر حسینی ف۲ بالفتح و سکون مجمہ بالیدن ۱۲ ف۳ بفتحتین موافق ۱۲ ف۴ تلو بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پیرو و بچہ شتر کہ در پئے مادر خود رود و بفتحتین و تشدید او در پے کسی رفتن ۱۲ از غ و منتخب ف۵ اسم فاعل از انجلاء بمعنی واکردن دور داشتن و در بعض نسخ منتج از انتاج دیدہ شد و ظاہر منتج با مبذول خوب می چسپد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمہ اللہ تعالیٰ ف۶ یعنی انچہ بیان کردہ شد در اثبات مدعا کافیست لیکن برائے زیادت موضوح گفتہ می شود فلسفہ بالفتح حکم دانشمند شدن مصدر جعلیست از فیلاسوفا ۱۲ از غ و در اصطلاح علم ست باحوال اشیائیکہ در وجود خارجی و نفس محتاج مادہ نباشد و آن را علم الٰہی و علم کلی نیز گویند ۱۲ ف۷ زیراکہ اربع عناصر باہم دیگر بغایت بعد واقع شدہ اند ۱۲ ف۸ سیل متفق و باد مختلف ہر دو کنایہ از اربعہ عناصر اول باعتبار اجتماع آنہا در اجسام و ثانی بلحاظ اختلاف شان در حد ذات و مناسبت سیل باکندن و باد باکشتن ظاہر ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ف۹ عطاہائے بسیار و چیزہائے مرغوب جمع رغیبہ ۱۲ منتخب ف۱۰ زیراکہ سلسلہ اولاد و احفاد او میان خلق محفوظ و ملحوظ خواہد بود ۱۲

علی کرم اللہ وجہہ یا ہر کہ از ذریت[1] او باشد در مدت چہار صد سال کہ تا زمان ابوعلی مسکویہ بودہ ہمہ
زندہ بودندے ہمانا زیادہ از دہ ہزار ہزار آمدندے چہ با وجود انواع فتن[2] و مصائب و محن و نوائب کہ
برین خاندان واقع شدہ و سعی ظلمہ در استیصال ایشان قریب[3] دویست ہزار نفر از ایشان
در بلاد متفرقہ ہستند و در ہر شخصے کہ معاصر آنحضرت[4] بودہ چون ہمین اعتبار کنند درین مدت
چہار صد سال بہر یک مثل این[5] عدد زیادہ شود و ازینجا معلوم شود کہ اگر چہار صد سال کس نمیرد
و توالد و تناسل برقرار باشد عددے در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت
شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف[6] بیوت شطرنج از حد عدد احصا بیرون
رود و بسیط ہامون و عرصۂ ربع[7] مسکون کہ حکمائے ہندس بمقیاس قیاس برہانی و معیار مقدمات
عیانی مساحت نمودہ اند چون بر افراد انسانی قسمت کنند و ہر یک را آنقدر زمین نہ رسد کہ
پائے بران نہد و راست بایستد تا اگر خواہند کہ ہمہ دستہا بر داشتہ و بہم چسپیدہ بایستند در روئے
زمین نہ گنجند چہ جائے نشستن و خفتن و حرکات ضروریہ و ہیچ موضع جہت دفع فضلات و عمارات
و زراعت نماند و چون این حال در مدت ہشت صد سال و بلکہ کمتر ازان باشد در اضعاف
آن چگونہ بود پس تمنائے دوام حیات و کراہت ممات از جملہ خیالات ارباب محالات
و ضلالات اصحاب جہالات تواند بود و عاقل باید کہ مرآت خاطر را از زنگ زنگ چنین کدورات

[1] بالضم والکسر و تشدید یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع آن ۱۲ منتخب اللغات [2] فتن آزمایشہا مصائب مکروہات محن بلیہا نوائب رنجہا ۱۲ [3] کہ از کتب تواریخ و سیر ظاہر می شود ۱۲ [4] از دیگر صحابۂ کبار رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ [5] کہ در اولاد حضرت مرتضوی رضی اللہ عنہ سمت تحریر پذیرفتہ ۱۲ [6] یعنی دو چندان کردن خانہائے شطرنج و طریقہ اش این ست کہ در خانۂ اول مثلاً یک برنج نہند و در خانہ دوم دو و ہمچنین تا خانۂ شصت و چہارم در لاش ضعف سابق نہند اعداد برنج خانہ شصت و چہارم تا بہ نود و شش ہم رسد و اگر ضعف این تضعیف کنند از حد شمار بیرون رود زیرا کہ حکمائے ہند تقرر مراتب اعداد تا مہاشنکھ کردہ اند و ما فوق آن نامی ندارد ۱۲ غ [7] انچہ بثبوت پیوستہ این ست کہ زمین کروی شکل ست بصورت گوی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف و این را ربع مسکون گویند ہفت اقلیم و جز آن خرابہا و جبال در ہمین معمور ست حکما الارض ربع مسکون را در حد استوا بدو وجہ تخمینہ کردہ اند و از ان جملہ کا درجہ از سمت قطب شمالی خارج نمودہ از ضرا قالیم سبعہ را در شصت درجہ یافتہ اند و عدم قابلیت آبادی سی درجہ مذکورہ بنا بر غلبہ برودت است ۱۲ غیاث اللغات

صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه[۵۱] اجمل و طریق اکمل
است و توهم زیادتی دران توهمی فاسد و آنانکه تمنای دوام حیات جسمانی نکنند و تسکین از طول امل[۵۲]
آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیندیشند که همانا غرض از امتداد عمر لذات
مترتبه بران تواند بود و معلوم ست که در پیری تمام قوی روی بانحطاط[۵۳] نهد و حواس ظاهره و باطنه
کلال[۵۴] یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَمَنْ[۵۵] نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل
(بازگردنده ۱۲)
و اولاد ازو ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه
برزیتی[۵۶] مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب
این ابتعات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروری ست و حقیقت آن
خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خالی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی[۵۷] از قفس قالب ناسوتی
(جسم ۱۲)
و تحقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی
و لذات ابدی نوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم
بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشاء قطع تعلق از
(دنیا ۱۲)

---

۵۱ چنانچه مؤلف کتاب ثراه در رساله انموذج بیان نموده که اگر طریقی اکمل و احسن ازین طریق در ایجاد عالم متصور بودے حال ازین و بیرون نبودے که حق تعالی را بران علم بودی و خلق نه کردی بخل برو لازم آمدی و اگر علم نبودی جهل لازم آمدی و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ۱۲ مولوی محمد عبدالله مرحوم
۵۲ یعنی جهت توز بمتمنیات که البته حصول آن را زمان مدید باید آرزوئے درازی عمر نماید طول امل درازی امید ۱۲ ۵۳ زیرا که از کلان سالی حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه نقصان می پذیرد و برودت و یبوست که ضد آنست و ضعف اعضائے رئیسه غلبه می کند ازین جهت در قوائے مدبرهٔ حیات که عبارت ست از جاذبه و دافعه و ممسکه و غاذیه و قوتهائے دیگر که مادهٔ حیات است فتور و قصور عظیم راه می یابد و انحراف همین قوی از جادهٔ اعتدال مرض و الم بود پس آنکه طالب عمر دراز باشد در حقیقت خواهش آلام دائمی و امراض لازمی می دارد ۱۲ ۵۴ کلال بالفتح ماندگی اعضا ۱۲ ۵۵ هر کرا عمر دراز دهیم برگردانیم او را در آفرینش یعنی قوت او را بضعف بدل کنیم و جوانے او را به پیرے ۱۲ حسینی ۵۶ رزیت بفتح اول و کسر زائے معجمه و تشدید یائے تحتانی بمعنی مصیبت ۱۲ منتخب
۵۷ ملکوت عالم ملائکه و به اصطلاح صوفیان عالم ارواح ناسوت عالم اجسام که دنیا این جهان باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات.

علائق جسمانی کردہ بمقتضائے موتوا[۱] قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد
از مضیق[۲] زمان و مکان بسعت[۳] اعلیٰ علیین و جوار[۴] قدس رب العالمین و مقعد[۵] صدق کہ مستقر انبیا
و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچہ افلاطون گفتہ مُت[۶]
بالارادۃ تحیٰ بالطبیعۃ

نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم در پے جانان بروم
بہوای رخ او ذرہ صفت رقص کنان	تا لب چشمۂ خورشید درخشان بروم

این ست علاج امراض قوت دفع اما[۷] امراض قوت جذب نیز یا از حیز[۸] افراط ست یا از حیز تفریط
یا از رداءت کیفیت و در تحت ہر یک انواع بسیار ست لیکن مخوف ترین آن چہار ست اول
افراط شہوت دوم بطالت[۹] سوم حزن[۱۰] چہارم حسد پس ذکر علاج ایشان بروجہ اختصار لائق
نمود علاج افراط شہوت آن اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظہ رذالت[۱۱] آنہا
و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبہ بران باید نمود مثل ہوان[۱۲] و مذلت و سقوط حشمت[۱۳] و زوال

ف۱ اے بمیرید قبل از انکہ خواہید مرد باید دانست کہ مرگ بر دو قسم ست اول ارادی و آن عبارتست از کشتن شہوات و باز ماندن از مشتہیات دوم طبیعی و آن مفارقت نفس باشد از بدن و ہمچنین حیوٰۃ ہم بر دو گونہ ست ارادی و آن تمامی ہمت مقصور داشتن باشد در دنیا بر غائب از ماکل و مشارب طبیعی و آن بقائے نفس سرمدیست در غبطۂ ابدی باستفادۂ علوم و پیرایۂ جہل پس از صیغۂ امر مقصود مرگ ارادی ست و از صیغۂ استقبال مرگ طبیعی ۱۲ ف۲ جائے تنگ ۱۲ ف۳ فراخی ۱۲ ف۴ ہمسائگی ۱۲ ف۵ مکان پسندیدہ صاحب بحر الرائق فرماید کہ مقعد صدق کتاب الطہارۃ مکان وحدت ذاتیہ است یعنی اہل قرب فرداداران سرابدان اختصاص خواہند داشت و حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم امروز درین سرابدان مخصوص بود ۱۲ ف۶ مراد از مرگ ارادی و حیوٰۃ طبیعی ہمان باشد کہ تقرض گذشتہ یعنی بمیر بمرگ ارادی و زندہ باش بحیوٰۃ طبیعی ۱۲ ف۷ اے چنانکہ امراض قوت دفع بر سہ وجہ بود امراض قوت جذب ہم بر سہ قسمست ۱۲ ف۸ بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول دلیری ۱۲ ف۹ منتخب و صراح ف۱۰ بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوہ ۱۲ کذا فی الغیاث ف۱۱ اے فرومائگی کہ در نہاد آن ماکولات و مشروبات ست و ذات شرکا و انچہ از مفاسد و رذائل کہ باین ہر دو تابع و متفرع باشد در نگرلیتہ نفس را از رغبت بران باز دارد ۱۲ ف۱۲ اے خواری و زوال و بزرگی و شکوہ و شان ہوان بالفتح خواری و بے عزتی ۱۲ صراح ف۱۳ حشمت بالکسر بمعنی دبدبہ و بزرگی و بالفتح درین معنی خطاست از مزیل و شمس و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی عفت و شرم و بفتحتین بمعنی خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز باین معنی آمدہ مہابت بفتح میم و بائے موحدہ بیم و ترس و حشمہ و بزرگی فارسیان بمعنی شکوہ و شان آرند ۱۲ غیاث

مهابت و هر گونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بسبب قوی اعد
طبی بر آن مترتب می شود چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت
اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل دا و اگر
بمناکح شهویه باشد باید ذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و
نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح شهوت و امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی علیه الرحمة من
الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد
همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان
نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب
رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق

۵۱ یعنی از بسیاری اکل و شرب عقل و دانش سست شود و ذهن کند گردد و علاوه این ابتلا بامراض ردیه جسمانی باشد پس لازم که بهمان قدر
که تحمل آن تواند اکتفا کند فتور بضمتین سستی و سست شدن فطنت بالکسر زیرکی و دانائی بلادت کندذهنی ۱۲ غ ۵۲ ای بخورید بعض
بطن خود را بصحت مانید یعنی اندک خوردن باعث صحت باشد ۱۲ ۵۳ ای پری شکم سر همه بیماریهاست یعنی تمام امراض نفسانی و جسمانی از
پری شکم زاید ۱۲ ۵۴ در روایتیست از ابن سلیمان دارانی مفتاح الدنیا الشبع و مفتاح الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا پری شکم است و کلید آخرت
گرسنگی و یحیی بن معاذ فرموده که از پری شکم گوشت پیدا می شود و از آن شهوت می افزاید و شهوت باعث می شود بر کثرت گناه و کثرت گناه
سبب سختی قلب است و کسیکه سخت شد قلب او فرو رفت در آفات دنیا و زینت آن ۱۲ از منهیات ۵۵ یعنی اگر افراط شهوت جانب
زنان مرغوب باشد مناکح نسوان شهیه مرغوبه ۱۲ قاموس ۵۶ بالفتح پارهٔ جامه و کاغذ و غیره ۵۷ زیرا که هر گاه غذا در معده تحلیل یافته خلاصه آن
بجگر میرسد و آنجا خلاصه اش از آن مکون شده بهترین اخلاط که خونست با جزو سه از اخلاط دیگر در تمام بدن رسید و غذای اعضا می شود و خلاصه
این خون رطوبتی ست که بطبیعت آن را بمچیده بر اعضا مثل شبنم پراگنده میکند همان رطوبت مهر آن عضو بوده بدون می باشد و از همان رطوبت
کنند جمله اعضا و جزو جزو آنها جزو جزو از هر جا گرفته باوعیه منی میرساند و کسوت منویه می پوشاند پس منی در واقع ذخیره جمله اعضا است
هر چند زیاده خروج خواهد شد تمامی اعضا از نشو و نما بے بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۸ ای چون بشهوت مناکح راه افراط
نه پیماید بلکه طریقه عقل و نقل نگاه دارد چون عاملی الخ شد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن تغو بضمتین
و غین معجمه سرحدها قناطر یلها ۱۲ غ و غیره

عدالت بستانند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرائے عساکر منصوره مصروف گردانند و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت[1] بیشتر ست پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند بدریوزه مثل آن طعام بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را بر طرف کرده از جهت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید با وجود چندین مفاسد[2] که بحسب شرع و عقل بران مترتب ست چنانچه در حدیث مصطفوی ست که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق می شود و در زبور[3] مسطور نیست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق ازو محو شود[4] و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع با و لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد[5] و قوم درین مقام عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و برآنکه

۱ے یعنی بداند زنان باهمدگر در لذت مباشرت برابر هستند چه لذتیکه از مقاربت یکزن حاصل میشود بعینه همان لذت از مواقعت با زن دیگر حاصل می شود و این مقاربت و مساوات زنان در تسکین شهوت از قرب تساوی اطعمه در سد جوعت زیاده تر ست یعنی هر طعامیکه خورده شود در دفع گرسنگی را مکتفی ست و درین صفت جمله اطعمه قریب یکدیگر مگر مساوات زنان در تسکین شهوت ازین هم بیشتر ست ۱۲ ۲ے مفاسد زنا که حضرت امام غزالی رحمة الله در درة البیضا افاده فرموده دوازده است نقصان عقل و نقصان ذهن و نقصان علم و نقصان عمر و نقصان رزق و غضب الهی و نفرت دلنشیان و زوال نور حق و جائے گرفتن عداوت زانی در دل صالحین و رد دعا از جناب احدیت و عدم قبولیت عبادت و بر پیشانی زانی نقش کرده می شود هذا عبد بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة ۱۲ از درة البیضائے امام غزالی رحمه الله ۳ے زبور بر وزن فعول بمعنی مفعول یعنی نوشته و نام کتاب حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ۱۲ ۴ے و در انجیل است کسیکه منعدم ساخت شهوت را عزیز باشد در دنیا و آخرت از حضرت عثمان صاحب الحیاء و الایمان ست که یکے از علامات متقیان آنست که غالب باشد بر فروج خود ها ۱۲ کذا فی المنبهات ۵ے یعنی اگر بمناکح شبیهه بهمان قدر که عقل و نقل رخصت داد اکتفا نماید بقائے نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمالی حاصل آید و از قبائح و رذائل لازمه آن محفوظ باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ۔

تباه‌ترین انواع امراض این قوت ست حکم کرده و آن صرف همت ست بطلب یک شخص معین
بجهت استیلای شهوت و علاج آن صرف فکر ست ازان شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات
انیقه که دران بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته **اشراق** این سخن در عشق بهیمی ست که منشاء آن
افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحانیست در عداد رذائل نیست
بلکه از فضائل ست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند
بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت و آنچه مناسب خصوص اینمقام باشد آنکه هر خلق که
نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه
و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه هر آئینه چون نهال کمال هر دو در یک هوا سر برمیزند و دوحه اعتدال
هر دو از یک منبع سیراب می شود میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون
این دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هر آئینه

---

۵۱ زیراکه لوازم این مرض بسیار قبیح ست و اکثر مودی بهلاک و می شود ۱۲ ۵۲ علی الخصوص از پادشاهان بغایت ناپسندیده و قبیح ست زیراکه چون خلل
دل غریبش مدهوش کند مواعظ خرد و عقل را فراموش کند و کسی از سطوت سلطنت مجال آن نیابد که همتش ازان محبوب باز دارد ناچار از پند برگرداند
لامحاله باتباع نفس سرکش بلهو و طرب مشغول شده از تیمار رعیت و پرسش مظلومان باز ماند پس هرج و مرج کلی در مملکت راه یابد و کار مردم
باضطرار و اضطراب انجامد ۱۲ ۵۳ یعنی گردانیدن فکر او ازان محبوب نیز هم نافع ست مصاحبت مردم فاضل که خوش طبع و عفیف باشد
و نشنیدن حکایات عشاق و اشعار و اخبار ایشان و مطالعه کتب احادیث و ریاضات بدنیه مثل صوم و صلوٰة و انواع عبادات ۱۲ دقیقه چیز یکه
باریک باشد انیقه خوب و عجیب تامل اندیشه نمودن تعمل از خود کاری گرفتن استفراغ تهی کردن بدن از افزونیها مواد که فارسیان بتخفیف
دال خوانند جمع ماده اصل هر چیز و زیادت متصله بچیزے ست مهیجه بضم میم و فتح ها و تشدید یاے تحتانی مکسور برانگیزنده مطفیات از اطفا بمعنی کشتن
آتش ۱۲ غ وغیره ۵۴ و نسبت میان هر دو همان مقدار ست که یک مشتری بر آسمان و یکے در بازار ست ۱۲ ۵۵ و آن جوهریست بمثل که
وصف دمش راست نمی آید هما تا با وجز آفتاب بهره چه زهره دارد که بنماید سه حرف عشق از سد زبان در راست ۱۲ شرح این آیه از بیان [illegible]
۵۶ و گفته اند که عشق را با حسن تعلق ست ازلی و ابدی هر دو را نسبتی نیست با نیکی و بدی هر که در عشق نیک و بد گفت و در طلب خوب و زشت رفت
قوی ضعیف رفت ۱۲ از نزهة الارواح ۵۷ زیراکه نزد صوفیه کرام ثابت ست که وجود واحدست اما لباسهاے مختلفه و متنوعه دارد و همین وجوه حقیقت جمیع
موجودات و تمامی کائنات ست ۱۲ ۵۸ یعنے اعتدال مزاجی و حسن صورت وغیره ۱۲

در یکے بوجہ اتم و اعلیٰ خواہد بود و در دیگرے بنقص و ادنیٰ پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت از طرف کمال جلوہ کند و اول ستدعائے خفا و انتفا کند و ثانی اقتضائے جلاء و بقا و لہٰذا در اعداد متحابہ[1] و آن دو عدد است کہ کسور[2] ہر یک ازان[3] و بعین عدد دیگر می شود چون دویست و بیست[4] مبتدا و دویست و ہشتاد و چہار حکما گفتہ اند اگر دو شخص[5] اتفاق افتد در امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا ہر یک وفق[6] یکے ازین دو عدد در لوحے نہادہ[7] با خود دارند البتہ میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برائے محب تعیین کردہ اند و عدد بیشتر برائے محبوب و این عشق شعار حکمائے الٰہیین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چہ ہر جا کہ خورشید جہان افروز عشق بحکم وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا از افق روح انسانی بر آید ظلمات

روشن گردد عرصۂ زمین محشر بنور پروردگار آن ۱۲

---

۱ کہ امام الحکما افلاطون الٰہی در استقرائے خواص آن توغلی مانع کردہ است و طریق استخراج عددین متحابین بضرب زوج الزوج در سہ و نصف سہ و نقصان واحد از ہر دو حاصلین و مسطح گرفتن باقیین اگر ہر دو باقی از اول باشد پس ضرب آن زوج الزوج درین حاصل اخیر تا عدد اقل حاصل شود و در مجموع حاصل اخیر و باقیین و سابقین تا عدد اکثر حاصل گردد چنانچہ اندیم [illegible] ۱۲ - ۱۲ از بیاض بعض بزرگان مرحوم ۱۲

۲ مراد از کسور مطلق اجزائے صحیحہ ہستند نہ کسور تسعہ مشہورہ و اجزائے عدد اول اعنی ۲۲۰ و اجزائے عدد دوم اعنی ۲۸۴

[illegible]

[illegible]

۳ و ابتدائے عددین متحابین از ایشان ست و در اقل ازان استخراج اعداد متحابہ صورت امکان ندارد و وجہ

شانزدہ مرتبہ بر تتالی و توالی طبیعی از بست و چہار تا سی و نہ بمجموع ہر دو مشتمل ست ہشت مرتبہ اول کہ تا سی و یک باشد بر دویست و بست کہ عدد زائد و منسوب بمحبوب است و ہشت اخیر کہ تا سی و نہ باشد بر دویست و ہشتاد و چہار کہ عدد ناقص و منسوب بمحب ست از بیاض بعض حضرات مرحوم ۱۲

۴ یعنی اگر دو شخص بر دو ماکول یا جز آن از ملبوس یا مشمیم وغیرہ کہ اعداد آن ہر دو فیما بین تحابب داشتہ باشند استعمال نمایند و مداومت کنند البتہ میان ہر دو الفت و محبتی پدید خواہد آمد بشرطیکہ ماکول عدد کمتر در استعمال محب و ماکول عدد بیشتر در استعمال محبوب باشد و اگر این امر دست نہ دہد باید کہ از وفق دو عدد متحاب از اعداد متحابہ کہ مرتبۂ اول ش اینست کہ مصنف رحمۃ اللہ بیان فرمودہ دو نقش بطور تکسیر پر کردہ با خود ہا دارند و نقش عدد کمتر برائے محب و نقش عدد بیشتر برائے محبوب ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

۵ و آن کسر بسیت کہ معنی عدد زائد و ناقص کہ آنرا اعداد آن ہر دو می خوانند مخرج آن کسر باشد و درین جا چہار عاد این ہر دو عدد است و دلیل کہ چہار مخرج آنست وفق آن وفق عدد اول اعنی ۵۲۲۰ و وفق عدد ثانی اعنی [illegible] باشد ۱۲

۶ یعنی نقشے پر کردہ و صورت پر کردن نقش از وفق ہر دو کہ ۵۵ و ۱۷ می شود این ست -

برائے محبوب		
۲۱	۱۴	۱۹
۱۶	۱۸	۲۰
۱۷	۲۲	۱۵

برائے محب		
۲۶	۱۹	۲۴
۲۱	۲۳	۲۵
۲۲	۲۷	۲۰

۷ یعنی عدد ناقص بحسب اصطلاح اہل حساب آنکہ مجموع اجزایش از اصل عدد کمتر باشد و زائد آنکہ اصل عدد از اجزائے خود کمتر باشد و درین ہر دو عدد موافق اصطلاح محاسبین ناقص ۲۸۴ و زائد ۲۲۰ باشد نہ بر عکس چنانچہ بعض توہم کردہ اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

کنایت طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی ولا تذر وصف الحال اوست در صحرائے وجود در گیرد اضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

نمیگذارد و درست باز نمیدارد ۱۲

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی چه نامی	محیی دین هدی ماحی آثار ظلامی

وازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب حدت ذهن و لطافت نفس ست یکے عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع از ین بهتر چه باشد حسن ارشاد ؛ و در حدیث ست مَن عَشِقَ وَعَفَّ وَکَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِیدًا و در حدیث دیگر اِنَّ اللهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَال و شیخ ذو النون مصری فرموده مَنِ اسْتَانَسَ بِاللهِ اسْتَانَسَ بِکُلِّ شَیْءٍ مَلِیحٍ وَوَجْهٍ صَبِیحٍ و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان می فرماید سر لاهوت بے زحمت حلول

۱ زیرا که این آتش از ازل افروخته اند تا ابد دل عشاق ازان سوخته عاشقان را دوری باشد یا در زاد دو نسبتی باشد از مادر دیدار آزاد سه نه درد و دوا، شادی نه در غم قرار شد نه دست صبوری نه پائے فرار ۱۲ ۲ محیی بضم میم اسم فاعل از احیا بمعنی زنده کننده و ماحی اسم فاعل از محو بمعنی زائل کننده ۱۲ ۳ حدت بالفتح تیزی و نیک شدن و تحوبی هر چیز و بالضم تیز رفتاری ست و بکسر تیزی فهمیدگی و زیرکی و قوت مدرکه و در فارسی بمعنی نه و بالمعنی لطافت نیک شدن و باریک و نازک و خوبی شدن ۱۲ اغ و منتخب ۴ زیرا که از عشق عفیف نسبت ملکی که او انسانست قوت می یابد پس باعث انکشاف اشیاء و انجلائے نفس می باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵ کسیکه عشق ورزید و پارسائی نمود و پوشیده داشت و مرد در آنکس شهید ۱۲ ۶ بدرستیکه خدائے تعالی نیکوست و دوست می دارد نیکوئی را ۱۲ ۷ کسیکه انس می گیرد با خداوند تعالی انس میگیرد با هر چیز نمکین و صورت خوب ۱۲ ۸ بکسر را بے مهمله لقب و کنیت ابو محمد بن ابو نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده بر بان علما در بدایت حال خود سفر عراق و حجاز و شام کرده ست با شیخ ابو النجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در سفر اسکندریه شریک بوده است و در اطراف شیراز و جبال باکان بریاضات شدیده اشتغال فرموده و مراد راسخان ست که در حال فانیه و حدا زوے صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد ۱۲ نفحات الانس ۹ اضافت سر بسوے لاهوت بیانیه است یعنی سر که آن لاهوتست یا اضافت صفت جانب موصوف یعنی لاهوت که سری است از اسرار و جه توصیف لاهوت بسر ظاهر ست که آن مرتبه فوق مرتبه ملکوت و ناسوت و در اقصی مدارج انتفاد استتار ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۱۰ مراد آنست که سر لاهوت که مرتبه حضرت وجود واجب ست و دران مرتبه تلبس بلباس و مقید بقیدی نگشته بل در مرتبه اطلاق و صرافت ست بے آنکه زحمت حلول بر داشته باشد در ناسوت موجود است زیرا که حلول مستلزم اثنینیت و قبائح دیگر ست از تجزی و تحدید و غیر ذلک ۱۲ منه مدظله

در ناسوتست و جمال ناسوت از عکس جمال[۱] لاهوت بیت

بالا شجری دل حجری لب شکری نیست	جائی نتوان یافت که از عکس جمالش

وحقیقت آنکه بحکم حکم[۲] الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن[۳] بطون (پوشیدگی ۱۲) ممکنات ساری ست (دررونده) و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت[۴] ان اعرف است بر مجالی (جلوه گاهها ۱۲) ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک بصورت[۵] میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل[۶] طبعی برآمده و در نباتات (موجودات ۱۲) مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق[۷] روحانی تجلی کرده واگر کسے دیدۀ اعتبار بگشاید و گرد سراپائے جهان برآید و از املا و اعلی که از لوث طبائع پاک اند (گروه فرشتگان ۱۲) بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز[۸] خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد[۹] شعر

زان فلک جرعه خور زنان گشت و زمین مست افتاد	در ازل از خم عشقش قدحے در دادند
مافی الوجود سوی من شفقة الشجن	قد و بٓ[۱۰] حبک فی الاشیاء اجمعها

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل ست و هر کس را مکنت[۱۱] قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرعه

---

۱ یعنی مرتبۀ ناسوت که مرتبۀ تقیید حضرت وجود بحیثیات و اضافات است جلوۀ جمالش او پرتو جمال لاهوت ست که پرتو آن در ان ظهور یافته و متلبس باین حیثیات و اضافات شده است و می تواند که گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض است و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس و خلاف جمال لاهوت باشد ۱۲ مدظله ۲ ای حکم اصول سرایت می کند در فروع یعنی حکم فرع همان باشد که حکم اصل است ۱۲ ۳ جمع مکمن یعنی جائے پوشیده شدن ۱۲ ۴ پس دوست داشتم اینکه دانسته شوم تا ویل این اینست کنت کنزاً مخفیا بودم گنج پوشیده و مابعدش این فخلقت الخلق پس پیدا کردم مخلوقات را ۱۲ ۵ ای خواهشی که باقتضائے اراده باشد ۱۲ ۶ ای خواهشی که باقتضائے طبع باشد ۱۲ ۷ گفته اند که عشق مزاج آتشی دارد که همیشه دل گرم و طبع را خشک سازد و همچنانکه آتش سوزنده برست عشق سوزنده دروست ۸ کنایه از زمین یا میان زمین ۱۲ ۹ گویند که شیخ ابو محمد روزبهان دل که شیراز بود آمد پیرزنی را شنید که دختر خود را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که پس خوار و بی اعتبار می گردد شیخ گفت ای زن حسن با آن راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین و متحد باشد حسن و عشق را در ازل عهدی بسته اند که از هم جدا نباشند ۱۲ نفحات الانس ۱۰ بر سنگیکه سرایت کرده است محبت تو در اشیا تمام هان نیست در هستی مگر سنگیکه پاره کرده باشد اندوه غم دیت بالفتح و تشدید یا سرایت کرده شده جمع با تقیح اندوهگین کردن وزنش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن دو بار ۱۲ ۱۱ مکنت بالضم قدرت قهر بالفتح چیره و غالب شدن و دواعی خواهشها ۱۲ کذا فی المنتخب اللغات ۔

هر هوسناکے چه داند جام و سندان باختن ÷ و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام[1]
نامرادی توانند سپرد و بموت[2] ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر
عزیزترند[3] و اکثر مردم بتقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده[4] فسق را
عشق[5] نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت
داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات[6] هیهات **بیت**

زاد این بادیه دست سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسے

بنابران طریق عافیت سلم تواند بود **قطعه**

وعِشْ خَالِيًا فَالْحُبُّ اَوَّلُهُ عَنًا	وَاَوْسَطُهُ سُقْمٌ وَاٰخِرُهُ قَتْلُ
نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوٰى وَالَّذِیْ اَرٰى	مُخَالَفَتِیْ فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا يَحْلُوْ

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصے[7] از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان

(ای بیامده ۱۲ — بهیمیه ۱۲ — بندگی ۱۲ — غلامی ۱۲ — بیابد ۱۲)

[1] اقدام بالفتح جمع قدم بالفتح بمعنی گام ۱۲ [2] تحقیق موت ارادی در مقام خوف مرگ گذشت ۱۲ کذا کتبه المولوی عبدالغفور رحمه الله تعالی [3] چه بزرگ راه عشق بینوائی ست بیرون از همه جدائیست همانا بیگانگی از دو عالم کشان آشنائیست و کشتن آتش طبیعت در خلوتکدهٔ عشق روشنائی ست ۱۲ [4] بالکسر ترک امر حق کردن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن ۱۲ منتخب [5] هوس دیوانه شدن ۱۲ [6] هیهات اسم فعل بمعنی بعد ای دور شد از مقصود و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند و در مقام تاسف گویند ۱۲ [7] این جمله جزائے شرط است که گفته چون تفرقه میان عشق الخ و ضمیر آن راجع باشکال تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی یعنی چون تفرقه این هر دو دشوار لهذا عافیت از مقسم یعنی از هر دو مطلقاً بری بودن بهتر طریق سلامت ست که بدین صورت آن مغالطه متصور نباشد ۱۲ خواجه ستر الله عیوبه ۱۲ [8] و زندگانی کن درانحالیکه خالی هستی از عشق پس عشق شروع آن رنج و میانه آن بیماری و آخر آن مرگ است پند دادم ترا جهت علم خود به محبت و کسیکه بیند خلاف من پس اختیار کن برائے ذات خود چیزے که شیرین بود بجز ش طویل مقبوض مثمن ۱۲ [9] و آن عارفی کامل باشد که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده و دل او از التفات بغیر حق سبحانه تعالی تهی گردیده و مراد از تهی شدن دل از التفات بغیر آنست که شعور بغیر نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور مطلقاً منتفی گردد زیرا که منقوط شعور نازیبا باشد و کالبرق الخاطف مگذرد پس معلوم شد که فنائے حقیقی با شعور جمع می شود اما با مزاحمت و ممانعت جمع نمی شود ۱۲ از نفحات الانس وغیره۔ [10] دمی دانند که آن لعل گران بها از کان دگر ست و آن در یگانه ز رحمان دگر اندیشه زان خارج از وهم و خیال انسان

ع آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این گروه در صورت انسانند در ظاهر و مفلس اند از معانی انسان در باطن ۱۲

ونظائر آن می یابد نشاۂ بحموۂ شہوت ست ونظر برین تقدیر برو مباح ست واگر لذتے[۱] دیگر که مبدأ
حرکت[۲] شہوت تواند شد آن میل شہوانی بہیمی ست ونظر بران حرام ودیگر گفته اند که در عشق
نفسانی میل بحرکات وکلمات بیشتر می باشد از میل باعضا وتناسب آن چه میل نفس روحانیست
بیشتر ست از جسمانیات وچون سخن در عشق نه ازان قبیل ست که باستطراد داد داعی آن توان
داد بدین مقدار اقتصار[۳] نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة[۴] والسداد واما علاج حزن
وآن المیست نفسانی که از فقد[۵] محبوبی وفوت مطلوبی حاصل شود وسبب آن حرص و
طمع است در حصول مشتهیات جسمانی ومستلذات بدنی وتوقع بقای زخارف[۶] دنیوی
وعلاج آن تامل ست دران که اشخاص عالم کون وفساد قابل ثبات وبقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت وانچه ثابت وباقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانی ست که از حیطۂ[۷] زمان وحوزۂ مکان وتصرف[۸] اضداد وتطرق[۹] فساد ممتنع است
تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد وخیال محال را بخود راه نه دهد ودل را در
اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل ست نبندد[۱۱] بلکه ہمه ہمت برکمال عقلی وملکات فاضله
که باقیات صالحات وسبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال ابد[۱۲] مقصور دارد واز منزل

---

۱ اے لذتے دیگر یابد غیر آن مبدا ۱۲ ۲ طلب برآمدن وطلب آمدن چیزے کردن در رواتی کار از کشف ومنتخب در محاورات بمعنی بالتبع ۱۲ غیاث اللغات ۳ اقتصار کوتاہی کردن وبر یک چیز استادن وباصطلاح اہل معانی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی ۱۲ ۴ وخداست صاحب نگاہداشت از گناہ وراستی ودرستی ۱۲ ۵ فقد بالفتح گم کردن توت بالضم نیست شدن ونماندن چیزے ۱۲ ۶ زخارف بفتح اول وکسر رائے مہمله آرایشہائے دنیا زراندود ہا وطمع کردہا یعنے چیزہائے ظاہر آراسته وباطن خراب ۱۲ از صراح ومنتخب ۷ حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزے برآوردن وبمعنے جائے احاطه کرده شده مستعمل حوزه بالفتح ورائے مہمله بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف وصراح ومنتخب وکنز ۱۲ غیاث اللغات ۸ تصرف دست درکارے کردن ۱۲ ۹ تطرق برزن تفرق بمعنی راه یافتن ۱۲ ۱۰ متعالی بمعنی برتر ۱۲ ۱۱ ودر حدیث آمده که اصل جمیع گناه حب دنیا است واز حضرت عثمان رض است کسیکه ترک دنیا نمود خداوند تعالی بدہ دستی خودش بر داشت واز بعض حکماست ہر که دنیا را نشناخت ہرگز عیشش در دل نخواہد یافت ۱۲ کذا فی المنتہیات ۱۲ ۱۲ صاحب بزرگی ۱۲ ۱۳ حرمت نظر نه بذاته است ونه از جہت حسن بل ازان حرام است که منجر باشد به فساد وصد صاحب نظر ۱۲

حرص کہ محل احزان دائمہ و آلام مترا کمہ است خلاص یافتہ بمقام رضا کہ موطن بہجت حقیقی و سرور دائمی ست بپیوندند چنانچہ مضمون کریمہ الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون[1] اشعار بران می فرماید

ابیات

ومن سرہ ان لا یری ما یسوءہ[2]	فلا یتخذ شیئاً یخاف لہ فقدا
جمشید جز حکایت جام از جہان نبرد	زنہار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچہ او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچہ در حدیث ست ان اللہ تعالی بحکمتہ و جلالہ جعل الروح والفرح فی الرضاء والیقین[3] یعنی اللہ تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیۂ[4] فرمودہ و اگر بر دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم بنماید چہ ہر یک و اگرچہ اہل صنائع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیہم فرحون[5] بطور و طریقۂ خود مسرور اند بلکہ دیگرانرا محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید کہ درین معنی از اہل جہالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی کہ در دست دیگران باشد نہ نماید و بفقدان آن ملالت بخود راہ ندہد چنانچہ حضرت اللہ تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناہ را می فرماید ولا تمدن

---

[1] ترجمہ از آغاز آیہ اینکہ بدانید بدوستی دوستان خدائے ہیچ ترسی نیست برایشان از رسیدن مکارہ و شدائد و نیستند ایشان کہ اندوہناک باشند از فوت مطالب مقاصد در بحر الحقائق آوردہ کہ مراد از اولیاء اللہ آنانند کہ اعدائے نفوس خود باشند و ایشان عنوان شریعت اند و براق حقیقت ظاہر ایشان باحکام شرع آراستہ و باطن شان بانوار فقر افروختہ نظم رخش میدان ازل تاختہ؛ گوئے بچوگان ابد باختہ؛ معتکفان حرم کبریا؛ شستہ ز دل صورت کبر و ریا؛ راہ نوردان شکستہ قدم؛ راز کشایان فرو بستہ دم؛ ۱۲ تفسیر حسینی ۱۲

[2] و آنکہ خوش کند او را اینکہ نہ بیند چیزے را کہ اندوہگین کند او را پس نگیرد چیزے را کہ خوف کند گم شدن آن چیز را الحزن طویل مقبوض اشتر مثمن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور دام فیضہ

[3] یعنی از ظہور ملائم فرحے و حدوث ناملائم رنجے دامنگیر حال نشود ۱۲

[4] یعنی صورت حاصلہ حقیقت مجردہ کہ در آن طریان وساوس مخالفہ نباشد ۱۲

[5] در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنہان کردن و پوشیدن چیزے را و در خیابان نوشتہ کہ تعبیہ بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزے کہ در وے غریب نماید ۱۲ از غیاث اللغات۔

[6] ہر گروہ بچیزے کہ نزد ایشانست فرحناک اند ۱۲

عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا[1] لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ و بطلیموس[2] حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد واگرچه همه جهان او را بود و قنوع[3] توانگر باشد واگرچه او را هیچ[4] نباشد و از آیات منسوخه قرآنیست لَوْ کَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغٰی اِلَیْهِمَا ثَالِثًا وَمَا یَمْلَأُ جَوْفَهٗ اِلَّا التُّرَابُ[5]

فرد

پُری نشود کاسهٔ سرها ز هوس	هر کاسه که سرنگون بود پُر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری (طبعی ۱۲) نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل[6] تمام ست و آن آنست که هر مطلوبے که از کسے فوت شود البته جماعتے باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیل ست برانکه حزن بر فقدان ضروری نیست[7] و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسے رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در بقائے اسباب دنیوی نماید چون کسے ست که در ضیافتے حاضر شود و شمامه[8] درمیان مجلس بنوبت بهر کس سانند و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

ف۱ ترجمه از آغاز آیه اینکه دراز مکن اے محمد صلے اللہ علیه وسلم هر دو چشم خود را بسوئے چیزیکه برخوردار گردانیده ایم بدان چیز صنفها را از کافران زینت زندگانی دنیا تا بیازمائیم ایشان را دران ۱۲ ف۲ بطلیموس بفتح بائے موحده و لفتح لام و تقدیم تحتانی و نزد بعضے به تقدیم میم نام حکیم یونانی ۱۲ ف۳ قنوع بالفتح بسیار قانع و راضی و بالضم خواستن و نیاز نمودن در سوال و خواری ۱۲ منتخب ف۴ زیراکه توانگری بدل باشد نه بمال ۱۲ ف۵ اگر بودی مر اسپر آدم دو بیابان از زر و نقره هر آئینه خواهش کردی طرف آن هر دو سوم را و پُر نمی کند شکم او را مگر خاک ۱۲ ف۶ زیراکه آدمی باختیار خود نفس خود را راه داده بسبب آنکه در جسمانیات طمع بسته که دائم خواهد بود و چون بقائے جسمانیات محالست آنکس همیشه در الم و حزن باشد ۱۲ اخلاق ناصری ف۷ تا اینجاست قول کندی که در شرح الاشراق آورده یعنی آن حالت عارضی زوال پذیر در حالت طبعی عائد شود پس حزن امر طبعی نباشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ شمامه بالفتح بوئے خوش که بو کرده شود رائحه بکسر همزه مطلق مگر بسوئے بوی خوش مستعمل فائحه بکسر همزه بوئے خوش و بوئے خوش دهنده ماخوذ از فوح یعنی دمیدن بوئے خوش ۱۲ منتخب و غ.

طمع انحصاص دران کند و خواہد کہ از دست ندہد و چون از و باز گیرند حسرت[۱] و حزن بخود راہ دہد چہ تمام اسباب دنیا و دائع آلہی ست کہ بتناوب[۲] و تداول بہر یک از طبقات عباد میرساند و بہر وقت کہ ارادت بے علت متعلق شود باز می گیرد چنانچہ امام شافعی رضی اللہ عنہ فرمودہ بیت

فرمودہ بیت	وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعٌ	وَلَا بُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و عاقل باید کہ در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف بخود راہ ندہد و بزرگی گفتہ کہ اگر دنیا را ہمین[۴] عیب بیش نبودی کہ عاریتے[۱] است بایستی کہ صاحب ہمت بران التفات نہ نمودی[۴] از سقراط پرسیدند کہ سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکہ من دل بر چیزے نہم کہ چون از من فوت شود اندوہگین[۵] شوم اما علاج حسد[۶] وآن ترقب زوال نعمت غیر ست خواہ کہ تمنائے وصول آن بخود کند یا نہ و این معنے اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شہوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول مکروہی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بے مداخلت قوت شہوی و این مرض بد ترین امراض است چہ حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول باشد و ہر گز نعم آلہی از اہل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز ہرگز انقطاع نیابد و دوام

(interlinear glosses: آرزو ۱۲ ، چشم داشت ۱۲)

[۱] واین کفر نعمت باشد زیراکہ اقل آن تشکر کہ بر معیر واجب ست رد عاریت است بصاحب آن لطیف نفس ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [۲] بہ نوبت کار کردن تداول از یکے دیگرے دست بدست فرا گرفتن و بہ نوبت از یک دیگر گرفتن ۱۲ منتخب وغیاث اللغات [۳] دنیست مال واولاد مگر امانتہا و ضرور است روزی اینکہ باز گرفتہ شود امانتہا بحرش طویل عروض و ضرب مقبوض ۱۲ [۴] باید دانست کہ دنیا را در واقع عیوب متعدد ست کہ یکے از ان عاریتی بودنست پس تقریر مدعائے قول بزرگ رح برین نہج باشد کہ اگر جز این عیب دنیا را عیبے دیگر نمی بود و ہمین یک عیب دران بودی پس این عیب آنقدر سزاوار بے التفاتی ست کہ صاحب ہمت التفات بدنیا نمی کرد بوجہ ہمین یک عیب و نتیجہ این قول آنکہ چون با وصف این عیب دیگر عیوب ہم دارد پس زیادہ تر قابل عدم التفاتست ۱۲ موجد مرحوم [۵] بقول شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ سے چہ باید بستن اندر چیز و کس دل ؛ کہ دل برداشتن کاریست مشکل [۶] در اخلاق ناصری ست کہ رذیلت حسد از جہل و حرص حاصل ست اگر بنظر امعان دیدہ شود اکثر امراض کہ تحت قوت دو نوع وجد لیست جہل دران مدخل تام دارد پس غایت جہل البتہ در رذیلت حسد البتہ ترجیح بلا مرجح خواہد شد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی۔

دنیا زائد باسترداد آن ... فوائد ودامن ہمت بدان نیالودے ... بقرط

حدیث ست اَلحَسَدُ یَاکُلُ الحَسَنَاتِ کَمَا تَاکُلُ النَّارُ الحَطَبَ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
می سوزاند همچنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
می باشد چه امور دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق[51] مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول
نعمتے بکسے بے زوال از دیگرے متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه[52] منزه است چه دران
مزاحمت[53] نیست و بانفاق[54] وصرف زوال ونقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد
این طائفه هم راجع باسباب دنیوی می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند درانکه مثل آن نعمت که دیگریرا باشد او را حاصل
شود بے تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
مصلحت مذموم[55] باشد و بقدر کفاف[56] وصلاح محمود و در امور اخروی و فضائل
نفسانی مطلقاً محمود[57] و چون فطن لبیب[58] درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن
بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض
از نطق اعلام غیرست بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست

---

[51] ضیق بالکسر تنگی مجال بفتح جیم معجمه جائے جولان کردن که میدان باشد و مصدر میمی بمعنی جولان ومجازاً بمعنی قدرت وطاقت مستعمل تزاحم بمعنے انبوہے وانبوہ کردن ۱۲ کنز و غ [52] شائبه بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بهتر وآلودگی منزه پاک گردانیده شده ۱۲ کذا فی الصراح [53] مزاحمت بفتح حائے مهمله تنگی نمودن بر کسی انفاق بالکسر روزے دادن وخرچ کردن ۱۲ غ [54] چه یک مسئله را اگر هزار کس بفعل آرند از دیگران چیزے ناقص نگردد واز انفاق وتعلیم دادن زیاده شود وموجب لذت ومنفعت گردد پس حسد درین باب از کمال جهل باشد ۱۲ از اخلاق ناصری [55] وتبع آن در مقام افراط شهوت به تفصیل تمام سمت تحریر پذیرفته ۱۲ [56] کفاف بفتح آدازه وآن قدر معاش که کفایت کند ومستغنی سازد از طلب وآن روزی ومعاش وخرچ روزمره باشد ۱۲ از منتخب [57] زیراکه آن ثابت وباقیست وسبب ترقی مدارج عالیه ۱۲ [58] بهر سه حرکت بفتحتین وبضمتین زیرک شدن وزیرکی وبالفتح وکسر طا زیرک ودانا وبر وزن عدل وعضد نیز آمده همچنین فاطن وفصین وفطون بالفتح فطن بالضم جمع لبیب عاقل ۱۲ م

پس صرف نطق دران وضع الشی غیر موضعہ باشد کہ ظلم عبارت ازانست وباعث بران حرص مالی یا جاہی باشد ورذالت حرص معلوم ست وبرین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل ودروے شش لمعہ است

لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقائے شخص بغذا محتاج است وغذائے انسانی بے تدبیر صناعی چون کشتن ودرودن وخرد کردن وپاک کردن و سرشتن وپختن مہیا نمی شود وتمہید این اسباب جز بمعاونت ومشارکت صورت نہبندد بخلاف غذائے دیگر حیوانات کہ طبیعی ست وصناعت را دران مدخل نیست وچون تہیہ (نہادہ کردن ۱۲) آن مقدار غذا کہ ضرورت ہر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج باذخار اسباب معاش وحفظ آن از دیگر ابنائے نوع حاصل باشد ومحافظت بے مکانی کہ غذا وقوت (خوردنی) را دران حفظ توان کرد ودست تغلب (چیرہ شدن ۱۲) ظالمان ازان کوتاہ باشد میسر نیست پس بمنازل احتیاج باشد وچون شخص را ترتیب صناعی کہ در تحصیل غذا ضروریست احتیاج باشد پس البتہ اورا معاونی باید کہ در وقت غیبت واشتغال او باموری ضروری اقامت در منزل نماید وبنیابت او بحفظ اغذیہ واقوات مشغول گردد واین

---

۱ نہادن چیز در غیر محل آن ۱۲ ۲ غذا بالکسر خوردنی کہ بدان نشو ونمائے تن وقوام بدنست وبجلائے گوسفند وبز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی ست ۱۲ منتخب ۳ صناعی منسوب بہ صناعت اے پیشہ وہنر یعنے بدون ساختن وپرداختن وافعال اختیاریہ وجود نگیرد ۱۲ ۴ تمہید گسترانیدن وہموار ونیکو کردن کار معاونت بفتح واو یاری کردن مشارکت باہم انبازی کردن ۱۲ غ وم ۵ لے ساختہ وپرداختہ مخلوق شدہ بمجرد حرکت ارادی بدست می آید وحاجت تہیہ اسباب آن نمی باشد ۱۲ ۶ بلکہ مادۂ آنرا در بعض ایام سال حاصل کنند وہر روز بقدر حاجت بروجہی خاص ترتیب دہند وصورت جدید از ترکیبش بوجود آید وصلاحیت غذائیت دران پیدا شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی ۷ اذخار بکسر اول وذال معجمہ مصدر باب افعال بمعنی ذخیرہ نہادن وذخیرہ کردن معاش زندگانی کردن وآنچہ بدان زندگانی کنند ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔ ۸ میسر بضم میم وفتح یائے تحتانی وتشدید سین مہملہ آسان کردہ شدہ ۱۲ ۹ ترتیب است کردن درجہ ہر چیز وگذاشتن ہر چیز در مرتبہ خود ۱۲

حاجت نظر بحال شخص ست ونظر[51] بحال نوع لابدست از زینکه بازدواج او توالد
وتناسل[52] حاصل شود پس حکمت الٰہی مقتضی آن باشد کہ بتناکح ہم امر منزل مضبوط ماند
وہم امر تناسل منتظم شود وچون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجہ لائق واجب باشد
چون جمع یعنی مرد وزن وفرزند مجتمع شوند ہر آئینہ مراعات مصالح[53] ایشان بدون معاون
دشوار باشد پس احتیاج باعوان خدم باشد وبدین جماعت کہ ارکان[54] منزل اند انتظام
معاش صورت بندد منزل[55] پدر و مادر و فرزند وخادم وقوت وچون نظام ہر کثرتی
بوحدتی[56] تالیفی منوط ست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی کہ بموجب رابطہ الفت
باشد مربوط تواند بود واز اشخاص مذکورہ پدر را این تدبیر اولی ست پس ریاست[57]
منزل وسیاست اہل آن مفوض باد باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبہ از ترغیب
وترہیب و وعد و وعید وتکلیف ورفق[58] و مدارا ولطف وعنف قیام[59] بسیاست
باید نمود تا ہر یک از انچہ در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد از اختلال ایمن باشد
ومراد از منزل درین مقام نہ خانہ ایست کہ از خشت وگل وسنگ وچوب باشد

[51] ای چنانکہ در بقائے شخص باغذیہ واطعمہ احتیاج ہست در بقائے نوع حاجت نکاح ست پس نکاح سبب اصل وجود باشد واغذیہ واطعمہ سبب بقائے وجود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [52] تناسل از یکدیگر زادن ۱۲ [53] مصالح چیزہا کہ بدان اصلاح چیزہا دہند ضد مفاسد معاون بمعنی یاری کنندہ اعوان یاران و یاوران خدم بفتحتین چاکران وغلامان ۱۲ [54] جمع رکن کہ بمعنی جزو اعظم است ودر صراح رکن بمعنی چیزے کہ قوی تر باشد ۱۲ [55] پس ازینجا معلوم شد کہ ارکان منزل پنج ہست پدر و مادر و فرزند وخادم وقوت غفر مرحوم [56] وآن وحدتیست کہ از سازگاری وپیوستگی دادن دو چیز یا چند چیز مختلف باہمدیگر حاصل آید ۱۲ [57] ریاست بکسر راء مہملہ مہتری سیاست بالکسر پاس داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت ترغیب در رغبت وخواہش انداختن کسے را ترہیب ترسانیدن وعد بالفتح نوید دادن واین در خیر مستعمل شود چنانکہ ایعاد و وعید در شر ۱۲ از منتخب وغیرہ [58] رفق بالکسر نرمی کردن ونرمی ولطف وانچہ بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن مدارا در عربی بتائے فوقانیہ مستعمل ست وفارسیان بدون تا استعمال نمایند بمعنی رعایت کردن وآشتی نمودن عنف بہر سہ حرکت ومشہور ازان ضمہ ست بمعنی درشتی خلاف رفق ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [59] چنانکہ شیخ سعدی علیہ الرحمہ میفرماید۔ درشتی ونرمی بہم در بہ است ؛ چو رگزن کہ جراح ومرہم نہ است :

بلکه مراد تالیفی[1] مخصوص ست که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه[2] و خواه در سایهٔ درخت و مغارات[3] و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان[4] منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برائے مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب می دارد در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدائے رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن[5] آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی[6] و موسمی دران معد[7] باشد و احتیاط بلیغ در دفع غرق و حرق و نقب[8] و تعرض هوام[9] و سرقه باید دران مرعی بود و در حدیث ست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده

---

۱ تالیف باہم سازگاری ۱۲ ۲ خرگاه بفتح خائے معجمه بمعنی جائے خوشی زیراکه خر بکسر بزبان پہلوی خوشی و استعمالش درخیمه بہمین مناسبت شده که خیمه ہم جائے خوشی ست و در برہان ست که خرگاه مرکب از خر بفتح بمعنی کلان و گاه بمعنی خیمه پس بمعنی خیمهٔ کلان باشد و تحقیق ہمین ست مگر کسر خا جهت کراہت اشتراک لفظی ست میان خر بفتح بمعنی حمار ۱۲ ملخص از غیاث ۳ جمع مغارة بالفتح غارہائے که در کوه باشند ۱۲ ۴ از ارکان مراد ہمانست که سابق ذکر کرده شد ۱۲ ۵ جمع مسکن صیغهٔ ظرف بکسر کاف خلاف قیاس و بعضے بفتح کاف گفته بمعنی جائے سکونت ۱۲ ۶ فصل با لفتح موسمی از چہار موسم سال موسم بفتح میم و کسر سین مہمله ہنگام چیزے و بفتح سین غلط ۱۲ غیاث ۷ معد بضم میم و فتح عین مہمله بمعنی آماده کرده شده ۱۲ ۸ نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و غیرآن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه ۱۲ منتخب ۹ ہوام بفتحتین و تشدید میم بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و موش و ہر خزنده و گزنده و این جمع ہامه است ۱۲

بلند کنند ملکی (فرشته ۱۲) ندا کند الی این یا اسرف المغالین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد اے
مسرف‌ترین[1] متغلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعاً و عقلاً موجب
بسے فساد می شود و افلاطون در کوی زرگران جائے گرفته بود چون از حکمت آن
سوال کردند گفت از آن جهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد
و باد از مطرقهٔ[2] ایشان بیدار شوم لمعهٔ دوم در سیاست[3] اقوات و اموال چون معلوم
گشت که انسان را احتیاج با دخار اقوات و ارزاق[4] حاصل ست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره[5] کند تا اگر بعضے (مصدر بجمع هر دو بحو انده شده ۱۲) اجناس در معرض تلف آید
بعضے بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار[6] که حافظ[7] عدالت و ناموس اصغر
ست احتیاج ست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت[8] جوهر و متانت[9] ترکیب
اند کے از و با بسیارے اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات
از مساکن بمساکن بعیده (برابرے ۱۲) نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر[10] در حال مال یا باعتبار دخل[11] باشد یا باعتبار حفظ
یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکے آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون

ه۱ مسرف آنکه بے اندازه خرج کند متغلی از حد در گذرنده ۱۲ ه۲ مطرقه بکسر و فتح رائے مهمله چوبیکه بآن پنبه و پشم زنند تا وا شود و
تنک و چکش آهنگران و نعل بندان ۱۲ منتخب اللغات ه۳ سیاست پاس داشتن اقوات خوردنیها اموال جمع مال بمعنی زر و خواسته ۱۲
ه۴ جمع رزق بالکسر بمعنی روزے در سوم و بامان و آنچه بدان نفع گرفته شود و رزق بالفتح روزی دادن ۱۲ ه۵ ذخیره بالفتح آنچه
نگاه داشته شود معرض جائے عرض و پیدا شدن تلف بفتحتین هلاک شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ه۶ معروف ست در اصل دنار
بوده بتشدید نون زیرا که جمع آن دنانیر آمده ۱۲ ه۷ اے نگاه دارنده حد و عدالت و ناموس اصغر از ان جهت که اجرائے اکثر احکام شریعت
بدان منوط و مربوط است و شرع را ناموس اکبر گویند زیرا که ناموس در لغت حکما تدبیر بسیاست ست ۱۲ ه۸ یعنی و رزانتش از همه فلزات
گرانست در رزانت گرانبازی جوهر معرب گوهر ست ۱۲ ه۹ ظاهر ست که از تقالیب روزگار و تصاریف لیل و نهار ترکیبش تزیید در
عناصرش انحلال نه پذیرد ۱۲ ه۱۰ اے در حال مال نظر بسه اعتبار باشد که مذکور ست ۱۲ ه۱۱ در آمدن چیز ها
نقیض خرج ۱۲

صناعات دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون مواریث و عطایا[۵۱] و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضے ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه بر انست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت بهتر است و بعضے علمائے متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط[۵۲] باشد و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال[۵۳] است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکے جور چنانچه بقلب یا به تفاوت[۵۴] وزن و کیل چیزے برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد سوم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضے ضروری بود مانند زراعت[۵۹] و بعضے غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است

۵۱ که رعایت آداب کسب ازان ساقط است مواریث جمع میراث از مرده باقیمانده عطایا جمع عطیه بخششها ۱۲ ۵۲ فرو گیرنده تر ۱۲ ۵۳ و صناعت البته اعتماد را شاید که اکثر این آفت بران دست نیابد ۱۲ له ظله ۵۴ بهر سه حرکت داد و ورے میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده ۱۲ ۵۵ و افترا و بهتان و دزدی و گواهی دروغ و قمار و امداد ظلمه در ظلم و انواع حیل و فریب که در تحت جور است و قبحش عقلاً و نقلاً ظاهر ۱۲ ۵۶ زیرا که این همه از رذائل هستند و اکتساب رذائل هم رذیله است پس رخصت بدان چگونه باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۷ کناسے خاکروبندگی و دباغی پوست پیرایندگی درین هر دو لفظ یائے مصدری ست نه نسبتی بخو قاتلی و مقتولی و مطربی و مقری و غیره ۱۲ ۵۸ اے احتراز از قسم سوم بخلاف قسم اول و دوم که اجتناب ازان در هر حال واجبست ۱۲ ۵۹ یعنی محتاج الیه همه بنی نوع که احدے را ازان گزیر نباشد و بدون آن ضرر عام متصور بود ۱۲ ۶۰ و آنچه در زراعت بدان احتیاج افتد ۱۲

یکی آنکه تعلق بجوهر عقل وارد چون صنعت وزارت[1] دوم آنکه بادب وفضل تعلق وارد چون
کتابت وبلاغت[2] ونجوم[3] وطب[4] واستیفا[5] ومساحت[6] سوم آنکه تعلق بقوت وشجاعت
(ای فن ادب ۱۲)
وارد چون سواری وضبط ثغور ودفع اعدا وصناعات خسیسه هم سه نوع ست یکی آنکه
منافی مصلحت عامهٔ مردم باشد چون احتکار[7] وسحر[8] وقیادت[9] واینها صناعات اشقیا
است دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی ومطربی[10] ومقمری واین صناعات
سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی وکناسی واینها صناعت
فرومایگان واخساست وچون احکام طبع[11] را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عندالعقل
قبیح نیست[12] بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشد بخلاف وصنف
اول که نزد عقل قبیح ست[13] وهرکسیکه بصناعت موسوم ست باید که دران صناعت تقدم
وکمال طلبد وبدنارت همت راضی نشود وبداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر[14] از روی
وفراخ نیست وبهترین اسباب آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
ومروت نزدیک باشد وهر مال که بغصب[15] ومکابره وعار ودنارت بدست آید اگرچه بسیار

رفع ۳

---

۱ زیراکه دران اندیشهای نیک در ضبط مصالح امور مردم صواب باشد وآن خاص متعلق بعقل ست ۱۲ ۲ بلاغت آوردن کلام مطابق بمقتضی مقام بشرط فصاحت ۱۲ ۳ وآن علم ست که دانسته می شود ازان احوال شمس وقمر وغیره از نجوم ومراد اول احوال آثار صادره آنهاست در عالم سفلی ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ۴ در اصطلاح علم ست بقوانین که دانسته می شود ازان احوال بدن انسان جهت صحت ومرض ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ۵ استیفا تمام فراگرفتن ومستوفی سردفتر اهل دیوان ۱۲ از غ پس استیفا عبارت از محاسبی بود ۱۲ موجد ۶ علمیکه دانسته شود ازان مقادیر خطوط وسطوح اجسام ۱۲ ۷ احتکار بجبر اول غله بنیت گرانی جمع کردن تا به نفع فروخته شود ۱۲ ۸ وآن علمست که بدان حاصل می شود ملکهٔ نفسانیه که قادر می شود بسبب آن بر افعال غریبه باسباب خفیه ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ۹ از حضرت عمر فاروق رضی ست که دزد شیطان نه قسمند منجملهٔ آنها صاحب دو وسرود ست ۱۲ ۱۰ ای انچه عقلاً ضروری وواجب لاختیار ست اگر طبع انسان تنفر کند تاهم نزد عقل تحصیل اش ضرور باشد ۱۲ موجد ستر الله عیوبه ۱۱ زیراکه دران مصالح انام ست ومحتاج الیه خاص وعام ۱۲ ۱۲ زیراکه باوجود منافات مصلحت عامهٔ مردم ومنافات فضیلت نفسانی ضرورتی ومنفعتی بآن منحصر نیست ۱۲ موجد ستر الله عیوبه ۱۳ زیراکه در کلام ملک علام است المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال واولاد باعث رونق زندگانی این جهانست ۱۲ ۱۴ ای روزی فراخ راسبب بهتر از صناعت نیست که هرگدا از ننگ انشد خواه در وطن خواه در غربت ۱۲ ۱۵ غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را از کسی وقهر کردن بر کسی مکابره بزرگی خود بر کسی ثابت کردن وغلبه در جنگ کردن با کسی ۱۲ غ.

نماید ناقص و بے برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب ازان واجب باشد و هرچه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بے اسراف[1] و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات[2] و امراض باید کرد و اولیٰ آنکه بعضے اموال نقود و اثمان باشد و بعضے اجناس و امتعه و بعضے املاک و ضیاع[3] و مواشی[4] تا اگر در یکے خللے واقع شود از دیگرے[5] جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع ست یکے آنکه بحکم الٰهی و وضع شریعت باید داد چون زکوٰة[6] و صدقات[7] و نذر[8] دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار[9] و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روے ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح (روا کردن ۱۲) مهمات و قضاے مطالب پیش سلاطین برند و انفاق (خرج کردن ۱۲) در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت[10] مال و عرض (آبرو ۱۲) در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکے آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و صلا بران نه در ظاهر نه در باطن متلهف باشد چه غایت سخافت بود که الله تعالیٰ از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری ازان در راه او صرف نماید و اداے آن بر خاطر گران آید دیگر

[1] اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرچ کردن تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال مباهات تفاخر نمودن ۱۲ [2] جمع نکبت بمعنی خواری و تنگی و درد مندی ۱۲ [3] بالکسر جمع ضیعه بالفتح بمعنی آب و زمین که ازان غله شود و تجارت و حرفت و پیشه ۱۲ منتخب اللغات [4] جمع ماشیه بمعنی ستور بسیار رونده و اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایهائے بارکش نمایند ۱۲ غیاث [5] بفتح جیم معجمه و سکون بائے موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسے را ۱۲ زغ [6] چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجهٔ آن مال دو صد درهم که شصت و پنج روپیه این دیار می شود ۱۲ [7] جمع صدقه بفتحتین آنچه براه خدا بفقرا دهند ۱۲ [8] بفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بر خود واجب گردانند برائے خدا و آنچه وقت ملاقات امرا و سلاطین گذرانند ۱۲ [9] بکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدم داشتن ۱۲ [10] صیانت بکسر اول نگاه داشتن و نگهبانی عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۱۲ غ

آنکہ خالصاً لوجہ اللہ صرف کند و اصلاً بغرض دیگر مشوب[1] نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود سوم آنکہ معظم[2] آن بدرویشان نہفتہ[3] حال دہد کہ حق تعالیٰ در شان ایشان می فرماید یَحْسَبُهُمُ[4] الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ چہارم آنکہ تا تواند پنہان صدقہ کند چہ افشا مظنۂ رعونت[5] و وضع منت[6] ست و شاید کہ سبب انکسار خاطر مستحق گردد[7] و در حدیث نبوی ست کہ صدقۂ نہفتہ غضب حق تعالیٰ را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکہ بہترین صدقات آنست کہ بدست راست بدہد چنانچہ دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت[8] پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ چون حضرت حق تعالیٰ زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوہ را بیافرید و زمین را بآن قرار داد ملائک ازین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند کہ بار خدایا ہیچ مخلوقے از کوہ سخت تر باشد فرمود کہ بلے آتش دیگر پرسیدند کہ از آتش سخت تر ہست فرمود کہ بلے آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود کہ بلے باد گفتند از باد سخت تر باشد فرمود کہ بلے صدقۂ پنہانی کہ بنی آدم کند چنانچہ بدست راست دہد و دست چپ را ازان خبر نباشد چہ تاثیر آن از ہمہ چیز بیش ست زیرا کہ بلائے مبرم را دفع می کند و در صنف دوم

---

[1] مشوب بفتح میم وضم شین معجمہ و سکون بائے موحدہ بر وزن مفعول آمیختہ شدہ و مخلوط احباط بالکسر باطل کردن ۱۲ از غ و منتخب اللغات [2] ای بہترین آن مال کہ بحکم الٰہی و وضع شریعت می دہد ۱۲ [3] اضافت توصیفی یعنی درویشانیکہ موصوفند بصفت کہ ترک سوال ست و ترک احوال شان جہت شفقت و مرحمت نسبت خلق باشد کہ ناگاہ مردم رد سوال نہ کنند و از دستگاری باز مانند ۱۲ [4] می پندارد ایشان را مرد ناداں و بے خبر از حال ایشان توانگران بسبب باز ایستادن از سوال و استغنا از خلق ۱۲ تفسیر حسینی [5] رعونت بضمتین سرکشی و خویشتن آراستن ۱۲ [6] و منت باعث ابطال صدقات باشد ۱۲ [7] وہم در حدیث شریف آمدہ الصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِيئَةَ كَمَا يُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ ۱۲ [8] و این ہمہ باعث ضیعان ثواب و حبط عمل ست زیرا کہ در قرآنست لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى یعنی باطل مکنید صدقات خود با منت داشتن و رنجانیدن ۱۲ [9] رعایت درین باب آنست کہ آن شخص را کہ دادہ است ہم اطلاع نشود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالیٰ۔

پنجم شرط رعایت باید کرد اول تعجیل[۱] چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان[۲] که از غوائل ظهور ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت ست چهارم مواصلت و پے در پے عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی ست و سبب اضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند بیت

فوضع الندى في موضع السيف بالعلى[۳]	مضر كوضع السيف في موضع الندى

و در صنف سوم سه چیز[۴] رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در انچه[۵] برائے دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنائے انفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیک تر ست از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر[۶] ست لمعهٔ سوم در سیاست اهل[۷] باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل[۸] و حفظ مال باشد

ف۱ زیرا که الم انتظار را از الم مرگ زیاده تر گفته اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۲ کتمان بالکسر پوشیدگی غوائل بمعنی سختیها و بدیها و بلاها جمع غائله ۱۲ ف۳ بالعلی ظرف متعلق به مضر یعنے نهادن بخشش در محل شمشیر ضرر کننده است برای لائق این رتبه ضرر مثل نهادن تیغ در محل بخشش از طویل ثمن عروض و ضرب مقبوض ۱۲ الا رحمه الله تعالی ف۴ باعتبار نسخهٔ متن که مصنف رحمه الله درین صنف سوم برعایت سه چیز امر کرده و یکیاز ان سه اینجا مذکور است دو از ان در هیچ یکے در نسخ موجود یافته نمی شود خدا داند که سهواً از یاد جناب مصنف رفته یا ناقلین از غلطی آنرا از اصل مسوده نقل بر نداشته و شاید که دوم از ان سه تعجیل در ایصال باشد و سوم از ان آنرا حقیر شمردن ۱۲ مولوی عبد الغفور رح ف۵ بلکه انسب این ست که در انچه برائے جلب نفع باشد چون نفقهٔ عیال هم شرط اعتدال من کل الوجوه مرعی ندارد که بطعن عوام گرفتار نه شود ۱۲ ف۶ تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و بے اندازه خرج کردن ۱۲ منتخب ف۷ فوائد تاهل بسیار ست لذا انجمله اینکه فرموده رسول خدا صلوات الله علیه و آله و هر که نکاح کرد یک نیمهٔ دین خویش در حصار کرد زیراکه بغرض اگر کسے فرج را نگاه دارد مشکل است که چشم و دل را از وساوس پاک دارد ۱۲ ف۸ زیراکه در حدیث آمده نکاح کنید و فرزند آرید پس فخر خواهم کرد روز قیامت بزیادتی امت خود بر دیگران و هم در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نمی شود یکے فرزند ست که دعائے او پس از مرگ پدر پیوسته باشد و به پدر میرسد ۱۲

نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت
و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضائے شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد
و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند
و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار
باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب و لادست و بکر از
غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در و بیشتر متصورست و اگر با وجود این خصائل به نسب
و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست
ازین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست و چون زنان
بنقصان عقل موسوم‌اند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر
را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و
جمال نیز همین غائله هست و جمال بفسادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع

ف۱ زیراکه نکاح در حقیقت تشبه است بتوجه حضرت باری عز اسمه بخلقت حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام در خلافت پس باید که از حظوظ نفسانی بالکلیه مبرا باشد تا بصواب اقرب و ادنی بود ۱۲ الفصوص ف۲ و شهوت را برائے این آفریده اند که موکل و متقاضی باشد زیرکه سالکان راه دین در وجود آیند و راه دین بنمایند که آفرینش خلق برائے دین ست ۱۲ ف۳ مثل جمال و مال در خبرست هرکه زنے را برائے حسن و جمال خواهد از هر دو محروم ماند و چون از برائے دین خواهد مال و جمال خود حاصل آید و حاصل آنکه مقصود بالذات دین باشد ۱۲ ف۴ عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن فطانت بالفتح زیرک شدن حیا بهمزه شرم داشتن رقت بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزے و مهربان شدن ۱۲ منتخب ف۵ یعنے رضائے شوهر سوائے فرائض مکتوبه بر همه چیز برگزینید ۱۲ ف۶ زیراکه در حدیث از نکاح زن عقیم نهی آمده و فرموده که زنیکه زائیده بود بهتر از نیکوئی که عقیم بود و دیگر نیست که حصیر یکه در خانه افگنده باشد به از عقیم ازین هم معلوم می‌شود که نکاح برائے شهوت نیست ۱۲ کیمیائے سعادت ف۷ اتباع بالکسر پیروی کردن استظهار یاری خواستن و قوی پشت شدن استمالت راضی و راغب کردن بسوئے خود ۱۲ ف۸ قول حضرت مرتضوی ست کرم الله وجهه زن بکر کنید اگرچه بدشکل باشد و گندم خورید اگرچه گران بدست آید و در شهر باشید اگرچه آزار یابید و هم در حدیث ست که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نه نشنید اما عفیفه باشد نه فاسقه ۱۲ ف۹ متحلی بالفتح حائے مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده ۱۲ غیاث اللغات ف۱۰ اے داغ کرده شده زیراکه مفعول ست از وسمت بمعنی داغ کردن و تهمت کردن مجاز ست ۱۲ ف۱۱ الفت بالفتح و فائے مفتوح ننگ و عار داشتن ۱۲ منتخب اللغات ف۱۲ انتکاس بالکسر سرنگون شدن انعکاس بازگونه شدن ۱۲

از قبائح ست در زنان کمتر و ازین رو موجب بفساد بیشمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب[۱] نماید تا از اطاعت او امر و نواهی او تهاون[۲] ننماید و این اعظم انواع سیاسات ست و انتظام این معنی باظهار فضائل و اخفاے رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت[۳] و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رائے شوهر ننماید با آنکه او را در ستر[ع] و حجاب از غیر محارم نگاه[۴] دارد و با او بمجاملت[۵] محاورت نماید و در مبادی امور[۶] با او مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف (یعنی احسان ۱۲) سپرد و بے ظهور خللے در روز نے دیگر بر و (اے زن ۱۲) نگزیند و اگر چه بجمال و مال و نسب از و زیاده باشد چه غیرت و حسدے که در طبائع زنان مرکوز ست بانقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح دارد[۷] و بغیر از ملوک[۸] که مقصود از تزوج کثرت نسل ست و زنان را نسبت با ایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را ا

---

۱ مهیب بفتح میم مرد سهمناک که خوف و ترس ازو باره و مردم ازو ترسند و بضم شهرت یافته خطا است زیراکه باب افعال ازین ماده مستعمل نه شده است ۱۲ ۲ بفتح اول و ضم واو خوار و حقیر داشتن ۱۲ ۳ و آن حوائج زن باشد از مآکل و ملابس و حلیات و غیره مناسب حال هر دو مائل باسراف ۱۲ اله مد ظله ۴ یعنی نه گذارد که نظر بر مرد بیگانه اندازد یا مرد بیگانه او را ببیند و اصل غیرت همین ست که چشم زنان از بیگانگان و نگاه بیگانگان از زنان بسته دارد ۱۲ ۵ بدون اف و تف یعنی با زن با نرمی و نیکوئی گفتار کند زیراکه خشونت موجب وحشت باشد مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ۶ مراد از امورات جزئیه منزل باشد ۱۲ ۷ و آن موجب بتلخی عیش و برهمی منزل باشد ۱۲ ۸ و اگر بمصلحتے زن دیگر کند که در شرع شریف چهار زن جائز داشته اند میان هر دو زن طریق مواسات بجا آورد دادن و شب با ایشان بودن مگر در مباشرت و میل قلب برابر داشتن واجب نیست زیراکه این متعلق بدل باشد و بران اختیار نیست منقول ست که رسول علیه السلام شبے نزدیک هر یکے از ازواج مطهرات می بود حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها را دوست تر می داشت و می گفت بار خدایا انچه بدست منست می کنم اما دل بدست من نیست ۱۲ کیمیاے سعادت۔

ع ستر بکسر اول بمعنی پرده و بفتح مصدر ست بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده ۱۲

نیز احتراز اولی ست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دل ست ببدن و همچنانکه یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود و دست تصرف زن
در اقوات بروجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوسته خاطرش بتعهد
امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث
بر قبائح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظارهٔ مردان کردن و از ان شوهر
در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغبان را در وی طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سه چیز که از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست
و سبب انعکاس چه هرگاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم هر آئینه نظام اختلال یابد و اگر به محنت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه بنقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت و وقتی در اثنای

---

(۱) عطف است بر اقوات ای رتق و فتق منزل از دادن و نهادن اطعمه بکار داشتن خدمه وغیره بصوابدید زن گذارند ۱۲ (۲) تعهد تیار داشتن و تازه کردن تکفل ضامن و مستفید چیزی شدن ۱۲ منتخب (۳) و از حضوری جمعه و جماعت هم باز دارد اگرچه در زمان جناب رسالتمآب علیه افضل التحیات زنان را دستوری بود تا پوشیده بجماعت رفتندی و بمسجد در صف باز پسین استادندی مگر صحابه کبار رض ایشان را خود منع فرمودند حضرت عائشه رض می گویند که اگر رسول علیه السلام بدیدی که اکنون زنان بر چه صفت اند بمسجد آمدن نگذاشتی ۱۲ (۴) یعنی باعث غلبه زن است و آن مثمر انواع فساد در عرض و آبرو باشد ۱۲ (۵) نظام بالکسر رشته جواهر و رشته که در وی جواهر را پیوند کنند و آراستگی هر چیز اختلال زیان شدن و نیازمند شدن و لاغر گشتن ۱۲ منتخب (۶) زیرا که همیشه باید که مرد بر زن مستولی بود و در خبر است نگونسار اند آنانکه بندهٔ زن باشند ۱۲ (۷) بالفتح نام امیری حاکم که پدرش یوسف نام داشت نوشته اند که حجاج هفتاد و هزار کس را ناحق کشته است ۱۲ از کشف وغیره (۸) حاجب بکسر جیم و بای موحده یعنی پرده دار و دربان و چوبدار ۱۲ از غیاث اللغات

محاورت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد[۱] نشاید کرد حاجب
گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بروے اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب[۲] وثوق باحوال
او حاصل نموده ام و آورا بازن اسرار[۳] خود دانسته حجاج گفت این صورت[۴] خلاف حزم است
و من آنمعنی بر تو روشن گردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بران مهر خود نهاد
و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد و این را بخانه ببر و بازن بگوی
که این زر را از خزانه ملک دزدیده ام و برائے تو آورده ام حاجب همچنان کرد بعد از مدتی حجاج
کنیزکی باو بخشید حاجب و را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برائے خاطر من این
کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکے که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت
زن ازین معنی خشم گرفت و چون پاسے از شب گذشت بدر سرائے حجاج رفت و پرده دار
را گفت بگوئے که زن فلان حاجب آمده و بار[۵] می خواهد چون دستوری[۶] یافت بعد از تمهید
سلام و خدمت عرض کرد که چندین سالست که شوهر من ربیب[۷] نعمت و رهین[۸] حضرت
تست اکنون خیانتے در خزانه خاصه نموده مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم
و کیسه زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است
حجاج حاجب را طلبید و کیسه زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانائے مشفق ستوده تو آورده

---

۱ از عبدالله بن مبارک منقول است که شخصے احادیث بسیار جمع کرده ازان چهار کلمه برچید یکے ازان چهار اینکه لا تثقن بامراة علی کل حال یعنی اعتماد مکن بر زن در هیچ حال ۱۲ منهیات ۲ باضافت بمعنی جانب تجارب تکرر بار بار باز آمدن چیزے تجارب جمع تجربه بمعنی آزمائش و وثوق بفتحتین استواری و اعتماد باشد ۱۲ ۳ اسرار بالفتح جمع سر بالکسر و التشدید بمعنی راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و نکاح و وصل نیک ۱۲ منتخب ۴ اے زن را محل اعتبار شمردن و در کتمان سر استوار دانستن خلاف هوشیاری است حزم بالفتح هوشیاری و اندیشه نمودن در عاقبت امور ۱۲ از غیاث اللغات ۵ بار رخصت و اجازت را گویند و عموماً در رخصت و اجازت در دخول ملاقات و در آمدن پیش کسے باشد خصوصاً ۱۲ برهان قاطع ۶ دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد ۱۲ برهان قاطع ۷ ربیب بر وزن جلیل پرورده و پسر زن را هم گویند ۱۲ ۸ رهین بمعنی در گرو لے گرو کرده شده ۱۲

ومرا اگر از حقیقت کار خبر بودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران
بودے سوم آنکه زن را از ملاہی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که
باین خصال موسوم باشند منع کند خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث
نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که
مبادا مؤدی بانحراف ایشان از قانون عفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت
باید کرد پنج خصلت ست اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را مهیب
داشتن و بنظر احترام در دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت در عشرت
کردن و ترک عتاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق
روا بودے من زنان را بسجدهٔ شوهران امر می کردم و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران
در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و صداقت
و زنان بد شبیه اند بجبّاران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت

ف۱ دست بازی زور آزمائی با قوت دست و ملاعبت با معشوق کردن و بازی شطرنج بهر مهره که دست نهند همان ما بازند از مصطلحات ۱۲ غ ف۲ ملاهی بازیها اجانب بفتح اول و کسر نون یعنی بیگانگان جمع اجنبی ۱۲ غیاث ف۳ و با زنان خوے نیکو پیش گیرد و معنی خوے نیک نه آن باشد که ایشان را رنج ندهد بل آن بود که رنج از ایشان احتمال کند و بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند و رخصت مزاح هم داده اند مگر بطورے که هیبت او از نظرش نیفتد آماده رهوائے باطل با ایشان مساعدت نماید بلکه چون چیزے خلاف مروت و شریعت بیند سیاست کند چه در فرو گذاشت آن بدستش مسخر خواهد بود و از ان انواع مفاسد بوجود آید ۱۲ از کیمیائے سعادت ف۴ زیرا که در خبر ست که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروے ضعف ایشان خاموش بودنست و داروے عورت ایشان خانه بر ایشان زندان کردنست ۱۲ منه ف۵ اے پارسائی نمودن و در خانه نشستن و بے اجازت شوهر جائے نرفتن و با همسایگان بے ضرورت نیامیختن و از بیگانگان و آشنایان شوهر خود را پوشیده داشتن ۱۲ ف۶ یعنی کارے که از دست خود راست کردن تواند دیگرے برائے آن نگمارد ۱۲ ف۷ نشوز بضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را ۱۲ منتخب اللغات ف۸ اعنی هر چه از شوهر یابد برغبت بدان سازد و بر جمال خویش با شوهر نناز د و همیشه خویشتن را بیاراید تا میل شوی بسویش بیفزاید ۱۲ ف۹ اے در زبان دشواری نیکوئی و سازگاری نماید و به قهر و خشمناکی و ملامت پیش نیاید ۱۲ ف۱۰ سطوت بفتح سخت گرفتن و حمله بردن و درشت گفتن ۱۲

و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسے بزنے ناشائستہ مبتلا گردد و ہیچ علاج چون
مفارقت نیست مادام کہ مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد
و اگر میسر نشود بغیر از مدارت[۱] و مواسات بمال و غیرہ[۲] چارہ نباشد و بعد ازین ہمہ بہترین
تدبیر آنست کہ او را بکسے سپارد کہ منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفرے دور کند
و مدتے مدید دران سفر بپاید باشد کہ مفرج[۳] الکروب فرجی کرامت فرماید و خبرے
ملائم از جانب او بیاید[۴] و حکمائے عرب گفتہ اند از پنج طائفۂ زن احتراز باید کرد حنانہ
و منانہ و انانہ و کیتہ القفا و خضراء الدمن اما حنانہ[۵] زنیست کہ او را فرزندان از شوہر دیگر
باشد و بمال این شوہر برایشان مہربانی کند و منانہ[۶] زنیست کہ بیشتر متمولہ باشد
و بمال بر شوہر منت نہد و انانہ[۷] زنیکہ بیشتر شوہرے دیگر داشتہ باشد کہ بر علم و بہتر ازین
شوہر باشد و پیوستہ از حال این شوہر شکایت و نالہ کند و کیتہ[۸] القفا زنیست کہ بچادر
عفت مستور نباشد و ہر دم در غیبت شوہر بذکر فضائح او داغی بر قفائے شوہر
نہد و خضراء الدمن زنے باشد جمیل بد اصل و تشبیہ او بسبزہ مزبلہ ہا کردہ اند و ہمین
معانی در حدیث[۹] سید المرسلین علیہ الصلوۃ و السلام وارد است و چون کسے بسیاست

ف۱ مدارات آشتے کردن مواسات یارے کردن و بمال و تن با کسے غمخوارگی کردن ۱۲ منتخب اللغات ف۲ اے تحمل و صبر کند خبر ست ہر کہ
بر بدخوئی اہل خویش صبر کند او را چندان ثواب دہند کہ ایوب را علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام بر بلائے او ۱۲ ف۳ مفرج بر دور کنندہ
دور کنندہ اندوہ کرب جمع کرب بفتح بمعنی اندوہ ۱۲ ف۴ و تا تواند کہ طلاق نگیرد کہ حق سبحانہ و تعالی از جملۂ مباحات طلاق را دشمن
دارد و اگر خواہ مخواہ بدان حاجت افتد بتفاریق دہد و یکبارگی بیفونت نگیرد ۱۲ مولوی موصوف ف۵ فی القاموس الحنین الشوق و
شدۃ البکاء و الحنانۃ التی کان لہا زوج قبل فتذکرہ بالحنین و الحزن و در منتخب زنیکہ از مال شوہر حال بر اولاد شوہر گذشتہ
شفوق باشد ۱۲ ف۶ منانہ مشتق از من بتشدید نون وہی التی تزوج لمالہا فہی تمن علی زوجہا ۱۲ قاموس ف۷ انانہ بالفتح و تشدید
نون زن بسیار نالہ کنندہ مشتق از انین بمعنی نالہ و نالیدن ۱۲ منتخب ف۸ مرکب از کیہ مشتق از کی بمعنی داغ کردن و قفا کہ پس سر را
گویند ۱۲ ف۹ در حدیث ست ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاہ دارید خود را از زن باجمال کہ بد نژاد و بد اصل بودہ باشد کہ ہر چہ از
سرگین و خاک رو بہ روید آن را ثمرے نباشد زیرا کہ خضرا بمعنی سبزہ و گیاہ و دمن خاک روبہ بود ۱۲ از منتخب وغیرہ

زن قیام نتواند نمود اولی بود اغروبت باشد لمعۂ چہارم در سیاست اولاد اولاً[۱] باید
که دایۂ لائق معتدل المزاج[۲] برائے او تعیین کنند چہ کیفیت مزاجی ونفسانی دایہ
در مولود سرایت[۳] کند وچون در شریعت حقہ وارد ست کہ تعیین اسم در روز ہفتم
کردن اولی ست متابعت آن باید نمود وہمانا حکمت در تاخیر آن باشد کہ بعد
از تامل نامی لائق تعیین نمایند چہ اگر نامی ناملائم تعیین کنند ہمہ عمر ازان در کلفت
باشد وازینجہت رعایت نام کردن از حقوق[۴] فرزندانست بر پدر وچون رضاع[۵] تمام
شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمہ نکنند چہ قابلیت[۶] ایشان بر کمالات
ومیل طبیعت بر رذائل در نفوس مرکوز ست چنانچہ سابقاً بیان رفت وباید تہذیب
اخلاق او بوجہی کہ گفتہ شد تا شی[۷] بہ طبیعت نمودہ ترتیب نگاہ دارند وچون اول
آثار قوت تمیز حیاست[۸] چنانچہ گذشت غلبۂ حیا دلیل نجابت وفضیلت باشد
پس چون این خصلت ازو مشاہدہ رود در تادیبش اہتمام زیادہ باید نمود واول
تادیبات آنکہ اورا از مخالطت[۹] باضداد کہ برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چہ
نفوس صبیان[۱۰] بمنزلۂ لوح سادہ باشد وقبول صورت بسہولت[۱۱] نماید بعد ازان اورا شرائع دین

[۱] در وقتیکہ فرزند بوجود آید از نجاسات پاک کردہ در گوش راست اذان ودر گوش چپ اقامت خوانند کہ در خبرست ہر کہ چنین کند کودک از بیمارئ کودکان ایمن شود ۱۲ [۲] کہ مہما امکن از امراض جسمانی وعلل نفسانی بری باشد ۱۲ [۳] زیراکہ در ایام رضاعت خون از جمیع اعضائے مرضعہ کہ آمادہ عضو بودن می باشد در ثدیین جمع آمدہ سفید میگردد وازان ساختگی ویرد اختگی اعضائے رضیع می شود ۱۲ مولوی وام فیضہ [۴] دہم از حقوق فرزندانست بروز ہفتم عقیقہ کردن گفتہ اندکہ سنت موکدہ ست وآن یک گوسفند باشد برائے دختر ودو برائے پسر ونیز سر مولود ستردن وہم سنگ آن زر یا نقرہ بصدقہ دادن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور دام فیضہ [۵] یعنی زمان شیر مکیدن کہ دو سال کامل ست ۱۲ [۶] یعنی نفوس اطفال قابل باشد وباخلاق ذمیمہ جہت نقصان عقل ازد شواری کسب کمال بیشتر مائل وقابلیت ایشان منحصر بر کمال ست پس پیش ازانکہ اخلاق بد فرا گیرد باید کہ در تہذیب اخلاقش کوشند ۱۲ [۷] تا سی بفتح اول وثانی وتشدید سین مہملہ یعنی اطاعت پیروی کردن ترتیب نہادن چند چیز باشد بمقام ومرتبہ خود ۱۲ از منتخب وغیاث [۸] ونشانش اینکہ در قول وفعلی دلیری ننماید بلکہ ہمیشہ سر در پیش افگندہ ودر شرمناک باشد ۱۲ [۹] مخالطت بضم میم وفتح لام بکسی در آمیختن اضداد جمع ضد ۱۲ غ [۱۰] صبیان بکسر کہ دکان جمع صبی بفتح وتشدید تحتانی بضم اول نیز ۱۲ م [۱۱] در وقتی کہ رذالت دشرارت مصاحب نخسیس در و مرتکز گردد زائل آن متعذر بود ۱۲ مولوی عبد الغفور

[۱۲] اے در سن شش سالگی زیراکہ از حضرت انس رض منقول است کہ فرمود رسول صلعم پسر راکہ شش سالہ شد ادب کنید وچون نہ سالہ شد جامۂ خواب جدا کنید ۱۲

و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت[۵۲] بران دارند و بر امتناع ازان زجر و تادیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده و در سن هفت سالگی
او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت
اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلے ایتان نماید
محمدت[۵۴] کنند و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف[۵۵] کنند و تا میسر باشد سرزنش
صریح نه کنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک[۵۶]
ستر او نکنند و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ[۵۷] بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت
کند و وقاحت[۵۸] در و راسخ شود و بمقتضائے اَلنَّاسُ حَرِیْصٌ[۵۹] عَلٰی مَا مُنِعَ بر معاودت
حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره
را مستخف[۶۰] گردانند و در خاطرش قرار دهند که جامہائے منقش و ملون شیوۂ زنانست
و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند و مطمح[۶۱] نظر آب و علف ساختن عادت بهائم ست
و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن

---

۵۱ اخبار و اشعار که محتوی بر آداب شرع باشد یاد کنانند تا آداب آموخته مستحکم گردد ۱۲ از ناصری ۵۲ مواظبت بر وزن مفاعلت دائم بر کارے ایستادن امتناع در ایستادن و قوی و استوار گشتن زجر باز داشتن ۱۲ منتخب اللغات ۵۳ ای نیکوکاران را ثنا و صفت کرده و بدکاران را بدرشتی گفته او را در شغف از نکوئیها اندازند و از بدیها دور تر نمایند تحریص در شغف فرو انداختن تنفیر رمانیدن ۱۲ م ۵۴ که قوی دل گردد و بطوع و رغبت کسب صفات حمیده کند ۱۲ ۵۵ تخویف بر وزن تفعیل ترسانیدن سرزنش ملامت ۱۲ ۵۶ هتک بالفتح بردریدن ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ۱۲ منتخب ۵۷ توبیخ تهدید و سرزنش کردن معاودت باز گشتن مکاشفت آشکارا کردن و برملا کردن و ظاهر شدن ۱۲ منتخب و غ ۵۸ وقاحت بالکسر سخت روے شدن و بے شرم شدن راسخ استوار و پا بر جا ۱۲ منتخب ۵۹ آدمی آرزومند ست بران چیز که باز داشته شده است ازو ۱۲ ۶۰ اسم مفعول از استخفاف بمعنی سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲ منتخب ۶۱ مطمح جائے افتادن علف بفتحتین خورش ستوران و در برهان نوعے از گیاه ۱۲ غ۔

صحت ست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند
و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سدّ[1] جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن[2] در طعام منع کنند و به اقتصار بیک طعام مائل سازند
و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف[3] نباشد و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت[4] بآن تواند ساخت و این آداب از غیر اغنیا است
و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت برو غلبه
نکند و گوشت[5] باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة
الاستحاله[6] او را منع کنند و از آب درمیان طعام خوردن[7] منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات
احتراز[8] واجب ست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر ست چه بنفس و بدن ایشان
مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت[9] و طیش باعث شود و این ملکات ردیه درو مستحکم
گردد بلکه او را از مجالس این طائفه بے مصلحتے منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع

ف۱ سد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن ۱۲ غ ف۲ تفنن بر وزن تفعل گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن
اقتصار بر وزن افتعال بر یک چیز استادن ضبط بالفتح بمعنی نگاهداشتن بحزم و هوش ۱۲ کذا فی المنتخب و غیاث اللغات ف۳
و نفس او بریاضت معتاد گردد و به تنعم و تکلف میل نه کند مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و بغین معجمه کسیکه اندرون پردهٔ
دلش چیزے رسیده باشد ۱۲ از صراح و منتخب و غیاث اللغات ف۴ و در کسب کمال کاهل نگردد و فهم او از تیزی باز نماند ۱۲ ف۵
و مراد ازان گوشت دواب است زیراکه مولد سودا باشد و سودا موجب ثقل و بلادت ست بخلاف گوشت طیور ۱۲
ف۶ ای زود هضم تا بروقت خواهشمند طعام نباشد که این عادت نکوهیده است ۱۲ ف۷ زیراکه درمیان طعامین
اولین و آخرین حائل و حاجب می شود و ازین باعث فتوری در هضم افتد ۱۲ ف۸ زیراکه در شرع شریف ممنوع شده
و نسبت کودکان باوجود امتناع شرعی قباحت عقلی هم هست زیراکه در امزجهٔ کودکان رطوبت غالب
باشد و شراب مولد رطوبتهاست پس بالضرورة از افراط رطوبت فربهی تن و کندی ذهن پیدا خواهد شد
و آن باعث کسل و انجماد و بے شرمی و سبکی براں متزاد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۹ وقاحت بفتح بیشرمی
طیش بفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه و مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی ۱۲
صراح و خیابان وغیره۔

باید شد تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آئنه باعث بر پوشیدن قبیح تواند بود که در ان فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزئین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد بار ندهند و از مفاخرت بر اقران بپدران و اسباب دنیوی او را منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت

---

۱ وظائف جمع وظیفه بالفتح چیزیکه برای کسی هر روز مقرر شده باشد ۱۲ صراح وغیره ۲ بشرط آنکه تعب بسیار باو نرسد و وظیفه هر روزه در باب خواندن و نوشتن و دیگر آداب بحسب مقدور تعیین باید کرد که بران مداومت تواند نمود بی مشقت بسیار چنانچه کلال و ملال با او راه نیابد ۱۲ اخلاق ناصری ۳ زیرا که خواب روز ذهن را کثیف گرداند و از وقت و تامل باز دارد و اعضا را سست بسازد و رنگ بشره متغیر و بی طراوت شود ۱۲ اخلاق ناصری ۴ خیش بالفتح در آخرش شین معجمه جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان ست و خیشخانه بالفتح خانه که مراد در موسم گرما از ین پارچه سازند سردابه بفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب هم آنجا نگاه دارند تا سرد ماند و معرب آن سرداب بکسر اول ۱۲ از غ و منتخب وغیره ۵ ریاضات جمع ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمانبرداری نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتیست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم و متواتر ۱۲ غ ۶ و ترغیب دهند که بیشتر کارهای جزئیه بدست خود کنند و غیر را در ان خدمت نفرمایند ۱۲ ۷ و تعلیم کنند که از فواکه و اطعمه حصه نهای خویش قبل از انکه خورد خود به همسان خود بدهد تا کرم و ایثار عادت شود و بخل و دنائت از طبیعت مرتفع گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ۸ زیرا که این همه از رذائلست چنانکه در لامع اول بشرح و بسط سمت تحریر یافته پس باید که از اول طفلان را از چنین ملکات رد یه باز دارند تا در نفوس ایشان رسوخ نیابد ۱۲ ۹ بلکه شخصی که بی ضرورت بسوگند عادت کرده باشد وقت ضرورت قسم او را معتبر نشناسند ۱۲ ۱۰ و بخدمت کسانیکه در سال از وی بزرگتر و شفقت بحال آنانکه در سال از و کمتر باشند تحریص نمایند ۱۲ ۱۱ و از فحش گفتن و دشنام دادن و بعیب مردمان جستن اجتناب کلی فرمایند ۱۲

گردن مائل گردانند و بزرگ‌زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت[1] اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار[2] و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست[3] و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ‌زادگان که بادب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ[5] ممالیک و ضعفاست و معلّم[4] باید که تا تقصیرے ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام[6] ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که شمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت[7] ترغیب کنند و حطام[8] دنیوی را در چشم او خوار و حقیر

ف۱ اے بآرامیدگی اخلاق و تربیت اطفال قادر باشد و به حلم و بزرگی و پاکدامنی موصوف که عظمتش در دل کودکان جاے گیرد و سخنش بگوش قبول اصغا کنند ۱۲ ف۲ وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری مأخوذ از وقر بالفتح گرانبار شدن و بکسر داد خواندن نوعے از تقریب است ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۳ مجالست بالضم میم و بفتح لام همنشینی و مواکلت باهم طعام خوردن و محاورت پاسخ دادن ۱۲ غ و منتخب ف۴ و او را استاد گمان دانند بر طاعت داشتن پدر و مادر و معلم بطریق حرمت و ادب چنانچه هیبت و جلالت ایشان در نظر او عظیم باشد ناصری ف۵ یعنے فریاد کردن و شفیع خواستن عادت غلامان و عاجزان باشد شیمه بالکسر یائے معروف طبیعت و عادت و خوے ۱۲ ع ف۶ زیراکه از بسیارے ضرب و کثرت زجر و توبیخ نفس بدان عادی میگردد و خوف و بیم از میان برمی‌خیزد و باعث جرأت و دلیری بر قبائح می‌شود ۱۲ غ ف۷ زیراکه سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دستگاهی و خجسته فرجامی است و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخاوت نیست — ف شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ❊ هرکه این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ❊ و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست برکنار جویبار خوشنودی حق رسته و شاخ او در سرفرازی با علی علیین پیوسته و شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبیٰ ۱۲ اخلاق محسنی ف۸ حطام به وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزهٔ گیاه خشک و ریزهٔ هر چیز و کنایه از اندک، مال دنیا چه مال بمقابلهٔ درجات اخروی یا بعوض انسان که اشرف مخلوقاتست حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمنهاے غله و کسانیکه بتشدید طائے مهمله خوانند خطاست ۱۲ غ۔

سازند چہ آفت محبت زر و سیم از آفت سموم[1] و افاعی بیشتر ست[2] و امام غزالی در تفسیر کریمہ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ[3] می فرماید کہ مراد باصنام زر و سیم ست و ابراہیم علیہ السلام دعا فرمودہ کہ مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری دہ چہ منشا جمیع مفاسد محبت آنست و در اوقات عطلہ ایشان را رخصت بازی کردن دہند بشرط آنکہ[4] مشتمل بر تعبے زیادہ و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از ہمہ کس مستحسن باشد[5] و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفہیم کنند کہ غرض اصلی انا اسباب دنیوی حفظ صحت ست تا بدن چندانکہ نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اہل علم باشند بترتیبی کہ مذکور شد او را تعلیم علوم[6] نمایند و اگر اہل صناعت باشد بعد از انکہ از آداب واجبہ شرعیہ[7] فارغ شدہ باشد بہ تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست کہ در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند کہ استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد او را بآن مشغول دارند چہ بمقتضائے کُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ[8] ہر کس را استعداد ہر صناعت نیست بلکہ ہر یکے را

---

[1] سموم بضمتین بمعنی زہرہا جمع سم بفتح و تشدید میم و بفتح اول باد گرم افاعی جمع افعی بفتح اول و سکون فا و فتح عین مہملہ و در آخر الف بصورت یا نوعے از مار سیاہ کہ بغایت زہرناک باشد و فارسیان بکسر عین خوانند ۱۲ غ [2] زیراکہ چون محبت دنیا در دل جائے گیرد در گرداوری آن پروای حلال و حرام نمی ماند و چشم حق بین بستہ شود و در طمع آن ہر گونہ خواری و ذلت بر خود گوارا کند پس لامحالہ بآفتہائے دینی و دنیوی گرفتار آید ۱۲ [3] اے پروردگار دور گردان مرا و پسران مرا از انکہ پرستیم بتان را ۱۲ [4] زیراکہ این آداب از سبب کسب فضائل و احتراز رذائل تا بدرجہ ترقی کند کہ در دنیا بخوشحالی و مصاحبت فضلائے روزگار بگذارند و در آخرت بنعیم مقیم در جوار رحمت حضرت کریم قدیم بانشاط و سرور باشد ۱۲ اخلاق ناصری [5] پس باید کہ از اسباب دنیا بدانچہ ضروریست اقتصار کند و بر غیر ضروری نفس خود را کہ برائے اکتساب سعادت اخروی آفریدہ شدہ است در رنج و تعب نیندازد و نقد اوقات رائگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبدالغنی مہ [6] و قبل از شروع در ان علم مشتقات و لوازم آن را یاد دہند تا بہ نشاط تام و رغبت کامل تحصیلش کند ۱۲ [7] اے مسائل ضروریہ کہ اہل اسلام را از ان گزیری نیست چون مسائل نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ کہ در طلب کردن و آموختن آن رنج و مشقت بر داشتن بر ہر یک از مسلم ضروری ست ۱۲ [8] ہر شخص آسان کردہ شدہ است برآن آن چیز کہ آفریدہ شدہ است برائے آن اے کاریکہ در روز ازل از برائے او مقرر شدہ در نظرش ہمان سہل و آسان می نماید ۱۲

استعداد صناعتی خاص است و در تحت این سریست غامض[1] که سبب قوام عالم و انتظام
احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع[2] مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت
که بسبب اوضاع نجومی لائق حال می دیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد
صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در ان تعطیل
روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات[3] و ادوات مساعد نه او را
بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث[4] بآن یاس کلی شده باشد
تا موجب اضطراب شود و در اثنای هر فن ریاضتی لائق که تحریک حرارت[5] غریزی کند و بدو
حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت
ازان امرش کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق[6] آن صنعت
سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند و بزری که از پدر و مادر
باو رسد اعتماد نه نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بودند از تعلّم[7] صناعات
محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون در اکتساب[8]

۱ غامض بروزن فاعل کلام پوشیده و دور از فهم و زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و گمنام و خوار قوام بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا می شود ۱۲ منتخب ۲ طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده هست ۱۲ غیاث اللغات ۳ آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند ادوات جمع اداة بمعنی آلات حصول چیزی ۱۲ کذا فی الغیاث ۴ یعنی تا وقتیکه از استحصال صنعت اولی بالکلیه قطع امید نه گردد بصنعت دیگر مشغول نفرمایند تا اوقات از خلل و قلب از پریشانی محفوظ ماند تشبث چنگل زدن و تثبت قرار یافتن اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن ۱۲ کذا فی المنتخب ۵ تا رطوبات غریبه غلبه نیابند و سستی و ماندگی و خمود بر اعضا و طبیعت مستولی نگردد که مانع کسب و اکتساب شود ۱۲ ۶ دقائق بفتح اول و کسر رابع جمع دقیقه بمعنی باریکی تعیش بروزن تفعل اسباب معیشت ساختن منتخب ۷ تعلم بروزن تفعل از کسی آموختن و آگاه گردیدن کسی را تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود ضیاع بالکسر جمع ضائع و بالفتح هلاک شدن ۱۲ منتخب ۸ یعنی چون ببیند که ازان صناعت در ساختن اسباب معیشت بلند بر آمده و در حاصل کردن ضروریات ازان قادر و ماهر شده ۱۲

وتعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را امنا تحمل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی و عادت رؤسای دیلم همین بوده و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر ست همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهائے لائق آموختن و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود این ست طریق تربیت اولاد و چون در اثنائے این مباحث وعده شرح بعضے آداب واقع شده انجاز ضروریست آن آداب اگرچه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر ست آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت

له تا دین و شهوت و مال در حصار آید و چشم نظر و دل از وساوس شیطانی باز ماند و وحشت قلبی که در ایام شباب باشد بانس گراید و خاطر فراغت و تن آسایش یابد و در معاملات ۔ نیا اعتبار را شاید و در کارها از خویش و اقارب قوت فزاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ه۲ تا خرج بر طبق دخل کند و از تدبیر منزل که عبارتست از نگاهداشت حقوق مادر و پدر و زن و فرزند و حشم و خدم بخوبی با خبر شود ۱۲ غ رح ه۳ ثقات بالکسر جمع ثقه بالکسر استوار شدن و مرد معتمد خشونت بالضم درشت شدن ۱۲ ه۴ دیلم بدال بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری از گیلان موی مردم آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربهٔ ایشان بتر هیزم شکنی و زوبین ست که نیزهٔ کوچک باشد و در عربی سختی و محنت روزگار و زمانه بگویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در انجا جمع شوند و در راح فرخواجگاه شتران و فیروز ابن دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی ست که اسود عیسی اکه در زمان حضرت علیه الصلوٰة والسلام دعوی نبوت کرده بود گشت ۱۲ از برهان و منتخب ه۵ زیرا که عادت را طبیعت ثانی گفته اند پس هرگاه که از طفولیت عادی راحت و آرام گشته خاطرش با محنت و مشقت کسب فضائل و دفع رذائل کے سازد ۱۲ ه۶ که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طراوتش رفته و گاه باشد که بآتش گرم باید کرد و آن سوخته یا شکسته گردد ۱۲ ه۷ و هرچه زنان را در علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن که بکار آید باید که بیاموزند و گرنه بزه مند و آثم خواهد شد ۱۲ ه۸ چه از جهت نقصان عقل ایشان احتمال انواع مفاسد و هرگونه خرابی و ضرر باشد ۱۲ ه۹ کفو بضمتین و بضم الکاف و کسر ها مع سکون الفا کما فی الکشاف و آن مساوات باشد خواه در نسب و آن مخصوص بعرب ست زیرا که عجم نسبهائے خود ضائع کرده اند خواه در اسلام و مال و حرفه که در رائے عرب اعتبار کفایت درین چیزهاست ۱۲ ه۱۰ انجاز بروزن افعال وفا کردن وعده و روا کردن حاجت ۱۲ منتخب ه۱۱ و از ان سبب که ایشان محتاج اند و دیگران مستغنی ۱۲

دماغ[۱] و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت[۲] و قلت وقع[۳] باشد و عائشه صدیقه رضی الله
عنها می فرماید که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان[۴] وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى
بود عَلَيْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَاَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسے که تمادی[۵]
شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد و ابوذر جمهر[۶]
گفته که چون کسی را ببینی که بے حاجت سخن بسیار می گوید یقین دان که دیوانه است[۷] و تا آنچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد[۸] و حکما گفته اند فَكِّرْ ثُمَّ قُلْ[۹] و سخن مکرر[۱۰]
نه گوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید[۱۱] و هر کس
که حکایتے کند اگر چه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نه کند تا آن کس
سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل
ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد[۱۲] و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بهتر از ان
قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید

---

[۱] دماغ بکسر اول بمعنی مغز سر و باین معنی بفتح خواندن نباید چراکه معنی آن چیزے بر سر گرفتن ست سخافت بفتح اول و چهارم فا بمعنی تنگی که بضمتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بے عقلی ۱۲ غیاث [۲] مهابت بفتح میم و فتح بائے موحده لفظ عربیست بیم و ترس و خشم و بزرگی و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند ۱۲ بهار عجم وغیره [۳] وقع بالفتح جائے بلند از صراح و بنا و بمعنی اعتبار و عزت ۱۲ غ [۴] الحان بالکسر خوشخوانی و نغمه و بالفتح آوازها ۱۲ منتخب [۵] و نمیگوید از خواهش نفس خود ۱۲ [۶] تمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز ۱۲ غیاث اللغات [۷] ولذا ابراهیم نخعی مرویست که بهشت سه بلاک شوند آنانکه تبیل شامی مند بسه خصلت اول آن زیادتی کلام بود و دوم آن زیادتی در طعام سوم زیادتی در خواب ۱۲ [۸] و هم از ابوذر جمهر ست که شش چیز ست که برابر باشند تمام دنیا را طعام هضم شونده و پسر صالح و زن موافق و سخن منضبط و کمال عقل و صحت بدن ۱۲ [۹] زیراکه تا وقتیکه سخن گفته نه شده است عیب و هنرش نهفته است و کسیکه با او کاری ندارد و چون بگفتار آمد ذمه قائل افتاد ۱۲ [۱۰] یعنی اندیشه بسیار کن و آنگاه سخن گوئے تا نباشد که بعد از سخن گفتن پشیمانی دست دهد و دران وقت ندامت سودی نه بخشد چه سخن گفته تیر از شست جسته را ماند هر چه جهد رود باز بدست نیاید ۱۲
[۱۱] و باید که در وقت سخن گفتن نخندد و چون کسے در مجلس سخن گوید او سخن در میان نیاورد ۱۲ از اخلاق ناصری [۱۲] گفته اند که سحبان وائل سخنے که می گفت تا یک سال رعایت آن داشت که مکرر نه شود و اگر ضرورت افتادی به نهج شگرفی که مستمعان بهره دانی بردارند ادا فرمودی ۱۲

بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نه شود بجواب اشتغال ننماید
و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نه داشته باشد دخل نه نماید و اگر سخن
از و پوشیده دارند استراق سمع نه کند و با بزرگ تران مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز
باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بے مصلحتے
باطناب نگوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند
و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به تعریض و کنایت
اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد
و عداوت باشد اجتناب اجب داند و در هر مقامے کلام بر وفق مقتضائے حال راند
و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نه کند مگر اشارتے لطیف که مقتضائے مقام
باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اہل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج
و خلاف نورزد و با کسے که مبالغه با وی مفید نه باشد الحاح نه کند و در مناظره شرط
انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسیکه فهم او بآن نه رسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل و

ف۱ واین آداب در امور عرفی بود اما در جواب علمی بعد از آنکه جواب گفته باشد اگر بر صحت و فساد جواب ملل بطریق آداب که در مباحثه علوم مقرر شده است شروع کند عیب نه باشد ۱۲ اخلاق ناصری ف۲ محاوره بضم میم پاسخ دادن مباحثه بالضم با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن ۱۲ غ و منتخب ف۳ استراق بکسر اول بر وزن انفعال دزدیده گوش بسخن کسے داشتن ۱۲ صراح ف۴ مگر آنکه کنایات لطیف و قریب الفهم باشد ۱۲ ف۵ اطناب بالکسر درازی سخن و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن ۱۲ غ ف۶ زیرا که کلام عام فهم باید که اکثر کار با عوام افتد ۱۲ ف۷ که شیوه اراذل و اجلاف است شرفا و بزرگ زادگان را احتراز و اجتناب از اینچو امور پر ضرر ور دشتم با لفتح دشنام ۱۲ ف۸ استهانت خوار شمردن ۱۲ ف۹ جالب بکسر لام و بائے موحده بسوئے خود کشنده چیزے را حقد بالکسر کینه و عناد ۱۲ غیاث ف۱۰ مثلا در مجلس نکاح در باب فضیلت محبت و الفت و در مجلس تعزیت احوال معاد و اخبار حشر و نشر و سعادت و شقاوت که نفس انسان را مقدر است سخن گوید ۱۲ ناصری ف۱۱ که طریقهٔ زنان مخنثان و رقاصان و مسخرگان باشد ۱۲ ف۱۲ زیرا که بسطر بخدمت بزرگان بے ادبی باشد و نسبت با احمقان تضیع سخن و بے آبروئے خود ۱۲ ف۱۳ یعنی اگر جانب خصم راجح بیند از حق نه گذرد و بدان اعتراف نماید ۱۲

سخن کند[1] چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده نَحْنُ[2] مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ و عیسی علیه السلام فرموده وَلَا تُضِيْعُوا[3] الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ اَهْلِهَا فَتَظْلِمُوْهُمْ و در محاورت طریق ملاطفت[4] مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات[5] نکند و سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیرے کند که بفال مبارک باشد چون بقای دولت و دوام سعادت و نظائر آن[6] و از غیبت[7] و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند و باید که شنیدن آواز گفتن بیشتر باشد و از حکیمی[8] پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان مصرعه۔ یعنی که دو[9] بشنو و یکے بیش مگو: آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نه کند که نشانه طیش[10] ست و تانی زیاده از حد نه کند که علامت کسل[سستی ۱۲] ست و چون متکبران[11] نخرامد و شیوه زنان و مخنثان[12] خود را نجنباند و طریقه اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوه بلهانست و پیوسته سر در پیش نه دارد که آن دلیل غلبه حزن

ف۱ وابسته از خطاب کردن عوام و بے عقلان مانند کودکان و زنان و دیوانگان و مستان و مسخرگان و مردم دنی الاصل بواجبی احتراز نماید ۱۲ اخلاق ناصری ف۲ ما ئیم گروه انبیا حکم کرده شده ایم اینکه کلام کنیم مردمان را موافق فهم و ادراک ایشان ۱۲ ف۳ ضائع مکنید حکمت را نزد غیر اهل آن که ظلم کرده باشید بر آنها ۱۲ ف۴ چه بنرمی خویش و بیگانه رغبت کنند و بخشونت گفتار اهل و عیال نفرت ورزند ـــ بنده حلقه بگوش اند نوازی برود به لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۱۲ ف۵ زیرا که چنین کس بے اعتبار و در نظر مردم بے مقدار گردد و همه کس از صحبت او پرهیزد و از مخالطت بد و گریز نمایند ۱۲ ف۶ و از حکایتهائے که موجب ترغیب قبائح باشد احتراز واجب داند ۱۲ ف۷ فرمود حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات گذشتم در شب معراج بر قومے که ناخنهائے ایشان از مس بود و بدان می خراشیدند زخمهائے خود پس گفتم اینها چه کسانند اے جبرئیل گفت اینها او شان اند که میخورند گوشتهائے مردم غیبت عیب کسے بقفا گفتن ۱۲ ف۸ و منقول ست از حضرت عمر رضی الله عنه که فرمود دیدم همه دوستان را و نیافتم دوستی بهتر از حفظ لسان ۱۲ ف۹ مصراع اول این ست ع گوش تو دو اند زبان تو یکے ۱۲ موجد ف۱۰ طیش بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بید ماغی ۱۲ غ ف۱۱ زیرا که در کلام معجز نظام حضرت ملک علام از ان نهی وارد شده و فرموده مرو در زمین رفتن صاحب تکبر یعنی که تو نتوانی شگافت زمین را بپائے و نتوانی رسید بکوهها از روے درازی قامت یعنی کسیکه زمین را نتواند درید و با کوه همسری نتواند در انگبر چرا باید کرد ـــ ز خاک آفریدت خداوند پاک ؛ پس اے بنده افتادگی کن چو خاک ؛ ۱۲ تفسیر حسینی ف۱۲ مخنث بمعنی هیز یعنی کسیکه او دا بدستکاری از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ ست از خنث بالکسر که بمعنی سست و دوتا ست چون از مرد رجولیت دور کرده شده چالاکی و استواری در وی نمی آید او را مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور ست ۱۲ غ

وفکر ست و در رکوب[۱] نیز اعتدال نگاہ دارد و در نشستن پائے دراز نہ کند و یک پائے بر دیگرے نہد و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاہ و استاد و پدر و کسیکہ بمثابۂ ایشان باشد و سر بزانو و دست ننہد کہ علامت حزن[۲] و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی باریش و دیگر اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دہن نکند و از مفاصل انگشت وغیرہ بانگ بیرون نیاورد و از تثاؤب[۳] و تمطی[۴] اجتناب کند و آب دہن و بینی چنان نیندازد کہ حاضران مشاہدہ کنند یا آواز آن بشنوند[۵] و روبقبلہ نیندازد و بدست و سر آستین و دامن[۶] پاک نکند و چون بمجلسے رود فروتر از جایگاہ خود و بلندتر از آن ننشیند و اگر بزرگ مجلس او باشد ہر جا کہ نشیند جائز بود چہ صدر[۷] آنجا خواہد بود و اگر بیوقوف[۸] نہ بر جائے خود نشیند چون واقف شود باز بجائے خود[۹] آید و اگر جائے خود خالی نیابد باز گردد بے آنکہ اضطرابے و کراہتے بخود راہ دہد و پیش غیر حرم و خدم چیزے[۱۰] روے و دست برہنہ نکند و از زانو تا ناف بہیچ حال برہنہ نسازد نہ در خلا[۱۱] و نہ در ملا[۱۲] مگر عند الاحتیاج مثل قضائے حاجت

[۱] رکوب بضمتین سوار شدن و بفتح اول و ضم ثانی مرد بسیار سواری کنندہ و ستوریکہ لائق سواری باشد از منتخب و صراح ۱۲ غ [۲] حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوہ و بفتح اول و کسر ثانی غمگین از کشف و منتخب و لطائف کسالت بفتح کاہل شدن از منتخب ۱۲ غ [۳] تثاؤب بفتح اول و ثائے مثلثہ و ضم ہمزہ کہ بصورت واو ست و بائے موحدہ بر وزن تفاعل حرکتے طبعی ست کہ بجہت دفع بخارات دہن باز می گردد بفارسی فاژہ و دہن درہ گویند و بہندی جماہی ۱۲ غ [۴] تمطی بفتح اول و ثانی و طائے مہملہ مشدد مکسور بمعنی خمیازہ کہ بہندی انگڑائی گویند ۱۲ غ [۵] زیرا کہ این ہمہ امور باعث کراہت و نفرت مردمان می باشد ۱۲ [۶] کہ دال بر کثافت و دنارت کنند و موجب تنفر طبع بینندہ باشد ۱۲ [۷] صدر بالفتح اول و بالائے ہر چیز و سینہ و بمعنی نشستگاہ خانہ وابتدا بمعنی والانشین و امیر و صاحب منصب معروف و باز گشتن و بدر آمدن از جائے ۱۲ غیاث [۸] یعنی در غیر محل خود نشستہ باشد ۱۲ [۹] بے آنکہ صدمتی و زحمتی باہل مجلس رہ یابد ۱۲ [۱۰] کہ عورت ست و پوشیدن آن بحسب شرع شریف فرض شدہ ۱۲ [۱۱] خلا بفتح اول جائے خالی و خالی شدن آب خانہ بمعنی پاخانہ ۱۲ [۱۲] ملا بفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکارا نگاہ [illegible] عبارت از انجمن و محفل و بفتح میم و در آخرش ہمزہ بمعنی گروہ مردم اشراف و بزرگ از کنز و منتخب و بضم میم و تشدید لام و بعد الف ہمزہ صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو کہ بمعنی پری ست چنانچہ کبار بضم و تشدید بمعنی بسیار بزرگ و فارسیان این قسم الفاظ را ممدودہ را مقصورہ خوانند مگر در اضافت و صفت ۱۲ غیاث

و غسل و نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط کند چه
باین ہیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب بروغلبه کند اگر تواند برخیزد
والا خواب را بحکایتی یا فکرے یا غیر آن از خود دفع کند و اگر با جماعتے باشد و ایشان خواب
کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه بر وجہیکه سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتے
نباشد و اگر بعضے ازین عادات بر وے ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل مشقت ست که در کسب آن **آداب طعام خوردن** و
باید که اول دست و بینی و دہن پاک کند و افتتاح بہ بسم الله و اختتام بالحمد لله و باکل مبادرت نه نماید
مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و بزیادت از سه انگشت نخورد
و دہن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دہن نگاه ندارد و انگشت
در اثناے چیزے خوردن نه لیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن ہنگام سنت
ست و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامے بہتر باشد
حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان و نمک تر نه کند

ف۱ غطیط بدو طائے مہملہ بروزن غلیظ یعنی آواز خرخر که از گلوے بعض مردم بحالت خواب کامل برمی آید از منتخب ۱۲ غ ف۲ سلوک بمعنی
راه رفتن و نیکوئی کردن در اموات و در اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غ ف۳ بدانکه راه عبادت ہم از عبادت ست و زاد راه ہم
از جمله او پس ہر چه راه دین را بدان حاجت بود ہم از دین باشد و راه دین را بطعام خوردن حاجت ہست چه مقصود ہمه سالکان دیدار حق
است و تخم آن علم و عمل و مواظبت بران بے سلامت تن ممکن نیست و آن موقوف بر طعام ست پس طعام از جمله راه دین باشد پس ہر که طعام
از برائے آن خورد تا او را قوت علم و عمل و قدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن ہم از جمله عبادات بود برائے این گفت رسول علیه السلام
مومن را بر ہمه چیز ہا ثواب بود تا بلقمه که در دہان خویش نهد یا در دہان اہل خویش و این برائے آن فرمود که مقصود مومن ازین ہمه زاد آخرت بود
از کیمیائے سعادت ف۴ در خبر است کسیکه پیش از طعام دست شوید از درویشے ایمن بود ۱۲ ف۵ دیگر آنست که باول لقمه گوید بسم الله و در
دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم بآواز گوید تا دیگران را یاد دہد و بدست راست خورد و بدایت و نہایت به نمک باشد که در خبر آمده است
۱۲ کیمیائے سعادت ف۶ دتا فرد نبرد دست بلقمه دیگر دراز نه کند ۱۲ ف۷ و نان ریزه بر چینید که در خبر ست ہر که چنان کند عیشش باو فراخ باشد
و فرزندان او بسلامت بوند و کابین حور عین گردد ۱۲ کیمیائے سعادت ف۸ زیرا که این خلاف ادب ست و نان را گرامی داشتن سنت است که
قوام آدمی بدین است ۱۲ ف۹ از اقسام اطعمه که بر سفره چیده باشد بر یکے اکتفا نه کند که از ہمه خوب تر باشد بلکه از ہمه خورد و تنہا چیزے بچیزے
بخورد ۱۲ ف۱۰ و نان و گوشت از کارد پاره نه کند و طعامی را عیب نگوید اگر خوش بود بخورد و گرنه دست باز دارد ۱۲

و در لقمهٔ همکاسه ننگرد و از پیش خود خورد[۵۱] الا در میوه که از دیگر جایها خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان در کاسه ننهد از دو نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیهٔ طعام او خوردن تنفر ننماید و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد مگر در خانهٔ خود یا مقامیکه محارم[۵۴] باشند و اگر مهماندار باشد باید که بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل[۵۵] نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد با هستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند[۵۶] و در نظر جماعت خلال[۵۷] نکند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود[۵۸] و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن و دندان و آب دهن در طشت ننهد[۵۹] از دو چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد[۶۰]

---

۵۱ و طعام بر سفره باید خورد نه بر خوان اگر چه الان نهی نیامده است مگر عادت سلف طعام بر سفره خوردن بود هم جناب سرور کائنات همین کرده ۱۲ ۵۲ از اطراف و جوانب در میان کاسه نخورد و نان را هم از میان نخورد و دست از نان پاک نکند ۱۲ ۵۳ و چنان نکند که حاجت بالحاح و سوگند افتد که طعام حقیر انما آنست که بدان سبب سوگند دهند ۱۲ ۵۴ و دست باز نه کشیدن از طعام و موافقت نه نمودن با نزد کا و مضائقه نیست محارم جمع محرم بفتح میم در آنکه در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده ۱۲ از منتخب ۵۵ تعلل بر وزن تفعل علت انگیختن و سبب پرسیدن و معنی تاخیر و بهانه جوئی از آن مراد باشد و در کتابی نوشته که حجت انگیختن چون باعث درنگ و تاخیر می شود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل می شود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزی را ۱۲ غیاث ۵۶ و بسیار نه نوشد و کوزه بدست راست گیرد و بسم اللہ گوید و اول در کوزه بنگرد تا حیوانی و خاشاکی نباشد و چنان احتیاط کند که آب از کوزه بر جائی نچکد ۱۲ ۵۷ خلال بالکسر بمعنی در میان و فاصله و دوستی کردن و دوستان و خصلتها مصدر از باب مفاعلة و بمعنی چوب دندان و خس و کاه ظاهرا باین معنی مجاز است ۱۲ از غیاث ۵۸ و کاسه پاک کند بانگشت که در خبر است هر که کاسه پاک لیسد و پاک خورد آنچنان بود که بنده آزاد کرده باشد ۱۲ ۵۹ و کلیه در اکثر این همه امور آنکه آنچه از دیگران ناپسندیده دارد خود ارتکاب آن نه کند ۱۲ ۶۰ و چنان برفق بریزد که بکسی نرسد و در جملهٔ این آداب اخبار و آثار آمده است و فرق میان آدمی و بهیمه همین آداب است که بهیمه بمقتضائی طبع خورد و نیکو از زشت نشناسد که او را این تمیز نداده اند و بکار چون آدمی را این تمیز داده اند بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگزارده باشد و کفران نعمت کرده ۱۲ لقدانی کیمیائی سعادت۔

ودر دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مهماندار در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون
بمقتضائے عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الٰهی هیچ نعمت در حق فرزندان
چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیلهٔ تربیت
او به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقائے او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز
واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات و بانواع مشقت و تعب
جمع اسباب دنیوی می نماید و برائے او ذخیره می سازد و آن را با و ارزانی میدارد بلکه ایثار
او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک پدرست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتے که سبب حیات فرزند شده خون بدن
اوست و مدتے مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدائے
او دانسته و ازین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع

ف۱ این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است ۱۲ ف۲ که اول آن وجود باشد و بعد لوازم آنکه لاتعد ولاتحصی ست ۱۲ ف۳ تهیه بفتح اول و کسر هائے هوز و فتح یائے مشدد آمادگی کردن اغذیه بفتح اول و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا و البسه بر وزن اغذیه جمع لباس نشو و نما بهرد و لفظ بفتح نون ست بمعنی روئیدن و بالیدن ۱۲ غیاث اللغات ف۴ ارزانی ضد گرانی نرخ اشیا و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و در بهار عجم بمعنی لائق و سزاوار و مسلّم برقرار نوشته و منسوب به ارزان که موضعیست سه فرسنگی از شیراز ۱۲ غ ف۵ یعنی ذات فرزند را بر نفع برداشتن از ان ذخیره بر نفس خود مقدم می سازد ایثار بالکسر برگزیدن یعنی مصلحت دیگرے را بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ غ ف۶ زیرا که تولد ولد از منی هر دو میشود عقد از منی ذکر و انعقاد از منی انثی پس منی ذکر در تولد ولد بمنزلهٔ نفحه باشد در جبنین و منی انثی بمنزلهٔ لبن و غرض این نیست که منی ذکر منفرد بقوة عاقده و منی انثی منفرد بقوة منعقده است بلکه مراد این ست که قوة عقد در منی ذکر و قوت انعقاد در منی انثی بیشتر و اقوی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف۷ مقاسات بضم اول رنج کشیدن خطر بفتحتین بهلاک نزدیک شدن طلق بفتح اول و سکون ثانی درد یکه زنان را بوقت زادن پیدا شود و آن را درد زه نیز گویند و نوعے از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد و آن را ابرق نیز گویند ۱۲ غ ف۸ و آن خون معینه زنان ست که از ابتدائے قرار نطفه مجتمع می شود و از ناف ولد باندرون رسیده باعث تکمیل خلقت او میگردد ۱۲

امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضائے عدالت آن باشد که بر[1] والدین را
تالی[2] طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات[3] بتوسط (نشانها ۱۲)
از عقب آن مذکور شده[4] و چون استغنائے ساحت الهی از آن متعالی ست که مفلسان
کوئے نیستی در مقابله نعم نامتناهی[5] او باداے شکرے یا مکافاتے توانند در آید و نهایت
اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز
مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق ست
وان الله لغنی عن العالمین[6] قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز توانند بود اول
دوستی خالص[7] بجان و تعظیم بالغ به زبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر
امکان تا آنگاه که مودی بمعصیتے[8] یا فوت مصلحتی[9] کلی نباشد و اگر مودی بیکی از آنها شود[10] بر سبیل مجاملت[11]

ف۱ بر بالکسر بخشش و نیکی و راستی و اطاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر در انرن گوسپند و بدین معنی بفتح با نیز آمده و موش و بچه روباه و مثل عرب ست فلان لا یعرف هرا من بر ۱۲ منتخب ف۲ تالی پیرو و اسب چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو دوانند ۱۲ منتخب ف۳ چنانکه فرموده وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو که نه پرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر مقررست که خوشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دولتست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ بلکه حق سبحانه و تعالی رضائے خود را برضائے ایشان بازبسته چنانچه در حدیث قدسی است که من رضی عنه والداه فانا عنه راض یعنی هرکه پدر و مادر از و خوشنود باشند من از و خوشنود باشم ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت مکافات بضم میم باهم برابر شدن و پاداش دادن و اصل مکافیة بر وزن مفاعلة بود بسبب تحرک و انفتاح ماقبل یا بالف بدل گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل می شود ۱۲ غیاث اللغات ف۶ و بدرستیکه خداوند تعالی بے پرواست از جهانیان ای از عبادت و طاعت مخلوق و حکم بجا آوری اوامر و نواهی که فرموده محض برائے صلاح معاش و معاد ایشانست نه جهت احتیاج ذات و صفات خود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۷ اے محض برائے خدا که آمیخته بغرض دنیاوی از جلب نفع و دفع ضرر وغیره نباشد ۱۲ ف۸ چنانکه باز ماندن از سفر حج جهت دستوری ایشان و قتیکه فرض شده باشد زیرا که تاخیر دادن مباح ست ۱۲ ف۹ مثلاً طلاق زن بامر ایشان در هنگامیکه ضیعان اطفال و برهمی امورات منزل وغیره در آن متصور نباشد ۱۲ مولوی رح ف۱۰ مثل سفر برائے علم نماز و روزه و قتیکه فرض شده باشد و در آنجا کسے نیابد که از آن تعلیم گیرد و طلاق زن که از آن ضیعان اطفال و برهمی منزل یا مفاسد دیگر یقین باشد ۱۲ م ح
ف۱۱ مجاملت بر وزن مفاعلت نکوئی کردن مخالفت باکسی خلاف کردن مجادله باکسی کاویدن و خصومت کردن ۱۲ منتخب

مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما
نقل فرموده که در شبهات[۵۱] اطاعت والدین واجب ست چه جائے مباحات دوم مساعدت
با ایشان در مصالح معاش پیش از[۵۲] طلب بے منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری
نشود سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب
ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت[۵۳] و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از
قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد بدین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده[۵۴] است پس ادائے حق پدران بامور یکه روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضائے حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق[۵۵] رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس او را
سه نوع[۵۶] هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند چون اجداد و اعمام

---

٥١ ای بے آنکه حاجتے پیش کنند انجاح مرام ایشان کنند و بران منت نهند و طالب مزد نباشد زیراکه احسانات و حقوق ایشان زیاده ازانست که از عهدهٔ عوض آن برآید چه جائے منت نهادن و عوض خواستن ۱۲ لہ م ٥٢ متعلق بمساعدت ای اعانت لازم ست تا هنگامیکه خوف و ترس ازان متصور نباشد مثلاً پدر حربی ست پس بسبب او آن قدر نباید داد که به تهیه آلات حرب و ضرب صرف نماید یا که مسلم ست مرتکب کبائر پس امداد و اعانت بر فسق و فجور البته جائز نباشد ۱۲ لہ مدظلہ ٥٣ زیراکه عقد از نطفهٔ پدر و انعقاد از نطفهٔ مادر باشد چنانچه در صدر لمعه مسطور شده اولاً از همه نطفهٔ منعقده نقطهٔ دل و دماغ متمیز می شود بعد ازان علقه میگردد و بعده مضغه و بعد ازان بتدریج عضوها بر می آید پس بحقیقت جسم از نطفهٔ مادر باشد ۱۲ لہ مدظلہ ع چنانچه اگر طعامی باشد با شبهت و حرام محض نباشد و پدر و مادر بفرمایند که بخور باید که بخورد و طاعت ایشان دارد که خوشنودی ایشان مهم تر ست از شبهت عار کردن ۱۲ کیمیائے سعادت ٥٤ دعا و خوشنودی مادر زیاده از پدر نتیجه می دهد و زود اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهائے مادر انست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری خشنودی ایشان بجا آرد به بهشت رسد ۱۲ اخلاق محسنی ٥٥ عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲ ٥٦ محبت نکردن و حقیر شمردن و احکامات ایشان بجا نیاوردن و از استعداد ایشان با وجود وسعت نهادن روا داشتن و نگهداشت وصایا یکے ایشان ننمودن و در حقیقت این همه فرع عدم التفات بحال و مراتب ایشان باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

و اخوال و برادران آن بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه[۲] ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات[۳]
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر ست
با معلم[۴] که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت لمعه ششم در
سیاست خدم بحکم عقل خدم[۵] بمنزلهٔ دست و پائے و دیگر جوارح شخص باشند چه
ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضائے خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند
اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار[۶] و مهابت شود و انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد پس باید که ایشان را ودائع[۷] الٰهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات[۸] سلوک کنند و از زیاده از حد اعتدال ایشان را کار
نفرماید و اوقات راحت برائے ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز

ف۱ در خبر است که حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر است بر فرزند ۱۲ کیمیائے سعادت ف۲ مثابه بفتح اول و حرف چهارم بائے موحده این لفظ برائے تشبیه است بمعنے مانند و در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است پس تجرید کرده بمعنے مطلق جائے باشد و بمعنی حد و مرتبه مستعمل می شود ۱۲ غ ف۳ مواسات بضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و در استعمال فارسیان یائے آخر را بیندازند بجو محابا و مدارا زیراکه ضابطهٔ فارسیانست که حرف یا از ناقص باب مفاعلة حذف کنند بسبیل جواز از سراج و بهار و منتخب و غیره ۱۲ غ ف۴ هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجائے آرد در دنیا و عقبیٰ برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد بیشتر از مادر و پدر است و اولاد جمیع از اولیا باشند که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بازبسته است ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ خدم بفتحتین چاکران و غلامان و این جمع خادم است جوارح بفتح اول و کسر رائے مهمله و بعده حائے مهمله بمعنی دست و پا و دهان و دیگر اعضائے آدمی و جانوران شکاری ۱۲ منتخب و غ ف۶ وقار بفتح آرمیدگی و آهستگی مشتق از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن مهابت بیم و ترس و شکوه و شان ۱۲ غ ف۷ ودائع دانها جمع و دیعت رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرد و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسے را و بستن بازوی شتر که در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و بجگر دیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه و بیماری سر پستان ماده شتر لو اسطه نادوشیدن مدارات که فارسیان بحذف تائے آخر خوانند رعایت و صلح و آشتی کردن ۱۲ از منتخب

ملال و کلال[1] و ضعف باشد و داعی طبیعت در جبلت[2] مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر[3] فطرت میان او و ایشان اشتراک ست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور[4] نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید[5] داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً بامعان نظر ملاحظه حال او بکند[6] و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست[7] استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق ست و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت[9] صورت اوست و در حدیث نبوی ست اطلبوا الحوائج[10] عند حسان الوجوه فرموده که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول

ف۱ ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوده آمدن از چیزی و بالضم گرمی تپ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم ۱۲ منتخب ف۲ جبلت بکسرتین و تشدید لام آفرینش و خلقت مرکوز پنهان داشته شده ۱۲ ف۳ جوهر بفتح اول معرب گوهر ست بمعنی سنگ قیمتی و اصل هر شے و خلاصه آن و بمعنی موج آهن و موج چوب و استخوان اطلاق فارسیان ست الا در عربی باین معنی یافته نشده و در اصطلاح آنچه قائم بالذات باشد فطرت پیدائیش ۱۲ غ ف۴ و اساس تربیت ملازمان بر دو چیز ست یکے لطف و دیگے قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف بر خدم ظاهر باشد چه قهر بگیرد تا دلیر نشود و لطف در گذارد تا نا امید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تو سبیت آنست که بنرمی و آهستگی اگر کار میسر شود در ان وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی باید فرمود که جراحت را نتوان اند بود که بنیش احتیاج بیش افتد اند مکه مرهم ۱۲ اخلاق محسنی ف۵ که خدای تعالی ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی ۱۲
ف۶ زیرا که حکما فرموده اند که هر کرا خواهند که تربیت کنند تا بارها انفعال و بلا بر محک امتحان نزنند و عیار کار دیرا بتمامی ندانند بدیده تربیت در وی نظر نکنند ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ و آن بر دو قسم ست فراست شرعی و فراست حکمی اول عبارت است از انکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه قلب حجاب غفلت از عین البصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و دیگر که مرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد و دوم چنان باشد که حکما بتجربه آنرا دریافته اند و دلیلهای آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرده اغلب آن راست آید و حکمای زمان نوشیروان جهت وے در فراست رساله ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه کردی و اندرون آن کتاب حکم فرمودی ۱۲ از اخلاق محسنی ف۸ کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن غلط است که لفظ عربیست ۱۲ غیاث اللغات ف۹ بے بفک اضافت یعنی چیزیکه در زشتان خوب بهتر باشد صورت بد او نشان ست که ازان پی می برند بر قبح سیرت و باعث می شود بر اجتناب از شر و فساد طبیعت آنها زیرا که محقق ست که اکثر خوی و عادت تابع خلقت است پس خوبی صورت بدین اعتبار باشد که مردم ازان منتفع می شوند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مد ح ف۱۰ طلب کنید حاجات را نزدیک خوش صورتان ۱۲

نعمتیست که از شخص بسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور[۵۱] و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل درین باب بهتر از عقل بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم[۵۲] را بکاری که اثر قابلیت آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و بطبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست و همچنانکه از اسپ حراثت[۵۳] نیاید و گاو کر و فر[۵۴] را نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند و ظهور اندک خللی او را از ان کار معزول نباید کرد چه این فعل متهتکان[۵۵] و کوتاه بینانست و هر آئینه بعد از عزل[۵۶] او بدلی باید و نتوان دانست که بدل بهتر ازو باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشانرا اجلای ازو بهیچ وجه در حساب نیست تا هم بمروت[۵۷] نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت[۵۸]

آمیختن ۱۲

---

۵۱ اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یک روده شکم از شش روده که آن را مدخل و مخرج یک راه است اعرج بالفتح اول و ثالث لنگ اقرع بالفتح و رائے مهمله مفتوح بمعنی کل که آنرا گنجا گویند بهندی ابرص بالفتح کسیکه بر اندامش داغهائے سفید باشند ۱۲ غیاث اللغات ۵۲ دنکته دیگر در تربیت ملازمان آنست که یک کس را دو کل ندهد بلکه برائے هر کسے منصبی مقرر کند تا همه ملازمان امیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید که چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساخته و پرداخته نگردد و قطعه نه یک کس تواند که ساند دو کار به که آنرا پسند نداد با هوش به دو کس نیز در یک عمل ضائع اند به نه دیگی بشرکت نیاید بجوش ۱۲ اخلاق محسنی ۵۳ حراثت بکسر اول و حرف چهارم ثائے مثلثه کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن ۱۲ غیاث اللغات ۵۴ کر بفتح اول بمعنی زور و قوت و تاب و توان فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه ۱۲ برهان قاطع ۵۵ متهتک اسم فاعل از تهتک بر وزن تفعل بمعنی پرده دریدن و پرده دری و بے تحملی و رسوائی ۱۲ منتخب وص و کنز ۱۲ غ ۵۶ عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را و بالضم خطاست ۱۲ مدار و منتخب ۱۲ غ ۵۷ مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردی و مردی و این ماخوذ است از مرو که بمعنی مرد باشد و بضم اول و فتح ثانی خطاست ۱۲ مؤید و کشف و مزیل و صراح ۱۲ غ ۵۸ مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری و بفتح باین معنی خطاست از مدار و منتخب ۱۲

اور النعمت و مکنت خود شناسد و چون داند کہ علاقہ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزے قابل
زوال خدمت اور اعارتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکہ از برائے روز مفارقت
ذخیرہ جمع کند و اصل در خدمت آنکہ باعث بران محبت باشد بضرورت تا خدمت عاشقانہ
کند نہ مزدورانہ و بعد از آن باعث رجا باشد نہ خوف تا چون محبانہ نباشد بارے مزدورانہ
باشد نہ مظلومانہ چہ ہر گاہ کسی را تخویف بر کارے دارند البتہ اور از ذوق باطنی بآن کار نباشد
و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید کہ مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعے سازد
کہ کارہا کہ بایشان متعلق ست از سر نشاط کنند نہ اندوہ ملالت و کرہ و در اصلاح حال ایشان
مراتب نگاہ باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قہر خائف باید ساخت و اگر یکے از ایشان
بعد از توبہ گناہ مراجعت نماید بعقوبات لائقہ اور اگوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود کہ قابل اصلاح نیست اور از ودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نہ شوند و بندہ از آزاد بخدمت اولی ست چہ میل بندہ بانقیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر ست و وہم انقطاع کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکہ

ف۱ و این وقتی باشد کہ خواجہ از گناہش اغماض نظر باید و باندک سہوی و خطائی از پیش خود براند ۱۲ ف۲ اے شرائط کفایت و امانت
مرعی نہ دارد و مصلحت خود بر مصلحت خواجہ مقدم شمرد ۱۲ ف۳ اے اگر خدمت عاشقانہ کہ باعث بران محبت باشد میسر نباید اصل در
خدمت آنکہ باعث بران امید باشد نہ خوف ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف۴ اے ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد کہ اقدام بر عملی کہ بایشان
مفوض ست از روے خوشدلی و نشاط کنند نہ از راہ ملال و ناخوشی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ کرہ بالضم اول و سکون دوم و اظہار ناخوشی
و سختی و رنج بفتح اول و سکون ثانی جبر و ناراضی و بفتح اول و کسر ثانی بر وزن خجل بمعنی کریہ و نامرغوب ۱۲ غیاث ف۶ کہ کسے با ادعوان مرتبہ
شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نہ گردد و اگر ہم بعضے از ایشان بہ نزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادہ خصومت قوی
نگردد کہ از ایشان فسادات کلی رو نماید ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ تا دلیر نگردند کہ حجاب سطوت و مہابت از پیش برداشتہ آنچہ خواہند بکنند ۱۲
ف۸ اے بقدر جرم و خیانت بحسب اقتضائے وقت و مناسب مقام ۱۲ ف۹ و از نظر نباید انداخت زیرا کہ برداشتہ را بزودی
بیفگندن سطوت و مہابت خواجگی را مضر است ۱۲ ف۱۰ طرح بالفتح انداختن و دور کردن و کنارہ گرفتن از کارے ۱۲ غ
ف۱۱ از حکما منقول ست کہ بہر چند وقت تفقد حال خدام باید کرد چنانچہ خداوند باغ تفحص بستان می کند و ہر گیاہے کہ بکار نیاید و قوت
از دیگر گیاہہا بازمی ستاند آنرا می برد و زرد و می سازد و ہر چہ از و نفعی مقصود ست نگاہ دارد و تربیت میکند ۱۲ محسنی ف۱۲ پس لامحالہ اقدام بر اعمال
مفوضہ از روے خوشدلی و نشاط کنند و در خدمت گزاری شرط شفقت و ہواداری بجا آرند ۱۲

درو عقل و نطق[۱] و حیا و جلاوت بیشتر باشد برائے خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت[۲] و کفایت و کسب درو بیشتر باشد برائے تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه[۳] صبور تر برائے عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برائے حراست و اصناف[۴] بندگان سه اند یکے حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت[۵] و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم[۶] عرب بنطق و فصاحت و دها[۷] ممتاز باشد و اما بجفائے طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند اما به کبر و عدم تحمل موصوف و عجم[۸] بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز[۹] و روم[۱۰] بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم دهند بقوت حدس[۱۱] و وهم و چستی و چالاکی موسوم اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک[۱۲] بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بعذر و فساد و قساوت[۱۳] و بے حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن[۱۴] و رسوم[۱۵] پادشاهی و درو هفت لمعه است

[۱] نطق بضم نون و سکون طا سخن گفتن حیا بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم جلاوت بفتح جیم و دال چستی و چابکی و دلیری ۱۲ [۲] عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی بمعنی احتراز از شهوت حرام کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن ۱۲ غ [۳] شاقه بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار صبور بفتح اول و ضم ثانی شکیبا و کسیکه جلدی کند در انتقام ۱۲ غ [۴] اصناف بالفتح جمع صنف بالکسر بمعنی گروه و گونه و نوع و قسم ۱۲ غ [۵] یعنی طبعش مقتضی اوصاف و آداب احرار باشد در کسب فضائل و دفع رذائل و عادت حمیده و صناعات لطیفه ۱۲ [۶] ای در هوا جس نفسانی و در خواهش جسمانی چنان مقید گشته که مقتضائے طبعش مغلوب شده باشد ۱۲ [۷] امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروه هائے مردم ۱۲ [۸] دها بفتح دال مهمله و های هوز با خر الف بمعنی زیرکی و جودت فکر ۱۲ غیاث [۹] عجم بفتحتین عموماً بمعنی ملک مردم که غیر عرب باشند و خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران ۱۲ غ [۱۰] منجاز اسم مفعول از انجاز بالکسر و جیم و فا کردن وعده و روا کردن حاجت ۱۲ [۱۱] روم بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند ۱۲ [۱۲] حدس بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست ۱۲ غ [۱۳] ترک بالضم گروهیست از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشد ۱۲ [۱۴] قساوت بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن بے حفاظی یعنی بے حمیتی زیرا که منسوب است به حفاظ بالکسر بمعنی عار و حمیت و دور گردانیدن از بدیها خود ۱۲ کذا فی المنتخب [۱۵] مدن بضمتین شهرها این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد ۱۲ غ [۱۶] رسوم جمع رسم بالفتح بمعنی نشان و آئین و قاعده و قانون و این لفظ عربی ست و مجازاً بمعنی وظیفه و مشاهره ۱۲ صراح

لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن[1] و فضیلت این فن[2] از حکمت پوشیده نیست که
موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن[3] وجود ایشان ست
چون اجرام[4] سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود[5] ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آئینه حرکتی[6] باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بے معونت اسباب
صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صور تها که از مبدء فیاض[7] بر نطفه
فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات[8] باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند
چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا بر سه جهت است اول
معونت بالماده و آن این ست که معین جزو آن شود چون معونت[9] غذا حیوانات[10] را
دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت[11] غاذیه را سوم
معین بالخدمت و آن اینکه معین کارے کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسمت
یکے خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز[12] باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل

ف۱ تمدن بمعنی تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه ۱۲ غ ف۲ فن بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع
از هر چیز ۱۲ ... از منتخب و در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داد و کشتی ۱۲ غیاث اللغات ف۳ اے بعد وجود در استحصال امری که غایت
و مقصود از آفرینش باشد حالت منتظره باقی نماند ۱۲ ف۴ و عقول مجرده و عناصر بسیط اجرام بالفتح بمعنی اجسام و اطلاق این لفظ بر اجسام
نهایت و حیوانے روا ندارند مگر بندرت ۱۲ ف۵ یعنی بظهور از کتم عدم بر غایات و مقاصد که برائے آن مخلوق شده اند فائز نه شوند ۱۲
ف۶ ابدء حالہ انتقال خواهد کرد جانب چیزے که باعث تتمیم و تکمیل او ست حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که هیچ صیغه ثلاثی
مجرد از آن مشتق نه شده ۱۲ ف۷ چه اصل وجود انسان ست که نطفه در رحم قرار گیرد و فیضان صورت از تکمیل و تمامی آن نسبت بمبدء فیاض بضم میم
و سکون موحده و کسر دال مهمله بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و ازین مراد حق تعالیٰ باشد ۱۲ ف۸ معدات جمع معد بضم میم و کسر عین مهمله و تشدید
دال مهمله آماده و تیار کننده ۱۲ ف۹ زیرا که غذا اول بمعده میرسد و بعد هضم معده خلاصه آن که مسمیٰ بکیلوس ست از راه عروق ماساریقیه
سوئے جگر منجذب می شود و بعد هضم کبدی از خلاصه آن که مسمیٰ بکیموس است اخلاط اربعه که عبارت از خون و بلغم
و صفرا و سودا است متولد گردیده هر سه اخیر با خون براه عروق دا ورده در تمام بدن رسیده جزو اعضا میگردد ۱۲ نفیسی ـ
ف۱۰ زیرا که قوت غاذیه انجذاب برائے تغذیه و عضا می کند و جذب غذا بدون رقت ممکن نیست و آب آله ترقیق ست پس آب آله
فعل قوت غاذیه باشد که انجذاب ست ۱۲ ف۱۱ یعنی کاریکه خادم کرده نهایت آن کار فقط تتمیم و تکمیل ذات مخدوم باشد بے آنکه بهره و نصیبی
از آن کار بخادم رسد ۱۲

چیزے دیگر باشد و کمال او بتبعیت[۱] حاصل شود مثال اول چنانچه معلّم[۲] ثانی شیخ ابونصر فارابی[۳] گفته افاعی[۴] ست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر ست[۵] ہیچ نفعی[۶] نیست و مثال ثانی سباع[۷] که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال عناصر به تبعیت[۸] لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکے از ایشان کند الا بالعرض[۹] لیکن ایشان ہمہ معونت انسان کنند ہم بطریق مادہ و ہم بطریق آلہ و ہم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چہ عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نباتات و حیوانات غذاے او و این معونت بالمادہ است و ہر یک ازین عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین[۱۰] و تبرید بدن و بدرقہ[۱۱] غذا و ہوا در تنفس[۱۲] که سبب ترویح روح ست و خاک در زرع[۱۳] مادہ غذا و بنائے مسکن و نظائر آن

۱ ے تمامی مخدوم ازان فعل که خادم کردہ بالعرض حاصل شود و غرض اصلی خادم ازان فعل نہ این باشد بلکہ چیزے دیگر مثل نفع ذات خود یا غیر آن ۱۲ ۲ وجہ تسمیہ اش بمعلّم ثانی اینکہ اوّلاً کتب حکمت کہ ارسطو وغیرہ تحریر کردہ اند او از یونانی بعربی ترجمہ کردہ تعلیم نمودہ ۱۲ ۳ منسوب بفاراب کہ شہریست در نواحی ترکستان بطرف آب جیحون مولد شیخ ابونصر سوائے فاریاب کہ آن دہی ست بہ بلخ ۱۲ غیاث

۴ جمع افعی بالفتح قسمیست از مار بغایت زہرناک ۱۲ غ ۵ یعنی ازین فعل ایشان را بذات خود حظی نباشد بلکہ این فعل تکمیل و تتمیم عناصر بسیط می نماید زیراکہ مقرر ست کہ تباہی ترکیب مرکبات عنصریہ و از ہم کشادگی عناصر مرکبہ عبارت است ازانکہ ہر یک بہ حیز خود فراگیرد و با اصل خود بپیوندد و لسع بالفتح و سین و عین مہملتین گزیدن مار و کژدم وغیرہ کذا فی الغیاث انحلال بر وزن انفعال کشادہ شدن و ناچیز شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و منتخب ۶ سباع بکسر اول بمعنی درندگان مثل گرگ و شیر وغیرہ و این جمع سبع بالفتح اول و ضم ثانی ست افتراس بکسر اول بمعنی گردن شکستن ۱۲ غیاث ۷ یعنی غایت و مقصود درندگان از دریدن و شکستن جانداران محض انتفاع ذات خود ست از دفع گرسنگی وغیرہ و در ضمن آن کہ استقرار عناصر باحیاز و پیوندگی آنہا با اصل خود حاصل شدہ و بالتبع و بالعرض ست ۱۲ الہ رح

۸ ے غرض اصلی انسان از خدمت دیگر مخلوقات محض منافع و مصالح خود باشد و تکمیل و ترمیم و تتمیم ذات اوشان ضمناً و بالعرض بوجود گراید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۹ تسخین بالفتح و خاے معجمہ مکسور بمعنی گرم کردن کہ مقابل سرد کردن باشد و بالکسر بمعنی کفش کہ در پا کنند تبرید خنک گردانیدن ۱۲ منتخب غ

۱۰ بدرقہ بفتح با و سکون دال معجمہ و فتح را رہبری و در فارسی بدال مہملہ بمعنی راہبر مستعمل ست صاحب معرب گوید بدرقہ بدال مہملہ جماعتی کہ راہبر قافلہ و نگہبان باشند و این عربی اصل نیست بلکہ مولد ست ۱۲ غ ۱۱ زیراکہ روح بغایت گرم ست پس برائے ترویح آن ہوا را از منافذ باندرون جذب میکنند و ہر گاہ ہوا از حرارت روح حار می شود آنرا دفع می نماید و باز ہوائے بارد دیگر را سوے داخل بدن می کشد ہمچنین این جذب و دفع مادام الحیوٰۃ می ماند ۱۲ از نفیسی وغیرہ ۱۲ بر وزن تفعیل راحت دادن و خوشبوے گردانیدن و بجائے بازآوردن ستور و انبار نگاہ و روح بالضم جان ۱۲

۱۳ زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت مسکن بفتح و کسر کاف منزل ۱۲

و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد و بعضی را استخدام
می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام می کند چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود
بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت می سازد چنانکه لولاک
لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در توریت مکتوب ست یا ابن آدم خلقتک
لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملے نماید سر سجدهٔ ملائکه
انسان را برو منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات و حیوانات
ظاهر ست و آنکه نباتات بر وجه ساجدان و حیوانات بر هیئت رکعان ست بر دیده
بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق
آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات
چه او جوهری مجرد ست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاج ست

ف۱ بیانش بوجه اختصار آنکه منطقهٔ فلک نهم که مسمی بدائرهٔ معدل النهار ست و منطقهٔ فلک هشتم که منطقة البروج نام دارد بوجه اختلاف قطبین هر دو فلک باهم برید و نقطه تقاطع کرده نقطهٔ اعتدال ربیعی خوانند و نقطهٔ مشرقی را نقطهٔ اعتدال خریفی گویند و دیگر دائره که مسمی بدائرهٔ مار باقطاب اربعه دائرهٔ منطقة البروج بود و نقطهٔ شمالاً و جنوباً تقاطع کرده نقطهٔ شمالی مسمی بنقطهٔ انقلاب صیفی و نقطهٔ جنوبی مسمی بنقطهٔ انقلاب شتوی ست هرگاه نیر اعظم بدوران فلک بر نقطهٔ اعتدال ربیعی میرسد روز و شب مساوی میگردد و فصل بهار شروع می شود تا سه ماه حتی که شمس بر نقطهٔ انقلاب صیفی رسد و ابتدای صیف شود و آنهم تا سه ماه میماند تا آنکه شمس بر نقطهٔ اعتدال خریفی رسد و آغاز خریف شود و این موسم را نیز سه ماه ست تا وقتیکه بر نقطهٔ انقلاب شتوی رسد آنوقت ابتدای شتا ست که تا سه ماه میماند و این فصول را در تکوین و تولید اشیاء و ظهور اثمار و ازهار و انضباج اخلاط و تر داشتن و خشک کردن نباتات و برگ و بار آنها تاثیر تام است ۱۲ از فیضی و غیره ف۲ اگر نمی بودی تو ای محمد صلی الله علیه وسلم البته نمی پیدا کردم آسمانها را ۱۲ ف۳ ای پسر آدم آفریدم ترا برائے خود و پیدا کردم همه چیزها برائے تو یعنی برائے نفع و خدمت در کار داشتن شما از آسمان و زمین و غیره آنچه هست از عدم بوجود آمده پس باعث بر تکوین و سبب وجود همه اشیاء انسان ست ۱۲ غف مرحوم ف۴ فطن بفتح اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانا لبیب بر وزن نصیب عاقل و دانا ۱۲ غ ف۵ زیرا که انسان بمضمون عنایت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات ست و تعظیم مخدوم شرعاً و عقلاً واجب و لازم باشد ۱۲ مولوی عبد الغفور مرحوم ف۶ زیرا که این شکل دلالت بر تذلل و عجز دارد و خادم همیشه پیش مخدوم حقیر و بیمقدار باشد ۱۲ غف مرحوم ف۷ و مراد از خدمت خدمت بالعرض ست نه خدمت بالذات چنانکه سابق تصریحش گذشته ۱۲ ف۸ چه ظاهر ست که از انسان انتفاع هیچ یک از مخلوقات بدین طور که محض آله افعال طبیعی و ارادی آن باشد یافته نمی شود ۱۲ ف۹ زیرا که انسان در حقیقت عبارت ست از نفس ناطقه و آن جوهری ست مجرد متعلق به بدن تعلق تدبیر و تصرف ظاهر ست که آن جوهر و هیچ چیز نمی تواند شد ۱۲ ف۱۰ در ترکیب بعض و اصدار افعال طبیعی و ارادی ۱۲ ف۱۱ ای مرکبات عنصریه مثل نباتات و حیوانات و غذا ساختن و استخدام نمودن و دیگر مصالح ۱۲

بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقائے شخص و هم در بقائے نوع بطریق خدمت
یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع
خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود[۲] چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص
و نه در بقائے نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه توالدیست چون انعام و غیرها
در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند
اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند[۳] پس اجتماع ایشان در وقت
جماع[۴] و ایام نما ضروری باشد[۵] و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود و بعضے دیگر چون نحل[۶]
و نمل[۷] و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند[۸] هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع
و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقائے شخص آنکه اگر شخصے را بنفس
خود[۹] در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب[۱۰] و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه او را
ادوات[۱۱] نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از ان
بنفس خود هر یک از اشغال[۱۲] تیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه درین

---

[۱] اے سائر حیوانات در احتیاج بعناصر که جزو ترکیب بدن باشند و مرکبات عنصریه که بدان تغذیه سازند بانسان شارکت دارند ۱۲ [۲] و حشرات الارض که بتاثیر رطوبت و حرارت در بعض اشیا متکون می شوند چنانچه در موسم بارش تکون خراطین و ضفادع و دیگر حشرات مشاهد است
[۳] اے بعد از پرورش بحد معینه در حفظ شخص هیچ احتیاج بابنائے نوع خود نه دارند ۱۲ [۴] تا وجود شخصے بظهور آید و بقائے نوعی بر قرار ماند ۱۲
[۵] که ایشان را پادشاهی ست همه سر بر خط فرمانش نهاده و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و جاوش بر کار گمارد و یکیست شان بجه بیست که هر یک بهم آ خود از موم خانهائے مسدس سازند بر وجهیکه اضلاع آنرا هیچ تفاوتے نباشد گویند که جمشید جهان دار آئین دربان و پاسبان و تعیین حجاب و بواب و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت ۱۲ [۶] که در نها هم استمداد و اعانت بابنائے نوع خود مشاهده میرود که در تابستان بقوت یکدیگر در مساکن خود بالذخار اقوات می نمایند تا بزمستان بکار برند ۱۲ [۷] مثل زنبور که بمعاونت بنی نوع خود ترتیب مساکن و غیره میکنند و دیگر حقوق نوعی مرعی دارند و شاید که از طائران دیگران همچنین باشند ۱۲ [۸] اے اینها بعد پرورش بحد معینه در بقائے شخصے هم احتیاج به بنی نوع دارند ۱۲ [۹] ظاهر ست که بقائے شخص انسانی بے غذا و لباس ممکن نیست پس اگر الخ ۱۲ [۱۰] اسباب چیزها که بدان بچیزهاے دیگر پیوسته شود مبادی بفتح میم جمع مبدء که صیغه اسم ظرف است بمعنی جائے آشکارا شدن و بضم میم صیغه اسم فاعل از مبادات بمعنی آشکار کننده ۱۲ منتخب و غیاث [۱۱] ادوات بفتحتین و ثالث دال و خاص نوقانی بمعنی آلات حصول چیزے جمع ادات بالفتح نجاری منسوب بنجار بفتح اول و تشدید جیم بمعنی دروگر حدادی منسوب حداد بمعنی آهنگری ۱۲ غ
[۱۲] مثل درو کردن و پاک کردن و آ رد کردن و خمیر ساختن و پختن و پنبه یا پشم را غزل کردن و جامه بافتن و دوختن و شستن و عمارت ساختن و غیر آن ۱۲

که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بے غذا ولباس ومسکن ماندی وموذی بهلاک
او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکے ازین صنائع شود هنوز بآن[۱] وفا نکند اما چون
مجتمع شوند ویک دیگر را معاونت کنند وهر یک برائے دیگری بمهمی[۲] قیام نمایند ودران
معاونت ومعاوضت سلوک[۳] جاده عدالت بنمایند اسباب معیشت منتظم شود واحوال
اشخاص مضبوط وبقائے نوع محفوظ ماند وآنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون
آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد تا نان پخته شود وسرد کرده[۴] نان هزار ویکم
بود وحکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد وچون انتظام امور ایشان

ف۱ یعنی باتمام وسرانجام یکیهم ازین صنائع عمرش وفا نکند ۱۲ ف۲ یعنی بمهمے دیگرے بآهنگری ودیگری به نجاری وجمعی دیگر بر رشتن وبافتن وگروهی دیگر بر دوختن وهمچنین دیگر صناعات ضروریه ۱۲ ف۳ ای انچه هر یکے از صناعت خود حاصل کرده باشد در بدل گرفتن آن از محاصل نبی نوع خود ومعامله از یک دیگر طریق عدالت نگاه دارد ومعاونت یاری کردن معاوضت عوض گرفتن سلوک بضم اول وثانی راه رفتن ونیکی کردن در امورات جاده بتشدید دال لفظ عربیست بمعنی راه باریک راه راست که در صحرا از آمد ورفت مردم پیدا آید وفارسیان بتخفیف دال استعمال کنند ۱۲ غ ف۴ انچه از کتب سیر تحقیق پیوسته اینکه چون حضرت آدم علی نبینا وعلیه السلام از بهشت بدنیا فرود آمدند مدت مدید تنها برهنه وشکم گرسنه میگشتند تا وقتیکه جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین پرسش او بعرصه زمین تشریف آورده استفسار حال نمود حضرت فرمودند که در نفس خود قلق واضطراب می بینم که بواسطه آن بعبادت برنمی توانم خاست وگمان می برم که در گوشت وپوست من موراند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آنرا جوع میگویند آدم گفت استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل گفت زود باشد که طریق آن بتو منکشوف گردد این بگفت واز پیش آدم غائب شد بعد ازان بیامده دو گاو سرخ وبرقول یکے سرخ ودیگرے سیاه وسندانی وخایسکے وچوب سندان بیاورده بآدم سپرد وبعد آن شراره از جهنم برآورده در سنگ وآهن محبوس گردانید وبعد ازان خریطه که دران سه دانه گندم انداخته بود بآدم داده گفت که دو ازین تخم تعلق بتو دارد ویکے بحوا حضرت آدم پرسیدند که این را بخورم جبرئیل گفت که نگهدار که این سد جوع تو خواهد بود آورده اند که وزن هر یک دانه ازان هزار وهشت صد درم بود وبقولے هزار وهفت صد درم پس حضرت آدم علیه السلام بهدایت جبرئیل گاو را ببست ودر زیر چوب وآهن کشید تا زمین را شگافت وصالح زراعت گردانید وتخم پاشید وچون زراعت بآمد وبار آورد خواست که از گندم سنبله تناول فرماید جبرئیل منع فرمود تا وقتیکه گندم خوشه بست بار دیگر آدم خواست که بخورد جبرئیل منع فرمود تا خشک شد وبامداد تعلیم جبرئیل وآن بساخت وبدروید وخرمن کرد وکوفت وکاه را از دانه جدا ساخت ودر میان سنگ آرد کرد وسرشت وهر صورت که بدان طاری فی شد آدم می خواست که باکل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد بعد ازان جبرئیل فرمود که مغاکی بکن وهیزم جمع کن وآتش بیفروز آدم همه بجا آورد وآن خمیر را کولاج کرده در میان آتش نهاد تا نان بریان شود وگویند طول وعرض آن نان پانصد گز بود وبعضے گفته که نان ساخت ودر تنور بست چون برون آورد جبرئیل فرمود که بگذار تا سرد شود آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمه معده رسانم چون وقت تناول شد آدم خواست که دست دراز کند جبرئیل گفت اے آدم نصیب حوا جدا کن آدم حصه حوا را تعیین کرد پس بار عیال کشیدن ونفقه ایشان تعیین کردن از ان روز مردان را یافت ۱۲ کذا فی معارج النبوة

بمعاونت منوط بود حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هر یک بصناعتی و مهمی میل کنند[1] و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر همه فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی[3] و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی مستحسن[4] نماید و در تکمیل آن کوشد[5] بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست[6] منتظم شود پس روشن[7] شد که انسان محتاج ست باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام[8] نه ابنیه[9] و جدرانست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که مودی بانتظام امور بر وجهی لائق تواند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که الانسان مدنی بالطبع ست یعنی محتاج ست بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع

بیکار ۱۲ — برهمی ۱۲ — خواهشها ۱۲

---

[1] یعنی حضرت رب العزت جلت عظمته عقول و دواعی ایشان متفاوت آفرید که بعضی میل بصناعت شریفه و بعضی رغبت بصناعت خسیسه نمایند و باقامت آن صناعتها خوشدل باشند و دیگران محروم و مغبون انگارند چنانچه در کلام بلاغت نظام خود فرموده کل حزب بما لدیهم فرحون ۱۲ [2] یعنی اگر همه میل بصناعت حمیده و حرفهای پسندیده داشتندی و پیشه‌های خسیسه و دنیه را که بدان احتیاج عامست حقیر و بیمقدار دانسته خواهش نه نمودندی البته باعث فساد و برهمی نظام عالم شدی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [3] و شرائط خدمت که مدار کار عالم ست وجود نه گرفتی زیرا که درویش قادر بر ادای عوض باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [4] که بعضی بفضیلت حکمت مائل باشند و بعضی بتدبیرات صناعت و بعضی به کمال شجاعت و بعضی بحسن کفایت و جمعی در عقل و تمیز ناقص بمنزلهٔ آلات و ادوات اهل تمیز باشند ۱۲ [5] یعنی صناعتی را که پسندیده اند علوم منحصر سازند که بجهت آن قابل ستائش و آفرین شوند ۱۲ [6] یعنی در امور عالم مشاهده می شود که هر جا این جماعت انبوه تر باشد مانند شهرها اسباب معیشت در آن بیشتر یافته شود و آنجا که کم باشد کمتر یافته شود مانند قریها ۱۲ اخلاق ناصری [7] یعنی ازین مقدمات مذکوره احتیاج آدمی بفراهم آمدن بنی نوع خود و اعانت نمودن یکی مر دیگری را ظاهر شد و تمدن عبارت ازهمین ست تمدن اجتماع اهل حرفه و انتظام شهر نمودن و در شهر بود و باش کردن ۱۲ [8] یعنی مقام اثبات اینکه انسان مدنی بالطبع آفریده شده است و آن عبارت است از احتیاج جمعیتی باجتماع بنی نوع ۱۲ [9] ابنیه بالفتح و النون بکسر و در و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد و جدران بالضم دیوارها جمع جدار بالفتح و بالضم ۱۲ غیاث.

مختلف ست و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود[1] اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون
ایشان منتظم نگردد چه هر یک برائے نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنازع گردد و بافنا
و افساد یکدیگر مشغول شوند[2] پس البته تدبیرے باید که هر یک را بانچه حق اوست راضی گرداند
و دست تعدی از یکدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست[3] عظمی خوانند و درین باب[4] چنانچه
در باب عدالت گفته شد احتیاج[5] ست بناموس[6] و حاکم و دینار اما ناموس[7] صاحب آن[8]
شخصے باشد که به الهام[9] و وحی الٰهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات و احکام
معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب[10]
ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی[11] و شارع[12] و احکام او را شریعت[13]

ف۱ یعنی در بارهٔ خود نفع جستن در خلقت هر شخص داخل ست مجبول بروزن مفعول بجیم معجمه و بائے موحده آفریده شده و طبعی جبلت کرده شده ۱۲
ف۲ و بدین جهت تمدن که عبارت از جمعیت مخصوصه است متفرق و برهم شود تعاون باهم مددگاری یکدیگر کردن اضرار بالکسر ضرر رسانیدن
تنازع باهم خصومت کردن افنا نیست کردن افساد تباه کردن ۱۲ غ ف۳ سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر
کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن ۱۲ غیاث ف۴ ای در باب سیاست ۱۲ ف۵ چه بقاعده
شریعت هیچ حق بمرکز خود قرار نگیرد و بے ضابطهٔ سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست مقوی شرع باشد و احکام
شرع مروج ملک ناموس بمعنی احکام الٰهی و قاعده و دستور و جبرئیل علیه السلام خصوصاً و ملائک عموماً ۱۲ غ ف۶ زیرا که در حدیث
آمده که اگر بادشاه نبودی آدمیان بعضے را بعضے بخوردندی یعنی نیست و نابود و هلاک ساختندی ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ زیرا که
اجرائے اکثر احکام شرعیه بدان منوط و مربوط ست و بهمین جهت آنرا ناموس اصغر خوانند ۱۲ ف۸ ضمیر آن راجع بسوئے ناموس
یعنی صاحب ناموس آن شخص باشد که الخ ۱۲ ف۹ الهام بکسر اول انچه در دل افگند خدائے تعالےٰ خیر باشد یا شر الا اکثر استعمال
او در خیر باشد وحی بفتح در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حق تعالیٰ بکسے و پیغام خدا و کتاب و اشارت کردن و پنهان سخن
گفتن ۱۲ منتخب ف۱۰ و در هر روزگار احتیاج بصاحب ناموس نیست زیرا که یک وضع قانون اهل روزگار بسیار را کافی ست ۱۲
ناصری ف۱۱ نبی بر وزن فعیل بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود و یا مشتق از
نبو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر بنی نوع ارفع و اعلیٰ ست نبی گفتند و نبی عام ست خواه صاحب کتاب
باشد خواه نباشد و رسول خاص ست آنکه صاحب کتاب باشد ۱۲ غ ف۱۲ شارع راه بزرگ و پیدا کنندهٔ راه دین
و عالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند ۱۲ غیاث ف۱۳ شریعت راه راست و ظاهر دین حق تعالیٰ که برائے
بندگان کرده و آبخور ۱۲ منتخب۔

وافلاطون در شان ایشان گفته هُم اَصحابُ القُوی العَظیمةِ الفائقةِ یعنی ایشان صاحب قوتهائے بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقایق مغیبات بالهام الٰهی مطلع شوند و تصرف در عالم[1] کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس در شان ایشان گفته هُم[2] الَّذِینَ عِنَایَةُ اللّٰهِ بِهِم اَکثَر و اما حاکم شخصے[3] باید که بتائید الٰهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام گویند و فعل ورا امامت و افلاطون او را مدبر عالم[4] خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی گویند یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصے عالی مقدار باشد هر آئنه انواع میامن و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبه[5] عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضائے اعط[6] القوس باریها زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشاینده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دُزد را

---

[1] عالم بفتح نام جهان بعضے محققین نوشته که اینهم وزن فاعل ست که مفید اسم آله چنانچه خاتم بفتح تائے فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بمعنی ما یعلم به باشد ظاهرست که از مخلوقات علم به خالق می شود و فارسیان بمعنی عالت و صورت استعمال میکنند کون و فساد بفتح موجود شدن و تباه گرویدن ۱۲ غ [2] او شان آن کسانند که عنایت خدا در بارهٔ آنها زیاده ترست ۱۲ [3] از اقامة به نگهداشت طریقهٔ الٰهی تا که زائل نشود در وضع خود و این وقتی حاصل شود که بجائے خود بیدار باشد و اوامر و نواهی بخواهش نفسانی نیامیزد و در اجرائے حدود و قصاص غفلت و رعایت نه کند و طلب حقوق شرعیه از مردمان محض باتباع شرع نماید نه برائے اظهار کرامت و غلبه خود ۱۲ [4] در هیچ وقت عالم را از مدبر گزیرے نیست تا نظام عالم برقرار ماند که بعضے را بقهر و بعضے را به لطف در تصرف جزئیات امر کند بحسب مصلحت وقت از نصب و عزل روسائے اطراف و القاع صلح و حرب و غیر آن ۱۲ [5] قاطبه بکسر طائے مهمله و فتح موحده بمعنی تمام و همه و در عربی این لفظ دائما منصوب می آید ۱۲ غ [6] بده کمان سازنده آنرا و این مثلی است بدان سخن زنند که شئی بمستحق آن رسد ۱۲

به پاسبانی داشته بدورِ او فتنش گریبان دریده جز گلِ سوری[1] نتوان دید و ناله زار جز از مرغانِ چمن نتوان شنید بلطفش در احیاے مراسمِ عدل خاصیتِ انفاسِ عیسیٰ ظاهر کرده عدلش[3] در افنائے ظلمت ظلم آفتاب را[2] ید بیضا نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشمِ بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خمِ زلفِ خوبان نتوان یافت و آن نیز[4] در تاب امید که خورشیدِ اقبالش تا قیامِ قیامت از آسیبِ زوال و وصمتِ[5] کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آئنه مدبرِ عالم اولاً بحفظِ احکامِ شریعت قیام نماید و او را اختیارِ تصرف در جزویات امور باشد بحسبِ مصلحتِ وقت بروجهی که موافقِ قواعدِ کلیه شریعت باشد و چنین شخص بحقیقت ظلِ الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیبِ ماهر[6] حفظِ اعتدالِ مزاج انسانی کند این شخص نیز صحتِ مزاجِ عالم که آنرا اعتدالِ حقیقی خوانند نگاه دارد چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیبِ عالم باشد و صناعت او صناعت طبِ کلی و همچنانکه اعضائے بدنِ انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند[7] مثلاً جگر محتاج ست بدل در روحِ حیوانی و قوتِ حیات و دل محتاج ست بجگر در روحِ طبعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روحِ نفسانی و قوتِ حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو در حیات

ف۱ سوری بالضم نام گلی ست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعے از پیکان یعنی در عهدش گریبان دریده دیده نمی شود مگر از شگفتگی و ناله در گوش نمی رسد مگر از سرود و خوشی ۱۲ ف۲ ید بیضا نمودن کنایه از معجزه و کرامات نمودن چون حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة است در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجه خورشید ظاهر می شد یعنی در دفع کردن تاریکی ظلم با آفتاب عالمتاب عدلش اظهار کرامت کرده زیرا که آفتاب با این همه تاب در دفع ظلمت ظلم عاجز ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و غیاث اللغات

ف۳ اے فتنه در چشم بتان هست اما خوابیده که از وے ضررے مقصود نیست ۱۲ ف۴ اے آشوب هیچ جا یافته نمی شود مگر در زلف خوبان و در آنجا هم به پیچ و تاب می باشد ۱۲ ف۵ وصمت بالفتح عیب کسوف بضمتین گرفتن آفتاب و ماهتاب بدحال شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در ماهتاب گویند و بال بالفتح گرانی و عذاب و بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان ۱۲ از غیاث اللغات ف۶ ماهر بروزن فاعل بمعنی استاد کار ۱۲ غ ف۷ زیرا که در طب مقرر شده که خون از جگر بقلب می رود و بحرارت قلب جوش خورده بتنفس میگیرد و بخارهاے لطیف آنرا اطبا روح می خوانند و آنچه از آن بخارها بجگر قرار میگیرد روح طبعی میگویند و باعث اصدار افعال طبیعی میشود و هرچه در دل میماند آنرا روح حیوانی میگویند و باعث حیات همانست و آنچه بدماغ میرسد آنرا روح نفسانی گویند و باعث حس همونست ۱۲ غلام نعیم عفی

وتغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص
حاصل شود بنابرین مخالطت[1] با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد والا از قاعده[2]
عدالت منحرف شده باشند و بسمت[3] جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت[4] اختیار (از مردم و میدان)
کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل
کنند[5] و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست چه غذا و لباس از
بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهای[6] آن نگزارند و چون
بواسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت
و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نه بیند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق
انصاف و انتصاف مرعی[7] دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند
چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت[8]
می رسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت[9] قابلیت ایشان

ف ۱ یعنی چون از دلائل و براہین بہ ثبوت پیوسته که افراد انسانی در تکمیل و تتمیم خود با ستعانت و استمداد از ابنائے نوع خود محتاج اند پس بہمین احتیاج هر شخص را آمیزش با افراد نوع خود بدین طریق که یکے مردیگرے را از کار و صناعت خویش امداد و اعانت کند لازم و متحتم باشد مخالطت مصدر باب مفاعلت با کسے آمیختن باشد ۱۲ ف ۲ یعنی اگر کسے مخالطت با ابنائے نوع خود چنانکه مذکور شده ننماید در حقیقت ظلم کرده باشد ۱۲ ف ۳ سمت بکسر سین و فتح میم نشان و داغ متسم بضم میم و تشدید تائے فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله بمعنی داغ کرده شده و به نشانی مخصوص کرده شده ۱۲ منتخب و غ ف ۴ زیرا که بقائے شخص بدون غذا و لباس محال ست چنانچه معلوم شد پس بالضرورة با کول و ملبوس ضرورت خواهد افتاد و در قع آن از ابنائے نوع صورت ظهور خواهد یافت ۱۲ ف ۵ بها بالفتح روشنی و رونق و زیبائی و در فارسی بمعنی قیمت استعمال کنند ۱۲ غ ف ۶ و ظاهر ست که آدمی چون تنها در شگاف کوه یا در صحرا و گوشه خرابه نشسته باشد قادر بر ظلم و افعال قبیحه نباشد ۱۲ ف ۷ و این وقتے معلوم شود که در میان جماعت مختلط باشد و در معاملات ظلم و جور نکند و اگر نیک تامل کنند از روے انصاف روشن شود که این طائفه از مرتبه حیوانات تنزل کرده با جمادات بیشتر مانند زیرا که حیوانات در طلب معیشت خود حرکت اختیاری می نمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شدند تا چنانکه باد و باران جمادات را از گرد و غبار پاک گرداند مردم دیگر از فضل کسب نمود غبار جوع و برهنگی از ایشان دور کنند و این غایت خساست طبع بود و دنائت همت باشد ۱۲ از اخلاق ناصری ف ۸ بخلاف طائفه اولی که اگرچه عوض نفع نمی کنند با لے ضررے هم بایشان نمی رسانند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف ۹ یعنی ایشان را مصروف باتباع هفوات خود داشته از توجه کسب کمال باز میدارند و نقد قابلیت که در ایشان برائے کسب کمال آفریده شده است ضائع میکنند ۱۲ مولوی رح

می کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند و وقوف
بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نه شود پس بر هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات[1]
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت
طبیب مزاج[2] عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارت ست از قواعد متعلقه
به مصلحت عامهٔ ناس از این رو[3] که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت
محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن
بے محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت[4] نیست چنانچه
از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه[5] بطبیعی و
عدالت شبیه[6] بصناعی و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت
مقتضی رفع احکام اثنینیت ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف
در اصل لغت دو نیمه کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود
و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج
بآن مرتفع گردد و قدمائے حکما گفته اند که قوام[7] موجودات به محبت ست و هیچ موجود

ف۱ معاملات بضم میم اول و فتح ثانی باہم عمل کردن و کار کردن معاشرات جمع معاشرت بضم میم و فتح شین معجمہ باہم زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن ۱۲ منتخب و غ ف۲ مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح کیفیتے کہ از آمیختن چیزہا باہم رسد و ہمین سبب طبیعت و سرشت انسان را مزاج گویند کہ کیفیتے از امتزاج عناصر بہم میرسد ۱۲ ف۳ یعنی باین حیثیت کہ آن ہمہ در تکمیل و تتمیم حقیقت ابنائے نوع خود باعانت و امداد یکدیگر متوجہ باشند ۱۲ ف۴ و انسان را در اصل فطرت مستعد کمال آفریدہ اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف و اجتماع باشد تا کمال از قوۃ بفعل آید و این اشتیاق تالیف را محبت گویند ۱۲ ف۵ اے وحدتیکہ از محبت حاصل شود مشابہ باشد بوحدت طبعی زیرا کہ صدیق آنچہ برائے نفس خود خواہد برائے صدیق خواہد ۱۲ ف۶ یعنی وحدتیکہ از عدالت وجود گیرد مشابہ باشد بوحدت صناعی کہ چیزہائے مختلف المزاج را یک کردہ باشند و در حد ذات خود یکے از دیگرے ممتاز و متخالف ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمۃ اللہ تعالے
ف۷ قوام بکسر اول نظام و اصل چیزے یعنی تمامی موجودات از محبت منتظم شدہ و فی الاصل ہمہ محبت آمدہ ۱۲

از محبتے[۵۱] خالی نتواند بود چنانچه[۵۲] از وجودی وحدتی[۵۳] خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام[۵۴] از ضد محسوس می شود و از طبائع[۵۵] نباتات و جمادات دفع مزاحم متراآی میگردد و از عناصر میل باحیاز[۵۶] طبیعت مشاهد می شود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر ست که مبدء آن عشق جوهر عقل ست و شوق توجه بآن[۵۷] چنانچه در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفاء آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر می شود[۵۸] چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرت ست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقاً نموده شد بیت

سر حب ازلی در همه اشیا ساریست	ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل[۵۹] مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر به حیز طبعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس[۶۰] و تباعد

[۵۱] اگرچه اسم آن در ظاهر بحسب اختلاف محال مختلف باشد ۱۲ [۵۲] ظاهر ست که صدق مشتق بغیر قیام مبدء صورت نمی آید پس همچنانکه هر موجود واحدی از وجود وحدت می باید از محبت هم خالی نباشد ۱۲ [۵۳] مراد از وحدت وحدت عددیست که در جمیع اشیا و توجهی حلول کرده که فردی از کائنات بدون تابش آفتاب این وحدت درین نشاء ناسوت درخشان نه گردیده ۱۲ عف مرحوم [۵۴] انهزام بکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابله فتح ست یعنی در کیفیات جسمانی محبت فهمیده میشود به شکستگی آن کیفیت از ضد خود چه مقرر است که شے شناخته می شود از ضد خود ۱۲ [۵۵] ای در دفع جمادات چیزے که باستقرار در حیز طبعی او شان را منع کند اظهار محبت می شود مزاحم بکسر حاء مهمله تنگی بر کسے کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده ۱۲ غیاث [۵۶] که طبع ارض و ماء میل بتحت دارد و هوا میل بفوق آن از بالا این در زیر هرگز بد انست و همین حال نبات ست که فصل بهار و نسیم و آب باران وغیره آن ملائم طبیعت اکثرے از ان در موسم خزان و ریاح عاصفه و طوح وافره منافر طبع برخی از انهاست ۱۲ [۵۷] ای جوهر عقل یعنی باعث حرکت دوری آرزومندی او شان ست بهم مانندگی مبداء وجود که جوهر عقل ست و قدمائے حکما آن نموده اند ۱۲ [۵۸] یعنی در هر فردی از افراد موجودات مادهٔ عشق کائن و مبطن باشد و هیجان آن مقصود بر دواعی و اسباب ست پس بحسب قوت و ضعف مواد پیرایه شهود پوشد و شاهد عشق در هر جا مناسبت مظاهر و مشاهد جلوه وجود دیگر دو بر طبق آن موجودات در صفت کمال و نقصان متخالف و متفاوت باشند ۱۲ عف مرحوم [۵۹] زیرا که عشق در حقیقت یکے از صفات کمالیه حضرت وجود جلت اوصافه است و بسریان وجود در جملهٔ اشیا هر موجودے بقدر استعداد و قابلیت خود بجلیهٔ این صفت متحلی گردید ۱۲ عف مرحوم [۶۰] بالکسر سنگ آهن ربا و در بحر الجواهر بالفتح و بجائے قاف غین معجمه بنظر آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مگناطیس که لفظ یونانی ست ۱۲ غیاث۔

ایشان از یکدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ با غض[1] الخل و سرکه و نظائر آن را محبت و
منفعت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات عجم
را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی[2] چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار[3] نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر
شود و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت[4] این محبت یا لذتست یا نفع[5]
یا خیر یا مرکب لذت سبب مجتبی ست که زود شود زود رود زیرا که لذت سهل الحصول[6] ست
و سریع التغیر[7] و نفع سبب مجتبی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع عسیر الحصول[8]
باشد و سریع الانتقال و خیر سبب مجتبی ست که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بنا بر
آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست[9] جانی حاصل ست اما دیر رفتن جهت
اتحاد[10] حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت مجتبی ست که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هر دو[11] حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق

ف[1] و آن سنگی باشد که چون در سرکه اندازند بر می جهد ۱۲ ف[2] یعنی باقتضای طبیعت که اراده و اختیار را دخلی نباشد حتی که محب هرچند باراده و اختیار خواهد که از آن باز ماند نتواند و این قسم محبت ممتنع الانفکاک و مستحیل الزوال ست ۱۲ ف[3] و این تقسیم نظر بمطالب و مقاصد انسانست زیرا که غایت انسان یا لذت باشد یا نفع یا خیر یا مرکب از آنها ۱۲ منه ظله ف[4] زیرا که افراد انسانی در کسب کمال ممد و معاون یکدیگر باشند و سبب امداد و اعانت بالذات باشد یا نفع یا خیر و هر یکی ازین اسباب علت یک نوع محبت ارادی باشد و ترکیب این هر سه قسم باعث حدوث نوع رابع ۱۲ محصل از اخلاق ناصری ۱۲ ف[5] یعنی چیزی که وسیله لذت باشد ۱۲ ف[6] یعنی زود بآن توان رسید که اسباب و مادهٔ آن بسیارست ۱۲ ف[7] ای زود متغیر شود و قابل بقا و استمرار نیست پس محبت که تابع اوست نیز زود منقطع گردد و از همین قسم است محبت جوانان نوخیز و کسانیکه طبیعت ایشان دارد زیرا که سبب محبت ایشان لذت ست و گاه باشد که چند نوبت دارند که مدت میان ایشان علاقهٔ محبت بسته شود و باز از یکدیگر مفارقت نمایند ۱۲ اخلاق ناصری ف[8] ای نفع رسانیدن بغایت اندک است پس دیر بدست آید و زود منقطع شود و مجتبی که تابع آنست بر دو وجه چون منافع در هر دو جانب مشترک ست اکثر اوقات محبت ایشان دایم میماند ۱۲ اخلاق ناصری ۱۲ ف[9] و انواع خیر در عالم بسیارست پس علاقه محبت آنجا زود بسته شود ۱۲ ف[10] یعنی مناسبت که میان اهل خیرست. لازم حقیقت خیرست هرگز از و منقطع نه شود و مجتبی که لازم اوست دیر بماند و حکما این قسم محبت را پسندیده اند ۱۲ ف[11] ای دیر بستن و دیر گشادن زیرا که نفع عسیر الحصول ست چون خیر داخل ست دیر بماند ۱۲

اقتضائے آن کند کہ مرکب[1] از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت
و خیر در انعقاد و انحلال ہر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی
و علت این احکام بعد از ملاحظہ مقتضای ہر یک از بسائط ظاہر ست[2] واللہ اعلم و محبت
از صداقت اعم است چہ محبت میان جمعی کثیر تواند بود[3] و صداقت کمتر از ان باشد[4] و عشق اخص[5]
ست چہ در یک دل عشق دو کس نہ گنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست کہ سابقا تعبیر از ان بعشق بہیمی رفت[6] و ثانی عشق محمود کہ
تعبیر از ان بعشق نفسانی نمودہ شد[7] و حکما گفتہ اند کہ نفع را نہ باستقبال و نہ بمداخلت در عشق
مدخلی نیست[8] و منشائے صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال ست
صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اہل تجارب نفع باشد
و لہذا دوستی ایشان را امتدادی[9] باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر
ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون ست و چون بدن انسانی

ن: و مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال ہر دو متوسط۔

ف۱ و مجتبی را کہ علت غائی آن مرکب از لذت و نفع و خیر باشد بطی الحصول والزوال انگاشتہ لیکن می باید کہ در صورت ترکیب غایت ازین ہر سہ نظر بغلبہ دواعی سرعت محبت سریع الحصول والزوال بودے نہ برعکس آن و بملاحظہ اسباب بطور با ذی غایۃ مافی الباب آنکہ متوسط الانعقاد والانحلال قرار دادہ شدے و بطور ہر دو جانب او بے موجہ در ماے مسلم مدرک مفہوم نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح
ف۲ حال آنکہ بنظر مقتضائے ہر یک از بسائط وجہ توسط در انعقاد در مرکب از لذت و خیر و بطور انحلال در مرکب از نفع و خیر باعتبار اولی و بطور انحلال و توسط انعقاد در مرکب از لذت و خیر باعتبار نسخہ ثانی ظاہر نمی شود ۱۲ لہ رح
ف۳ زیرا کہ محبت اشتیاق تالیف و اجتماع تامست تا کسی کہ در اصل فطرت استعداد آن داشتہ شدہ است از قوہ بفعل آید و در ان احتیاج ست بجماعت کثیر چنانچہ سابقا بوضوح پیوستہ ۱۲ لہ رح
ف۴ و آن مجتبی ست کہ مراد اثنینیت ما بین از ہم باشد دانا و انت از میان برخیزد و یکی من و تو بر نیہ دو البتہ محقق این قسم محبت در جماعت قلیل صورت ظہور می یابد ۱۲
ف۵ کہ آن قصر ہمت باشد بر طلب یک شخص معین ۱۲
ف۶ و آن از جملہ امراض نفسانی است کہ در علاج آن الشیخ معتد دہ کردہ بمعالجہ و ملاواش حکم فرمودہ اند و از ذرش آن منع فرمودہ
ف۷ و در برخی محال تفرقہ و تمییز میان نفسانی و بہیمی اعسر و اصعب است زیرا کہ نفوس امارہ و شیاطین مکارہ دائما دام تزویر گستردہ اند و ابواب مکیدت وا کردہ تا آنہا را بدیدہ انقیاد بہ پیرایہ تلمیع محاسن وا می نمایند و عشق او در نظر منتقدان بتذہیب و تمویہ می آرند انچہ بدان تمیز کردہ می شود در مقام علاج عشق بہیمی مذکور شدہ ۱۲ لہ رح
ف۸ یعنی عشق کہ افراط محبت ست کہ سبب بر ان لذت است نہ در نافع واقع شود نہ در ان کہ مرکب باشد از نافع و غیر آن ۱۲ از کتاب الطہارۃ
ف۹ زیرا کہ نفع دیر بدست آید پس مجتبی کہ مبنی بر انست بعد مدۃ تا توقع حصول آن ممتد خواہد شد و اگر منافع مشترک باشد البتہ زمانہ آن ازین ہم طول خواہد کشید ۱۲

از طبائع مختلفہ مرکب ست[۱] پس ہر لذت جسمانی کہ ملائم طبیعتے باشد مخالف طبیعتے دیگر باشد

و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوہری بسیط ست

کہ از تضاد منزہ و مبرا ست[۲] ہر آئنہ لذتیکہ مخصوص بجوہر او باشد لذت[۳] خالص تواند بود

و این لذت حکمت ست و محتجبی کہ منشا آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود[۴] و آنرا

عشق تام و محبت[۵] الٰہی خوانند و ارسطاطالیس از افلیطس نقل می کند کہ چیزہای مختلف[۶] باہم

دیگر التیام[۷] و تالف تام نتواند بود و اما چیزہائے متشاکل بہم دیگر مشتاق باشند و در شرح این

گفتہ اند کہ چون جواہر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق ہر آئنہ میان ایشان تالیفی روحانی

و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد و چہ تباین از لوازم مادیات[۸] ست و در مادیات این

نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکہ بنہایات و سطوح

تواند بود[۹] و این تلاقی بدرجہ آن اتصال[۱۰] نرسد و چون جوہر بسیط کہ نفس انسانی ست از

کدورات[۱۱] جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس

منجذب شود و بنظر بصیرت مشاہدہ[۱۲] جمال حقیقی نماید و پروانہ صفت ہستی خود را در انوار

ف۱ اے میل ہر یک از انہا مخالف میل دیگرے و لذتے کہ موافق یک ست مخالف لذتے کہ موافق ضد او ست خواہد شد ۱۲ ف۲ اے
بیچیزے از طبائع متخالفہ و متنازعہ اختلاطی ندارد ۱۲ ف۳ اے غیر مشابہ باشد بہ لذتہائے جسمانی ۱۲ ف۴ و حکما آنرا در معدات جودت ذہن
و ممدات رسائی فکر معدود و محسوب کردہ و فی الواقع ہرگاہ بتحقیق عقلِ عشق آنکہ دل عیقل و انجلا یابد زنگ شک و شبہ از میان برخیزد و بر یک
ہر چیز یکہ توجہ گماشتہ شود بادرک التفات حق صریح و صدق صحیح منجلی و مشہود گردد ۱۲ ف۵ التیام بیکدیگر پیوستہ شدن تالف بر وزن تاسف
دوستے و سازگاری یافتن اے چیزہائے کہ در حقیقت مختلف اند ہرگز بہم سازگار نمی شوند مراد از التیام و تالف وداد معنوی و اتحاد حقیقی ست ۱۲
ف۶ یعنی چیزہائیکہ در اصل حقیقت بہمدیگر می مانند بانواع تشخص متباین و متخالف می باشند البتہ بایکدیگر مشتاق باشند ۱۲ ف۷ یعنی از
جہت ہیولے حادث شود و آن در بسائط یافتہ نمی شود مگر در اجسام کہ آنہا از ذوات ہیولے گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ بلکہ
سریع الزوال و عجیل الانفصال مثل برنج عاصف و برق خاطف باشد ۱۲ ف۹ یعنی از تیرگیہائیکہ بسبب ملابست و مجاورت جسم حاصل
شدہ اند پاک گردند و شوق انواع شہوات و لذات کہ باقتضائے طبع حادث می شود بالکلیہ زوال پذیرد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح
ف۱۰ اے بچشم عقل خیر اول محض را کہ بہمہ وجوہ از لوث و آمیزش مادہ منزہ و مبرا ست می بیند ۱۲

قاہرہ تجلیات الٰہی محو گرداند و بمقام وحدت کہ نہایت مقامات ست برسد و این مرتبہ حق الیقین ست و صاحب این مرتبہ را در تعلق بدن و تجرد از آن زیادہ فرقےؔ نباشد چہ استعمال قوائے بدنی او را از نظر بجمال حقیقے باز ندارد و سعادتیکہ دیگران را در نشاۂ اخروی مترقب ست این را درین نشاء حاصلؔ باشد رباعی

امروز دران کوش کہ مینا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید

حیران جمال آن دلارا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی

لیکنؔ بعد از مفارقت کلی لذت او اصفےٰ باشد چہ ہر چند درین نشاء بنور بصیرتؔ دقائق اسما و صفات مشاہدۂ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت کہ مقتضائے نشاۂ تعلقے ست نتواند بود و شہود تام بے دغدغہؔ مزاحمت رقیبان جسم و در خلوتخانۂ تجرد میسر نگرددؔ و بنا برین ہمیشہ منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بودہ زبان حال بفحوائے این مثال مترنم دارد شعر

حجاب چہرۂ جان می شود غبار تنم
چنین قفس نہ سزائے چو من خوش الحانست

خوشا دمیکہ ازان چہرہ پردہ بر فگنم
روم بگلشن رضوان کہ مرغ آن چمنم

لہ اے بافاضۂ انوار خیر اول محض لذتے یابد کہ مشابہ ہیچ یکے از لذائذ نباشد و پردہ دوئی و بیگانگی از میان برداشتہ شود و اتصال حقیقی و اتحاد معنوی بر و منکشف گردد ۱۲ ؎۲ و این محبت ہرگز نقصان نپذیرد و از طعن و بدگوئی کسے شکستہ نگردد و درنج و الم و ستوہ و ماندگی دران بیش نیاید و ہر چند کہ زیادہ شود فرح و سرور بیفزاید ۱۲ ؎۳ و ازینجاست کہ گفتہ اند عشق ذات اکمل و اتم از عشق صفات ست کہ آن بدون فنائے ذات مسلوب نشود و این بزوال صفت با وجود بقائے ذات زائل و فانی گردد و عشقیکہ بر افعال و آثار سر برزند یا بر آثار و افعال باشد یا بر فاعل و مؤثر اگر بر افعال و آثار ست زوال آنہا مناسب ویست و اگر بر فاعل و مؤثر بود مادام الذات بر قرار ماند پس عشق ذات حضرت واجب عشق حقیقی ست و عشق صفات و افعال و آثار وی کہ ممکنات و جمل آنست عشق مجازی است ۱۲ ؎۴ دغدغہ بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزے و بکسر اول و ثالث خارش و حرکت پیہم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پہلوے کسے تا بخندد و گفتہ ۱۲ کذا فی برہان قاطع و بہار عجم ؎۵ یعنی نفس ناطقہ را صفائے تام و انجلائے تمام حاصل نمی شود مگر بعد انقطاع تعلق بدن و مفارقت از طبیعت کلیۃ ۱۲

و این محبت نهایت مراتب عشق ست و کمال مطلق و ذروهٔ[۵۱] مقامات اصلان و غایت مراتب کاملان

بیت: عشق ست هر چه هست بگفتیم و گفته اند	عشق ست بوصل دوست رساند بقرب دوست

و بعد از ان محبت اهل خیر ست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر ست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّآءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ[۵۲] اشعار بآن می نماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود[۵۳] و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار[۵۴] و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانس ست و ازین جهت[۵۵] او را انسان گفته اند چون انس طبیعی[۵۶] از خواص انسان ست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبدء محبت ست که مقتضای تألف و تمدن ست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درین باب[۵۷] مبالغهٔ عظیم فرموده و لهذا امر کرده

۵۱ ذروه بالضم و بالکسر یعنی بلندی کوه و بالائے سر کوه و در کنز بالاترین موضع چیزے و بزائے هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست ۱۲ غیاث ۵۲ دوستان در آن روز بعضے از ایشان مر بعضے را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اهل ایمان یعنی کافران که دوستی ایشان برائے معاونت بوده بر کفر و معصیت باهم دشمن شوند و یکے مر دیگرے را لعنت کنند و مومنان که محبت ایشان برائے خدا بوده دوستی ایشان بجا باشد تا یکدیگر را شفاعت کنند و در تاویلات کاشی مذکور ست که خلت چهار نوع می باشد خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیه است و آن مستند بود به تناسب ارواح و تعارف آن چون محبت انبیا و اولیا و شهدا و اصفیا علیهم السلام با یکدیگر دوم محبت قلبیه و استناد این به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم به انبیا و ارادت مریدان بمشائخ و این دو نوع از محبت خلل پذیر نیست نه در دنیا نه در آخرت و مثمر فوائد و نتائج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند ست به تحصیل اسباب معاش و غیره مصالح دنیویه چهارم محبت نفسانیه و مقتضای آن بلذات حسیه و شهوات نفسیه است پس در قیامت که اسباب این دو نوع محبت زائل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد بلکه چون متمنی و جوه دیگر در مرض و غایت تحصول نه پیوندد آن دوستی به دشمنی متبدل شود ۱۲ تفسیر حسینی ۵۳ یعنی اهل شر را با یکدیگر و با اهل خیر هم تواند بود لیکن چندانے بقائے ندارد و زود منقطع گردد ۱۲ ۵۴ اسفار بالفتح و فا یعنی مسافران و سفرها و سپیدیهائے روز و کتابهائے کلان یعنی اول جمع سفیر و بمعنی دوم و سوم جمع سفر ۱۲ غ ۵۵ یعنی انسان مشتق از انس ست در الفت و تصریحش در صناعت نحو گردد و بعضے گمان برده که مشتق از نسیان ست چنانچه شاعرے گفته ع سمیت انسانا لانک ناس ؛؛ و این گمان محض غلط ست ۱۲ ۵۶ انس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن بچیزے و الفت گرفتن باشد ۱۲ ۵۷ اے در باب محبت به بیان فضائل و تحریص نمودن بر اجتماع در عبادات و ضیافات تا بسبب آن الفت و محبت از قوت بفعل آید و عقد جمعیت منعقد گردد ۱۲

که روزی پنج بار نماز گزارند بجماعت[۵۱] تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ موانست متحلی گردند و باز امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه[۵۲] بجماعت گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رساتیق[۵۳] در صحرایی وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع عموم الفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده[۵۴] و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج[۵۵] نشود و حکمت دران آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است[۵۶] محظوظ گردند و تعیین آن موقف[۵۷] به بقعه که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام او[۵۸] نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق[۵۹] رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرت ست

---

۵۱ و هر که پنج وقت نماز فریضه بشرط خویش بجای آرد عهد بسته آید وی را بحق تعالی که در امان و حمایت او باشد چون از کبائر دست باز دارد و هر گناهی دیگر که بر وی رود این پنج نماز کفارهٔ آن باشد و از سرور کائنات صلی الله علیه وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضل‌تر ست فرمود نماز بوقت خویش گزاردن و فرمود صلی الله علیه وسلم که کلید بهشت نماز ست و در باب جماعت حاضر آمدن بمسجد تاکید بسیار ست چنانچه فرموده اند کسیکه در مسجد آمدن می تواند نمازش ادا نمی شود مگر در مسجد ۱۲ ۵۲ و این روز نهایت بزرگ ست و فضیلت وی بس عظیم ست و عید مومنان ست و آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که از سه جمعه بی عذر دست بدارد اسلام از پس پشت انداخت و دل وی زنگار گرفت ۱۲ ۵۳ جمع رستاق که بالضم معرب روستاست ۱۲ ۵۴ و فرمود صلی الله علیه وسلم که بسیاری از گناه است که آنرا هیچ کفارت نه کند مگر استادن بعرفات ۱۲ ۵۵ حرج بفتحتین تنگی و سختی بلفظ مرج که بمعنی فساد ست هر دو لفظ را بسکون را خوانند ۱۲ غ ۵۶ بسبب اجتماع ایشان در نماز روزانه و آدینه و عیدین یا جهت اتفاق دینی که آن جهت محتاج معرفت و ادراک متحدین باسمائهم و اشخاصهم نیست پس وقتیکه معرفت و ادراک حاصل شود ظاهر ست که چگونه مثمر حسنات و منتج برکات خواهد شد ۱۲ ۵۷ موقف بفتح میم و سکون واو و کسر قاف جای استادن و جای استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلهٔ هفت کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند بقعه بالضم جای ۱۲ ۵۸ ضمیر او راجع بسوی شارع است در بجا آوردن احکام شارع بنودی محبت و تعظیم شارع که بسبب تذکر شارع حاصل شده و آن جهت مشاهدهٔ مواطن دست داده نفع بخشد ۱۲ ۵۹ تحقیق بمعنی تفصیل بمعنی درست و راست کردن رابطه بکسر موحده آنچه بآن چیزی را بچیزی بندند و لهذا بمعنی علاقه مستعمل ست غائله بغین معجمه مفتوح بمعنی شر و بدی و گزند ۱۲ منتخب ف غ

بقدر لائق بلکه[۱] در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت[۲] انبیا از حیثیت
علم توحید ست از روئے عمل نیز راجع بتوحید می شود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت
وارد ست که به هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که
من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم
ازین سیاقست[۴] ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و تتمهٔ احکام
محبت آنکه چون اسباب محبت غیر آلهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه ست
پس تواند بود که از هر دو طرف بیکبار زائل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد
و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب[۵] محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف
نفع دران محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع
که مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت[۶] نفع و

ف ۱ یعنی در همین امور تنها این غرض ملحوظ نیست بلکه الی آخره ۱۲ ف ۲ اول باید دانست که دعوت انبیا علیهم السلام خلائق را بسوئے ملت و دین حقه دو گونه است یکے دعوت بامور یکه صرف علم و اعتقاد بدان کافی ست مثل مضامین کلمهٔ توحید و دیگر امور اذعانیه دوم دعوت باعمال حسنه و اعمال حمیده که بران کاربند باید شد پس غرض مصنف اینکه همچنانکه دعوت انبیا بطریقه اول یعنی از حیثیت علم توحید ست اے همه را دران علم و اذعان متحد گردانیدن تا هر یکے دیگرے را دران اعتقاد همین خود داند بطریقهٔ ثانیه یعنی از روئے عمل نیز راجع بتوحید ست اے امور یکه حضرات انبیا علیهم الصلوات امت را بکردن آن ارشاد فرموده اند دران عمل هم توحیدات کثیره منظور نظر ست و درین عبادت توحید فقط خبر و دعوت واقع شده نه اینکه علم مضاف جانب توحید ست کما لا یخفی علی من له بصیرة ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف ۳ یعنی نمازیکه بجماعت ادا کرده شود ثواب آن نماز هفتاد نماز باشد که تنها گزارده شود و از جابر ابن عبد الله انصاری رضی مروی ست که می گفت همیشه وصیت می فرمود ما را رسول الله صلی الله علیه وسلم بنماز جماعت تا آنکه گمان بردم که قبول نه کند خدائے تعالی نماز مگر نماز جماعت ۱۲ ف ۴ سیاق بالکسر راندن یعنی ازین قبیل ترغیب که دادن تفصیل رغبت دادن ترهیب ترسانیدن ۱۲ منتخب ف ۵ و مثالش بالمذت مشترکه باشد در میان مرد و زن که سبب محبت شود پس جائز است که انعقاد و انحلال در جانبین برابر بود و هم جائز است که از جانبی انقطاع پذیرد و در جانبی باقی ماند زیرا که لذت تغیر است چنانچه وصفش سابق گذشت و یا نفع مشترکه باشد میان آدمیان که سبب محبت جانبین شود ۱۲ ف ۶ یعنی سبب محبت از هر دو جانب مخالف یکدیگر باشد مثلاً از طرفی الخ ۱۲ ف ۷ یعنی بنائے محبت عاشق بر لذت و بنائے محبت معشوق بر طلب منفعت باشد ۱۲

وسبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفائے آن نماید[ف۱]
وطالب منفعت آنرا[ف۲] موقوف بر حصول مطلوب خود[ف۳] دارد و توافق میان[ف۴] ایشان کمتر متصور
شود و ازین جهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند
چه[ف۵] استیفائے لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند[ف۶] و این
نوع[ف۷] را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت[ف۸] و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و
محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف[ف۹] بواعث از طرفین خالی از شکایت[ف۱۰]
نیست چه هر یک از صاحب خود چیزے طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آئینه فقدان مطلوب
سبب ملالت شود که ماده شکایت ست و بے عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این
غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشائ آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه
عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت منازعت
و ملامت و شکایت خالی باشد و آین ست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو[ف۱۱] باشد

ف۱ یعنی لذت که غایت و مقصود و سبب محبت ست می خواهد که زود ترین اوقات تمامی مقصود خود فراگیرد ۱۲ ف۲ اے مقصود طالب لذت را که لذت ست و محبتش مبنی بر آنست و در حصول آن عجلت می نماید ۱۲ ف۳ که نفع باشد و دیر بدست آید و غایت و سبب ست ۱۲ ف۴ یعنی متحابین که اسباب محبت هر واحد از ان جداگانه باشد زیراکه هر یکے بوصول غایت و مقصود خود عجلت نماید و آن دیگر تا هنگام حصول مطلوب مرغوب خود بانجاح و اجرای آن درنگ و تاخیر روا دارد ۱۲ ف۵ یعنی محبتی که انعقادش از بواعث مختلفه باشد محبت لوامه خوانند و اصناف این بسیار است و در همه عروض طالب حدوث شکایت جهت اختلاف دواعی نیست می توانند که و این قسم مذکور و ظهورش از نوع واحد فی می باشد ۱۲ ف۶ بسبب عدم وصول بمطالب در غایت که منتهائے محبت بر آنست ۱۲ ف۷ یعنی انعقاد محبت طرفین و دواعی و اسباب مختلف است ۱۲ ف۸ اے وقوع شکایت که اصل آن رنج عدم فوز مرام ست از ضروریات باشد لیے آنکه متحابین سلوک طریقه عدالت نموده بدان مرتبه که مستحق آن باشند راضی و خوشنود شوند رفع این شر و دفع این غائله از محالات غائله بکسر ثالث معنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرندها خوذ از غول بالفتح که معنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست ۱۲ ف۹ و این قسم در جانب علو برحمت و رافت و در نهاد و داد و محبت و شفقت و عطوفت و لطف و در بعضیت و ارادت و اخلاص و مصادقت و خلت و اطاعت و اتباع و انقیاد و موالات و دلاد و مجالت تساوی به محبت و موالفت و اتحاد و رغبت و موانست و میل مسمی ست و گاهے اطلاق بعضے اسمائے هر نوعے ازین انواع ثلثه بر نوع دیگر آمده و استعمالش بالاشتراک به تتبع و تصفح توان یافت ۱۲ ف۱۰ زیرا که تناسب جوهری و اتحاد روحی عبارت ست از قصد خیر و التماس فضیلت و هرگاه همچنین مناسبت بنائے محبت بود خواه مخواه قوانین عدالت فیمابین مرعی باشد و تخالف و تبدل در ان راه نیابد ۱۲ ف۱۱ یعنی یکدل و یک جهت باشد و در همه حال رضائے دوست بر رضائے خود مقدم دارد ۱۲

بحقیقت و غیر او بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت ست و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و هر آئینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل ست اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالیکه بر نوع فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صواب ست چه پدر سبب صوری وجود فرزند ست و مادهٔ بدن او جزوی از وی و در خلق و خلق مشابه وی ست و ازین جهت ست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد و بر عکس فرزند به تفضیل خرم شود و بتفضیل فرزند بمواز ان قبیل شمرد که گویند او خود اکنون اکمل ست از آنچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفصیل فرزند نیز خرم شود

۱ در حقیقت همچنین دوستان راحت روح و مرد فیض و فتوح اند و فوائد ایشان بسیار و منفعت ایشان بسیار در ایام دولت مرد مواد جمعیت معاشت باشند و در زبان نکبت طریقهٔ معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوک دارند ۱۲ ۲ یعنی این چنین دوست عزیز الوجود ست بل راست اینکه وجودش در جهان مفقود ست و خرد مندان کامل الذات و هنروران ستوده صفات هیچ نقدی گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص و هیچ درجه بلند تر از حصول یاران خالص نشان نداده اند ۱۲ ۳ ایجبر زوال عوارض با وجود بقای ذات زوال و فنا پذیرد ۱۲ ۴ باید دانست که محبت ایاد یا که نه باعثش بر لذت و عود منفعت نباشد بر دو نمط است خاصه و عامه خاصه آنکه تنها بلاحظهٔ خیر و خوبی و نکوئی انعقاد محبت گردد و عامه آنکه انعقادش باندک نسبت و اضافت چیزی بسوی خود یا اتحاد و اشتراک خود با دیگری و غیر منعقد گردد چنانچه امثله آن جناب مصنف علام رحمه الله فرموده ۱۲ ۵ ای از قبیل محبت ارادی که باعثش باندک نسبت و اضافت باشد و درین جا نسبت همان حقوق پدر باشد بر پسر از خدمت و عظمت و غیر ذالک ۱۲ ۶ یعنی طبعی و آن محبت دیگر ست چه در یک کس اصناف کثیره از محبت بحیثیات مختلفه جمع می شود و این امر ظاهر و عیان ست احتیاج تصریح و بیان ندارد ۱۲ ۷ یعنی بحقیقت پدر پدرین تصور احق و الیق ست زیرا که حضرت آفریدگار پدر را سبب ثانی در وجود پسر فرموده و صورت انسانیش بمقتضای حکمت بالغهٔ خود از و نقل گرفته ۱۲ ۸ ای از پدر زیرا که اصل خلقت او از نطفه باشد و آن خلاصه ست که مهیا و آماده عضو شدن می باشد و در وقت خاص با دعیه منویه رسیده صورت نطفه میگیرد و از آنجا در رحم منتقل شده علقه و بعد آن مضغه گشته بتدریج از ان اعضا برآید و بر مدت معینه بصورت انسانی درست و راست میشود و تفصیلش با لاگذشته ۱۲ ۹ ای در آفرینش و عادت مشابه پدر ست خلق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفریدن و آفریده شده و آفریدگان و آفرینش و بالضم و بالضمتین خوی و عادت در درت ۱۲ غ ۱۰ ای کمال و خوبیهای که در مدت العمر خود بدان فائز گشته میخواهد که در ذات پسر جمع شوند و از اجتماع در ذات و بعینه تکمله بذات خود می پندارند ۱۲ ۱۱ بلکه از زوای نواقب و مدارج اخلاف خود که زبان دیگران بمدح گوش شان بدان نوازند چنانکه سازد برگ نشاط و شادمانی اندوزند که بتدریج و

توصیف خود از نهاد نیز و نشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی۔

وبغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد[1] و وجود او بعد از خود در بقای ثانی[2] میداند و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدر آنرا معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورائی[3] حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این فرع از علم کافی ست و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را اکثر[4] ست (یعنی شعور اجمالی ۱۲) چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر از وی بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد[5] و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او و انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده[6] من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر ست یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه[7] باشد و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص

---

[1] از مظاهرت و معاضدت در زبان عجز و درماندگی خصوصاً هنگام شیخوخت و کهولت و دعای خیر بعد زندگی در خبر ست از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نه شود یکی فرزند ست که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و به پدر میرسد و موجب آن ایشان را از عقوبت نجات حاصل می شود و در خبر ست که دعا بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند و بدان سبب آن ساکنتها می باشد ۱۲ کیمیای سعادت

[2] بلکه یقین پندارد که صورتش به بقای فرزند باقی و موجود بود اگرچه از روی ماده جسمش فانی و مفقود بود ۱۲

[3] اگرچه بر کیفیت تفصیلی آن از سواد و بیاض و حمرت و صفرت و احوال لباس وغیره کما حقه مطلع و آگاه نشود مگر بر وجود وی صورت بدان طرف حجاب خواه نخواه دل برد ۱۲

[4] یعنی آن قدر که پدر الفت پسر دارد پسر را محبت پدر نباشد ۱۲

[5] زیرا که انسان در بدو فطرت از همه معقولات خالی باشد حتی که از درک ذات خود هم عاری باشد و بعد زمان طویل که حواسش قوتی یابد تعقل امورات بمقدار عقل و استبصار نماید ۱۲

[6] چنانچه حضرت رب العزت عبادت خود را با احسان والدین مقترن ساخته و رضای خود بخوشنودی ایشان بازبسته زیرا که ایشان سبب قرب اند در وجود اولاد را و حکم ست با ایشان سخن نیکو باید گفت از روی ادب و حرمت و گفته اند که با ایشان چنان سخن گوی که بندهٔ گنهگار عاجز با خواجهٔ خشمناک درشت خوی ۱۲

[7] زیرا که خطر ولایت داشتن صعب ست و کار حق برای خدای تعالی بعدل کردن عظیم و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتد که هیچ شقاوتی پس از کفر چنان نباشد ۱۲ کذا فی کیمیای سعادت

دوداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لائق تعظیم او
نباشد اقدام نکنند[51] و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که
همه کس باید که لشکری پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از
ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر
چون برادران مشفق معاش کنند[52] و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند[53] تا زمین زمان
بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن[54] رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد
مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام[55] یابد نعوذ بالله منه
پناه میجویم بخدا ازوی ۱۲
و محبت را چند مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع (چشمه ۱۲) خیرات و معدن (بکسر دال ۱۲) کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل[56] نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله

۵۱ سلطان ظل الله است و متعهد خلافت صاحب شریعت بلکه مشرع شریعة جلت قدرته است در رافت و رحمت و طلب مصالح عباد و دفع مکاره از ایشان و حفظ نظام پس باید که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهده مهمیکه مفوض باو باشد سالم برون آید و کار خود برود چنانکه باید و شاید لبسان زبان و از فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بفضیحت گوشمال دهد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید بنوائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و رعیت را لازم که اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل ترک ادب باشد بنسبت پادشاه اورا بران ملامت و نصیحت کنند و اگر کسی منزجر نشود سخت گوید و جفا کنند و اگر بدین نیز متیقظ نگردد ترک مجالست و مصاحبت وی گیرد و با وی بهیچ وجه سخن نگوید ۱۲ از اخلاق محسنی ۵۲ یعنی با هم نیک نفس و خوشخوی باشند ۱۲ ۵۳ و طمع و حرص را بخود راه ندهند ۱۲ ۵۴ رافت مهربانی مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی پادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده اعتدال میانه شدن انفصام بمعنی شکسته شدن چیزی چنانکه از هم جدا شود ۱۲ ۵۵ و شناختن حقیقت این مشکل چنان مشکل ست که گروهی از متکلمین انکار کرده اند و گفته اند کسیکه از جنس خود نبود و بیا دوست نتوان داشتن و شواهد شرح از آیات و احادیث با حسن وجوه اثبات دوستی حق جل جلاله میفرماید ۱۲ کیمیای سعادت ۵۶ و از آثار و آیات این محبت صادقه امتثال اوامر الهی و اتقا از مناکر و مناهی ست و بعد از این منزلت حضرات انبیا و اولیا و ائمه هدی و صدیقین و شهدا و علما و صلحا علیهم التحیة والثنا را اختصاص داده اند ۱۲ غفر مرحوم

صلوات الله حیث قال ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً قطّ تکذیب او نماید و آین محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه دوم
محبت والدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت برابر این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را با آنکه اوکد ازین محبت باشد چه اگر
پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست
و مفیض صورت انسانیت او بتحقیق معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه روح را بر
جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد
و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت
استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی در حدیث ست
ابوک ثلثة من ولدک و من علّمک و من زوّجک و خیر الآباء من علّمک و از مرتضی علی کرم الله وجهه
منقول ست من علّمنی حرفاً فقد صیّرنی عبداً و چون محبت معلم درین مرتبه از تاکد باشد
محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبتها باشد

ه۱ نه گرفت خدا دوست جاهل را هرگز ۱۲ ه۲ بوجه این محبت وصول بجود رب العالمین و حصول مراتب عین الیقین و حق الیقین و فوز بدرجات اعلی علیین و نعیم و نجات از درکات اسفل السافلین و جحیم زجحیم و توسل بوعد ارحم الراحمین و تجنب از وعید اقهر القاهرین و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن حاصل شود ۱۲ ه۳ یعنی محبت اساتذه که ایشان علت تربیت و تکمیل نفوس و ارواح واقع شده اند اکد از حق آباست ۱۲ ه۴ که سبب وجود حقیقی باعث حصول سعادت ابدی و سرمدیست پس هر چند در جزائے مکافات این چنین احسان اجتهاد و مبالغه کرده آید هرگز از عهدهٔ آن بدر آمدن امکان ندارد ۱۲ ه۵ زیرا که تربیت پدر تعلق بجسم دارد و تربیت استاد متعلق بجوهر شریف ست که باقی و جاودانی ست ۱۲ ه۶ پدران تو سه اند کسیکه بوجود آورد ترا و کسیکه علم آموخت ترا و کسے که زوجه داد ترا و بهترین پدران تو کسے ست که علم آموخت ترا ۱۲ ه۷ کسے که آموخت مرا یک حرف پس تحقیق گردانید مرا غلام ۱۲ ه۸ یعنی مظهر جمیع حیات و موضح همه خیرات ست وجود با قصی مراتب خیر و جامعیت کمال نوع انسانی ترقی فرموده که دست احدی بدان پایه نرسید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمة الله تعالی علیه۔

وآنکه آنحضرت حبیب الله صلی الله علیه وسلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه
واهله وولده ومحبت خلفائے راشدین وائمه دین که مصابیح دجی ومفاتیح هدی اند و تا کسے
تابع محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم ومن ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم ودر حدیث دیگر من احب العلماء فقد احبنی ودیگر من اکرم
عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان را ومحبت سلطان رعایا را وبعضے
محبت رعایا سلطان را ولد داشته اند از محبت پدر وهمانا این قول بتحقیق اقرب ست
چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست وهمچنانکه پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر وفرزند هر دو می کند مرتبه چهارم محبت معارف وشرکا
باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد دارد وخلط مراتب محبت ننماید چه اخلال بحفظ حقوق
مراتب ظلم ست موجب فساد وخیانت ودر صداقت از خیانت در اموال افحش باشد

ف۱ ایمان هیچ یکے از شما کامل نشود تا آنکه محبوب تر باشم من بسوئے او از جان او واهل او واولاد او ۱۲ ف۲ اے چراغهائے تاریکی شب کفر وطغیان وکلیدهائے راه راست معرفت وایقان اند مصابیح جمع مصباح یعنی چراغ دجی بضم تاریکی شب مفاتیح جمع مفتاح بمعنی کلید هدی بالضم بمعنی راستی وراه راست ۱۲ غ ف۳ هر که دوست دارد دوستان مرا پس بسبب دوستی من دوست دارد آنان را وهر که دشمن دارد دوستان مرا پس بسبب دشمنی من دشمن دارد آنان را یعنی دوستی ودشمنی با دوستان من مبنی ست بر دوستی ودشمنی با من و مقصود آنکه دوستان حق باشند دشمن دوست بدترین دشمنهاست ۱۲ ف۴ کسے که دوست دارد عالمان را پس بتحقیق دوست دارد مرا ومراد از علما علمائے دین اند ودوستی ایشان من حیث العلم ۱۲ ف۵ کسیکه بزرگی کرد عالم را بزرگ داشت مرا یعنی تعظیم علما من حیث العلم عین تعظیم حضرت رسالت ست علیه التحیة والثناء واهانت واستخفاف علما من حیث العلم عین اهانت ذات مصطفوی ست نعوذ بالله منها ۱۲ ف۶ بنا بر قوت اسباب پس نظر برین احق والیق آنست که محبتش فوق محبت استاد ودون محبت شارع وائمه علیهم الصلوٰة والسلام باشد زیراکه سلطان سبب تاسیس اساس شریعت وباعث تمهید بساط احکام ملت ومحی مراسم نصفت وعدالت وماحی آثار جور وبدعت ست ودر خبر آمده که اگر نبودی سلطان بدرستیکه هلاک کردندی بعضی بعضی را ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ یعنی مدارج محبت ومستحقین آنرا شناخته هر یک را از صاحبدلان آن مدارج لحاظ مرتبه دارد در ادائے حقوق همچنانکه مقرر شده از خدمت وکرامت ومحبت ونصیحت نماید وهرگاه برین مداومت شود محبت ایفائے حقوق وعدالت در دل پدید آید وبسبب این محبت محبت صاحب ومسائل خالص وبے غش خواهد شد ۱۲ کذا فی کتاب الطهارة ف۸ اخلال بروزن افعال زیان رسانیدن ظلم بالضم گذاشتن چیزے در غیر محل آن فساد بالفتح تباهی وتباه شدن ضد صلاح وگرفتن مال بظلم وتعدی کذا فی منتخب اللغات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر جسمانیست[۱] و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش[۲] زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک مجتبی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت[۳] و با پیغامبران و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت[۴] و حکما گفته اند محبت منعم منعم الیه[۵] را بیشتر ست از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرضخواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر[۶] اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او

---

۱ و ازینجاست که گفته اند غش کننده محبت و صداقت بدترست از غش کننده دراهم و دنانیر ۱۲ ۲ مغشوش بر وزن مفعول هر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که خالص نباشد ۱۲ ج ۳ یعنی مناسبت و مشابهت با خدا جستن بطریق عبادت ای چندان بر طریق عبادت سلوک نماید که نوعی مشابهت و مناسبت با معبود حقیقی حاصل گردد یا معنی آنست که مناسبت با خالق بحکم تخلقوا باخلاق الله بطریق قربت طلب کند و قرب عبارت است از زائل شدن هر چیزیکه شاغل و مانع باشد از وی تعالی و حجاب بود میان بنده و پروردگار وی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۴ و درین جا مراد از منعم آنست که احسان از ذاتیات او باشد و احسان آنست که انتقاص و ارتفاع دران راه نمی یابد نه احسان عرضی که ناقص و زائل میگردد و مجتبی مبتنی بر آنست ملحق بحیات تو امه باشد ۱۲ ۵ اگر گویند که محسن هم در حقیقت احسان خود را دوست می دارد و بواسطه آن محسن الیه را که قابل اثر خیر اوست پس مثل دوستی مقرض دوستی او هم بالواسطه باشد فرق میان هر دو نماند بلی درینجا فرق باریک ست زیرا که محسن بواسطه صفتی از صفات خود محسن الیه اودوست میدارد و صفت از معقولات ست نه محسوسات و محبت مقرض بواسطه استخلاص مال خود است که از محسوسات ست و خارج از ذات اوست و محبت محسن احسان خود را از قبیل محبت طبیعی ست و محبت مقرض مال خود را از جنس محبت ارادی پس محبت محسن محسن الیه بواسطه محبوب طبیعی خود نیز باشد و محبت دائن مدیون را بواسطه محبت ارادی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۶ و مظهر صفتی از صفات محسن که احسان باشد ۱۲

بالذات احسان[۱] را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه به کسے ست که مالی به مشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آئینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه[۲] رعایت نماید بخلاف کسی که بے مشقتے مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب[۴] او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشا آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن[۵] لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست که قواعد این محبت از وصمت[۶] اختلال امین و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را مساحت آن

---

۱ صفت غیر اوست یعنی محسن پس مطلوبات بهمان صفت باشد بسبب انتفاع خود و محسن محبوب بالعرض و مقررست که محبت عارضی بعوارض زائل و دیر نفع گردد ۱۲ منه ۲ دلیل دیگرست بر تفاوت محبت محسن و محسن الیه حاصلش اینکه مقررست که عامل در میان فعل خود رنجی و تعبی می کشد پس آنرا دوست می دارد و منفعل را مثل فاعل محنتی نمی رسد باطمن و محنت ش هم بدان مقدار نمی باشد ظاهرست که منعم فاعل فعل ست که احسان باشد و منعم الیه منفعل یعنی اثر پذیرنده فعل ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ۳ صرفه بالفتح یعنی تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و حیله و مکر و افزونی و ستاره ایست روشن و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر ۱۲ غ ۴ اعجاب بالکسر بد مکر و غره ماندا ختن و تکبر کردن و بر چیزے تعجب آوردن و عجب در انستن ۱۲ غیاث اللغات ۵ ضمیر آن راجع بسوی خیر و کمال حقیقی خیر و کمال حقیقی لذتیست منسوب بر عقل باید دانست که محبت میل باشد بسوی چیزے که خوش بود و چیزها خوش نباید کر ازان آگاهی نباشد و آگاه بودن از محسوسات بحواس خمسه باشد و از غیر محسوسات بعقل که حاسه ششم ست و آن را نور بصیرت گویند و تمیز انسان از دیگر حیوانات بدانست و آن تعلق دارد بجز و آلهی از انسان که عبارت از نفس ناطقه ست پس کسیکه عقل بهشے غالب تر بود از صفات بهائم دور تر بود نظاره بچشم باطن و جمال حضرت الٰهیت و عجائب صنع وی و کمال و جلال و جمال ذات و صفات وی دوست تر دارد از نظاره بچشم ظاهر و صور تهائے نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم وے حقیر گردد و چون جمال حضرت الهیت جلت و تقدست و برا مکشوف شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور کیمیائے سعادت وغیره ۶ وصمت بالفتح عیب اختلال ازان شدن سعایت بکسر سین مهمله و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمیمه سخن چینی و حرکت دادن از نرم ۱۲ منتخب و غ

را اهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ[١] مشعر بر انست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله[٢] فارغ گردد و بنفس خود پردازد[٣] و میان او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و خیر ابدی و لذت سرمدی مستغرق[٤] شود

بیت	آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود		از علم الیقین آمد و از گوش به آغوش

و این مرتبه بلند ترین مراتب کمالات ست و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده[٥] اند تا چه مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نه گردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی[٦] خود که ابعد منازل و اسحق[٧] مراحل است نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

دیگر	وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذار گویند سعد دولت وصل از چه یافتی		که در میان تو و او بجز تو حائل نیست خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعهد[٨] او کند چنانکه دوستان

له ١ دوستان در آنروز بعضے ایشان مر بعضے را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از مومنان که در میان ایشان خلت تامه و حقیقیه و محبت قویه باشد که نبایشش بر تعارف ارواح و تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است ۱۲ کذا فی تفسیر حسینی له ٢ زیرا که استعمال اخلاق و اکتساب فضائل انسانیه از ین خیر اول و سعادت الٰهیه مانع و عائق باشد و نفس را از توجه بجانب خیر اول باز دارد و اما بجز او در نفس کسے فضائل انسانیه حاصل گردد از ین مجاهده فارغ شود و بنفس خود آنچ ۱۲ کتاب الطهارة له ٣ یعنی در ذات و حقیقت خود غور و تامل کند بمصداق من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲ له ٤ ای حاصل و قائم شود عالم عقلی مراد الله عالم ملکوت بین با فتح بمعنی فرق و فصل میان دو چیز آید زمانه غیر متناهی از جانب مستقبل ۱۲ له ٥ دعوی و بایں مرتبه جز بمواهبت الٰهیه ممکن نیست ۱۲ له ٦ ای سکندر از عدا دهر کرا برگزینید ۱۲ له ٧ ای مشابه بهمه اشیاء در ظاهر و باطن با آنکه از وجود نفس خود و صفات و احوال آن غائب شود ابعد و دور تر منازل جمع منزل اسحق دور تر و دور تر از تر مراحل جمع مرحله بمعنی منزل باشد ۱۲ له ٨ تعاهد بر وزن تفاعل با همدگر عهد بستن و سر انجام کار کسے بذمه خود گرفتن و ضامن شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات۔

تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که در لغت ما اطلاق نه کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار ست قال الله تعالی وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ ف۱ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ ف۲ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ سَمْعَهٗ وَبَصَرَهٗ اِلیٰ آخر الحدیث ف۳ و در حدیثی دیگر مَنْ اَحَبَّنِیْ قَتَلْتُهٗ وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَعَلَیَّ دِیَتُهٗ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ ف۴ و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی ست ف۵ و نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست ف۶ بلکه مجموع قوی را صرف کسب جات الٰهی کند چه اگر بجثه خرد ست بهمت بزرگ ست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه چیزها بامر الٰهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهر یکه بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریائے غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهرے بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا

ف۱ و خدائے دوست دارد و کارساز دبندگان شائسته را ۱۲ ف۲ بس است ما را خدائے یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کارگذاریست حضرت پروردگار ۱۲ ف۳ و مضمون تمام حدیث اینکه همیشه است بندهٔ مومن که تقرب میجوید بسوئے من بنوافل عبادات تا آنکه دوست میدارم او را پس چون دوست دارم او را می باشم من شنوائی وے که می شنود بمن و بینائی وے که می بیند بمن و دل او که ادراک می کند بمن و می باشم دست وے که می گیرد بمن و پائے وے که میرود بمن ۱۲ از ترجمه مین العلم ف۴ کسیکه دوست دارد مرا قتل میکنم او را و کسیکه قتل می کنم او را پس برمن لازم است دیت او و کسیکه برمن لازم ست دیت او پس منم دیت او ۱۲ ف۵ حاصل اینکه اگرچه انسان بطبیعه مائل بانس است و انس طبعی از خواص اوست مگر نشاید که بالکلیه همت خود در اظهار این خاصیت باز انبائے نوع برگمارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۶ یعنی اگرچه مرگ که قطع تعلق ست جزو متمم حقیقت انسانی ست مگر نباید که قبیل آن خود را مثل جمادات و حیوانات مرده انگاشته از کسب فضائل انسانی و سعادات الٰهی معطل و محروم گذارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ و آن محبت حکمت و انصراف جانب تصور عقلی و استعمال اراده الٰهی و تشبه بخیر بسیط باشد ۱۲ ف۸ گمان مکنی اینکه بدرستیکه تو بر صغیر هستی حالانکه در تو پیچیده است عالم کبیر عالم صغیر عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان یافته می شود چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و حیا و حلم وغیره از بدان و نیکان ملک سپاه او هستند و دماغ آسمان چشم و گوش و منخرین و آن سبعهٔ سیاره و استخوان کوه و موئے نبات و رگهائے انهار و علیٰ هذا القیاس ۱۲ غیاث اللغات ف۹ زیرا که مبدء اول واحد ست و کثرت را بوجه من الوجوه در جنابش راهی نه و قاعده مقرره است که ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و دلائل هر یک بجائیش مصرح ست ۱۲

عقل[۱] اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر[۲] ازان بعلم اعلیٰ رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا
حقیقت محمدیه[۳] خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او
صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای[۴] علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه
دانه مشتمل ست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینیه بر تلو

[۱] و آن جوهر بسیط مستغنی از ماده در حد ذات و جمیع افعال خود و این مسلک فلاسفه است ۱۲ [۲] یعنی از جوهر بسیط نورانی
بدانکه احادیث اوائل بسیار ست از بعض اولیت نور پیغمبر ما صلعم و از بعضے اولیت عقل و از بعضے اولیت روح و از بعضے اولیت قلم ثابت
میشود و همچنین اولیت دیگر اشیا ظاهر ست که اولیت جز یک چیز را نباشد پس توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها باینکه
معبر عنه در همه احادیث بحقیقت نور محمدی صلعم است به حیثیات مختلف باسمائے متعدده مذکور شده یا باینکه در حدیث اول
ما خلق الله نوری اولیت حقیقیه و در باقی احادیث اولیت اضافیه و تفصیل را درین محل گنجائشی نه ۱۲ مولوی محمد عبد العزیز [۳]
باید دانست که در اولیت نور باهر در حضرت سرور کائنات صلعم از همه مخلوقات اتفاق نیست در کیفیت ایجاد روایات مختلف لظهور
پیوسته و خلاصهٔ انچه امام نجم الدین عمر نسفی آورده اینکه نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سائر موجودات بهزار و شصت ظاهر انکه
سال موجود شده بود و برائے آن نور دوازده هزار حجاب مثل قدرت و رحمت و سعادت وغیره بنا کردند و در هر حجاب بمقدار ارادهٔ ازلیه
بداشتند و به تسبیحش مشغول گردانیدند چون ازین حجابها برون آمد در ده دریا که از شفاعت و نصیحت وغیره بود غوطه خورد و آن نور
کرامت ظهور بهر دریا تا مدت معین غواصی میکرد و بذکر مقرر تسبیح می فرمود انگاه بباطن از نور به بزرگی هفت آسمان و زمین محتوی برین مقصد
مقام مثل توحید و ایمان و معرفت تا مقام آخرین که محبت ست بیافریدند و نور حضرت رسالت صلعم در هر مقام هزار سال بماند چون از همه
مقامات درگذشت بخطاب جناب احدیت مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بالیستاد بعد ازان حضرت جلال
احدیت یک قبضه از نور ذات بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمدی صلعم سجده تهنیت بجائے آورد و برخاست و هفده هزار دیگر
مقام در خدمت بایستاد یا از خلعت دیگر از نور خاص پوشانید و او نیز در برابر آن سجدهٔ شکر بجا آورد و همچنین تا پنج نوبت قیام فرمود
و هر بار خلعت نوری یافت و در برابر آن سجدهٔ شکر ادا نمود انگاه باداۓ دوگانه که مدت توقف و فصل در هر رکن هزار سال بود پرداخت چون از
نماز فارغ شد بخطاب حضرت احدیت قبولیت خدمت دریافت بر خود بنازید صد هزار قطره نور از وے بچکید حضرت رب العزة از یک قطره
از ان قطرات روح پیغمبران بیافرید و از قطرهٔ دیگر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و رضوان و سکان عرش و حملهٔ عرش و دردائیل
و عنقائیل را بیافرید و از قطرهٔ دیگر عرش و کرسی و لوح و قلم وغیره و از قطره دیگر جوهری طول و عرض آن بمسافت چهار هزار ساله راه
بیافرید و دران جوهر نظری فرمود و جوهر در اضطراب افتاد نیمهٔ او آب شد و نیمهٔ او آتش از ان آب دریاها انشعاب پذیرفت و از حرکات
امواج ریاح انگاه آتش را بران آب استیلا داد تا آب بجوش آمد و کفی بر روئے آب پیدا شد زمین ازان موجود گشت و از صعود بخار هوائے
آسمان بصورت گرفت و از تراکم امواج جبال و از لغزیدن برق معادن غرض همه مکنونات از پرتو نور باهر در حضرت سید کائنات صلعم جلوه ظهور یافت ۱۲
از معارج النبوة [۴] یعنی چنانچه علم بر جزئیات معلوم محتوی و مشتمل باشد انطوا در فهمیده شدن مندرج در آمده در چیزے مندمج درهم رفته و داخل
شونده طو بکسر اول و سکون لام بمعنی پیر د ۱۲ غ۔

ہمان تمہید کہ دران جوہر مشکّکِ نفسِ ست از مکمن قوت بمظہر فعل و از کتم غیب بفضائے شہود می آیند یمحو اللّٰہُ ما یشاءُ و یثبتُ و عندہٗ اُمُّ الکتاب و چون سلسلۂ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیہانی یعنی عالم جسمانی کہ مخیّم تغیر و موطن تبدل و مظہر فنون تجلیات الٰہی و ظہورات نامتناہیست رسید حکمت کاملہ نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات میست

آن ثابت بے قرار اعجوبہ نمائے
گز جائے نہ جنبد و نا ستد بر جائے

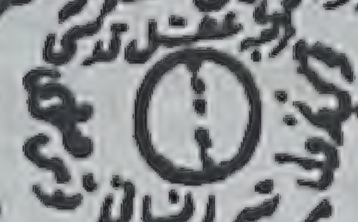
اعنی فلک دوّار گردانید تا بحرکت دوریۂ او اوضاع غریبہ از قوۃ بفعل آید و بہر وضعے حادثہ معین کہ منوط و مربوط بآنست زائد و بہر وقتے از مبدء قریب حوادث کہ آن را عقل فعّال خوانند و نہایت افراد عقولست در سلسلۂ وجود صورتے جدید در آئینۂ ہیولائے عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتہی بموالید ثلثہ شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرتہ و دقّت حکمتہ اقتضا چنین فرمودہ کہ مجموع کمالات مراتب سابقہ در نشاۂ انسانی کہ اشرف انواع حیوانات ست سمت اجتماع و التیام یافتہ فضیلت عقل قدسی کہ مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاہر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبہ متحلی گردد بعالم اعلیٰ کہ مرتبہ عقل ست متصل شود و نقطۂ نہایت بر بدایت منطبق شدہ دائرہ وجود

۵۱ محو میکند خدا انچہ میخواہد بحکمت خویش و اثبات میکند انچہ میخواہد بحکمت خویش و نزدیک اوست اصل کتاب کہ لوح محفوظ است ۱۲ تفسیر حسینی۔ ۵۲ محند بفتح میم و کسر تائے متناۃ فوقانیہ مقام و اصل و جائے ماندن و بودن موطن بفتح و کسر طائے مہملہ جائے جنگ ۱۲ اکثرانی منتخب اللغات ۵۳ اسم مفعول از ایکال یوکل بمعنی سپردہ کردہ شدہ وکل باللہ علی و توکل علیہ اتکل استسلم الیہ و وکل علیہ الامر و کلا و وکولا اسلمہ و ترکہ ۱۲ قاموس ۵۴ باسلام و عدم قبول کون و فساد و حیات از حلول صورت نوعیہ بعد الاخری باشد و عدم جواز خرق و التیام کہ اخراق اجزاء و اقتران آنہاست و تغیر صفات بلحاظ حرکات چنانچہ فلاسفہ بدلائل و براہین ثابت کردہ اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۵ از جائے نہ جنبیدن باعتبار ثبوت و برجا استادن باعتبار تغیر صفات ۱۲ ۵۶ زیرا کہ حوادث زمانیات و حافظ زمانہ و حرکات فلکیہ باشد ۱۲ ۵۷ و آن را عقل عاشر و مبدء فیاض و مدبر عالم حس ہم گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۸ بزرگ شد قدرت او و باریک شد حکمت او ۱۲ ۵۹ مراد از عقل اول کہ درمیان حضرت باری عزّ اسمہٗ و تمامی مکنونات واسطۂ ایجاد شدہ ۱۲ ۶۰ ثابت است کہ نفس انسانی باعتبار قوت عاقلہ چہار مرتبہ دارد مرتبہ اول آنکہ از جمیع معقولات خالی باشد و این مرتبہ را بہ عقل ہیولانی تعبیر کنند دوم اینکہ معقولات بدیہیہ او را حاصل شوند و این مرتبہ بعقل بالملکہ معبر ست سوم اینکہ حاصل شوند او را محصلات نظریہ و این مرتبہ را عقل بالفعل گویند و چہارم اینکہ نفس معقولات مکتسبہ خود را مطالعہ کند و این را عقل مطلق و عقل مستفاد نامند و این مرتبہ نفوس کاملہ را اگر غبار تعلقات جسمانی ایشان را مانع و حاجب نمی باشد درین نشاء حاصل شود ۱۲ میبذی

بقوسین[۱] نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

زاں جا که همه جهان سفر کرد			وین آن سر کوئے بد که اوّل

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط[۲] در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت گردار اولے ظاهر شود و سرّ این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی[۳] ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری[۴] نموی و ذبولی و در نفس ناطقه و بطے حرکت فکری[۶] و این همه بحقیقت ظل حرکت حُبّی[۷] ذاتیست که در عرف اساطین[۸] ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی بالذات[۹]

[۱] و صورتش اینکه وجود را یک دائره تصور نمایند و آن دائره را بدو قوس تقسیم کنند بطوریکه از نقطه یک قوس مراتب تنزلیه از مبدا اوّل گیرند تا آنکه آخرین نقطهٔ آن قوس مرتبهٔ انسانی باشد و از همان نقطه که مشترک میان این قوس و قوس دوم ست مراتب صعود به گیرند که از مرتبهٔ انسانی بمرتبهٔ مبدء اوّل که عقل قدسی ست صعود نماید بدین صورت 

مولوی عبدالغفور ۱۲ [۲] انبساط بکسر اول یعنی کشاده شدن اغصان بفتح و صاد مهمله جمع غصن بالضم بمعنی شاخ شعب بضم شین ...... بیجمه و فتح عین مهمله گروهها و شاخها جمع شعبه اوراق جمع ورق بفتحتین یعنی برگ درخت ۱۲ غیاث اللغات

[۳] و آن تفارق و تباین کل اجزائے جسمی باشد از اجزائے مکانی بنسبیل تدریج و همین ست حرکت مستدیره که فلک را اثابت کرده اند ۱۲ محشی رح [۴] و آن زیادتی حجم اجزائے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار و اجزائے اصلیه حیوانات آنکه متولد از منی باشد مثل عظم و عصب و رباط ۱۲ [۵] و آن انتقاص حجم اجزائے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار ۱۲ [۶] و آن ترتیب مقدمات معلومه باشد بنهجیکه مودی شود بحصول مجهول ۱۲ [۷] یعنی این همه حرکات موجودات پرتوی از آن حرکت واجب الوجود که بمقتضائے فاحببت ان اعرف از مرتبهٔ اطلاق بمرتبهٔ تقیید خود بالذات تنزل نمود بمیں بوجه این محبت حرکت حبّی ست و چون بذات خود تنزل فرموده حرکت ذاتیست ظاهرا این نسخه حبی ذاتے از نسخهٔ تجلی ذاتی اصح معلوم می شود ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح [۸] و آن طائفه باشد که از مراتب کثرت و موهومات صوری عبور نموده و از غیریت دور شده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق نمایند آساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست ائمه بفتح اوّل و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم جمع امام ۱۲ غیاث [۹] یعنی ظهور در ممکنات بذات خود بدانکه وجود را سه مرتبه است اوّل وجود من حیث هو هو یعنی لابشرط شئی که بری از اطلاق و تقیید و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و وحدت و کثرت و جوهریت و عرضیت و غیر آنست و آن مرتبهٔ ذات بحت و هویهٔ محض ست دوّم مرتبه بشرط لاشئی که از آن بمرتبه احدیت و جمع الجمع و عما هم تعبیر میکنند سوّم مرتبه بشرط شئی از این مرتبه بتعینات متعدده مراتب متکثره بظهور پیوست پس چون از تعینات قطع نظر کرده شود همان وجود من حیث هو هو باشد که مرتبه ذات بحت است ۱۲ از خصوص وغیره ـ

علی ذاته میگویند نظم

ازخود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین[2]
نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین شهود تو اگر دور شود غین

البین

و حکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات ردیه مجتنب[3] باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بر ردارت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب[4] جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجائے ثواب از شرور احتراز[5] کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار[6] بالطبع اند و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت با این طائفه مانند آنست نسبت باکسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور[7] نباشد و شکے نیست که طائفه اولی اشرف اند و این مرتبه ابرار و انبیا ست و از اینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکے از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه نیکو بنده ایست

۱ بعد اطلاع بر مقدمات سابقه که تعرض بحث کرده معنی این قطعه محتاج بیان نیست ۱۲ ۲ یعنی حاصل از عین سفر و به تقدیر نسخه بین معنی انیکه فرقیکه درمیان بدایت و نهایت سفر باشد دران هم او موجود ست. بین بمعنی فصل و فرق که درمیان دو چیز باشد غین بغین معجمه بمعنی تیرگی ۱۲ ۳ یعنی بر ترک رذائل احتیاج تکلف ندارند بلکه در اصل خلقت از قوة رذیله پاکیزه و مصفا باشند نجابت بزرگواری و گرامی شدن فطری اے خلقی طهارت پاک شدن اصلی اے ذاتی ملکات جمع ملکه بمعنی قوة حصول شی مجتنب دور شونده ۱۲ ۴ اے اجتناب ایشان بعد آگاهی بر حقیقت رذائل و فضائل تفرقه درمیان هر دو باشد فکر اندیشه رویت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غور و تامل ۱۲ ۵ احتراز و اجتناب ایشان از رذائل من حیث ردارت نفس رذیله نباشد بلکه جهت آثار یکه بران مترتب می شوند وعید وعده بد تهدید ترسانیدن ۱۲ ۶ و نفوس قدسی و نفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۲ ۷ و این طائفه اشرار بالطبع باشند که هرگز به تعلیم حکمے و تادیب شرعی منزجر و متادب نمی شوند و بر دلها و گوشهاے ایشان مهر نهاده شده است تا بیان حق نه فهمند و سخنهاے حق نه شنوند و بر دیده هاے ایشان پوشش ست تا راه حق نه بینند لا محاله بوبال ابدی و آلام سرمدی گرفتار آیند نعوذ بالله منه النجاح روا کردن حاجت ۱۲

صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدائے تعالی نبودے همچنان بر معصیت اقدام ننمودے لمعهٔ سوم
در اقسام مدنیه حکما گفته اند که تمدن[۱] دو قسم ست یکے آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد
وآن مدنیهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد وآن را مدنیهٔ غیر فاضله
خوانند و مدنیهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق[۲] از وصمت تکثر متعالی ست و طریق
خیرات متعدد نیست اما مدنیهٔ غیر فاضله سه نوع ست یکے آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی[۳] و شهوی و آنرا مدنیهٔ جاهله خوانند دوم آنکه
از استعمال قوت نطقی خالی نباشد ولیکن این قوت را خادم[۴] دیگر قوی دارند
و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدنیهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه سبب
اجتماع ایشان توافق[۵] در عقائد باطله باشد و آنرا مدنیهٔ ضاله خوانند و چون بیامن[۶]
دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله
شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت[۷] از حال مدن فاضله می توان دانست

ه۱ نزدیک عقل روشن ست که هر مرکبے را قسمی و خاصیتی باشد که اجزاء او را نبود پس اجتماع اشخاص را باختیار اجتماع را الف خاصیتی باشد که افراد انسان نبود و چون افعال اختیاری انسان بعضے خیر ست و بعضے شر آثار اجتماع که تمدن عبارت از آنست نیز برین دو قسم باشد ۱۲ از اخلاق ناصری ه۲ اگرچه طرق وصول بدان متعدد باشد وصمت بالفتح عیب متعالی یعنی برتر ۱۲ ه۳ اے قوت سبعی و بهیمی را مقتدا ساخته انچه مقتضائے آن هر دو باشد بجائے آورند ۱۲ ه۴ یعنی آن دو نفس دیگر غالب باشند و نفس ملکی مغلوب نتواند که ایشانرا از قبائح باز دارد ۱۲ عفی مرحوم ه۵ یعنی قوت متفکره را در مقدمات باطل عمل فرمایند و احکام جدید باطل ازان استنباط کنند و آن را فضیلت به شمارند و قانونے گردانند در میان یکدیگر و قوت عاقله ایشان بسبب نقصانے که در اصل فطرت واقع شده یا بسبب آنکه مغلوب قوتهاے دیگر شده قانع نباشد بر فرق کردن میان صحیح و فاسد ۱۲ از اخلاق ناصری ه۶ میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادت جمع میمنت صاحبقران بکسر قاف مولودے که وقت افتادن نطفه پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادتش قران علوی باشد و بهرح قرانات در طالع بود بعضے گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری در قران علوی باشد و این نوع قران علوی بعد از سالهائے فراوان واقع شود و اینچنین مولود را پادشاهی دیده اند و بعضے گفته که وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و لقب امیر تیمور است که پادشاه هفت اقلیم بود مدبر بضم میم مهمله و فتح دال مهمله و تشدید بائے موحده مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر ممالک جمع مملکت یعنی مقامهائے پادشاهی محروسه نگاه داشته شده ۱۲ غیاث ه۷ اے تعرف الاشیاء باضدادها یعنی شناخته می شود چیزها بضد خود ۱۲

صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع
اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس[1] باشد و هر آئینه ایشان را در اعتقادات
حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آن را نفس قدسیه
خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بتلبید[2] متناهی ست مرتبط مرابط بهائم
پس ادراک این جماعت در امور مبدء[3] و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است
در یک مرتبه نتواند بود و پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد
که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الٰهی مؤید اند و از الوث تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات
جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء[4] بر ترتیب
واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفوس
درین نشار حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند

---

[1] مؤسس بضم میم و فتح کہ بصورت واو است و فتح سین مهمله اول مشدد صیغه اسم مفعول بمعنی استوار کرده شده از تاسیس ۱۲ [2] ای منسلک بسلک مجرد آنست که همیشه مشاهده معقولات می کنند ۱۲ [3] ای کند ذهنش بدرجه نهایت رسیده که معدود و بعد او بهائم شده از حقائق اشیا بالکلیه غافل اند و جز خوردن و خفتن چیزی نمی دانند مرتبط بمعنی بسته شده مرابط جائی بستن و چیزی که بدان ستوران را بندند ۱۲ [4] مبدء با فتح میم صیغه اسم ظرف یعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن معاد بمعنی جای بازگشت و مجازاً عام آخرت را گویند ادق بفتحتین و تشدید قاف مشکل ۱۲ [5] یعنی استعمال قوای بدنی باعث تیرگی نظر ایشان از مشاهدهٔ جمال حقیقی نمی شود و سعادتی که در نشار اخروی مترتب ست ایشان را درین نشار حاصل بود [6] ای از دقائق صفات او مشاهدهٔ ذات نمایند ۱۲

چون حس[1] مشترک و وہم[2] و خیال[3] و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب ست و در ہیچ وقتی ہیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس دران حالت که نفس انسان بصور آن حقائق منتقش باشد ہر آئینه در آئینه آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بے شوب صور حسی و وہمی در نشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود[4] و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای[5] صُوَر مختیله و معانی موہومه ست و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما[6] باشند و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اہل آن از تعقل[7] صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وہمیه شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند و تعجز خود در جان معرفت طبقه اولے معترف باشند و این طائفه اہل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وہمی

ف۱ و آن قوتیست و دلیعت نهاده شده در مقدم تجویف اول از تجاویف ثلثه دماغ که قبول می کند جمیع امور منطبعه حواس ظاہری حو ہمین ظاہری جو اسیس اند بجائے او منہ ہیبندی ف۲ و آن قوتیست در تمامی دماغ مگر مخصوص ست باخر تجویف اوسط از دماغ که درک میکند معانی جزئیه که در محسوسات یافته می شوند ۱۲ ف۳ و آن قوتیست ترتیب داده شده در آخر تجویف اول از دماغ که نگاه می دارد جمیع صور محسوسات را و مثل می کند او شان را بمثالی بعد زوال آنها از مقابلہ ہائے دیگر و آن را خزانه حس مشترک گویند ۱۲ غفر مرحوم ف۴ زیراکه جسمانیات ادنی و انقص باشند از حقائق فالمناسب مع ذی النقص ناقص ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ یعنی آن حقائق دور از عقل بیرون از حجب که خیال و وہم دران تصرف نماند بنور بصیرت که آنرا عقل گویند در بیرنگی و بیصورتی و بے محلی و بے شکلی و بے حیثیتی و بے کیفیتی مشاہده نمایند ف۶ که قلوب ایشان بصیقله تفکر و تامل در مظاہر صفات و مشاہد ذات صیقل یافته پذیرائے انوار غیبی گردد و در بدایت حال آن انوار بر مثال برق و لوامع و سہا بپدید آید بعد ازان بر مثال چراغ و شمع و مشعل تا آنکه انوار مختلفه مشاہد شود انوار علوی پدید آید ابتدا بصورت کواکب خرد و بزرگ تا اگر بر مثال قمر مشاہده افتد و بعد ازان شکل شمس پیدا گردد پس انوار مجرد از کمال پدید آید و این حجابها از میان برخیزد و وہم و خیال را تصرف نماند و حق اینکه این معنی ذوقیست در عبارت نمی گنجد و این ذوق متفاوت می باشد ۱۲ نفس الخطاب ف۷ یعنی تصور حقائق بیرون از حجب رنگ و صورت ہیئت و شکل محل و کیفیت نتوانند ۱۲

نیز فارق نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صُوَر خیالی نگذرد[1] و اما بر حجان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورائے مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد[2] و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشانرا مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع[3] خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و به تقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت عَلَیهِ اَفضَلُ الصَّلَوات وَ اَکمَلُ التَّحِیّات مبعوث بکافهٔ اُمم است هر آئینه بمقتضائے اُمِرْنا اَن نُکَلِّمَ النّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِم[4] باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس بقدر حوصلهٔ[5] استعداد خود از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان[6] زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عام الورود شریعت او تسکین غُلّه طلب شود

بیت	درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش	و گر پیمانه آری هم تو پیمانه بپیماید	

وازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی کمال استحکام[7] احکامش بمرتبه ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را

۱ یعنی ورائے محسوسات امرے ثابت می کنند مگر تجاوز از آن مرتبه که خیال است ایشان را ممکن نباشد و در ایشان فرقهائے کثیره اند ۱۲

۲ یعنی تجاوز از محسوسات بمعرفت نفس خود و دیگر حقائق نمی توانند و تمامی همت شان برهمین صور و امثله که از حقائق بعید هستند بغایت بعد مقصود باشد و ایشان عوام الناس باشند ۱۲ رم

۳ وسع بالضم دسترس و توانائے مرادف وسعت استفراغ بر وزن استفعال تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن جهد بالضم و بالفتح توانائے و کوشش ۱۲ منتخب اللغات

۴ حکم کرده شده ایم اینکه سخن گوئیم مردمان را باندازهٔ عقول ایشان ۱۲

۵ حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ و بکسر و سکون صاد خطا است استعداد بمعنی آمادگی حظ بالفتح و تشدید ظائے معجمه بهره و نصیب و فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند ۱۲ غ

۶ تشنگان زلال آب شیرین مشارب جاهائے آشامیدن جمع مشرب که اسم ظرف است ماخوذ از شرب اذواق جمع ذوق بمعنی چشیدن و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند مشرع اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است و مشرع عام الورود عبارت از راهی که انسان گذرد عام باشد غُلّه بالضم غین معجمه و تشدید لام بمعنی تشنگی و سوزش ۱۲ غ ا منتخب و غیره

۷ استحکام بر وزن استفعال استوار شدن احکام بالفتح حکمها و نام کتابے در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی و بالکسر استوار کردن شوب بالفتح آمیختن انهدام ویران شدن و برباد آمدن عمارت و غیره غائله بغین معجمه گزند و شر و بدی انفصام بفا و قاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود معاقد جمع معقد بمعنی جائے بستن و پیوند دادن مجال جائے جولان نمودن ۱۲ منتخب

بمعاقد آن مجال تصرف نہ گاہ محکم[۵۱] ست وگاہ متشابہ[۵۲] وحقائق ومعانی را گاہے در دقائق تنزیہی بہ عقل قدسی کہ مُبصر آن از تجرید ست جلوہ دہد وگاہ در ملابس صور خیالی او شباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بہار عالم حسنش دل وجان تازہ میدارد	برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

وحکما نیز گاہے از کاسۂ[۵۳] قیاس برہانی[۵۴] رحیق[۵۵] تحقیق وزلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند ووقتے از جام مخیلات[۵۶] شعری شربت معارف بہ ابکام مسترشدان نونیاز رسانند وگاہ ایشان را نحل ونقل اقناعیات[۵۷] قناعت فرمایند تا ہر کس را بقدر مقدرت ہدایت نمودہ باشند وہر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی وانقہار در تحت مدبر فاضل[۵۸] میان ایشان تعصب وتعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجہ بکمالیکہ مستعد آن باشند متصاعد شوند وارکان مدینۂ فاضلہ پنج طائفہ اند اول افاضل وایشان جمعی باشند کہ تدبیر مدینہ بایشان منوط باشد اعنی علمائے[۵۹] عامل وحکمائے کامل کہ بقوت ادراک از ابنائے نوع ممتاز اند وصناعت ایشان

---

۵۱ وآن آیتہاست کہ معانی اش ظاہر باشد واحتمال تاویل ندارند وبقول نسخ نہ کنند ۱۲ ۵۲ وآن آیتہا است کہ در معانی آن خفا باشد بعارضی غیر از صیغہ حتی کہ ادراک معانی آن بغور وتامل ہم امکان ندارد وامید بیان از جانب متکلم ہم قطع شدہ باشد ۱۲ ۵۳ وآن قولیست مرکب از قضایا کہ بذاتش لازم باشد قول آخر کاس یعنی پیالہ ۱۲ ۵۴ وآن مرکب باشد از یقینیات واصول یقینیات مشاہدات واولیات وتجربیات وعدسیات ومتواترات وفطریات ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۵ رحیق شراب خالص وصاف ۱۲ ۵۶ وآن قضایا باشد کہ نفس بدان اذعان نہ کند لیکن متاثر می شود جہت ترغیب یا ترہیب ومقرون باشد بسجع ووزن معارف شناسائی مسترشد یعنی خواہندہ رہنمائی طلب کنندہ ۱۲ ۵۷ وآن مقدمات ظنیہ باشد کہ مفید یقین نشود نحل بالفتح درویش شدن ولاغر شدن ومرد ضعیف وتخفیف قل بالضم والکسر وتشدید لام کمی ۱۲ منتخب ۵۸ مراد از صاحب شریعت یعنی باوجود اختلاف معتقدات چون در امر اجمالی کہ عبارت از دریافت مبدء ومعاد ست واتباع صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ والسلام شریک ہستند میان ایشان تعصب وتعاند راہ نمی یابد تعصب حمایت کردن تعاند عناد کردن وستیزہ کردن متصاعد بالا بر آیندہ وبر بلندی روندہ ۱۲ غیاث ۵۹ ودر حدیث آمدہ اگر نبودندے علما بہ تحقیق تمام مردمان مثل بہائم شدندے ۱۲

معرفت حقائق موجودانست دوم[a] اہل السنہ وایشان طائفہ باشند کہ عوام را بکمال انسانی
دعوت کنند وبمواعظ ونصائح از رذائل منع کنند وبقیاسات جدلی[1] وخطابی وشعری عقائد
اجمالیۂ ایشانرا از انحراف نگاہ دارند وصناعت ایشان علم کلام[2] وفقہ[3] وخطابت[4] وشعر[5]
ونظائر آن باشد سوم مقدران[7] وایشان طائفہ باشند کہ موازین[8] قوانین عدالت میان اہل
مدینہ نگاہ دارند وتعیین مقادیر اشیا برائے ایشان موکول باشد وصناعت ایشان حساب[b]
واستیفاو ہندسہ[6] وطب[9] ونجوم[10] باشد چہارم مجاہدان وایشان طائفہ باشند کہ مدینہ را
از تعرض اعدا ومتغلبان[11] نگاہ دارند وضبط ثغور وقلاع وطرق[12] بکفایت ایشان مربوط
وصناعت ایشان شجاعت[13] وفر وہیبت باشد پنجم ارباب الاموال وایشان جماعتے
باشند کہ ترتیب ماکول وملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواہ از جہات معاملات

ف۱ قیاس جدلی مرکب باشد از مشہورات ومسلمات وخطابی مرکب باشد از مقبولات ومظنونات وشعری مرکب باشد از مخیلات ۱۲
ف۲ وآن علم ست کہ قادر شود بسبب آن بر اثبات عقائد دینیہ بآوردن حجج ودفع شبہات خصم ۱۲ ف۳ وآن علم ست باحکام
شرعیت عملیہ از ادلہ فعلیہ ۱۲ ف۴ وآن قیاس مرکب باشد از مظنونات فقط یا از مظنونات ومقبولات ہردو ۱۲ ف۵ وآن
کلامے ست مقرون بسجع ووزن ۱۲ ف۶ مثل منطق واصول وادب ۱۲ ف۷ مقدران اسم فاعل بمعنی اندازہ کنندگان
ف۸ موازین جمع میزان مشتق از وزن بمعنی سنجیدگی مقادیر اندازہ ہا جمع مقدار موکول اسم مفعول از وکل یکل بمعنی سپرد کردہ شدہ ۱۲
وآن علم ست کہ دانستہ می شود از ان طریقۂ استخراج مجہولات عددیہ از معلومات مخصوصہ ۱۲ ف۹ نزد بلغا آنست کہ شاعر در مدح و
صفت ہر چیزے بنہایت کوشد چنانکہ زیادہ از ان نتوانند کرد واین عین بلاغت ست ۱۲ کشف اصطلاحات فنون ف۱۰ وآن
علم ست کہ بحث کردہ می شود دران از احوال مقادیر من حیث التقدیر ۱۲ ف۱۱ وآن علم ست کہ بحث کردہ می شود دران از بدن
انسان من حیث صحت ومرض برائے حفظ صحت وازالۂ مرض ۱۲ ف۱۲ وآن علم ست کہ دانستہ می شود از ان استدلال متشکلان
فلکیہ بر حوادث سفلیہ ۱۲ ف۱۳ لے از اندیشہ دست تعرف دشمنان باز دارند تعرض پیش آمدن کسے را متغلبان غلبہ کنندگان
ضبط بالفتح نگاہ داشتن بحزم وہوشش ثغور جمع ثغر بالفتح والضم سرحد ملک قلاع بالکسر قلعہ ہا طرق بالضم وضمتین جمع
طریق بمعنے راہ کفایت بالکسر بس شدن وسود گرفتن مربوط بستہ شدہ ۱۲ منتخب ف۱۴ شجاعت بالفتح دلیر شدن
ودلیری نمودن در کارزار ودر جائے حرب فر بالفتح وتخفیف را مہملہ در فارسی بمعنی شان وشوکت ہیبت ترسیدن
وبزرگ داشتن ۱۲ منتخب ۔

وصناعات وخواه از وجوه خراج وصناعت ایشان حرف[1] مختلفه ومکاسب متفننه و
عدّ آلات مقتضے آنست کہ ہر طائفہ ازین طوائف را بل ہر شخص را از طائفہ در مرتبہ خود
دارند وباید کہ یک کس را بصناعات مختلفہ مشغول نگر دانند زیرا کہ موجب تحیر طبیعت
شود وہیچ کدام را بکمال[2] معتد بہ نتوانست رسید چہ کسب کمال ہر صناعتی را وقتی وتوجہے
لائق باید وچون وقت وتوجہ بر ہمہ موزع شود ہمہ در مرتبہ قصور ماند چنانچہ گفتہ اند
مَنْ طَلَبَ[3] الْکُلَّ فَاتَهُ الْکُلُّ واگر کسے چند صنعت داند اورا بانچہ اہم یا اشرف باشد بلکہ
بانچہ اورا دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن واز دیگر صنائع منع نمودن اولیٰست
تا یک کار را باتقان[4] وتانّق بجا آورد چہ ہر آئنہ در نظام مصالح ادخل باشد وغیر این طوائف[5]
از ارکان مدینۂ فاضلہ خارج اند واز ایشان بعضی بمنزلۂ آلات وادوات این طوائف اند
واگر قابل فضیلت باشند شاید کہ بتربیت فضلا بکمالے رسند والا ایشان را باعمال کہ
سبب مصالح تمدن ست مرتاض باید داشت وبعضی بمنزلۂ گیاہان باشند کہ در مزارع[6]
ریاضت کنندہ ۱۲
وبساتین پدید آیند واز ین جہت ایشان را نوابت[7] خوانند وایشان ہم پنج صنف باشند
یکے مرائیان کہ بافعال فضلا وشعار ایشان مترائی[8] شوند وبلباس ایشان متلبس گردند
خود نمایان ۱۲

---

[1] حِرَف بکسر حاء واے مہملتین جمع حرفہ بمعنی پیشہ مکاسب بفتح میم وکسر سین مہملہ کسبہا وپیشہ ہا واین جمع کسب ست خلاف قیاس متفننہ مشتق از تفنن بمعنی گونہ گونہ شدن ۱۲ منتخب [2] یعنی ہیچ یک را از صناعات مختلفہ بکمالیکہ بدان شمار کردہ شود نتوانند رسانید موزع بضم میم وفتح وتشدید زاے معجمہ وفتح آن پراگندہ کردہ شدہ وتقسیم کردہ شدہ ۱۲ کذا فی کتب اللغات [3] کسیکہ طلب کرد ہمہ را فوت شد اورا ہمہ ۱۲ [4] اتقان بالکسر وقاف استواری ومحکمی کردن تانق بفتح اول وفتح ہمزہ وضم تاے فوقانی مشدد آرزومند شدن ۱۲ غ ومنتخب [5] ودوم قسمے از اقسام ارکان مدینۂ فاضلہ شوند آلات وادوات جمع آلہ وادات بمعنی چیزیکہ واسطۂ حصول چیزے باشد ۱۲ [6] مزارع بفتح میم جمع مزرع کہ بمعنی جاے کاشتن ودیہ کوچک ست بساتین بالفتح جمع بستان معرب بوستان از منتخب ودر سراج نوشتہ کہ لفظ فارسی ست مرکب از بست بمعنی گلزار وجائیکہ میوۂ خوشبو دران باشد والف ونون زائدہ مثل شاد وشادمان ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [7] نوابت بفتح اول وکسر باے موحدہ رستنیہا وگیاہ ہا ۱۲ غ [8] مترائے اسم فاعل از ترائے بمعنی نمودار شدن چیزے وبسوئے خود ودیدن متربی اسم فاعل از تربی بمعنی لباس پوشیدن متلبس اسم فاعل از تلبس بمعنی جامہ پوشیدن تلبیس درآمیختن ونہان داشتن مکر وعیب از کسے فاسد وتباہ ونیز ناچیز کاسدہ متاع بے رواج ۱۲ منتخب اللغات۔

تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسدهٔ دنیه واغراض کاسدهٔ دنیویه جویند دوم محرفان[1] که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد و بنا برین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طمع خود سازند سوم باغیان[2] که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت وانقیاد او واجب ست گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طائفه شرعا[3] وعقلا واجب ست چهارم مارقان[4] که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند[5] امید برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال وجاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط[6] مموهه در بازار وقاحت دکان خودفروشی نهند و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و[7] حالانکه خود متحیر باشند این ست انچه از اصناف نوابت مشهور ست لمعهٔ چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک اولا بر سبیل تمهید نموده می شود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهی ست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده و چه[8] مرتبه باین رسید

---

[1] محرف بضم میم و فتح حائے مهمله و تشدید رائے مکسور برگردانندہ از راستی تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۱۲ کذا فی المنتخب [2] باغیان جمع باغی بمعنی بفرمان یعنی از اطاعت بیرون شونده رقاب جمع رقبه بمعنی گردن قاطبه بمعنی تمام و همه ۱۲ [3] در حدیث آمده خدا و رسول وے لعنت می کنند بر حاصل کنندهٔ حکومت بزبردستی یا که عزیز دارد او را که خدا او را که ذلیل کرده است و ذلیل کند او را که خدا او را عزیز داشته است ۱۲ [4] مارق مشتق از مرق بالفتح بمعنی بیرون شدن از دین و فرق میان محرفان و مارقان اینکه برگردانیدن اوشان قواعد دینیه را بقصد باشد باوجود آگهی بر اصل غرض و برگردانیدن اینان از قصور فهم باشد که اطلاع بر معانی اصلیه ندارند ۱۲ [5] که از قصور فهم بر اصل غرض واقف نشده بمعنی دیگر کاربند شده امر راسخ استوار تعنت خطا و گناه کسے جستن عناد بالکسر ستیزه کردن رشاد بالفتح بسامان بودن و براه راست بودن ۱۲ منتخب [6] اغالیط غلطها و چیزهائیکه بدان کسے را در غلط اندازند مموه بضم اول و فتح ثانی و تشدید واو مفتوح زر اندوده و ملمع کرده شده و دروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده باشند وقاحت بالفتح بحیائی و بے شرمی و بے ادبی ۱۲ [7] واو عاطفه و جیم فارسی برائے بیان عظمت و وقتیکه این جیم مکسور باشد هائے مختفی برائے اتمام کلمه و اشباع حرکت آرند و چون مضموم بود واو معدوله زیاده کنند ۱۲ غفر مرحوم

کہ حضرت مالک الملوک یکے از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصہ تمکین داشتہ از
انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعین مراتب و حقوق کافہ بنی نوع برائے
و حکم او منوط سازد تا ہمہ را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلۂ بارگاہ گردون اشتباہ او باشد
و در حدیث وارد ست کہ پادشاہ ظل اللہ است در زمین کہ ہر مظلوم از آسیب نوائب حوادث
زمان پناہ باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیۂ کبرے رعایت عدالت ست میان احاد
برایا و افراد رعایا چنانچہ فحوائے کریمہ یَا دَاوٗدُ اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ
النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارت بآن تواند بود و بعد از تمہید این مقدمہ نگاشتہ می شود کہ ہمچنانکہ
مدینہ بحسب قسمت اولے منقسم بفاضلہ و غیر فاضلہ می شود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت
یکے سیاست فاضلہ کہ آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد ست در امور معاش و معاد
تا ہر یک بکمالی کہ لائق اوست برسد و ہر آئنہ سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این
سیاست بحقیقت خلیفۃ اللہ و ظل اللہ باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت
لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانۂ عباد در ہر بلاد و اصل خواہد بود و بمقتضائے بیت

خُذْ مَا تَرَاہُ وَدَعْ شَیْئًا سَمِعْتَ بِہٖ	فِیْ طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یُغْنِیْکَ عَنْ زُحَلِ

۱ ؎ ابزرگے را پرسیدند کہ ہر چیزے را زکوٰۃ است زکوٰۃ سلطنت چیست جواب داد کہ زکوٰۃ پادشاہی و جہانداری داد خواہی مظلومان باشد و بسیار بود کہ بیک داد کہ دادہ اند و بفریاد مظلومان کہ رسیدہ اند از عقوبت عقبیٰ برات نجات یافتہ اند ۱۲ اخلاق محسنی
۲ ؎ اے داؤد بدرستیکہ ما ترا گردانیدہ ایم خلیفہ خود در زمین یعنی مرتبۂ خلافت در روئے زمین بتو ارزانی داشتہ ایم پس حکم کن میان مردم براستی ۱۲ تفسیر حسینی ۳ ؎ مقتدی بالضم و دال مہملہ پیشروی کنندہ لاجرم ناگزیر و بعضے گویند لا حرف نافیہ است و جرم بفتحتین بمعنی گزیر و چارہ و علاج میامن برکتہا و سعادتہا جمع میمنت آثار نشانہا لوامع روشن و درخشان عباد بالکسر بندہ ہا بلاد شہرہا واصل بچیزے پیوستہ و پیوند کنندہ ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۴ ؎ بگیر آن چیز را کہ می بینی آن را و بگذار آن چیز را کہ شنیدے آن را و ترجمہ مصرع ثانی اینکہ در دیدن آفتاب آن چیز ست کہ بے پروا می کند ترا از زحل بحر ش بسیط مثمن مجنون عروض و ضرب با شباع ۱۲

این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زبانی سلیمان مکانی ست که اکابر ائمه کشف و تحقیق بشیتر بظهور بتباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر[1] ظهور مظهر موجودات ست فرموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه[2] احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روزافزون دارد و از عین[3] الکمال زوال و صمت هبوط و وبال مصئون و مامون دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد و ایشان را دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل[4] بشقاوت ابدی مبتلا گردند چه[5] پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بر توده برف نهند هر آئینه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الٰهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده[6] دان دانند که بخرده[7] ریزه که از خسته[8] پیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود

---

(۱) درین مقام نسخ مختلفه یافته شد باعتبار نسخه متن لفظ ظهور صفت بیانیه سرائر ست مضاف بسوئے مظهر موجودات یعنی این روزگار صبح صادق روزے ست که ظاہر سکند چیزہائے نہان را و آن چیز نہان ظہور مظہر موجودات ست که دولت صاحب الزمانی باخود صاحب الزمانی باشد و آن را مظہر ازان گفت که بظہور حق ارباب کشف خبر دادہ بودند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح (۲) کاف بیانیه اشعه بفتح اول وکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع وکسانیکه بسکون شین خوانند خطاست ۱۲ (۳) چشم زخم یعنی نظرے که به چیز زیبا و خوش ضرر رساند زوال بفتح گشتن از حالی وصمت بالفتح عیب هبوط بضمتین فرود آمدن وبال سختی مصئون بر وزن مفعول اجوف واوے مشتق از صون بمعنی نگاه داشتن و زیادتے همزه بعد صاد نوشتن و خواندن خطاست مامون در امن داشته شده ۱۲ (۴) متصل صفت نکبت دنیوی ای نکبتے که منسوب است بدنیا و موصوف است باتصال شقاوتے که منسوب ست باید نکبت بالفتح خوارے شقاوت بالفتح بدبختی ۱۲ (۵) چه جیم فارسی برائے علت علوم و عام صاحب سیاست ناقصه ۱۲ (۶) خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا ۱۲ (۷) خرده ریزه بمعنی پاره و کوچک و خس و خاشاک و ریزه هائے کوچک هیزم که بدان آتش افروزند هم آمده خسته تخم خرما و نسخه دیگر جنبه بر وزن دنبه هر چوب گنده را گویند ۱۲ برهان وغیره۔

ساز عودی که مرسومش[1] بجوب از مال مظلومان بینوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ
شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشار آن جز
خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ[2] فقیری که بغارت برند ورع داودی نتوان ساخت و از کهنه
دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان
بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی[3] که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام[4]
حوادث زمان صاحبدولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول
بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه[5] اسفار و اقتحام اهوال و اخطار
بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت
که مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر بادشاهی شد که فیض از خاطر
گدایان توانگر دل دریوزه کرد شعر

بر در میکده رندان قلندر باشند	که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای	دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

ف ۱ مرسوم بمعنی آئین و نشان کرده شده و کنایه از روزینه و ماهانه و سالانه و معافی و جاگیر و مراد از اجرت هم ست پس حاصل معنی اینکه ساز عودی که روزینه مواجب یا اجرت ساخت آن از زری دهند که آن زر را بضرب و شلاق ظالمانه از مال مظلومان محتاج ستانند ۱۲ ف ۲ دراعه بالضم و تشدید رائے مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامهٔ مشائخ از منتخب و در کشف نوشته که آن فرجه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که آن جامه ایست که اکثر از صوف باشد و فارسیان بتخفیف رائے مهمله نیز استعمال کنند ورع بالکسر زره دواج بضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا بالش بکسر لام تکیه که زیر سر نهند ۱۲ غ ف ۳ جوشن بفتح و سکون شین معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه ها و پارچه هائے آهن باشد از برهان و در بهار عجم بضم واو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از جوش و کلمهٔ شین که برائے نسبت باشد و لفظ جوش بمعنی حلقه بفتح و ضم هر دو درست ست چون دو شین جمع آمدند یکے را حذف کردند و تجه بفتح د ازانجه بدال معاقبه کرده شود چنانچه زمین و مشاهره عریان برهنه ۱۲ غیاث ف ۴ سهام بکسر اول و تخفیف با بمعنی حصه ها و تیرها جمع سهم ست که بمعنی تیر و حصه باشد ۱۲ غ ف ۵ توجه بضم جیم مشدده رو بسوی چیزے آوردن اسفار بفتح اول جمع سفر اقتحام بکسر اول و چهارم حائے مهمله بمعنی اختیار کردن و در آمدن اهوال جمع هول بمعنی دهشت و ترس اخطار جمع خطر بفتحتین بمعنی هلاک نزدیک شدن بدرقه در فارسی بدال مهمله بمعنی راهبر و جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند مدرسه جائے درس خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ معرب از خانه دگاه بفارسی بسکون نون نیز ۱۲ ام و غ

جنیبت[1] کشان سعادت ازلی بجائے گلگون خوشخرام وشبدیز تیزگام اشهب صبح وادهم شام
بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت[2] بادپای عزیمتش بجانب صلاح مآل وفراغ بال عاجزان
شکسته بال باشد وعنایت لم یزلی بعوض کمیت[3] بادپائے وسمند[4] جهان پیمائے ابرش[5] آفتاب
ونقرهٔ خنگ ماه در ربقهٔ[6] تسخیر ومقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت ورافت قصب
السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد وتتبع[7] احوال سلاطین گذشته ومشاهدهٔ دولت
روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدل ست بر تحقیق این مدعی وتصدیق
این[8] دعوی اگر کسے دیدهٔ اعتبار کشوده وزنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد وصاحب
سیاست[9] فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجائے فرزندان ودوستان[10] داند وحرص
وحب مال را مقهور قوت عقلی گرداند وصاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید ورعایا
را نسبت باخود بجائی بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند وخود بندهٔ حرص وهوا باشد وچون

---

[1] مراد از کارکنان قضا وقدر. جنیبت بالفتح اول وکسر نون ویائے معروف وفتح بائے موحده وتائے فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین وامرا برند. گلگون نام اسپ شیرین ومجازاً هر اسپ بهتر را گویند. شبدیز نام اسپ خسرو پرویز مرکب از لفظ شب ودیز بدال مهمله ویائے مجهول وزائے معجمه بمعنی رنگ. اشهب اسپ سبزه که موهائے سفید زیاده دارد. ادهم بمعنی اسپ سیاه ومار سیاه ۱۲

[2] نهضت بالضم وضاد معجمه بمعنی برخاستن وقصد کردن وبمعنی کوچ هم مستعمل. بادپا بمعنی تیز رفتار واکثر صفت اسپ واقع می شود. عزیمت دل نهادگی وقصد ۱۲ م وغ

[3] کمیت بضم اول وفتح میم وسکون تحتانی اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند وبمعنی شراب لعل انگوری که بسیاهی زند وباد برائے صفت کمیت ۱۲

[4] سمند بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مائل مر اسپ را وجهان پیمائے صفت سمند ۱۲

[5] ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ وسفید در هم آمیخته را گویند واسپی که نقطه‌هائے مخالف رنگ او بر وے باشد. نقره بضم معروفست وکنایه از هر چیز سفید هم ست. ابرش آفتاب ونقرهٔ خنگ ماه کنایه از آسمان ۱۲ برهان

[6] ربقه بکسر حلقهٔ رسن. تسخیر رام کردن وفرمانبردار کردن. مقود بالکسر وواو مفتوح ریسمان وپالهنگ. تذلیل نرم گردانیدن وراست کردن وفرو گذاشتن ۱۲ منتخب

[7] تتبع بفتح هر دو تائے فوقانی وبائے موحده مشدد مضموم در پے چیزے رفتن بطلب آن. ماضیه بمعنی گذشته. مشاهده بمعنی دیدن ۱۲

[8] این جمله شرطست که از جهت تقدم جملهٔ تتبع احوال الخ از جزا مستغنی شده. اعتبار بالکسر عبرت گرفتن وباندیشه از پے چیزے رفتن وچیزے را نیک انگاشتن ۱۲ منتخب

[9] سیاست بکسر اول پاس داشتن ملک وحکم راندن بر رعیت وقهر کردن وهیبت نمودن وضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن وزدن. متمسک بضم میم وکسر سین مشدد چنگ در زننده ۱۲ م وغ

[10] گفته اند که دار السلطنت هر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بینوا ومحتاجیکه دران شهر باشد ایشان را حق جوار ثابت وسلطان را از حال شان باخبر بودن واجب ۱۲

بمقتضائے اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ[۱] اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِاٰبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاہی عادل باشد ہمہ کس را روئے در عدالت وکسب فضیلت باشد و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ وحرص وسائر رذائل باشد و ازینجا ست کہ در حدیث[۲] مصطفوی ورود یافتہ کہ اگر سلطان عادل باشد او را از ہر حسنہ کہ از رعایا صادر شود نصیبے باشد و اگر ظالم باشد در ہر سیئہ کہ از ایشان ظاہر شود شریک باشد و حکما گفتہ اند کہ پادشاہ باید کہ در و ہفت خصلت باشد اول علو[۳] ہمت و آن بتہذیب اخلاق حاصل شود[۴] دوم اصابت در رائے و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربہ دست دہد سوم قوت عزیمت و آن[۵] برائے صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب ہمہ خیرات و فضائل ہمین ست حکایت کردہ اند کہ مامون خلیفہ را اشتہائے گل خوردن (آرزو کردن ۱۲) پیدا شدہ بود و بدین واسطہ فساد عظیم بمزاج او راہ یافتہ چندانکہ اطبائے حاذق[۶] بمزاولت معالجات طبعی

ف۱ یعنی آدمیان ابنائے زمان خود مشابہ تر اند از ایشان بہ پدران خود و مردمان بر دین پادشاہان خود اند ۱۲ ف۲ در ہم در خبر آمدہ کہ یکساعت عدل پادشاہ در پلۂ میزان غالب تر ست از عبادت شصت سال زیرا کہ نتیجۂ عبادت جز بعامل نرسد و فائدہ عدل بخاص و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مصالح ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت برکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون ۱۲ اخلاق محسنی ف۳ در خبر آمدہ است کہ حق سبحانہ و تعالی مردم بلند ہمت را دوست میدارد و رفعت ارجمند با ہمت بلند پیوندی دارد کہ جدائی ایشان از یکدیگر محال ست و سلاطین را ہمت عالی پیشکاری ست کافی و مددگاری وافی ہر کرا از ایشان ہمت بیشتر ست بقدم شوکت از دیگران پیشتر است ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ یعنی رائش رسا باید کہ صواب از خطا دریابد چہ احکام ایشان در خون و مال و ملک جہانیان نافذ ست و اوامر و نواہی ایشان برا عالی و اسافل علی الاطلاق جاری پس اگر در حق و باطل تفرقہ نفرمایند عالمی را آزردہ و رنجور گردانند اصابت بکسر اول بمعنی رسائی و صواب یافتن و فکرت اندیشہ جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی ہر چیز فطرت بالکسر آفرینش کثرت بسیار شدن تجربہ بفتح اول و سکون جیم و کسر رائے مہملہ بمعنی آزمائش ۱۲ منتخب و غیاث مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ ضمیر آن راجع بسوی قوت عزیمت و بائے برائے سببیہ اے استواری عزم بسبب رائے صائب و نیز رائے ثبات کہ عبارت از علم و وقار باشد حاصل شود و گفتہ اند کہ ثبات و وقار از شجاعت فاضل ست زیرا کہ منافع آن خاص و عام را شامل و پادشاہان را زیبا تر ازین خلعتے نباشد ۱۲ ف۶ و ہیچ کس را از سلاطین بے مدد عزم درست نظام تسخیر ممالک بقبضۂ اقتدار در نیامدہ و بے تکاپوئے سعی بلیغ بر سریر شہریاری و مسند جہانداری نرسید و عزیمت درست آنست کہ چون بقصد کارے کمر بندند و بساختن مہمی اشتغال نمایند بمنع ہیچ مانعی منع نگردد و قصور و فتور بعزم خود راہ ندہد ۱۲ اخلاق محسنی ف۶ حاذق بکسر ذال معجمہ زیرک و دانا و استاد در کار مزاولت چیزے را با چیزے قرین کردن از کشف اللغات و کنز و چیزے کوشیدن و در صراح رسیدن بکارے معالجات بفتح اول در آخر حائے مہملہ رستگاری و فیروزی و روائے حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

در ازالت آن سعی می کردند بنجاح مقرون نمی شد تا روزے که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار
کرده درین باب مطارحه میکردند یکے از ندمائے خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر
المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین
اقدام برین امر نخواهیم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست
و در حدیث ست من قرع بابا و لج ولج پنجم یسار تا بالطبع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق
هفتم نسب چه هر آئنه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست
اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رائے و صبر و عزیمت ست حاصل
توان کرد و پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال
حاصل ست و ذات کریمش بنهایت معالج ابهت جلال و اصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه
طبیب عالم ست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس
هر آئنه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت
ست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتبه خود
باشند و بشغلے که وظیفهٔ ایشان ست قیام نمایند و نصیبے که ایشان را لائق باشد از ارزاق

---

۵۱ پس کجاست قصد از قصدهائے شاهان ۱۲ ۵۲ مقاسات بضم رنج کشیدن شدائد سختیها مفتاح بالکسر کلید ابواب جمع باب بمعنی در مطالب جمع مطلب مقصد امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد ها جمع امنیه بالضم بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا بتخفیف یا دانستن غلط ست مگر فارسیان بمعبول خود بتخفیف یا درین معنی می خوانند ۱۲ غیاث ۵۳ کسیکه کوفت در و بحاجت کرد در آمد ۱۲ ۵۴ یعنی باید که خزانه پادشاه معمور و مستغنی باشد تا بوقت حاجت یا بسبب حرص در اموال مردم ضرر نه رساند یسار بالفتح توانگری مضطر اسم فاعل از اضطرار بمعنی ضرر رساننده و مجاز ا بمعنی بے اختیار ۱۲ محشی مد ظله و منتخب ۵۵ اے بیکدل و یک جهت چه ظاهر ست که هیچ نقدی گرانمایه از وجود ملازمان مخلص و هیچ درجه بلند پایه تر از حصول لشکریان خالص نباشد و فوائد آن به بیان محتاج نیست ۱۲ ۵۶ خصال بالفتح خوهائے نیک و گاهے در خوئے بد نیز استعمال کنند معالج جمع معراج بالکسر نردبان ابهت بالضم اول و تشدید بائے موحده مفتوحه بفتح هائے مهمله بمعنی بزرگی جلال بفتح بزرگی ۱۲ منتخب ۵۷ سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار ۱۲ منتخب اللغات ۵۸ شغل بالضم و بالفتح و ضمتین و فتحتین کار وظیفه چیزے که برائے کسے هر روزه مقرر شده باشد نصیب بالفتح بهره ارزاق جمع رزق بالکسر بمعنی روزے دم سوم و آنچه بدان نفع گرفته شود جاه بمعنی قدر و منزلت ۱۲ منتخب اللغات۔

وکرامات یعنی جاه وجلال بایشان رسد هر آئینه مزاج[1] مدینه بر نهج اعتدال باشد وامور بسمت انتظام موسوم وچون ازین قانون منحرف گردند هر آئینه مؤدی[2] باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت ست وسبب فساد واختلال چه مقررست که مبدای هر دولتے اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون بمنزله[3] اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر[4] هم چنان باشد که شخصے در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته[5] باشد وهر آئینه هیچ کس از آحاد با او[6] مقاومت نتواند کرد واشخاص بسیار نیز[7] چون مختلف الآرا باشند همه[8] غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان[9] ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزله شخص واحد باشند که قوت او بیش[10] از قوت این جماعت باشد وچون امر هیچ کثرت بے وحدتے تالیفی[11] منتظم نشود وآن وحدت عدالت ست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود وهر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد وایشان را از غلبه[12] وتعدی وطلب زیادتی منع فرماید هر آئینه مملکت بانتظام باشد واگر بر خلاف این باشد هر طائفه را داعیهٔ[13] نفع خود غالب آید وباضرار دیگران برخیزند وبواسطهٔ افراط وتفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد وبتجربه معلوم شده

---

۱ مزاج کیفیتے که از آمیختن چیزها باهم رسد نهج بالفتح راه اعتدال راست شدن ومیانه شدن سمت بالکسر وفتح میم نشان ۱۲ منتخب ۲ مؤدی بضم میم وفتح همزه که بصورت واو ست وتشدید دال مهمله مکسوره بمعنی رسانیده اختلاف ناموافقت کردن انحلال کشاده شدن رابطه آنچه بدان چیزے را بچیزے بندند فساد بالفتح تباهی اختلال زیان شدن ونیازمند گشتن ۱۲ منتخب ۳ ای چنانکه دست وپائے وچشم وگوش شخص واحد متعهد کار متعلقهٔ خود برائے ذات آن شخص هستند همچنین تمامی افراد اشخاص یکدیگر را متکفل وتعهد نمایند وبا ابنائے نوع خود در هر امرے یکدل ویکجهت باشند تعاون باهم مددگاری یکدیگر کردن وجیم فارسی در فقره لاحق علت مبدائے دولت که در فقره سابق ست ۱۲ ۴ ای بر تقدیر امداد واعانت افراد بطور اعضائے شخص واحد ۱۲ ۵ یعنی همه را حکم عینیت حاصل شود ومواد ثنینیت دوربین از هم پاشد وانانیت از میان برخیزد نه یکی من وتو بریزد ۱۲ ۶ ضمیر او راجع بود بسوی شخص واحد حکمی مقاومت باکسی برابری کردن باشد ۱۲ ۷ یعنے آحاد چه اشخاص بسیار هم که بدولت اتفاق نه رسیده باشند از عهدهٔ قوت آن یکتن حکمی بر آمدن نمی توانند پس ثابت شد که جماعتیکه بر یک جهتی ومعاونت حکم شخص واحد گرفته باشند بفراغ بال وجمعیت خاطر عقیدت آفات پس پشت کرده بر سه معاشرت ومسند مباسطت خوشحال وفارغ بال متمکن شده کمال نهایت آبی رسیده باشند ۱۲ ۸ ای اشخاص بسیار مختلف الآرا یعنی مقاومت وقتی متصور شود که میان او ومیان ایشان هم تالف بطریق مذکور میسر شود ۱۲ ۹ لفظ تا برائے انتهائے غایت ست ای انتهائے غایت آن تالف این باشد که کثرت متبدل بوحدت شود ۱۲ ۱۰ ضمیر او راجع بسوئے شخص نه احد که باعتبار تالف حکم وحدت کرده اند ومراد ازین جماعت اشخاص بسیار مختلفة الآرا ۱۲ ۱۱ ای وحدتیکه از باهم پیوستگی وربط دادن وجمع نمودن چند چیز با ترتیب حاصل شود ۱۲ ۱۲ غلبه بفتحات بمعنے زور وزبردستی تعدی تجاوز کردن از حد خود ومجازا بمعنی ستم وظلم آید ۱۲ ۱۳ داعیه بمعنے خواهش واراده اضرار بالکسر بمعنی ضرر رسانیدن ۱۲

که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده وسلوک سیرت عدالت می نموده اند در تنزاید بوده وچون ظلم وعدوان۲ درمیان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون بادشاه واتباع۳ او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون ست بحرکت آید ومیل بغلبه کند وچنانچه تقریر رفت وحدت باغلبه جمع نگردد پس هر آئینه مودّی بفساد مزاج عالم شود لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ۴ یَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ حکما گفته اند دولت را ابد وچیز نگاه توان داشت یکی بتآلف واتحاد میان موافقان۵ ودیگر بمنازعت واختلاف میان دشمنان چه۶ هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد واز این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد۷ وعدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند ودفع ایشان متعذر باشد واگر ایشانرا استیصال۸ نماید از قاعده ملت ومروت دور باشد وبا حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشانرا متفرق سازد وهر یک را بحکومت۹ ولایات موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند وتو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت واز آن وقت تا عهد

---

۱ منقول ست که روزی عبدالله طاهر پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا بکی بماند پسر جواب داد که تا دلهم کبساط عدل وفراش انصاف درین ایوان گسترده باشد ۱۲ اخلاق محسنی ۲ ظلم بالضم ستم وگذاشتن چیزی در غیر محل عدوان بضم اول وحرف سوم واو بمعنی دشمنی کردن وستم طغیان ۱۲ غیاث اللغات ۳ اتباع بر وزن انواع بمعنی پیروان داعیه خواهش فطرت بالکسر آفرینش مکنون اسم مفعول از کن بفتح اول وتشدید نون بمعنی پوشیدن وپنهان داشتن چیزی را ۱۲ از منتخب اللغات ۴ ملک باقی می ماند بکفر وباقی نمی ماند بظلم یعنی بقای سلطنت باکفر ممکن ست وباظلم وبیداد محال وگفته اند هر که ستم نماید هلاک خود را یقین داند ؎ رها کن ستم را به یکبارگی ؛ که کم عمر آمد ستمگارگی ؛ شهنشاه چون رای را بد کند ؛ یقین دان که بد در حق خود کند ؛ ۱۲ ۵ چه هرگاه میان موافقان تآلف واتحاد باشد همه هم پشت ویک روی بوده دشمنان دولت را دفع کنند واز نهال تمنا گل مراد بر چینند ۱۲ مولوی عبدالغفور رحمة الله تعالی ۶ چه بجیم فارسی برای علت ای سبب نگاهداشت دولت در منازعت واختلاف میان مخالفان اینکه هر گاه الخ ۱۲ مدظله رح ۷ عدد بفتحتین شمار وشمرده شده عدد بالفتح وتشدید دال شمردن ۱۲ ۸ استیصال از بیخ برکندن وبدین تقدیر یا در اصل همزه بود ملت بکسر میم وفتح لام مشدد بمعنی دین وکیش وشریعت مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحه مردی ومردمی ماخوذ از مرد که بمعنی مرد باشد ۱۲ منتخب ۹ حکومت بفتحتین داوری ایالت بالکسر سیاست کردن ونگاه داشتن ۱۲ منتخب اللغات

اردشیر بابک ایشان را اتفاق کہ بسبب آن ظہوری تواند کرد میسر نشد و باید کہ اصناف خلق بایکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و ہمچنانکہ اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعہ و تکافوے ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بہ تکافوی چار صنف منصور شود اول اہل علم چون علما و فقہا و قضاۃ و کتاب و حساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا کہ قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط ست و ایشان بمنزلہ آب اند در میان عناصر و ہمانا مناسبتی کہ میان علم و آب ست نزد اہل بصیرت ناقدہ از آب روشن تر بلکہ از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اہل شمشیر چون دلیران و مجاہدان و حارسان قلاع و ثغور کہ نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشہ تیغ صولت شعار کینہ گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اہل بغی و عناد بے آتش قہر صاعقہ آثار ایشان انحلال و اضمحلال نہ پذیرد و ایشان بمنزلہ آتش اند و وجہ مناسبت از آن مشرق تر روشن تر

---

۱ اردشیر معنی ترکیبی آن شیر خشمناک چہ آرد بمعنی قہر و خشم آمدہ و لقب جمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نام ساسان ابن ساسان کہ نبیرۂ بہمن دو دختر زادہ بابک بود و او را اردشیر بابکان گویند و نام پسر شیرویہ ابن پرویز ہم ہست چنانچہ از کتب تواریخ دریافت می شود ۱۲ ۲ ظہور بالضم پیدا شدن و چیرہ شدن و پیام بجا آمدن میسر بالضم میم و فتح یائے تحتانی و تشدید سین مہملہ مفتوحہ آسان کردہ شدہ ۱۲ ۳ متکافی بالضم اسم فاعل از تکافو باہمدیگر برابر شدن ۱۲ منتخب ۴ شخص تمدنی را این چہار صنف بمنزلۂ اربعہ عناصر باشند از دواج قرین و جفت شدن باہم ۱۲ ۵ علما بالضم و فتح لام دانایان فقہا بضم اول و فتح ثانی دانشمندان علم شریعت جمع فقیہ ۱۲ ۶ قضاۃ بضم اول و تخفیف ضاد معجمہ جمع قاضی مشتق از قضا بمعنی حکم کردن و گذاردن واجب کتاب بالضم و تشدید تائے فوقانی بمعنی نویسندگان حساب بر وزن کتاب حساب کنندگان ۱۲ غ و منتخب اللغات ۷ مہندس بضم میم و فتح ہا و کسر دال مہملہ اندازہ گیرندہ و کسیکہ عالم علم ہندسہ و اشکال باشد منجم بالضم و تشدید جیم مکسورہ ستارہ شناس و حکم بتاثیر انجم کنندہ ۱۲ ۸ مساعی بفتح میم و کسر عین مہملہ جمع مسعاۃ کہ مصدر میمی ست بمعنی سعی اقلام جمع قلم لطائف اعلام صفت اقلام ست لطائف جمع لطیفہ بمعنی چیز نیک اعلام بالکسر آگاہ گردانیدن ۱۲ ۹ ناقدہ صفت بصیرت مشتق از نقد بمعنی سرہ کردن درم و دینار لائح بحائے مہملہ درخشان و پیدا شوندہ ۱۲ منتخب ۱۰ حارس بکسر را و سین مہملہ بمعنی پاسبان قلاع بکسر اول جمع قلعہ ثغور بضمتین و غین معجمہ بمعنی سرحدہا جمع ثغر صولت بالفتح حملہ بردن شعار بالکسر جامہ کہ زیر جامۂ دیگر پوشند و آن جامہ بالا را دثار گویند و نشان اہل حرب کہ یکدیگر را شناسند ۱۲ ام و غ ۱۱ مواد بتشدید دال کہ فارسیان بتخفیف خوانند بمعنی اصل فساد تباہی گرفتن مال بظلم و تعدی بغی بالفتح ستم کردن عناد بالکسر ستیز کردن صاعقہ برقیکہ از ابر بر زمین افتد انحلال گشادہ شدن اضمحلال نیست شدن ۱۲ منتخب ۱۲ اے در مزاج شخص تمدنی این صنف بمنزلۂ آتش اند در مرکبات عنصریہ ۱۲ ع اے این صنف را در مزاج شخص تمدنی ہمان خاصیت ست کہ عنصر آب را در مرکبات عنصریہ باشد ۱۲ محشی مدظلہ۔

کہ بدلیل احتیاج افتد چہ آتش را بچراغ طلبیدن کار اُولی الابصار نیست سوم اہل معاملہ چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات کہ بوسیلۂ ایشان مبادی اسباب اقتیات و سائر مصالح مرتب شود[۱] اطراف متباعدہ از خصوصیات امتعۂ و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان با ہوا کہ ممد[۲] نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست بتوسط تموج و حرکت او ہر گونہ تحف و نفائس از راہ سامعہ بدار الخلافہ منہیۂ[۳] انسانی میرسد در غایت ظہور ست چہارم اہل زراعت چون برزگران[۴] و دہاقین و اہل فلاحت کہ مدبر نباتات و مراتب قوات[۵] اند و بی واسطۂ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحالہ و حقیقت کاسبان معدوم ایشانند چہ دیگر طوائف در وجود چیزے زیادہ نمی کنند بلکہ نقل موجودے از کسے بکسے یا از جائے بجائے یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان با خاک کہ قبلہ گاہ سائران[۶] افلاک و مطرح اشعۂ انوار عالم پاک و مظہر غرائب مصنوعات و محتد عجائب مکنونات ست در نہایت وضوح و ہمچنانکہ در مرکبات تجاوز یکے از عناصر از قسط[۷] واجب موجب زوال اعتدال و فساد و انحلال ست در اجتماع مدنی نیز غلبۂ یکی ازین اصناف بر سہ صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعہ در احوال ہر یک از آحاد نظر باید نمود

۱ یعنی از چیزہائے مختصہ شہری کہ بدیگر جاہا یافتہ نمی شوند ہر دمان دور و دراز بحسن مساعی این طائفہ ازان چیزہا انتفاع بر میدارند ۱۲ محشی طلہ ۲ ممد بضم اول و کسر ثانی و تشدید دال مہملہ مدد دہندہ نشو و نما ہر دو بفتح نون پیدا شدن و بالیدن مروح بضم میم و فتح رائے مہملہ و کسر وا و مشدد و حائے حطی راحت و نشاط و آسائش دہندہ ۱۲ ۳ منہیہ بفتح میم و منہیہ بالضم والکسر بناکردہ شدہ مراد از جثۂ انسانی ۱۲ ۴ برزگر بفتح اول و سکون رائے مہملہ و بعدہ زائے معجمہ زراعت کنندہ و بجائے رائے مہملہ ذال معجمہ و بجائے زائے معجمہ طائے مہملہ خطاست دہاقین جمع دہقان بمعنی مزارع فلاحت بفتح حائے مہملہ کشاورزی مدبر بضم و فتح دال مہملہ و تشدید بائے مکسور تدبیر کنندہ نباتات رستنیہا مراتب بضم اول و فتح رائے مہملہ و تشدید فوقانی مکسور راست و درست کنندہ ما قوات بالفتح جمع قوت بمعنی رزق و خوراک ۱۲ غ و برہان ۵ یعنی اشیاء معدومہ را حاصل کنند و از کتم عدم بفضائے وجود مہیا گمہ دانند ۱۲ ۶ سائران سیر کنندگان مراد از ملائکہ مطرح جائے انداختن عالم پاک ذات احدیت مظہر جائے ظہور غرائب جمع غریب بمعنی نادر محتد بفتح میم و کسر تائے فوقانیہ مقام و اصل و جائے ماندن و بودن ۱۲ منتخب ۷ قسط بکسر قاف داد و عدل عادل و حصہ و نصیب و پارہ از چیزے و اندازہ و دادوری و ترازو ۱۲

و مرتبهٔ هر یک بقدر استحقاق تعین فرمود[۵۱] و بوجهی[۵۲] دیگر طبقات مردم پنج ست اول کسانیکه بطبع خیر[۵۳] باشند و خیر ایشان متعدی[۵۴] بغیر شود چون علمائے شریعت و مشائخ طریقت و عرفائے[۵۵] حقیقت و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات به طفیل ایشان در مهمان خانهٔ وجود در آمده اند فرد

بیا که مائدهٔ لطف کردگار جهان را	تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلے[۵۶]

و حکما گفته اند که پادشاه این طائفه را باید که نزدیک ترین طوائف دارد بخود و ایشان را بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست[۵۷] بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت رے بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای[۵۸] روم رغبت و در مبادی قتال غلبهٔ لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلائے[۵۹] تمام یافتند بعد ازان تغیر (نسخه نفیر) اهل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر[۶۰]

۵۱ ے باید فرمود یعنی در اعتدال تمدنی فقط رعایت تکافو میان اصناف اربعه کفایت نمی کند بلکه ملاحظهٔ احوال آحاد هر صنف در تعیین مراتب که فراخور استعداد او باشد هم ضروری ست تا کاملان را در اشاعت آن اطمینان و فراغت و ناقصان را در تکمیل آن رغبت حاصل شود ۵۲ ے طریقه و دیگر برائے حصول اعتدال تمدن ۱۲ ۵۳ خیر بالفتح و تشدید یائے مکسور و رائے مهمله صیغه صفت مشبه یعنی بسیار نیکوکار ۱۲ ۵۴ یعنی دیگران هم ازان نفع گیرند ۱۲ ۵۵ عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکه علما جمع عالم ۱۲ ۵۶ طفیل بضم اول و فتح ثانی شاعری کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندے و طفیلے مشرب است بدان و مجازاً بمعنی وسیله و ذریعه استعمال کرده شود و ممکن که یائے طفیلے مصدری باشد بمعنی طفیل شدن و یا برائے افادهٔ معنی فاعلیت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و منتخب ۵۷ کیاست بکسر کاف تازی و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن خطاست متردد بمعنی رونده ۱۲ غیاث اللغات ۵۸ غزا بالفتح با دشمنان دین جنگ کردن مبادی بالفتح جمع مبدء بالفتح بمعنی محل آغاز کردن و جائے آشکارا شدن قتال بالکسر اول باهم جنگ سلاح و کارزار کردن ۱۲ غیاث ۵۹ استیلا دست یافتن نفیر فریاد و ناله و آواز و بمعنی گریزنده انهزام شکسته شدن لشکر حاصل اینکه بعد غلبه لشکر اسلام فریاد اهل روم بلند شده از اطراف و جوانب لشکر فراهم کرده بر لشکر اسلام غالب آمدند و بر تقدیر نسخه تغیر معنی اینکه بعد فتح اسلامیان رومیان همه از احوال خود برگشتند یعنی متفرق شدند و باز لشکر جمع کرده مقابل شدند ۱۲ ۶۰ اسر بالفتح بمعنی همه را اسیر کردن و بند وال بستن ۱۲

مبتلا شدند ملک ری دم بشست و اسیر ایشان خود خواندند در آن میان شخصی ابو نصر نام از اہل ری
بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا پیغامی دہم بپادشاه خود برسانی گفت
بلے خدمت کنم گفت حسن بویه را بگوکه از قسطنطنیه[1] بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم اما چون
از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو ہنوز متوجه اوج کمال است
و مترقی[2] در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض[3] زوال و مغرب افول و انتقال
نهد نزدیکان حضرت و حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن
قاسم و ابو علی تبیاعی نباشد چه اجتماع این طائفه در فنای[4] بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از این جهت متعرض مملکت تو نشدم طبقهٔ دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان
متعدی[5] بغیر نباشد و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است چه جمال[6] کمال ایشان بتحلی ارشاد
و اکمال آراسته و بخلعت تخلق[7] باخلاق الٰہی مشرف اند و این طبقه[8] اگرچه بزیور کمال متحلی باشند
اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت[9] ایشان مکفی
طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طائفه را در ظل امان مخفی[10] باید داشتن
و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان

ف[1] قسطنطنیه بضم اول و سکون ثانی و فتح طای اول و سکون نون و کسر طای ثانی و سکون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحه نام شہری است که آن دار الملک روم است از لب الالباب و مؤید و قاموس و برہان ۱۲ غیاث ف[2] مترقی بضم میم و کسر قاف بمعنی افزون شونده ۱۲ غیاث ف[3] حضیض پستی و نشیب افول بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن انتقال از جای بجای رفتن ۱۲ م ف[4] فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانه و پیش سرای که فراخ و کشاده باشد ۱۲ غ ف[5] ای نکوکاری ایشان برای ذات خود باشد و دیگران از آن منتفع نه شوند متعدی تجاوز کننده ۱۲ ف[6] ای طبقهٔ اولی ارشاد و راه بحق نمودن اکمال تمام کردن ۱۲ ف[7] ای باخلاق الٰہی خوگرفته اند تخلق بر وزن تفعل بمعنی خوگرفتن ۱۲ ف[8] ای طبقهٔ ثانیه که از خیر ادشان نفع بکسی نمی رسد متحلی بکسر لام مشدد و زیور پوشنده و آراسته شونده ۱۲ ف[9] مؤنت مایحتاج معیشت چون نفقه و توشهٔ سفر و رنج و محنت مکفی بمعنی کفایت کننده ۱۲ ف[10] مخفی پوشیده محمی بجای حطی حمایت کرده شده خفض بالفتح تن آسانی و عیش و فرود داشتن آواز و اندازه کردن جناح بالفتح بال مرغ ۱۲ منتخب اللغات

بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیره[51] شود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر[52] مواعظ و روادع ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی[53] بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند و مضاد طائفهٔ اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت[54] با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات مدنی[55] ست سوم نفی و آن منع[56] ست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف ست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین[57] امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَنْ یَتَعَدَّ[58] حُدُوْدَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهٗ و بر قتل مشغوف نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد

[51] یعنی شر ایشان باعث ضرر دیگران نشود و این طائفه ضد طائفهٔ ثانیه است چنانکه پنجم ضد اوست ۱۲ [52] زواجر جمع زجر بمعنی بازداشتن و روادع جمع رادع بمعنی بازگردانیدن از چیزے ۱۲ [53] یعنی شر ایشان از ذات ایشان تجاوز نماید و بدیگران ضرر رساند و خسیس تر باشد ۱۲ [54] یعنی بازداشتن شریر از آمیزش با اهل مدینه ۱۲ [55] ای شریر را از تکفل مهمات اهل مدینه بازداشتن و بعضے از اعمال مدینه کار نفرمودن و برائے دوام او را معزول ساختن ۱۲ [56] ای بازداشتن شریر ست از در آمدن و تمدن که عبارت از اجتماع خاص است و اخراج البلد همین ست ۱۲ [57] ضمیر این راجع بسوئے ازالت شر یعنی در دفع شر و ازالهٔ اشرار تاسی بسنت سنیه شرعیه باید نمود چه شارع علیه السلام چیزے نگذاشته که برائے آن قاعده نوشته شود ۱۲ [58] و هر که در گذرد از حدهائے خدا پس بدرستیکه ظلم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته ۱۲ تفسیر حسینی۔

چنانچه می فرماید وَلَا تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ همچنانکه طبیب برائے سلامت باقی اعضا
قطع عضوی جائز بلکه واجب می داند پادشاه نیز که طبیب عالم ست بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد
که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکے از افراد انسان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب
تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یکے را بقدر استحقاق محظوظ داشت و خیرات
سه قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبے ست ازین امور که تنقیص
ازان جور ست بران شخص و زیادتی بران جور است بر اهل مدینه چه شخصے را بی مزیت استحقاقی
بر دیگرے اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشان ست و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه
هرگاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورند هر آئینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد
و مسری تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید
نمود بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکے ست ازین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از
محل استحقاق باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد
بآنکه بهر جورے عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ف۱ و نگیرد شما را باین دو زناکننده مهربانی در فرمانبرداری خدائے یعنی ببخشائید و تعطیل حد مکنید ۱۲ تفسیر حسینی ف۲ جسیم فاسکی برائے علت رحم نیاوردن برآنکه شرعاً سزاوار قتل باشد و در حقیقت رحم در بارهٔ اینچنین کس ظلم بود زیراکه در غیر محل خود ست و حقیقت ظلم گذاشتن چیزے باشد در غیر محل آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۳ تعدیل راست و درست کردن قسمت بالکسر بخشش خیرات نکوئیها جمع خیر استحقاق سزاوار شدن محظوظ بهره مند و صاحب بخت ۱۲ منتخب ف۴ و تحت هر یک ازین هر سه قسم اصناف کثیره بر می آیند که بعضے از اشخاص مخصوص به بعضے ازان اصناف می باشند و بعض دیگر استحقاق اصناف همه اقسام دارند چنانچه بر متأمل پوشیده نیست سلامت بے گزند شدن اموال جمع مال یعنی زر و خواسته کرامات جمع کرامت یعنی نواز شها و بزرگواری ۱۲ منتخب و مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ و هم بران شخص چه ممکن ست که فوز بر تبه که استحقاق آن ندا شته باشد باعث بر طغیان و ظهور قبائح شود و آن شخص بطریق مکافات در وبال و نکال آن گرفتار آید ۱۲ اله رح ف۶ مزیت بفتح میم و کسر زائے معجمه و تشدید یائے تحتانی مفتوح افزونی و زیادتی و فضیلت باشد ۱۲ ف۷ انکسار بالکسر شکستگی مسری بضم میم و سکون سین مهمله و کسر رائے مهمله در آخر یائے تحتانی صیغه اسم فاعل یعنی سرایت کننده و اثر دهنده ۱۲ ف۸ و همت ایشان در تحصیل کاریکه بامید ترتب نفع و علو مرتبه اکتساب آن میکنند فاتر گردد ۱۲

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اہل مدینہ[1] باشد و بعضے از حکما برانند کہ جور بر ہر یک از اشخاص جور بر اہل مدینہ[2] است پس بعفو آن شخص[3] کہ بر و جور رفتہ عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را کہ والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد و بعضے دیگر بر خلاف این رفتہ اند و چون عرض[4] این منازعت بر محکم حکم عدل شریعت سید الانام علیہ و علی آلہ التحیۃ والسلام میرود برین وجہ فیصل می یابد کہ ہر چہ از جنس[5] حدود اللہ ست چون حد سرقہ[6] و زنا[7] و قطع طریق[8] بعفو ساقط نمی شود بلکہ بر سلطان اقامت عقوبت واجب ست و آنچہ از جنس حق الناس ست اگر قصاص[9] یا حد قذف[10] ست بعفو مستحق ساقط می شود و اگر تعزیر[11] ست ہمچنانکہ در صورت ضرب و ایذا

ه۱ وہم اہل مدینہ متوحش شوند و خوف بر ایشان غالب گردد و رجا از میان برخیزد و ہر یک باطراف عالم برود و نظام مدینہ درہم و برہم شود پس اگر بدین اعتبار گویند کہ عقوبت بسیار بر جور اندک ظلم بر جائر باشد و نیز بر اہل مدینہ می تواند جابر جور کنندہ ۱۲ محشی مد ظلہ العالی ه۲ زیراکہ بر ظالمان بخشودن خون مظلومان ریختن ست ؎ نکوئی با بدان کردن چنان ست * کہ بد کردن بجائے نیک مردان * ۱۲ ه۳ زیراکہ مدینہ عبارت است از اجتماع خاص و آن بجہت صورت نہ بذات و بجہت وحدت ست پس بدین اعتبار تمام اہل مدینہ بحکم شخص واحد باشند ظلم بر یکے از ینہا بعینہ ظلم باشد بر تمامی آنہا ۱۲ ه۴ عرض بالفتح ظاہر کردن چیزے را بر کسے حکم بالضم فرمان دادن حکم بفتحتین حکم کنندہ و داور و تمیز کنندہ نیک را از بد ۱۲ غ ه۵ یعنی از جنس اندازہ ہائے خدا ست کہ مقرر فرمودہ و حد در لغت بمعنی منع و حائل میان دو چیز و در اصطلاح فقہا عقوبت مقدرہ برائے حق خدا و حقوق اللہ آنکہ مشروع شدہ باشد برائے انتفاع جمیع ناس و صلاح عالم و دفع فساد و حقوق عباد آنکہ مشروع شدہ باشد برائے انتفاع بعض سوائے بعض ۱۲ محشی مد ظلہ ه۶ سرقہ عبارت ہست از خفیہ گرفتن مال محفوظ کہ بحد نقد دہ درم شرعی و حد آن قطع بدست از بند دست ۱۲ ه۷ و آن وطی باشد در قبل کہ خالی از ملک و شبہ باشد پس اگر زانی حر مکلف مسلم متزوج باشد حد آن رجم ست یعنی سنگ زدن تا آنکہ بمیرد و اگر نکاح نکردہ باشد سزائے او صد درہ ست و تفصیل از مقام آن باید جست ۱۲ ه۸ و حد قاطع طریق اگر بغیر اخذ و قتل گرفتار آید حبس ست تا آنکہ توبہ کند و آثار صلاحیت ظاہر گردد و اگر بمال گرفتار شدہ کہ آن مال بنصاب سرقہ رسیدہ باشد بریدن یک دست و یک پا از خلاف باید و اگر بعد قتل بدون مال بدستہ آید قتل واجب ست بہ حد نہ بقصاص و اگر مع مال ست اول قطع باید بعد آن قتل ۱۲ ه۹ قصاص بالکسر کشندہ را بعوض کشتہ کشتن ۱۲ ه۱۰ و آن نسبت بزنا کردن باشد و عقوبت آن ہشتاد درہ است بشرط آنکہ تہمت کردہ شدہ از ان عیب بری باشد و در قذف ارث و عفو و اعتیاض نباشد و اگر نزد امام شافعی رحمہ اللہ و شاید کہ مصنف قدس سرہ بنا بر مذہب شافعیہ فرمودہ کہ بعفو ساقط میشود ۱۲ محشی مد ظلہ ه۱۱ و آن عقوبت غیر مقدر ست و اکثر آن سی و نہ درہ باشد و اقل آن سہ درہ و کلیہ در باب حد قذف و تعزیر اینکہ اگر نسبت بزنا باشد بمحصن حد قذف واجب آید و اگر بغیر محصن باشد مثل کافر یا عبد تعزیر واجب آید و اگر سبب بدیگر افعال قبیحہ اختیاری باشد بمحصن کہ موجب عار و حقارت باشد البتہ موجب تعزیر ست و اگر نہ نہ و کیفیت و کمیت مفوض برائے حاکم و حال قائل و مقول و تعزیر کیش بجائے خود ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالے۔

واہانت بسیاری از محققان ائمہ مذہب شافعی رحمہ اللہ برانند کہ با وجود عفو مستحق سلطان را از
جہت تادیب تعزیر او میرسد وہمانا حکمت درین احکام آنکہ بعضے شرور از ان قبیل ست کہ
ضرر آن باہل بلد مسری ست مثل زنا و سرقہ و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال
نظام ست لاجرم عفو او دران تاثیرے نتواند بود و بعضے مخصوص بشخص واحد ست و از و بغیر
سرایت نمی کند چون قذف پس ہر آئینہ منوط بہ طلب و عفو آن شخص باشد و بعضی کہ دران
احتمال سرایت و عدم آن ہر دو قائم ست منوط بہ نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچہ بحسب
رای صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست کہ اگر مقتول را وارث خاص نباشد
و وراثت او متعلق بہ بیت المال باشد حکم آن منوط بہ مصلحت سلطان ست اگر خواہد
قصاص فرماید و اگر خواہد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد کہ سلطان بنفس خود
تفقد احوال[1] رعایا بفرماید و ہر یکے الحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی
بآن تواند بود کہ رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راہ بسلطان باشد و اگر ہمہ وقت میسر نشود
روزے معین ارباب حوائج را بار دہند تا بے واسطہ عرض حوائج[2] و رفع سوانح بر حضرت
سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتے معین بودہ کہ طوائف عوام را بار عام بودہ و حضرت[3]
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فرمودہ کہ ہر کس کہ اللہ تعالی ولایت امری از امور مسلمانان
باو تفویض فرماید و او در بروے ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت

---

۱ یعنی کار رعایا بملازمان و اہل کاران نسپارد بلکہ بذات خود پرسش حال خود کند و گوش بر سخن ایشان نہد چنانچہ گفتہ اند ؎
بدیوان مبند از فریاد او ؛ کہ شاید زدیوان بود داد او ؛ ۱۲ ۲ حوائج جمع حاجت خلاف قیاس رفع بالفتح برداشتن و قصہ حال خود
پیش حاکم بردن سوانح جمع سانح بمعنی چیزے کہ ظاہر شود کسے را ۱۲ منتخب ۳ و ہم در اخبار وارد است کہ ہر کہ انعام ربانی
روی بوے آورد و افضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مئونات محتاجان و ادائے حقوق فرو ماندگان بروی لازم زیرا کہ وجوب سد فاقہ
احتیاج بر قدر نعمت ست ہر چند نعمت اہل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی۔

و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین دعا فرمود اللّٰهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق به فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار ما ثورست که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل الحجاب بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول باو متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ می نمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد ازان مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و هر کس آنچه مناسب حال او باشد بر سانند چون ریاح عواصف جلال الهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع

---

۱ آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول دشمنان را منکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و هواداران را سر برافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتباری ندارد نظم همین بس نشاط جهانداریم * که از دشمنان ملک بستانیم ÷ دوم دوستان را ببر دل نوازم ÷ رعایای خود را شود کارسازم ÷ سوم حاجت مرد امیدوار برآورم و نگردانمش شرمسار ÷ از ایشان کسی گوئی دولت ربود بلکه در بند آسایش خلق بود ۱۲ اخلاق محسنی ۲ ای بار خدایا کسیکه والی شد از امر امت من چیزی را پس نرمی کرد با ایشان پس نرمی کن با او و کسیکه والی شد از امر امت من چیزی را پس دشواری کرد بر ایشان پس دشوار کن بر او ۱۲ ۳ طغیان بضم از حد درگذشتن و مجازا بمعنی افزونی و اکثر استعمال آن در افزونی چیزهای نامرغوب کفران بالضم ناسپاسی حمایت بالکسر نگاهبانی کردن ۱۲ منتخب ۴ موائد بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جمع مائده که بمعنی خوان پر طعام باشد احتظاظ بمعنی بهره و نصیب ۱۲ ۵ اغذیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا مطبخ بفتح میم و بای موحده مفتوح جای پختن و بضم میم و کسر بای موحده پخت کنند طعام و آن ظرف که در آن طعام پزند بمحاوره باورچی گویند عرضه بالضم درمیان انداخته شده نائره آتش شعله ۱۲ کذا فی غیاث اللغات وغیره ۶ اصحا بفتح اول و کسر صاد و تشدید حای مهمله تندرستان جمع صحیح مرضی بفتح اول و سکون رای مهمله و ضاد معجمه مفتوح و در آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست معد بضم اول و فتح ثانی آماده و تیار کرده شده ۱۲ از غ ۷ ریاح جمع ریح بمعنی باد عواصف بفتح اول و کسر صاد مهمله بادهای سخت و تند مهب بفتحین و تشدید بای موحده جای وزیدن باد ۱۲ از غ ۸ مشیت بفتح میم و کسر شین معجمه و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی خواستن مگر استعمال این لفظ مختص گشته باراده الهی و نزد بعضی مشیت خاص ست از اراده چنانچه مروی ست که از مبعث اراده تمامی الهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت که ازان انبیا و اولیا اطلاع نباشد قلع بالفتح برکندن و از منصب کسی را انداختن قمع بالفتح شکستن و خوار گردانیدن باشد ۱۲

و متعلق شد بمقتضای اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ[1] هر دو خصلت را بضد آن تبدیل
کرده بود و تمکنش بمرتبهٔ رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب[2] تواری مانده و چون عنقای[3]
مغرب و مستغرب[4] انزوا و اختفا بلکه چون خفاش[5] مدبر در کنج ادبار و انقلاب وے گرفته و بغیر از
ابلیس و جنود[6] او هیچ کس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسیٰ علیه السلام چون به تشریف[7] تکلم
مشرف شد در همان شب بامر الٰهی بدر قصر او آمد و یک سال بران درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت
تا روزے یکے از ندمائے[8] مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتے غریب سانح شده کسے بایں صفت
بر در ایستاده و میگوید که من فرستادهٔ خدام و پیغامے چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید که
باو تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نموده شد بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار
می نماید هر چند بید بیضا[9] صیقل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده
با وجه و ثعبان[10] مبین که بر گنج ایمان او دلالت می نمود سر براه نمی آورد بلکه هر دم چون مار سر

ف۱ بدرستیکه خدا تغیر نکند آنچه بگروهے باشد از عافیت و نعمت تا وقتیکه آن گروه تغیر دهند آنچه در نفسهائے ایشان ست یعنی بدل کنند احوال جمیله را باخلاق رذیله سلمی گوید که تغیر دهند زبان را از ذکر او و تقلید هند اهل الذبر وجود مادام دلها باور است دارند و غفلت نور زند آثار فیض با ایشان متصل بود گرفته یعنی است که دل از انکسار بیان؛ نگاه دارد و صرف نشد تا نگه دارد ۱۲ ف۲ حجاب بکسر و تخفیف پرده تواری بالفتح پنهان و پوشیدگی ۱۲ ف۳ عنقائے مغرب بفتح اول و ضم میم و سکون غین معجمه و کسر رائے مهمله مرغی بود بس عظیم و دراز گردن و مغرب ازین جهت گویند که طیور را فرو می برد و بعضے نوشته اند که بفتح را بمعنی دور و غریب آورده شده چون عنقا را حق تعالی بهیئت عجیب و غریب پیدا کرده بود ازین جهت مغرب گفتند و بعضے مغرب بمعنی مخفی و نابود نوشته و کنایه از هر چیز نایاب و نایافت کنند ۱۲ غ و برهان ف۴ مغرب بالفتح و کسر را جائے فرو رفتن آفتاب و غیر آن انزوا یکسو شدن ۱۲ غ اختفا پنهان شدن ۱۲ منتخب ف۵ خفاش بالضم و تشدید فا شب پره مدبر به اسم فاعل از ادبار بالکسر بمعنی پشت دادن دولت انقلاب بالکسر نیست شدن ماویٰ مد آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی جائے برگشتن یعنی خانهٔ خود ۱۲ منتخب اللغات ف۶ جنود جمع جند بالضم بمعنی لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق ۱۲ منتخب ف۷ تشریف بر وزن تفعیل بمعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برائے بزرگ گردانیدن او تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب ف۸ ندما بالضم اول و فتح دال جمع ندیم بمعنی مصاحب استهزا بالکسر سخریه کردن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ف۹ بفک اضافت باید خواند یعنی بسیاری از معجزات روشن را بدست روشن و سفید درخشنده نمود که معجزهٔ خاص آنحضرت علیه و علی نبینا افضل الصلوٰة و التحیة بود و تیز در و غن کرد و صیقل دیگر معجزات بید بیضا باعتبار غایت ظهور این معجزهٔ شریفه باشد ۱۲ ف۱۰ ثعبان بضم اول و سکون عین مهمله و بعده بائے موحده بمعنی مار بزرگ و اژدها کنایه از عصائے حضرت موسیٰ است علیٰ نبینا و علیهم الصلوٰة و السلام ۱۲

از سوراخے بیرون می کرد تا کارش بوخامت[۱] عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید و بخلش بحد
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سر سفره او
نه نشستی بحدیکه ثقات[۲] اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آن روز که موسی علیه السلام بفرمان الٰهی
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد در همه مطبخ او بغیر از
یک گوسفند گرگین[۴] نه کشته بودند و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان[۵] موقوف داشت که
بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برائے نزل[۶] او و لشکریان ضریع[۷]
و زقوم[۸] و غسلین[۹] ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب ست که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهائے بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضے آل ساسان[۱۰] پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله
از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارهائے بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خردی

ف۱ وخامت بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن سوء خاتمه اے بدی خاتمه ۱۲ منتخب ف۲ ثقات بالکسر جمع ثقه بمعنی استوار شدن و مرد معتبر اثبات بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت لوح بالفتح و حائے مهمله هر چه پهن باشد آثار جمع اثر بمعنی نقش اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن ۱۲ منتخب و غ ف۳ فر بالفتح و تشدید رائے مهمله بازکاویدن و تفتیش کردن از کارے و گریزنده و فارسیان بتخفیف را خوانند بمعنی شان و شوکت عون بالفتح یاری کردن و یاری ارتحال چیزے را از جائے برداشتن و بجائے رفتن ۱۲ ف۴ اے لاغر و نحیف که بر پوستش موئے نباشد چه گرگین بمعنی مطلق پوستین آمده والله اعلم ۱۲ ف۵ شیلان بروزن گیلان سماط سلاطین و امرا بمعنی عناب و مجازاً طعام را نیز گفته اند ۱۲ برهان ف۶ نزل بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند ۱۲ غیاث ف۷ ضریع گیاهی ست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپایه نزدیک آن نتوانند شد و شبرق نیز گویند و یا چیزی ست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ۱۲ منتخب ف۸ زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وے خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف و درختیست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ۱۲ منتخب اللغات ف۹ غسلین بالکسر آبیکه بعد از شستن چیزے و استعمال نمودن بجائے افتد و عرقه و زرد آبیکه از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و درختیست در دوزخ ۱۲ ف۱۰ ساسان گدا و گدائی کننده و نام پسر بهمن بن اسفندیار که از خوف همائے خواهر خود که بهمن آنرا بطریقه آتش پرستی بزنی گرفته بود و گریخت و بانواع گدیه و گدائی بسر میبرد و او را پسرے بود هم ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود با و داد بعد از ان فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره هائے بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ۱۲ برهان قاطع ۔

بازگذاشتیم[ف۱] و گفته اند که اساس بنائے معدلت بر ده قاعده است یکے آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دیگرے پس هرچه بر خود[ف۲] روا ندارد بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار[ف۳] ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت[ف۴] خدائے تعالی خواهی در اغاثت فریادخواهان مسارعت[ف۵] کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین ست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزے صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمے نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد و چنان کن[ف۶] که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنائے کار بر رفق و مدارا نهد نه بر عنف و قهر[ف۷] پنجم آنکه در رضائے خلق رضائے حق طلبد ششم آنکه رضائے خلق در مخالفت

ف۱ و سر درین آنکه چون مردم دون دار ازل بمراتب عالیه رسند از دنائت همه بر جمع مال حریص باشند و هر کس طمع کنند و قدر اشراف و اکابر نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهائے خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم همتها بر گمارند تا از مرتبه دعری خلاص نمایند و ازینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد گفته اند ع گر سفله بجاه دست یابد بنه بازار ملک شکست یابد؛ دونان نه سزائے جاه باشند؛ بل درخور بند و چاه باشند ۱۲ اخلاق محسنی ف۲ ازان پادشاه که خود را بروے او مستغیث قرار داده است ۱۲ ف۳ چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد خطر بفتحتین هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرد بندند و قدر و منزلت ۱۲ منتخب ف۴ و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالی یاری میدهد بنده را مادام که یاری می دهد بندگان را ۱۲ ف۵ یعنی امروز بفریاد مبتلی گویند اسکندر ذوالقرنین آن روز را که در مجلس او کسے رفع حاجتی بدو نمی کرد در حساب عمر خود نمی شمرد اعانت بفریاد کسے رسیدن مسارعت شتافتن و شتابانیدن ۱۲ ف۶ یعنی بفحوای الدنیا خلقت لکم و انتم خلقتم للآخرة از مال و متاع دنیا چنانکه مشروع شده تمتع بردارد نه اینکه روز و شب در فراهم آوردن آن نقد اوقات خود را ضائع گردانده در رنج و تشویش گرد آوردن آن هلاک و سرگردان ۱۲ ف۷ زیرا که رعیت بدین صفت دعائے پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضائے پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئے رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بواجبی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نشود رفق بالکسر نرمی عنف بالضم درشتی و تندی ۱۲ اخلاق محسنی و غیاث اللغات۔

حق نہ طلبند[۱] ہفتم آنکہ چون از وحکم طلبند عدل کند[۲] وچون رحمت طلبند عفو[۳] کند چہ رحمت بر خلق
سبب رحمت حق تعالی ست چنانچہ در حدیث صحیح ست اَلرَّاحِمُوْنَ یَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوْا
مَنْ فِي الْاَرْضِ يَرْحَمُكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ[۴] ہشتم آنکہ بہ صحبت اہل حق مائل[۵] باشد وازمواعظ ونصائح
منقبض نشود[۶] نہم آنکہ ہر کس را در مرتبۂ استحقاق دارد دہم آنکہ بآن قناعت نکند کہ خود ظلم نکند
بلکہ سیاست ملک بروجہی نماید کہ عمّال ولشکریان ورعایا را باہمدیگر مجال ظلم نباشد چہ بمقتضای
كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِيَّتِهٖ ہرچہ در مملکت واقع شود چون بواسطۂ قصور سیاست او
باشد روز قیامت ازو سوال خواہند فرمود وورد اخبار آوردہ اند کہ امیر المومنین عمر بن عبد العزیز
را کہ بکمال عدالت وفرط تقوی وطہارت موصوف بود چنانچہ اورا خامس الخلفا خواندہ اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطۂ حجاب داشتند
بجہت آنکہ سوراخی در پلی واشدہ بود وگوسپندی را پائے دران سوراخ فرو رفت ومجروح شد با من
عتاب کردند کہ چرا باید کہ چون مصالح خلق در عہدۂ اہتمام تو بود در ضبط ونظم امور تہاون کنی پس
باید کہ رعیت را بالتزام قوانین عدالت واکتساب فضیلت تکلیف فرماید چہ ہمچنانکہ قوام بدن

---

[۱] اے برائے خوشنودی خلائق مصدر امری نہ شود کہ خلاف ادامر الٰہی باشد وموجب نارضامندی خالق شود ۱۲ [۲] چہ اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت وشوکت دمار از ضعفاء خلق بر آرند وچون ضعیف حالان ہلاک شوند اقویا نیز بر جائی نمانند چہ معیشت خلائق بیکدیگر بازبستہ است ۱۲ [۳] وآن ترک عقوبت گنہگار ست در حال قدرت بر او واین خصلت در فضیلت بر ہمہ خصائل فائق ست مگر عفو در حدی از حدود الٰہی نشاید بلکہ در ان محل قہر وغضب بکار آید ۱۲ [۴] آنانکہ رحم می کنند بر آدمیان رحم می کند بر آن خدا رحم کنید آنکس را کہ در زمین ست رحم خواہد کرد شما را آنکس کہ در آسمان ست ۱۲ [۵] کہ از حلال وحرام وحدود واحکام شرعیہ از عبادات ومعاملات آگاہ شود واز افعال شنیعہ واقوال قبیحہ واکتساب منہیات وارتکاب محرمات باز ماند تا حکم او برونق حکمت بود ۱۲ [۶] کہ نشان دوام دولت وقیام سلطنت ست ودر زمان پیشین ملوک وسلاطین سخنان تلخ ناصحان می شنودند واز دوئے اخلاص قبول می فرمودند واز نصیحت بنائے سلطنت او شان استحکامی داشت چنانکہ از کتب تواریخ یافتہ می شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی [۷] چہ زیادت ونقصان از مرتبۂ عقل باعث خلل نظام عالم وعالمیان ست چنانچہ سابقا گفتہ شد ۱۲ [۸] شما ہمہ نگاہبانید وشما ہمہ سوال کردہ شوید از رعیت خود ۱۲

بطبیعت ست و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل[1] قوام مدینه بمالک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت ست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید اَحْفِظِ النَّامُوْسَ یَحْفَظُکَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل[2] و احسان نیست چنانچه به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که احسان قرین هیبت[3] و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الٰهی و اُبهت[4] نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابوسفیان[5] در وقتی

---

1. و مراد از عقل عقل فعال است که آنرا مدبر عالم و مبدء فیاض گویند ۱۲ [2] چه سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و نجات فرجامی ست و هیچ صفت آدمی را خصوصاً اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخاوت نیست و در خبر آمده که سخا درخت بهشت ست بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سرفرازی با علی علیین پیوسته شگوفه او نیکنامی دنیا ست و میوه او کرامت و فضیلت عقبی ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی [3] حکیمی را پرسیدند که پیرایه سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار داشتن ننه هر که در نظر او خوار است بعکس او را عزیز و کریم دارند هر کرا عزیز و کریم او در همگنان او را خوار و بیمقدار شمارند ۱۲ اخلاق محسنی [4] هیبت ترسیدن و بزرگ داشتن حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض سقوط افتادن انبساط گستاخی کردن و گشاده رو شدن ازدیاد زیاده شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [5] اُبهت بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی مهابت بفتح میم و فتح بای موحده لفظ عربی ست بمعنی بیم و ترس و خشم و بزرگی و فارسیان بمعنی شکوه و دبدبه استعمال کنند ۱۲ منه

که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من
ملوک و اقیال[۱] بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف
و انس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمدی خواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب
اشعه[۲] انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفیٰ بر چهار دیوار بنیه[۳] مطهره آنحضرت
منعکس شده بود و هشتی هر چه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت
فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید[۴] می خورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت
از دل آن زن محزون بود تا عرض حاجت تواند کرد و تجبر با متکبران و تواضع با مسکینان
و زیردستان از اخلاق کرام ست و از وظائف[۵] ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر
اجالت[۶] فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و علیٰ آله وسلم
چون بغزا عزم فرمودے مردم را بگمان[۷] انداختی که بجائے دیگر میرود و با آنکه ساحت قدسیه
آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه آئین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی
میل داشتے از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

ف۱ اقیال بفتح ثالث یائے تحتانی بمعنی بزرگواران ۱۲ کنز ف۲ اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و بسکون شین خواندن خطاست ۱۲ غ ف۳ بنیه بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود سرشت آدمی و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه ۱۲ غیاث ف۴ قدید بر وزن شدید بمعنی گوشتے که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه هائے آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود و بالضم و فتح دال نام آبے ست در حجاز ۱۲ منتخب ف۵ حکما فرموده اند که ما فی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت است یا بیان محنت این هر دو پنهان داشتنیست اگر صاحب نعمت ست نهان باید تا چشم حسودان بدان کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد ۱۲ مولوی عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ ف۶ اجالت بکسر گردانیدن و جولان دادن کنایه با لفتح بد اندیشیدن و تے کردن و درمان کمدن و کارزار کردن اعادی دشمنان ۱۲ محشی مدظله ف۷ یعنی پوشیده داشتن بران وجه که بلفظ بر زبان گوهر فشان رانده که وهم مستمعان بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبے توجه نمودی که مخالف سخن شده بودے و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات ۱۲ اخلاق محسنی۔

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته‌اند[۱] که طریق محافظت اسرار با حتیاج
بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارند
و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضد آن عزم باشد اقدام نماید و در آن[۲] نیز مبالغه نکند
تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال
دشمنان بهیچ حال تغافل[۳] نفرماید و منهیان متجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از
احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی
که بقلت[۴] عقل موسوم باشند اصلی عظیمست و بهترین[۵] ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را
دوستی باشد که با او مستانس باشد و اسرار خود را با او در میان نهد و هر آئینه در اثنای محاورات
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود بمقابله و مقاتله[۶] نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت

---

۱ حاصل اینکه حکما حکم کتمان اسرار را با مفهوم وشاورهم فی الامر که نص قرآنی ست و مخالفتی صریح دارد بدینگونه توفیق داده اند که از کتمان اسرار ترک مشورت مطلقاً مفهوم نمی شود بلکه مشوره از صاحبان رسائی کافی و مشیران امین و معتمد باید و آنچه بعد از مشاورت حاصل آید و رائے برین قرار گیرد از ارباب عقول ضعیفه نهان باید داشت حاصل اینکه اسرار را درجاتی متفاوت ست بعضی آنست که از خود هم نهان باید داشت فکیف که با دیگرے از ان رمزے توان گفت و بعضے آنست که دو تن را در ان محرمیت توان داد و در بعضے سه کس را شریک توان ساخت و تا چهار و پنج جائز ست و می تواند که در نص قرآنی وشاورهم فی الامر الف لام عهد باشد و از امور همان امور مراد باشد که تجاوز در ان مجاز است پس هیچ محذوری لازم نیاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

۲ ضمیر آن راجع بسوئے اقدام بافعالیکه ظاهر اضد آن عزم که تصمیم یافته است باشد ۱۲

۳ چه اگر غفلتی ورزد و رخنه کشاده گذارد دشمن که پیوسته مترصد این حال ست ناگاه در کمین بکشاید و تیر تدبیر بهدف مراد رساند و در ان حال فرصت تدارک فوت شود و حسرت و ندامت دست بگیرد و جگر و کاتشکے سود ندارد ۱۲

۴ زیرا که از کمی عقل نفع از ضرر نشناخته در اظهار آن مضائقه نخواهند داشت حواشی جمع حاشیه بمعنی خدمتگاران نیز می آید ۱۲

۵ بفک اضافت یعنی بهترین ابواب اطلاع بر عزائم مردم با مکالمه است با هر کس ۱۲

۶ زیرا که گفته اند که خردمند ترین خلق آن باشد که از جنگ بپرهیزد چه آنچه در جنگ تلف می شود نقد حیات ست و آنرا عوض پدید نیاید ~ اگر پیل زوری و گر شیر چنگ ٭ بنزدیک من صلح بهتر ز جنگ ۱۲

دفع توان نمود بمحاربہ اقدام[1] نباید کرد و در دفع[2] اعدا حیلت و نامہ ہائے دروغ نوشتن مذموم[3]
نیست اما تلفظ[4] بکذب و غدر بہیچ حال جائز نہ و اگر احتیاج بمحاربہ افتد حال از دو بیرون
نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید کہ غرض او محض خیر بود و البتہ
برائے دین یا طلب قصاص یا حقی کہ نزد ایشان باشد جنگ کند نہ برائے غلبہ و تفوق چہ غالب[5]
آنست کہ بادی مغلوب باشد مگر آنکہ برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمہ
نباشد بجنگ نرود چہ در میان دو دشمن رفتن خطرے عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاہ را
بہ نفس خود جنگ کردن نشاید چہ اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتے
خالی نتواند بود و بہ ہیبت و وقار پادشاہی لائق نہ و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشتہ
باشد جہد باید کرد کہ بطریق کمین[6] یا شبخون بسر دشمن رود چہ اکثر پادشاہان کہ محاربہ با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشتہ باشد در تدبیر حصون و

ف۱ زیرا کہ دانایان پیشین گفتہ اند کہ جنگ کردن خطرے عظیم ست و در معرکہ جنگ پا فشردن آزفتہ قوم و برقوت خود اعتماد کردن و بزور و شجاعت خویش فریفتہ شدن از حزم دور ست چہ شمشیر دو روئے دارد و یا دلیری را از ہر دو جانب امکان و زیدن باشد سہ خدنگ زیکار گشتہ کسے ؛ کہ از قطرہ سیلاب دیدم بسے ؛ مزن با سپاہی ز خود بیشتر ؛ کہ نتوان زد انگشت بر نیشتر ؛ مجالکت بضم میم و جیم تازی نکوئی کردن ؛ ف۲ حاصل اینکہ رعایت جانب دشمن آنقدر باید کہ حاجت اندرو داشتہ و دران باب بمرتبہ افراط انبا یعد رسانید کہ نفس خوار گردد و دشمن را دلیرے افزاید ۱۲ ف۳ یعنی در وقت ہجوم اعدا نامہائے کہ مضامینش باعث افتراق جمعیت یا بسبب منازعت فیما بین او شان باشد از جانب معاونین و معاضدین اعدا جانب اعدا یا از طرف افسران فوج و ارکین سلطنت اعدا جانب خود نوشتن و اظہار آن با عدا نمودن بد و نا جائز نیست ۱۲ ف۴ یعنی در وقت مکالمہ با مخالف یا ہنگام عہد و پیمان چیزے خلاف واقع بیان کردن یا عہدے بستن کہ ایفائے آن منظور نباشد ۱۲ ف۵ یعنی اگر منشاء بدایت جنگ اشاعت دین یا استخلاص حق از ایادیٔ اعادی یا فریاد رسی یکے از مظلومان باشد عجب نیست کہ بمقتضائے الحق یعلو و لا یعلی فتح و ظفر نصیب شود ۱۲
ف۶ کمین پنہان شدن در جائے بقصد دشمن یا شکار از برہان و در منتخب پنہان شوندہ در کارزار و جز آن و در صراح نوشتہ کہ کمین بر وزن نگین لفظ عربی ست از ینجاست کہ صاحب قاموس بمعنی کسے آوردہ کہ بقصد کسے پنہان نشیند شبخون بوقت شب پنہان بر دشمن تاختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را بدانکہ ترکیب این لفظ بہ اضافت مقلوبیت و در صورت قلب کسرۂ اضافت بہیچ یکے از مضاف و مضاف الیہ نباشد مگر جائے کہ ضرورت شعری باشد چنانچہ در اکثر اشعار ثقات موجود است ۱۲

وخندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل محصن ماخوذ[۱]
بلکه در قرع[۲] باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برائے تدبیر امور لشکر (بے اضافت ۱۲)
کسی اختیار نماید که در وسه صفت باشد یکے اشتهار بشجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه
حروب و ممارست و اہم شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاروان و
رعایت غبطه و صرفه[۳] در آن[۴] چه بے ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات او در معرض ہلاک و تلف آوردن
مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز می شود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتے ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات[۵] حسن صنیعه او بدا
بعطایائے جزیله[۶] و محامد جمیله او اجب دانست و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله[۷] و بعد از ظفر[۸] ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد که کسے را زنده
اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصور ست مثل استرقاق[۹] و من و فدا که

ف۱ اے ہر که حصار گزید گرفتار آمد یعنی انجام حصاری شدن گرفتاری ست ۱۲ ف۲ زیرا که گفته اند که چون شوکت و قدرت دشمن ظاہر گردد و خوف آن باشد که فساد و استیلاے او در ممالک منتشر شود و رعیت در معرض تلف و ورطۂ ہلاک افتد مال را سپر ملک و ولایت گردانند چه بر بسیاری تجربه و تکبر نزد مخاصمت با حریف قوی دست تند یافتن از حکم خرد دور و از پیرایۂ تجربه مہجور است قرع بالفتح و عین مہمله کوفتن و زدن ۱۲
ف۳ صرفه بالفتح بمعنی فائده و نفع افزونی و فضل و بمعنی تنگی و بخل در خرج غبطه آرزو بردن بحال کسی بے آنکه زوال او خواہند ۱۲ غیاث اللغات ف۴ ضمیر آن راجع بسوئے حرب جیم فارسی برائے علت و غایت و ارجاع ضمیر جانب استعلام احوال خصم و بجاسوسان کاروان خوب راست نمی آید چنانکه بتامل پوشیده نیست ۱۲ محشی مدظله ف۵ مکافات پاداش بدله نکوئے دہنده ۱۲ غ و منتخب اللغات ف۶ اے باید دانست عطایا بخششہا جزیله بزرگ و پر و بسیار محامد ستائشہا جمیله خوب و نکو ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات ف۷ بسیار از گروه اندک مومنان غالب شده اند بر گروه بسیار از اہل کفران و عدوان بعون و نصرت و مددگاری خدا ۱۲ تفسیر حسینی ف۸ یعنی اگر لشکر خصم شکسته گردد غافل و مطمئن نباید نشست چه بسیار واقع شده که لشکر متفرق و پریشان شده قوت یافته باز گشته اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته ۱۲
ف۹ استرقاق به بندگی گرفتن من بالفتح و تشدید نون احسان کردن فدا چیزے گرفته رہا کردن ۱۲

متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق ست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلاء عداوت و تعصب را انحاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایائے خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثور ست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهرے شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابے مشحون بعتاب[۱] ونوشت مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک ست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت ست جرائم را به تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست و بمقتضائی لذالک[۲] خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو الهی مقتضے جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالے طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بے علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیه عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات ست تواند بود[۳] و چون رائے برهان نمائی ظلمت

---

[۱] حضرت حق سبحانه و تعالی پیغامبر خود را صلے الله علیه وسلم همین صفت امر کرده که خذ العفو فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهے که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه در فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و در اهلائے ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید که لا تثریب علیکم الیوم ۱۲ اخلاق محسنی [۲] برائے این پیدا کرد او شان را [۳] آورده اند که اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی حکیم گفت اے ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت ست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینهٔ عفو ست و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که این معنی بظهور رسد ؎ گناه آئینهٔ عفو و رحمت ست اے شیخ ٭ مبین بچشم حقارت گناه گاران را ٭ اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکو ست گفت در وقت قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شکر گزارے تو کرده باشد ۱۲ از اخلاق محسنی۔

زوای حضرت[۱] سلطانے بانی اساس جہانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت وحقائق آداب مملکت وایالت وغوامض اسرار حکمت وغرائب
احکام ملت از تلقین ملہم قدسی وفیض فضل وہبی[۲] بے وساطت تعلمات کسبی وتعملات انسی
حاصل ست ونفس مقدسش بمرتبہ بلند پایۂ وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا[۲] واصل اطناب درین باب
ازین فقیر حقیر بے بضاعت کہ باقل[۳] مجلس اہل بلاغت وناقل کلام ارباب براعت
تواند بود واز قانون عدل ومنہج ادب دور می نماید چہ سلیمان را منطق الطیر آموختن ولقمان را قانون
حکمت نمودن خود را عرضۂ تعییر[۴] عقلا وتوبیخ ازکیا ساختن باشد واگر فی المثل بنا بر استظہار
باستحضار دقیقۂ از دقائق رغبت فرمایند ملاحظۂ سیرت کریمۂ حضرت[۵] خاقانی صاحبِ ثانی
اسکندر ثانی کافی ست چہ بے شائبۂ تکلف وتعسف تا اقتضا تدوین کتاب ایجاد
وتکوین نمودہ صفحۂ الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح می سازد
مجموعۂ کہ بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰہی ومظہریت عجائب تائیدات نامتناہی باذات
قدسی صفات ملکی ملکاتش درشمار اکاسرۂ[۶] کامگار وقیاصرۂ نامدار معدود تواند شد از قلم
صنع واصطناع[۱] وخامۂ ایجاد وابداع در وجود نیامدہ تا خسرو خورشید مسند نشین چہار بالش

[۱] برگزیدن ۱۲

---

[۱] مراد از شاہزادہ مشید بالضم وکسر یائے تحتانی مشدد استوار ومحکم کنندہ ایالت بالکسر سیاست ونگاہداشتن غوامض پوشیدگیہائے کلام ومعانیہائے باریک غرائب جمع غریب بمعنی نادر تلقین فہمانیدن وسخن فرا زبان کسے دادن ملہم در دل افگنندہ وہبی بخشیدہ شدہ ۱۲ غ ومنتخب [۲] وتعلیم کردیم اورا از نزدیک خود علم را ۱۲ [۳] باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی وبے زبانی ۱۲ [۴] تعییر سرزنش کردن توبیخ تہدید وسرزنش استظہار یاری خواستن ویادگرفتن وپشت پناہ شدن وقوی پشت شدن واز برخواندن استحضار یاد داشتن وحضور کسے خواستن ۱۲ از غ ومنتخب [۵] مراد از حضرت پادشاہ شائبہ بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بہتر وآلودگی تکلف آز خود چیزے نمودن کہ آن در وے نباشد تعسف بیراہ رفتن تدوین جمع نمودن موشح بالضم میم وفتح شین معجمہ مشددہ وحائے مہملہ بمعنی زیور دادہ شدہ وآراستہ ۱۲ غ ومنتخب اللغات [۶] اکاسرہ بفتح اول وکسر رابع جمع کسرے کہ لقب نوشیروان بود لیکن اکاسرہ اولاد اورا گویند وگاہے از لفظ اکاسرہ سلاطین متکبرین مراد باشد قیاصرہ جمع قیصر کہ لقب پادشاہ روم ست وبزبان رومی قیصر آن طفل را گویند کہ مادرش پیش از انکہ زاید خود بمیرد وشکم مادرش را بشگافند وآن بیرون آید چون اول پادشاہان قیاصرہ کہ اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمدہ بود بدین اسم مسمی گشت واولاد اورا قیاصرہ گویند ۱۲ از غ وبرہان۔

چهارم فلکست هرچند سائران اجرام سپهر باچندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر و شکوه نشنیده ادامهما الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان و شتن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارا د و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان ثوانی[1] باوائل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته و صفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الٰهی نباشد بقدر مقدرت سعی نمایند[2] و حقوق ایشان را از خراج و غیره بروجه رضا ادا نمایند و ازین معنی[3] اصلا انقباض بخاطر راه نه دهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدائے ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوط است و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت باشیر تشبیه کرده[4] اند و الحق رعایت آداب

حه ۱ مراد از زمان ثوانی زمانه استقبال و از اوائل زمانهٔ ماضی ست و معنی فقره ظاهر ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی حه ۲ و اگر خلاف شرع حکم دهند و مفضی بفساد عالم باشد همه بر عزل آن کمر همت بندند و اگر نتوانند جلائے وطن اختیار کنند ورنه کنج عزلت برگزینند ۱۲ حه ۳ اے ادائے حقوق از خراج وغیره و بجا آوری احکام حقه چه در حقیقت اتباع صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ست انقباض بکسر همزه و سکون نون و بائے موحده بالف و ضاد معجمه در آخر گرفته شدن و گرفتگی ۱۲ منتخب اللغات حه ۴ پس هر که بوے نزدیک تر خطر وے بیشتر ست از صحبت پادشه بپرهیز ٭ چون هیزم خشک ز آتش تیز ٭ تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی نمودن ۱۲

ملازمت سلاطین کاری صعب[1] ست و هر کس را مکنت ارتیاض با آن نیست و بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از و سلوک طریقت نیاید چه بمقتضای
السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت[2]
گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض ست مشغول باشد
و بفضول در دیگر کارها دخل نه کند[3] و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر
باشد و از ثقل حضور[4] نیز که مودی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا
از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل[5] خواهد بود
پس استنباط آن وجه نماید و از آن رو استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بر وجه
مجاملت و آداب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین بمعروف
و نهی ایشان از منکر[6] زجر و عنف میسر نرسد بلکه تعبیر از نصیحت جمیله و بیان بر وجه ادب وظیفه
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسیٰ و هارونؑ را نسبت با فرعون
میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ[7] و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان

---

[1] صعب بالفتح دشوار مکنت بالضم بمعنی قدرت و توانگری ارتیاض سختی پذیرفتن و ممتاز شدن بتعلم ۱۲ منتخب اللغات [2] و مراد از خدمت خدمتیست که جهت کارسازی ستم رسیدگان سازگاری بار محنت کشیدگان اختیار کرده باشند و مطلقاً هیچ غرض دنیاوی و نفسانی با آن آمیزش نداشته باشد شاه همچنان باشد که کارهای او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور و نه کسی را بالغرض تربیت کند و نه بے محل عقوبت فرماید بسیارے از سجاده نشینان محراب عبادت و امانت و تاجداران ولایت کشف و کرامت که ملازمة الملوک نصف السلوک فرموده اند از خدمت ملوک همین مراد داشته اند ۱۲ [3] زیرا که آن نشانهٔ استخفاف ست و محمول بر سبکساری و بیوقاری ۱۲ [4] و هم از حضور دائمی که مودی بملالت ست احتراز کند التزام بالکسر بر خود لازم گرفتن کاری را ثقل بفتح اول و کسر کاف گرانی و گران شدن و بسکون ثانی گرانی بار ۱۲ [5] زیرا که معلوم همه عقلا ست که هیچ کار نبود در دنیا که آن را دو وجه نباشد یکے جمیل و یکے قبیح پس وجه جمیل هر کارے طلب کند و آنرا حواله بپادشاه نماید ۱۲ [6] منکر بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشائسته و امر قبیح که هر که بیند انکار کند و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده زجر بالفتح باز داشتن و منع نمودن عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن ۱۲ غیاث اللغات [7] پس سخن گوئید باو سخن گفتنی نرم یعنی مدارا نمائید شاید که او پند گیرد بکلام شما یا بترسد از عذاب خدائے ۱۲ تفسیر حسینی۔

امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشاة[1] و موافقت نماید[2] و بعد از آن بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلے باشند که از سر کوهی درآید اگر کسے خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفے دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود بهیچ وجه افشائے اسرار ایشان جائز[3] ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی[4] دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفائے اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد[5] چه امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را همتهائے بلند است[6] و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم

۱ مماشاة بضم اول و شین معجمه با کسے رفتن و همراهی کردن زیرا که عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گرداند با عراض مردمان بے سببے پس برین تقدیر با ایشان غمخوارگی کردن از واجبات هست ۱۲ ۲ هم برین تقدیر درصرف رای پادشاه از انچه متضمن فسادے بود طریق تلطف و تدبیر بجای باید آورد نه بروجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه مصلحتے که برخلاف رائے او باشد باید نمود او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات با یراد امثله و حکایات خاطرنشان او باید ساخت و بلطف حیل آن رائے را از خاطر او بیرون باید برد ۱۲ اخلاق محسنی ۳ و این عمده ترین همه شرطها و اصل بهترین همه او بها باشد پس درین باب مبالغه بسیار بجائے آرد و طریق احتیاط بخوبی نگاه دارد و گویند که پادشاهی بزرگوار از حکیمے عالیمقدار وصیتے در باب سیاست طلبید حکیم فرمود که در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکے جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملے که مال تو دزدد سوم خائنے که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان ماند قطعه هر که سازد سر سلطان آشکار ؛ زیر خاک تیره پنهان بهترست ؛ سر نگهداری سرت ماند بجائے ؛ زانکه حفظ سر نگهبان سرست ؛ مولوی محمد عبدالغفور رح ۴ ای نفس خود را بران معتاد کند که از احوال و اقوال ظاهره پادشاه که از ان هیچ کس مطلع باشند سراً و علانیةً چیزے از ان بر زبانش نرود ۱۲ ۵ یعنی بدین صفت چون مشهور شود که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمی کند در وقت افشائے سرے از اسرار شاهی استنباط و ابهام مردم دارند ۱۲ ۶ زیرا که مظهر سلطنت الٰهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می کنند پس بآن معنی که این صورت در ایشان مختفی است از انکه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود را اعزاز او آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنائے ایشان طالب آنست که مردم مسکنت و محتاجی خود بر ایشان عرض کنند ۔ چه آوردم بتو چون جمله هر چه هست تو داری ؛ مگر شفاعت و عجز و نیاز مندی نداری ۱۲ اخلاق محسنی۔

وتقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید[۱] و بعد از آن بلطائف تدبیر برارت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضائے ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس[۲] نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئنه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح[۳] و مبالغه و از حرص اجتناب[۴] باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسے برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث ست اُترُكِ الدُّنْيَا تَأْتِكَ رَاغِبَةً[۵] و در توریت ست که الله تعالیٰ دنیا را فرموده یا دُنْیَا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِی وَلَا تَخْدُمِی مَنْ خَدَمَکِ[۶] و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشان طمع نه کند[۷] تا هم از ذل سوال مصؤن باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال و ذخائر خود

---

۱ و با هیچ آفریده شکایت نه کند و عداوت و حسد در دل خود راه نه دهد ؎ هرچند جفا کند شکایت نه کنیم ؛ گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز ؛ ۲ و در کتب حکما مذکورست که ملازمت سلطان حامل ست میان مردم و آسایش و طلب راحت و عزت و خدمت ملوک را بقبیل محالات باید شناخت تحری بردن قسلی یعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن بجائے قصد کردن بسوئے قبله ۱۲ ۳ زیراکه الحاح دلیل خساست و خواری نفس و سفاهت و خفت و کم خردی باشد و مردم را ذلیل و بعقدار گرداند الحاح زاری کردن ۱۲ ۴ زیراکه حرمان لازم حرص ست نظم حرص و حرمان قرین یکدیگر ست ؛ حرص از جملهٔ خلقها بتر ست ؛ مردم از وصف حرص خوار شوند ؛ وز قناعت بزرگوار شوند ؛ ۵ بگذار دنیا را که بیاید ترا در حالیکه رغبت کننده است ۱۲ ۶ اے دنیا خدمت کن کسے را که خدمت کند مرا و خدمت مکن کسے را که خدمت کند ترا ۱۲ ۷ زیراکه مال محبوب هر کس ست و هر کسیکه طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید نه نفس منافع مثلاً عملے طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت برسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک ۱۲ اخلاق محسنی

بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشه در ین باب کند بمقتضاے اَلنَّاسُ حَرِيصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ[1] حرص

ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَيْهِ[2] وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْهُ و باید که

بجاه و مال زینت ایشان نخواهد نه تجمل[3] خود و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان

باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال

و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار[4] نکند

و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه

السلام مسطورست که بر سبیل خطاب بانفس خود می فرماید ای نفس ملوک[5] را خوار مدار و سخن ایشان

قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد نسبت با تو یا با دیگرے[6] اقدام

منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی

و اگر نسبت با دیگرے باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن

المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان[7] و هرچند ترا قربت زیاده شود

---

[1] انسان حرص کننده است بران چیز که از و منع کرده شده است ۱۲ [2] انچه باز داشته شده است حرص کرده شده است بران و انچه خرچ کرده شده است ملال کرده شده است ازان یعنی منع باعث حرص است و خرچ باعث رنج پس باید که نه پادشاه را از مال خود باز دارد و نه از مال او چیزے طلبد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [3] چه این نوع با دب نزدیک ترست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفاے آن اسباب درین صورت متصور تحمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن ۱۲ [4] زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا رنشانه خوار داشتن عنایت پادشاهی ست و هیچ عاقل این نکند که فیضے از سایهٔ الٰهی متوجه او گردد و از خود رد کند ؎ هرچه از پیش شه آید خوش بود ❊ اندک و بسیار او دلکش بود ❊ محشی دام ظله ۱۲ [5] بلکه بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نه کند که یک کلمه از و فوت شود و هیچ فکر و عمل نبرداز و و نظر بجانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود و هرچند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون ببینند که کسی بوقت توجه ایشان بجاے دیگر بنظر یا به سخن میل کند از روے غیرت بروے خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نه کنند اثر آن بر در ظهور کند و خطرات بران مترتب شود ۱۲ اخلاق محسنی [6] و این را نمیمه و غمازی گویند و گفته اند که دید از نچنین کس نادیدنی و گفتارش ناشنیدنی ست و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد ؎ هرکه غمازی کند نزدیک شاه ❊ هم نزد شاه گردد روسیاه ❊ عالمی در آتش دود اندازد ❊ نے خدا نے خلق خوشنود اندازد ۱۲ [7] و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس ؎ شاه اگر لطف بے عدد راند ❊ بنده باید که قدر خود داند ۱۲

در تعظیم افزاید و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای محاوره خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که
علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست با سابقهٔ خدمت بلکه
بلواحق خدمت سوابق حقوق را تجدید میداد چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر
الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین
نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان تقلی بخاطر راه نه دهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند
اصلا از ان متغیر نه شود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آئنه موکد کید ایشان شود
و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نه کند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد
و از آداب مجلس سلاطین اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری کند
اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بتحقیق هم سبب خفت
قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو می پرسم هر آئنه قائل را

ف۱ محاوره بضم میم و فتح واو با یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را تملق بر وزن تفعل چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن وحشت رمندگی ۱۲ منتخب اللغات ف۲ زیرا که پادشاهان خود را سزاوار خدمت می شناسند و از خدمت کسی منت دار نباشند ۱۲ ف۳ چه برای حسد بسیار می برند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصا شخصی که در مناصب مداخل با او مساهم و مشارک باشند لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهای مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دام افگنند که روی خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ مدبری جز راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقهٔ در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی جسم خود را پاکی گذارد عیب جویان را در و مجال دخل نماند ف کرا رسد که کند عیب دامن پاکت :
که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی : اخلاق محسنی ف۴ بلکه مقابل آن دشنام بدعا پردازد و دشنام مکروه دعاست اینها ۱۲ ف۵ خشم و کینه گرد ایشان ظاهر نه کنند که موکد سخن ایشان گردد بلکه چنان وانماید که او را بدلی هیچ باکی نیست ۱۲ ف۶ و این وقتی باشد که نوبت سوال و جواب و مناظره و جدال افتد ۱۲ ف۷ چه از ان انواع خیالات و اقسام گمانها پیدا می شود و اهل فساد و صاحب غرضان مجال سخن می یابند و کلام او شان موثر می افتد ۱۲ ف۸ زیرا که ظاهر است که جواب دادن کسی را که سوال از دیگری کرده اند غایت سبکساری و نهایت بیوقاریست ۱۲ ف۹ استخفاف سائل اینکه سائل ندانست که از که سوال باید کرد و استخفاف مسئول اینکه لیاقت و استحقاق این سوال ندارد ۱۲ ف۱۰ یعنی ورای خفت و استخفاف درین باب محذوری دیگر هست که بجز انفعال ازان گزیری نیست ۱۲ ف۱۱ بالضم و تشدید سین مهمله حسد کنندگان. جمع حاسد ۱۲

جوابی نماند و از سفهٔ خود خجالت یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب نماید چه هر آئنه ایشان را خوش نیاید و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از ان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بارعایت ادب براعت[1] او ظاهر شود و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری بے فضیلتے در قربت و مرتبت برو راجح باشد چه هر کس را و اگر چه در غایت علو باشد مناسبتے ذاتی باکسے تواند بود و اگر چه در نهایت دنو باشد و همان مناسبت منشار محبت است و اکتساب آن[2] از حیطهٔ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص[3] نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگرے را بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه[4] شود بلکه باید که مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه[5] دارد چه همچنانکه سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکے نمی شوند رابطهٔ مودت متاکد نمی گردد و چون یکے از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت

---

[1] براعت بفتح اول و عین مهمله روشنی و فصاحت و فضیلت و کامل شدن در فضل و هنر و بزرگے دریں باب گفته **مثنوی** مکن خفت اندر جواب سخن ؛ مگر در خطا و صواب سخن ؛ اگر نقد تو بیشش آید بیار ؛ کزان نقد افزوده گردد عیار ؛ وگرنه در اظهار عیبت مکوش ؛ مر آنرا به ستر خموشی بپوش ؛ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ [2] ضمیر آن راجع بسوئے مناسبتے ذاتے حیطهٔ دیوار گرد چیزے بر آوردن مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت و توانائی و توانگر بودن ۱۲ غ [3] و بزرگے درین معنی فرموده **قطعه** هر آنکس که او خاص سلطان بود ؛ تقدم مجو گرچه باشی عزیز ؛ اگرچه تما عزتے شد پدید ؛ از اعزاز او هم بر اندیش نیز ؛ ۱۲ [4] و بدین وجه در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد مناقشت کسے را حسد بردن در چیزے و باکسے معارضه کردن در رغبت چیزے انحراف برگشتن ۱۲ [5] و با خود مقرر کند که در بندگی خدائے و خدمت مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک حظ نفس خود نیست و گفته اند که در خدمت ملوک چشم و دست و دل و زبان بفرمان او باشد تا سلامت مانده باعی پیوسته دو گوش سوے شه باید داشت فرمان ورا چشم بره باید داشت ؛ از نیکوئی زبان روان باید کرد ؛ و ز بد دل و دیده را نگه باید داشت ۱۲ از اخلاق محسنی۔

و وظائف معاشرت با اصدقا چون سابق تمہید یافت کہ انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است و قواعد استمداد بے علاقۂ الفت و محبت مشید نگردد پس ہر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را اسہل تواند بود و چون مرتبۂ صداقت اعلیٰ مراتب محبت ست پس برابطۂ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چہ نفائس جواہر را ہر آئینہ عزت لازم ست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتہیات نفسانی آند و اختلاط بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طائفہ را تشبیہ بتوابل کردہ اند کہ در اطعمہ بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن ہر دو موجب فساد شود و ارسطاطالیس گفتہ کہ مردم بدوست در ہمہ حال محتاجند در حال رفاہیت جہت استلذاذ بحضور ایشان و موانست و در حال شدت بجہت امداد و معاونت و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین کہ بے نیاز ترین مردم توانند بود بہ مستحقان تربیت بل بفقرا و مساکین

له اے در لمعۂ دوم از ہمین لامع سوم حقیقت محبت و اقسام آن بتفصیل گذشتہ ۱۲ ۵۲ وآن طائفہ باشند کہ بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر بے شائبہ غرض و بے منفعت ریا بجانب موالات مودت گرانید و بصفائے عقیدت و خلوص نیت افتتاح ابواب محبت کنند و ایشان در ہمہ حال اعتماد را شایند و بہمہ وقت از ایشان ایمن توان زیست و مہر انبساطے کہ نمایند بہ روش دانش باشد ۱۲ ۵۳ زیرا کہ حالات ایشان بریک قرار نماند گاہ در مرتبۂ مباسطت بساط نشاط بگسترند و گاہ در مہلکۂ مخالفت بنظر التفاتی در جانب یار نگرند ۵ نہ دوستی کنند چون شیر و شکر ٭ کہ دشمنی سخت تر از تیر و تبر ٭ ۱۲ ۵۴ توابل بفتح اول و کسر بائے موحدہ یعنی مصالح طعام مثل زیرہ و قرنفل و فلفل و غیرہ جمع تابل ۱۲ غیاث ۵۵ رفاہیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش لشدن استلذاذ لذت گرفتن اے در ہنگام راحت و فراغت احتیاج بدوستان یک دل و یک جہت برائے مدد مواد بہجت و معاشرت کہ لذت حضوری یکدیگر دریافتہ اند سخنان شیرین و بذلہ ہائے لطیف و رنگین غنچۂ خاطر ہمگنان بشگفد ۱۲ ۵۶ اے برائے قیام بہر گونہ مہمات و بزرگان گفتہ اند آزمائش چہار گروہ در چہار وقت ست جرائت اہل شجاعت را در روز جنگ توان دانست و دیانت ارباب امانت را ہنگام داد و ستد توان شناخت و مہر و وفائے زن و فرزند را در ایام فاقہ معلوم توان کرد و حقیقت دوستان را در نکبت زبان و مشقت تحقیق توان فرمود ۵ مرا یار باید در ایام غم ٭ بشادی نباید مرا یار کم ٭ ۱۲

کہ احوج[۵۱] ناس اند ہم چون احتیاج فقرا و مساکین ست باہل احسان و ثروت افسقر اطیس
گفتہ کہ اگر ہمہ دنیا ور غائب[۵۲] آنکس را باشد و از فائدہ صداقت محروم حیات بر او وبال بود
بلکہ بقائے او ممتنع و اگر گمان برد کہ تحصیل این خصلت آسان ست گمانی خطاست چہ
جوہر صداقت صادقہ کہ در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس[۵۳] عالم ست و در وقت
وقوع مصیبتے یا ہجوم نقمتی[۵۴] ہیچ از کنوز و دفائن بلکہ دنیا و مافیہا نافع نیاید و بجائے دوستی کہ
در مہمے مساعدت نماید یا در وصول بسعادتے اعانت کند نباشد حنذا سعادت مندی
کہ ازین نعمت عظیمہ حظی وافی داشتہ باشد و اگرچہ او را از دنیا ہیچ نباشد و از و سعید تر
آنکہ با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چہ بادشاہ را اطلاع بر کلیات
و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست و درین امور متکثرہ دو چشم و دو گوش و یک دل
و یک زبان کافی نیست چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم ہمہ بیند و بگوش ہمہ شنود و بزبان ہمہ
گوید و ضبط امور مملکت بر او آسان گردد و گفتہ اند کہ چون خواہد کہ شخصے را بالصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونہ سلوک نمودہ اگر بعقوق
موسوم باشد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چہ ہر کس کہ حقوق ام الذین[۵۵]

---

[۵۱] احوج نیازمند تر حاصل اینکہ ہیچ شخص انسانی را ہمہ وجوہ از ابنای نوع خود بے نیازی میسر نیست بلکہ اگر یکے در اجرای کارے بمعاونت دیگرے محتاج ست آن دیگر را در انجاح مرام زیادہ ازان بمظاہرت او احتیاج ست و اثبات این مقدمہ در لمعہ اول ازہمین لامع سوم بدلائل و براہین گذشتہ ۱۲ [۵۲] رغائب چیزہائے مرغوب واحدش رغیبہ و بال سختے و گرانی و عذاب ۱۲ غیاث اللغات [۵۳] و ظاہرست کہ نفائس از بسیاری جد و جہد بدست می آید معیار بمعنی ترازوئے زر سنج و سنگ محک عیار بکسر اول جانسنجی زر و سیم کہ آنرا بہندی بانگی گویند ۱۲ غ [۵۴] نقمت بالکسر عقوبت و کینہ و عذاب کنوز جمع کنز بمعنی گنج نہادہ ۱۲ لذانی منتخب اللغات [۵۵] از روئے یقین بغور امور رعایا و زیردستان برسد و حال ہر یکے از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقہ بداند ۱۲ [۵۶] اے مالک گوشہا و چشمہا و زبانہائے ہمہ شود ۱۲ [۵۷] صبی بکسر اول و تشدید بمعنی کودکی و طفلے جرم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناہ عقوق بضمتین نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ غ [۵۸] کہ حق جل و علا رضائے ایشان را موقوف علیہ رضائے خود کردہ و احسان کردن بایشان قرین بعبادت خود نمودہ وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاہ و بالوالدین احسانا و حکم کرد پروردگار تو کہ نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و سوائے این اکثر جا در کلام معجز نظام خود ببیان مراتب آداب عبودیت ایشان تاکید بلیغ فرمودہ ۱۲

بہ عقوق مقابل دارد از وہیچ طمع خیر نتوان داشت بعد از ان از کیفیت معاشرت او با دوستان

و معاملہ با ایشان تفحص باید کرد بعد از ان اختبارؔ احوال او در شکر و کفران نعمت اولیائے نعم باید نمود

اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد چہ در اوصاف اشقیاؔ ہیچ خصلت

از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعداؔ ہیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نہ و مراد از شکر نہ

مجرد مکافاتست چہ گاہ باشد کہ کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل او لا و محبت و رزد

و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بملذات و جمع اموال

و مقتنیات او اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید پس نظر کند در میل و بترفع و تغلب اگر درین

باب مفرط باشد ہم مردود بود چہ با داعیۂ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیادہ از حق خود طلبد

و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظہ باید کرد اگر شغفؔ بانواع لہو و لعب و استماع

با غانیؔ و معاشرت با غوانیؔ او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت

نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتہؔ امتحان تمام عیار بیرون آید او را صدیقی کامل

---

۵۱ اختبار بالکسر و حرف چہارم بائے موحدہ بمعنی خبر گرفتن و امتحان و آزمودن کفران ناسپاسی ۱۲ غیاث اللغات ۵۲ بلکہ این چنین کسی را از پیش خود دور و ہمیشہ مقہور و منکوب باید داشت قطعہ کسے کو میکند نعمہ:- فراموش ؛ فراموشی از و کردن صواب ست ؛ از ان کو حق نمی داند بیر ہنر ؛ کہ روح از صحبت او در عذاب ست ؛ ۱۲ ۵۳ اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی سعدا بمعنی نیک بختان ۱۲ کذا فی اللغات ۵۴ زیرا کہ مردم حریص ہمیشہ خوار باشد و در نظر ہمگنان ذلیل و بے مقدار و مرد قانع بزرگوار بود ؛ طامع البتہ خوار و زار بود ؛ مقتنیات بالضم اسباب دنیوی و سرمایہ کردہ شدہ ۱۱ غیاث اللغات ۵۵ شغف بالفتح شدت محبت بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے و شیفتہ گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل ۱۲ ۵۶ آغانی بالفتح جمع غنیہ کہ بضم اول و تشدید یائے تحتانی مثل اغنیہ و امانی و اضحیہ و اضاحی ساز ہا را گویند کہ بے نفخ دم می نوازند مثل چنگ و رباب وغیرہ ۱۲ غیاث اللغات ۵۷ جمع غانیہ و آن زنے باشد کہ بحسن و جوانی بے نیاز باشد بشوہر از مرد دیگر و نیز زن جوان عفیفہ و مستورہ کہ خواہش مرد نہ داشتہ باشد خواہ شوہر داشتہ باشد و خواہ نباشد ۱۲ منتخب ۵۸ بوتہ بواو مجہول نام ظرف کوچکے کہ از گل سازند و در ان طلا و نقرہ گداز ند و تبر کی بچہ اشتر را گویند ۱۲ غ -

وشفیقے فاضل باید دانست وجوہر محبت او را بانقد جان در گنجینۂ دل نگاہ باید داشت
چه لا فخر[1] الا بالصدیق الکامل و بعضے حکما گفته اند انی لاعجب ممن یحزن[2] وله صدیق
فاضل لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز ست و اگر دست دہد بر یک دوست
حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیراکه شاید
که مقتضائے احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکے انبساط و فرح اظہار
باید کرد و بموافقت دیگرے انقباض و ترح[3] و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از
خلطۂ[4] معرفت سابق ست چه کسی که با او ہیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنے مستعد
نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال[5] مضر تر باشد پس در اختلاط طریق
احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ[6] مِن صَدِیقِکَ مُستَفَادٌ	فَلَا تَستَکثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکثَرُ مَا تَرَاہُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

ف۱ نیست فخر مگر با دوست کامل یعنی ہیچ چیز از اسباب دائمه فانیهائے دنیا قابلیت فخر و مباہات ندارد مگر دوستی که بحلیۂ راستی و وفا آراسته باشد و به پیرایه صدق و صفا پیراسته ۱۲ ف۲ تحقیق که من تعجب میکنم از کسے که غمگین می شود و حالانکه او را دوست کامل باشد ۱۲ ف۳ ترح بتائے فوقانی و رائے مہمله مفتوحین بمعنی اندوه و غم که ضد فرح ست ۱۲ منتخب ف۴ خلطه بالضم انبانے و آمیزش و معاشرت کردن باکسے ۱۲ غیاث ف۵ زیراکه این دشمنی از روے بصیرت کامل بود پس ہر زخمی که زند چون صاعقۂ آتشبار جز خرمن جان نه سوزد و مانند تیر قضا بے خطا جز بر ہدف مراد و نشانۂ مرام نیاید ۱۲ ف۶ اے دشمن تو از دوست تو حاصل می شود یعنی ہمان دوست دشمن میگردد و دوستی وے مبدل بدشمنی می شود پس باید که با دوست مراعات مراتب دوستی دارند و از موجبات دشمنی احتراز نمایند که مبادا دوستی مبدل بدشمنی نگردد پس بسیار مخواه از دوستان اے ہرگاه دوست دشمن میگردد پس بسیار کسان را دوست نباید گرفت که مبادا در کثرت اصحاب و احباب بعض مراسم و مراتب دوستی نامرعی مانند و دوست برہم خورده دشمن گردد و این شعر بطریق دعوی بود شعر دیگر دلیل آنست پس بدرستیکه بیماری اکثر آنست که می بینی پیدا می شود از طعام و شراب یعنی ہرچه دعوی کردم که دشمن از دوست مستفاد می شود و بران تفریع نمودم که با مردم بسیار دوستی نه کنی دلیل برین دعوی آنست که تو می بینی بتحقیق مرض را که عدوے جانست اکثر از زیادتی طعام و آب که دوستان جانی اند معاوث و پیدا میگردد تجرش داء مسدس نروحن وضرب مقطوف و بعض اجزائش معصوب باقی سالم ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح

وچون دوست بدست آید رعایت حقوق او و اداء واجبات نسبت بمهمات که او را سانح شود قیام باید
نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایتیان[۵۱] باید
نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات[۵۲] قلوب مخصوص علام الغیوب
ست و معایب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض
ازان واجب باید دانست چه افراد بشری ازان خالی نتواند بود و اگر درین باب امعان نماید
مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد[۵۳] و درین امر تامل در عیوب خود
مددی عظیم[۵۴] ست چنانچه در حدیث نبوی ست طوبی[۵۵] لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین
وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و آن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق
معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود
در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد[۵۶] و مصدر کرامت[۵۷] از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان
مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا[۵۸] از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع بیت

---

۵۱ چنانکه همگنان از مشاهده افعال کمال محبت او که در ضمیر نهان ست معلوم کنند بشاشت بالفتح کشاده روئے و خوش طبعی ثنا بالفتح ستائش محمدت بفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستائش شوب آمیزش تملق چاپلوسی نفاق بالکسر دو روئی ایتیان بالکسر حرف سوم یائے تحتانی بمعنی درآمدن ۱۲ غ ۵۲ مطویات بفتح میم و سکون طا و کسر واو و تشدید تحتانی چیزہائے پیچیدہ و مطویات قلوب کنایہ از ارادہ ہا باشد ۱۲ کذا فی الغیاث

۵۳ و مضرتها که بدین متفرع باشد از حد حصر بیرون و از مرتبہ قیاس افزون ست امعان بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن در کاری یعنی در کاری غور کردن حرمان بے نصیبی ۱۲ ۵۴ زیراکه چون در عیوب نفس خود تامل کند و خود را دران معذور یابد و سر رشته انصاف از دست نه دهد مقرر ست که از مردم دیگر مثل آن را تحمل و برداشت تواند کرد ۱۲ ۵۵ عیش خوش او برائے کسے که باز دارد او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲ ۵۶ زیراکه این شیوه از خصائص ناقصان ساقطان ست و باعث پراگندگی خاطر دوستان و آنانکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشند عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم دارند و بدین صفت حمیده دلهائے خلائق صید خود نمایند ۱۲ ۵۷ چه تمنن باعث ابطال اجر اخروی و سبب انکسار خاطر محسن الیه باشد ۱۲ ۵۸ ضرا بالفتح و راء مهمله مشدد بمعنی سختی و گزند مساهمت آسانی کردن سرا بالفتح و تشدید راءے مهمله و همزه بعد الف بمعنی نرمی و راحت و فارسیان درین معنی بدون همزه نیز آرند ۱۲

بَل فِي الشَّدائِدِ يُعرَفُ الاِخوانُ	دَعوَى الاِخاءِ عَلَى الرَّخاءِ كَثيرَةٌ[۵۱]

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان[۵۲] ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت و[۵۳] هنے شاہدہ کند اہمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام[۵۴] پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بے تکلف انچه ماده کدورت باشد از دل صافی[۵۵] اظہار کنند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجب ست چه ہر گاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اہمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور ست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء[۵۷] و جدال اگرچه مطلقاً مذموم ست با دوستان اشنع است چه آن از ان

۵۱ دعوی برادری بر فراخی عیش بسیار ست بلکه در سختیها شناخته می شوند برادران در اخبار آمده است که بزرگے را پرسیدند که چند دوست دارے گفت نمیدانم که روزگارے آراسته و مبالغے مال دخواسته دارم ہمه کس اظہار دوستی می کنند و لاف اتحاد و یگانگی میزنند اگر عیاذاً باللہ غبار ادبار دیده اقبال تیره سازد آن لحظه معلوم گردد که یار کیست و اغیار کدام ست دوست را در زمان محنت توان شناخت و یار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد ۱۲ ۵۲ زیراکه بموجب السوال ذل سوال باعث خواری و گناه است پس مقتضائے محبت آن باشد که از انچه نباید و نشاید دوستان خود را نگاه دارد ۱۲ محشی مدظله ۵۳ وهن بالفتح سستی اہمال بالکسر فرو گذاشتن چیزے را از مخالطت باکسی در آمیختن استمالت بسوئے خود میل دادن کسے را و راضی و راغب کردن بسوئے خود اعراض بالکسر روے از چیزے گردانیدن ۱۲ غ ۵۴ انفصام بکسر حرف سوم و چہارم صاد مہمله بمعنی شکسته شدن ۱۲ غ ۵۵ و صل در باب اظہار ماده کدورت انیکه بے واسطه بطور اخفا باشد و بواسطه بر سبیل اعلان چه وساطت امر عظیم ست ہر شخص لیاقت تکفیل آن ندارد و نیز ممکن که درین باب الزام عائد حال طرف ثانی باشد و ثبوت الزام بطور اعلان باعث خفت جواب گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۶ یعنی از رفع صداقت علاوه انقطاع خیر خیال عداوت ہم باشد و ظاہر ست که ضرر عداوتیکه بعد از محبت حادث شود از حد احصا بیرون ست پس احتیاط آن باشد که در انچه با دوستان مواسا ممکن و مدارا متصور باشد از ہمه وجوه مرعی و ملحوظ دارد و بفرض اگر از جانب دوستی آثار بے التفاتی بظہور رسد در مقابل آن جز میامن اخلاص و مراسم اخوت چیزے دیگر روا نه دارد ۱۲ محشی مدظله ۵۷ مرا بالکسر ستیزه کردن و خود نمائی جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن از مذموم بدو زشت اشنع بفتح اول و نون بر وزن بترو قبیح ۱۲ غ

اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرورست و باید که اصلا با دوستان
بتعلیم علم و ادبی که او را باشد خست[۵۱] نماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست
شنیع ست فکیف در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و به بخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده
عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی[۵۲] لطیف باشد و مسامحت و مداهنت
با او دران عیب جائز نه دارد چه آن صورت[۵۳] محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول
مثلی یا حکایت غیری او را ازان آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی[۵۴] بآن
نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق[۵۵] باشد ادا کند و از غیر او
اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلا نمام[۵۶] را مداخلت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد
بسعایت[۵۷] نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم
را می خراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آغاز کند تا رساد و بالاخره بنا را منهدم[۵۸]

۵۱ خست بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی مضایقه بضم میم و فتح تحتانی تنگ فرا گرفتن تزاحم انبوه شدن انفاق خرچ کردن چیزی را انتقاص کم کردن و کم شدن ۱۲ ام نسخ ۵۲ یعنی سرزنش صریح نماید زیراکه در غائب کسی اگرچه آن از معائب بود صراحۃً سرزنش کردن البتہ متروح دلداده آن شخص می باشد و بسیارست که ازچنین کدورت دشمنی شده منشار انواع فسادات می شود ۱۲ ۵۳ ای مسامحه و مداهنه روا داشتن سهل گرفتن چیزی را سهل انگاشتن و توجه بآن نکردن مداهنة بضم و فتح اول و نون ظاهر کردن بخلاف انچه در دل باشد از قاموس و در منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح بمعنی چرب زبانی و خیانت و در کنز بمعنی سستی کردن ۱۲ غیاث اللغات ۵۴ ضمیر آن راجع بسوی عیب تعریض بر دن تفصیل بکنایه سخن گفتن ۱۲ منتخب ۵۵ تا از احتمال بمنونت و خلاف و استخفاف بری باشد و وثوق بضمتین استواری و اعتماد ۱۲ ۵۶ و آن سخن چین است که باخبار دروغ و راست میان جمعی که دوستان اند فتنه برانگیزد و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالی در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را یعنی بر پیشانی او نوشته که ایس من رحمة الله او ناامید است و بی بهره از رحمت خدا ۱۲ اخلاق محسنی ۵۷ سعایت بکسر اول و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمام بالفتح و تشدید سخن چین صدد بفتحتین هر دو دال مهملتین نزدیکی و مقابله و برابری چیزی انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکستن لشکر که در مقابله فتح است انحراف برگشتن انهدام ویران شدن و از پا در آمدن عمارت ۱۲ غیاث اللغات
۵۸ بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را تهمت کنی زیرا که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکرست و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدای او را دشمن میدارد چهارم آنکه به برادر مومن گمان بد مبری که بعضی گمانها بود و در بالی کشف پنجم تجسس آن خبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هرچه سخن چین گوید چنان نکنی و اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی ۱۲

کند و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق بلمعۂ ہفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسہ[1] حال خود با اصناف[2] مردم نماید از سہ وجہ خالی نتواند بود یا بمرتبہ بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعۂ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سہ نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکہ نہ دوست باشند و نہ دشمن که دوستان دو صنف باشند حقیقے[2] و غیر حقیقے[3] و طریق معاشرت با دوستان حقیقے معلوم شد و دوستان غیر حقیقے اگر بہ تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبہ دارند بقدر وسع با ایشان مجاملت[4] باید نمود و در استمالت قلوب[5] ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود[6] را از ایشان پوشیده باید داشت و ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اہمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات[7] ایشان بروجہ بشاشت خواه بطوع و خواه بہ تکلف قیام باید نمود و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد[8] نباید افزود[9] و اما اعداد و نوع باشند نزدیک و دور و ہر یک دو قسم آشکاره و نہان[10]

---

[1] مقایسہ بر وزن مفاعلہ باکسے قیاس کردن اصناف بالفتح والکسر بمعنی گونہ و گروه و نوع ۱۲ منتخب [2] آن طائفہ باشند کہ موالات ایشان بصدق کامل و صفائی عقیدت باشد و مودت ایشان بے شائبہ غرض محض بہ میل خاطر و خلوص نیت ۱۲ [3] و ایشان طائفہ ہستند کہ محبت ایشان مبنی بر اغراض باشد یعنی دوستی را بسبب دفع ضرر ساختہ باشند یا وسیلہ جذب و جر منفعت گردانیده ۱۲ [4] اے طریقہ احسان و نکوئی مرعی باید داشت مجاملت بضم میم و جیم تازی نکوئی کردن ۱۲ [5] اے شفقت و دلجوئی دلہائے چنین دوستان بسوئے خود مائل کند و خاطرہائے ایشان را بسوئے خود راغب گرداند استمالت بالکسر بسوئے خود میل دادن کسی را ۱۲ [6] چه مبادا برین امور وقوف یافتہ فتنے انگیزند کہ دست ہیچ تدبیر دفع آن نتواند ۱۲ محشی مد ظلہ [7] بلکہ اگر صورت نیک خواہی در وجود آید شکر آن بتقدیم باید رسانید ۱۲ [8] اے در روا کردن حاجات ایشان بر خود تعب و مشقت روا ندارد و بزرگان گفتہ اند کہ بعضے از حاجات چنین کس را در توقف باید داشت و بیکبارگی از خود بے نیاز نباید کرد بلکہ در ساختن مہماتش بعذرہائے لطیف تمسک جستہ بتدریج در پے سرانجام آن رود میسور مصدر است بر وزن مفعول بمعنی آسان شدن ۱۲ [9] زیراکہ در چنیں جاہا مخالطت زیاده از قدر معهود باعث کم منزلت و سبکی و خفت می شود تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشہ تودد دوست داشتن ۱۲ رغ و منتخب [10] پس مجموع چهار قسم شدند آشکار نزدیک و آشکار دور و پنهان نزدیک پنهان دور و عداوت ہر یکے ازین اقسام اربعہ در مراتب مختلفہ است چنانچہ از بیان حضرت مصنف رحمہ اللہ معلوم خواہد شد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح

واہل حقد در عداد دشمنان ظاہر باشند واہل حسد از دشمنان[۵۱] مخفی واز دشمن نزدیک[۵۲] احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مآکل و مشارب مصادر و موارد از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالہ البغض از دل ایشان نماید و اصول[۵۳] حقد و عداوت منقطع[۵۴] گرداند بهترین تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا بمجاملتی ظاہری توان گذرانید بہیچ وجه اظہار دشمنی رخصت نباشد چه قمع[۵۵] شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت[۵۶] اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار[۵۷] خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و ہم متوالی[۵۸] گردد بلکه بہلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از ان عزیز تر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جہد بلیغ[۵۹] نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلاً افشا[۵۱۰] جائز ندارد الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن

---

۵۱ شمار ارباب حقد در دشمنان ظاہر و اصحاب حسد در دشمنان مخفی مطلقاً البته محل تامل ست چه ہنگام که کینه در سینه نهفته باشد کینه ور را دشمن ظاہر نتوان گفت و صورت حسد اگر بآثار و علامات معلوم شود حاسد را دشمن مخفی چگونه نام توان کرد ۱۲ مولوی عبد الغفور ح ۵۲ خواه آشکارا باشد خواه پنہان احتراز از پرہیز کردن و خود را نگاه داشتن ۱۲ ۵۳ حاصل اینکه بهتر تدبیر که ممکن باشد دفع مادهٔ عداوت کردہ ایشان را دوست خود سازند تا اصل بضم میم و صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده ۱۲ ۵۴ ای ازالت بغض و استیصال اصول حقد و مراد از مجاملهٔ ظاہری شفقت و مروت ریائی ست ۱۲ ۵۵ قمع بالفتح و عین مهمله عمود بردن بر چیزے و شکستن و خوار گردانیدن ۱۲ غ ۵۶ سفاہت بفتح فرومائگی و بے خردی و سبکی تحمل از جائے برداشتن و بر خود رنج و مشقت نہادن مدارا رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن شعار بالکسر جامه که بر جامهٔ دیگر پوشند و آنکه زیر جامه پوشند و ثار گویند ۱۲ غ و منتخب ۵۷ ہم بفتح ہا و تشدید میم بمعنی اندوه متوالی پیاپے شونده و پے در پے آینده مفضی بضم اول و کسر ضاد معجمه رساننده ۱۲ غیاث اللغات ۵۸ و طریق جہد اینکه با دوستان خصم و متعلقان او دوستی کند تا معائب و قبائح ایشان را از ان معلوم کند بعضے بصریح و بعضے باندیشه زیرا که از افعال و اقوال احوال دلها معلوم می شود ۱۲ ۵۹ افشا آشکارا و ظاہر کردن نشر بالفتح فاش کردن اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی تحتانی باز آمدن و عادت کردن تاثر نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ غ و منتخب -

سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن و نیز شاید که به تلبیسی[۵۱] بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر[۵۲] و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضے از آن بحسب مقتضائے وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب[۵۳] او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و در از کار بناشد و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت[۵۴] و استیلائے[۵۵] خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا[۵۶] نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند[۵۷] و باید که بر عادات و شیم هر صنفے از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق[۵۸] و اضطراب ایشان بود بهم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه[۵۹] اعادی آنست که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان ارجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده ایشانرا باذلال[۶۰] و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصان ست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا بر تعرض

---

۵۱ تلبیس جامه پوشیدن و بمعنی مکر و فریب مستعمل چرا که از مکر و فریب آدمی اراده خود می پوشد غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است ۱۲ غیاث ۵۲ کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی قهر بالفتح چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب ۵۳ فاعل داند دشمن حاصل اینکه اگر اظهار معائب دشمن برائے این باشد که دشمن مطلع شود که فلان کس عیبهای من داند و این اطلاع باعث رنج و ملال او گردد البته جائز باشد ۱۲ ۵۴ و خصلت کذب بهیچ حال نداده اند و مردم دروغ گو همیشه خوار و بیمقدار می باشد ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثائے مثلثه در آخر آلوده استیلا بمعنی دست یافتن و غالب شدن ۱۲ ۵۵ یعنی بمسامع روسا و مردم دیگر عداوت خصمان مقرر گردانند سعایت بالکسر بدگوئی وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲ ۵۶ ای خصمان یعنی چیزے که نسبت با او گویند خود بدان تهمت زده شوند ۱۲ ۵۷ زیرا که مقرر است که هر شے بضد خود مرتفع و مندفع شود شیم بکسر اول و فتح تحتانی خوها و عادتها ۱۲ ۵۸ قلق بفتحتین بے آرامی اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و طپیدن و لرزیدن ۱۲ ۵۹ عادیه دشمنی عادی دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده ارجح بکسر جیم و حائے مهمله افزون و غالب فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند و مرجوح پله بالا که بنسبت پیش آمدن کسے او بچیزے در پیه دوختن ۱۲ غ و منتخب ۶۰ اذلال بالکسر خوار کردن تسفل پست و خوار و بیمقدار شدن ۱۲

عرض خود باعث شده[1] باشد و حکایت کرده اند که شخصے پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد او را از زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم مارا دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن[2] نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد فرد۔

	اے دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری		شادی مکن که باتو همین ماجرا رود	

و اگر دشمن باو پناه آورد یا برو اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجاے آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم بدشمن[3] باز گردد و درین معنی بمقتضاے لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللّٰهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ[4] تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق صلی اللّٰہ علیہ وسلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زبیر رضی اللّٰہ عنه که از فصحاے عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو[5] بعضے از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر[6] ساخته

ف۱ یعنی دشمنان این سخنان را حجتے گردانند و بعوض آبروے ایشان بریزند و درین صورت همگنان خصمان را معذور دارند عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۱۲ کذا فی اللغات ف۲ ایمن بالکسر و میم مکسوره بمعنی بیخوف و بیدهشت امالهٔ آمن بکسر میم که اسم فاعل است از امن شماتت بالفتح شاد شدن به خرابی کسے فرح بفتحتین شادی و شادمانی و سرور ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۳ و ممکن نیست که خجل شده ترک دشمنی کند زیرا که انسان بندهٔ احسان ست غدر بالفتح بیوفائی خیانت دغلی ناراستی مروت مردی رذائل ناکسیها و فرومائگیها ذمائم چیزهائے نکوهیده و بد و زشت جمع ذمیمه ۱۲ ف۴ بدرستیکه هست برائے شما در افعال پیغمبر خدا اقتدائے پسندیده یعنی متابعت او کنید چنانچه او در حرب ثبات داشته و بر شدائد و محن صبر می کند شما نیز چنان کنید یا در ذات او برائے اقتدا خصلتے نیکوست ۱۲ از تفسیر حسینی ف۵ هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن عتبه بفتحتین چوب پائین در که بران پا می گذارند بعضے گفته اند چوب بالائے در ۱۲ ف۶ هدر بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن ۱۲ م

چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست کہ از آسیب قہر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ
اوکہ بحکم ماارسلناک الا رحمۃ للعالمین ذرات دو عالم را شامل ست پناہ نتوان آورد
قصیدہ غرا[۲] کہ بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود برسم اعراب تیزی
تیز رو سوار شدہ طی[۳] فیافی کردہ خود را باستان ملائک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح[۴]
بانشاد قصیدہ نمودہ و در اثنائے آن تمہید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع
فرمود رقم عفو بر جریدہ[۵] ہفوات او کشیدہ بردیمانے کہ بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن
روح پرور و جسد مطہر بیرون کردہ باو حوالہ فرمودہ آورا در سلک بندگان مقبل منخرط[۶] گردانید
و دفع ضرر اعدا را سہ طریق ست یکے اصلاح ایشان فی انفسہم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین[۷]
دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل[۸] یا ارتکاب سفری[۹] و در سوم قہر و قمع و آن آخر ہمہ تدبیرہاست
و اقدام بران وقتے نماید کہ دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بہیچ وجہ دیگر متصور نباشد و داند
کہ اگر دشمن بر وی ظفر میابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند کہ آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست باوجود[۱۰]

---

۱ و نفرستادیم ترا اے محمد صلعم مگر بخششی مر عالمیان را ۱۲ ۲ غرا بالفتح و تشدید را مہملہ و ہمزہ چیز مؤنث کہ سفید و روشن باشد م ۳ طی بالفتح و تشدید طاء بمعنے نوردیدن و نوردن و چیزے فارسیان درین معنی اکثر بتخفیف استعمال کنند فیافی بفتح اول و فائے دوم مکسور بیابان جمع فیفاء ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ۴ افتتاح آغاز کردن و کشادن انشاد بالکسر و شین معجمہ بمعنی شعر خواندن ۱۲ غیاث ۵ جریدہ بمعنی دفتر نویسندگان ہفو بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازا بمعنی بیہودہ گوئی برد یمانی بالضم نوعے از جامہ مخطط منسوب بہ یمن استنجاح طلب روائی حاجت کردن امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوہا و مرادہا این جمع امنیہ است کہ بالضم باشد بمعنی امید ۱۲ غ ۶ منخرط مشتق از انخراط و انخراط آن کہ بمعنی در میان جماعتے در رفتن و از مجموع اللغات بمعنی در میان چیزے در آمدن و رشتہ در سوزن کشیدن و در صراح در کشیدہ شدن در رشتہ و از منتخب بمعنی تراشیدہ شدن مستفاد می شود ۱۲ غ ۷ اے ذوات اعدا را بصلاح آوردن یعنی با ایشان چنان سلوک نمودن کہ خود بخود از غش کینہ سینہ آنہا صافی گردد و مادۂ عداوت بالکلیہ مندفع شود ۱۲ ۸ یعنی ہر دو را بحسب صوابدید شخص ثالث طریق حق طلبیدن و اندراہ راستی انحراف نورزیدن ۱۲ ۹ اے دل از مسکن مالوف بر کندن و ترک مولد و وطن گفتن ۱۲ ۱۰ اے باوجود اینکہ درین صور چہار رخصت قہر و قمع دشمن دادہ اند مگر غدر و خیانت را بہیچ حال روا نداشتہ زیرا کہ شرعا و عقلا قبیح ست قہر غلبہ کردن و چیرہ شدن قمع خمودہ زدن بر چیزے و شکستن غدر بیوفائی خیانت نا راستی تحاشی بیکسو شدن ۱۲

از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را
باظهار نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق و هیجان
مواد آلام نفسانیہ باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او وقوف شوند
و نسبت او با و متهم دانند و در ازالۂ عداوت او سعی کردن ضائع باشد چنانچه گفته اند شعر

کُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجٰی اِزَالَتُهَا	اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاکَ مِنْ حَسَدٍ

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشد و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب
که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشد اختلاط باید نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد
اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض
هر کس اطلاع باید گرفت بعد از ان بر آنچه صواب باشد رفت و صلحا یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین
مشغول باشد اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار
نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست

۵۱ زیراکه حسود همیشه از راحت غیرے در مشقت باشد و هر جا کسے پائے نشاط بر زمین نهاد دو دست حسرت بر سر میزند سه
درین غصه جان میدهد هر دم کسے ✽ که هر چه دارد وجود آن یکے احتراق سوخته شدن هیجان با لفتح و بفتحتین برانگیخته شدن
مواد بالفتح میم و تشدید دال که فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده بمعنی اصل هر چیز و بزیادت متصله بچیز نیست آلام بمد جمع الم ۱۲ غیاث ۵۲
ضمیر اول راجع بسوی حاسد و ثانی راجع بسوئے محسود هتک بالفتح پرده دریدن قبح بالضم و الفتح زشتی سریرة آنچه پنهان کرده شود و بجاذا
بمعنی خصلت و طبیعت متهم بالضم میم و فتح ها تهمت زده شده ۱۲ مطبوع ۱۲ ام ع ۵۳ زیراکه صفت حسد ذلیل ترین صفات است و از
دنائت و همت خساست طبیعت در وجود آید که نتائج جهل اند ۱۲ ۵۴ هر یک عداوت به تحقیق امید کرده می شود ازالۂ آن مگر
عداوت کسے که دشمن داشت ترا از حسد از بحر بسیط مجنون مربع ۱۲ ۵۵ از اثر صحبت ایشان انوار فضیلت بر صفحۂ حال
اولائح گردد جمهور بالضم گروه نصح بالضم پند دادن اخلاص پاک و خالص کردن دوستی ۱۲ ۵۶ سخن ایشان استماع باید
نمود تا عواقب امور و خواتم مهمات وے از ندامت و ملالت خالی باشد بشاشت بالفتح کشاده روئی و خوش طبع شدن
تلقی پیش رفتن بملاقات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و منتخب اللغات
۵۷ یعنی محض برائے رضائے خدائے تعالیٰ رفع منازعت و مخاصمت از ابنائے نوع خود می نمایند ۱۲

وبا اہل تجبر تجبر باید کرد تا از آن متالم و متزجر شوند چنانچه در حدیث ست اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ
چه تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال می شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که
متنبه شوند و فضلا را احترام واجب ست و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایه و خویشان
صبر باید کرد و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیر دستان اگر متعلم
باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد
و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذان را بانچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان
را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت بر آورد و مادام که خللے باو نرسد ایثار
کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان
بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات ست تعالیٰ و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت
و کرم بے نہایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بے علت بر اراضی قوابل اعیان فائض

---

١ گردن کشی کردن با آنانکه گردن کشے میکنند صدقه است ١٢ ٢ بلکه گفته اند که در تکبر با ایشان مبالغه بسیار کنند و زیاده از ایشان نماید تا موجب انتباه و انکسار ایشان گردد تمادی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن ١٢ ٣ و بدان مقدار که مقدور باشد نفع باید رسانید و ضرر خود و ضرر دیگران از او شان باز باید داشت و اگر درویش و بینوا باشد پیوسته استفسار احوال باید نمود و در حدیث شریف آمده که هر که بخدا و روز قیامت ایمان دارد گو همسایه خود را گرامی دارد و احباب خویشان در حدیث قدسیه هست که من رحمانم و رحم مشتق از اسم منست هر که آنها پیوند کند من او را برحمت خود وصل گردانم هر که آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع سازم ١٢ اخلاق احسنی ١٢ ٤ تا تربیت خود و اوقات ایشان ضائع و رائگان نگردد و باشد که تربیت خالی از شائبه منت و مکافات باشد که از ثواب اقرب بود ٥ و توقف زجر من حیث الحاح ست نه از جهت سوال زیرا که حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالیٰ منهی عنه هست و در حدیث شریف آمده للسائل حق ولو جاء علی الفرس مر سائل را حقے ست و اگرچه بر اسپے سوار باشد و این مبالغه برائے آنست تا حق سوال ضائع نشود ١٢ ٦ سجال بکسر اول جمع سجل سحاب ابر اراضی جمع ارض قوابل جمع قابل بمعنی پذیرنده و سزاوار و پسندیده اعیان ذاتها و اشیا و ذرات موجوده در خارج ١٢ منتخب اللغات۔

گردانیده وبنسائم تربیت رمانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد الیشان شگفانیده[۵۰] بے توقع منفعتی یا استجلاب غرض وغایتی تعالی عن ذالک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد بهدف طلب ومحض خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الٰهی رسد[۵۱] والله الموفق لکل خیر وکمال وبیده تحقیق المطالب فی الآمال

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق[۵۲] وفیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایاے افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد[۵۳] سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام[۵۴] افهام بر الواح ارواح ثبت کنند وچون از میامن فطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین فرصت بنسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذو القرنین[۵۵] که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده ومشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم[۵۶] مضمون این خاتمه را

---

(۵۰) بسوے خود کشیدن ۱۲

۵۱ والله توفیق دهنده است برائے هر خیر وکمال و بدست اوست ثبوت مطالب و امید ۱۲ ۵۲ محقق بضم میم و فتح حائے مهملہ وقاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم وحکمت چه لفظ فیل بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و لفظ سوف بمعنی علم و حکمت ۱۲ غ ۵۳ مداد بالکسر سیاهی دوات احداق بالفتح مردمکهائے چشم جمع حدقه ۱۲ غ ۵۴ اقلام جمع قلم بمعنی خامها افهام بالفتح جمع فهم الواح جمع لوح بالفتح بمعنی هر چه پهن باشد از چوب و سنگ و غیره ارواح جمع روح بالضم بمعنی جان ثبت بالفتح نوشتن و قرار دادن باشد ۱۲ ۵۵ ذو القرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت ۱۲ از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث ست و بعضے محققین نوشته که ذو القرنین که در قرآن مجید احوالش واقع ست بادشاهے دیگر بود نه سکندر رومی پسر فیلقوس چرا که در میان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است ۱۲ غ ۵۶ لاجرم بمعنی ناگزیر و بالضرورة و لاعلاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲ غیاث اللغات ۵۷ باعتبار اینکه هر فردی از موقت امکانی مظهر اسمی خاص ست از اسمار حضرت ایزد تعالی و تقدس و جلت نعمائه و عظمت آلائه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

دردو سمت از برائے ثبت ہر دو ادراج نمود سمت اولیٰ در وصایا افلاطون میگوید خدائے را
بشناس و حق[۱] او نگاه دار و ہمیشہ ہمت خود را بتعلیم و تعلّم[۲] مقصود دار و اہل علم را بکثرت علم
امتحان مکن بلکہ باجتناب از شرور و فساد اختبار[۳] کن و از حق تعالیٰ چیزے مخواه کہ زوال را
بمنفعت آن راه باشد بلکہ از و باقیات صالحات[۴] طلب کن ہمیشہ بیدار[۵] باش کہ شرور را اسباب
بسیارست آنچہ نباید کرد بہ آرزو مخواه و بدانکہ انتقام الٰہی از بنده نہ بر طریق غضب ست
بلکہ بطریق تادیب و تہذیب ست بتمنائے حیاتی بایستہ قانع مباش تا موتی[۶] شائستہ با آن
منضم نباشد و حیات را شائستہ مشمر مگر آنکہ وسیلہ اکتساب خیر باشد بخواب و آسایش میل
مکن الا بعد از آنکہ در سہ چیزے محاسبہ نفس کرده باشی یکے آنکہ تامل کنی کہ در آن روز ہیچ خطا
از تو واقع شده یا نہ دوم آنکہ اندیشہ کنی تا در آن روز ہیچ خیر اکتساب نموده یا نہ سوم آنکہ ہیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نہ یاد
کن کہ پیش از حیات[۷] چہ بودی و بعد از آن چہ خواہی شد ہیچکس را ایذا مکن کہ کارہائے عالم در
معرض تغیر و زوال ست بدبخت آنکس بود کہ از تذکر[۸] عاقبت غافل بود و از گناه باز نہ ایستد
سرمایہ خود را از چیزے کہ از ذات تو خارج باشد مشناز[۹] در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال

ف۱ نگاہداشتن حقوق عبادت از ادائے فرائض و واجبات و ترک قبائح و محرمات و انقیاد اوامر و نواہی و اتباع سنن حضرت رسالت پناہی ست و مقررست کہ عبادت حق سبحانہ و تعالیٰ در دنیا واسطہ سلامت ست و در عقبیٰ رابطہ نجات و کرامت ۔ ۵ سرمایہ سعادت دنیا عبادتست: پیرایہ کرامت عقبیٰ عبادت ست ۔ ف۲ تا معرفت ثمره علم باشد منقطع نہ شود ۱۲ ف۳ زیرا کہ نتیجہ علم عمل ست و علم بے عمل ضائع باشد اختبار امتحان و آزمودن باشد ۱۲ ف۴ و آن سہ چیزست کہ بعد انقضاء حیات آثار فیض و برکت آن بروحش واصلست یکے صدقہ جاریہ دوم علمے کہ مردم بدان منتفع شوند سوم فرزند صالح کہ او را دعائے خیر کند ۱۲ ف۵ مراد از بیداری ہوشیاریست و آگاہی از حال نفس و رعیت و مملکت و خدم و اہل و مال و دولت ۱۲ ف۶ کہ عبارت از حسن لیاقت باشد زیرا کہ آن باعث راحت ابدی و فراغت سرمدی ست ۱۲ ف۷ تا کہ نفس منکسر و مضمحل شود و تکبر و عجب کہ داخل نفسانیت اند بدو راه نیابد ۱۲ ف۸ مراد از تذکر تامل و تدبر است و غور و تفکر و اکثر علما برانند کہ فکر بر پنج وجہ باشد فکر در آیات ربانی و ثمره آن توحید و یقین ست و فکر در نعمتہائے الٰہی و نتیجہ آن محبت و شکر ست و فکر در وعدہ ہائے رحمانی و حاصل آن رغبت و شوق ست و فکر در وعیدہائے یزدانی و مطلوب از آن ہیبت و اجتناب از معاصی ست و فکر در تقصیر نفس خود از اطاعت و عبادت با وجود احسان و انعام باری عز اسمہ و غرض از آن شرم و حیا و توبہ و استغفار ست ۱۲ ف۹ زیرا کہ گویا سیگرا باشد و گلہ بے نیاشد پس سرمائگی را نشاید ۱۲

ایشان مباش[1] حکیم مشتمر[2] کسے را کہ بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتے جزع[3] کند ہمیشہ یاد مرگ
کن و بمردگان عبرت[4] گیر خساست مردم از بسیاری[5] سخن بیفایدہ او بود و از اخبار بجز یکہ از و نرسیدہ
باشند بشناس و بدانکہ کسی کہ شر بر کسی خواہد[6] نفس او قبول شر کردہ[7] باشد بارہا اندیشہ کن آنگاہ بگو و آنگاہ[9]
بعمل آور و دوست ہمہ کس باش و زود بخشم[8] مرد تا غضب عادت تو نگرد و حاجت محتاج بفردا مفگن
ع چہ دانی کہ فردا چہ حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکہ بخوی بد گرفتار باشد تا سخن
ہر دو خصم فہم نہ کنی حکم میان ایشان مکن بقول تنہا حکیم مباش بلکہ بقول و عمل ہر دو باش کہ حکمت
قولی درینجہان بماند[10] و حکمت عملی بدان جہان رسد و آنجا بماند[11] اگر در نیکی رنجی برسے رنج نماند و نیکی بماند و اگر
از بدی لذتی یابی لذت نماند[12] و بدی بماند از آن روز یاد کن کہ ترا آوازہ ہند و از آلت استماع و نطق
محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان کہ متوجہ بجائی شدہ کہ آنجا نہ دوست
شناسی نہ دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم[13] مدار و جائی خواہی شد کہ خداوندگار و بندہ
یکسان باشند پس این جا بجبر مکن توشہ[14] مہیا کن کہ چہ دانی کہ رحیل کے خواہد شد بدانکہ از عطایائے الٰہی

ف۱ زیراکہ ایشان نسبت اوشان خبر کردہ باشی کہ از ننگ و عار سوال باز داشتی ۱۲ محشی مدظلہ ف۲ مطابق قول حضرت عثمان ست رضی اللہ تعالی عنہ کہ در تفسیر آیہ و کان تحتہ کنز لہما و کان ابوہما صالحاً فرمودہ کہ آن کنز لوح بود از زر و دران ہفت سطر نوشتہ بود از انجملہ مضمون ہدایت مشحون دو سطر این بود کہ تعجب میکنیم از کسے کہ میداند حبرت را بہ الیقین و شادمی شود بلذائذ دنیا و تعجب میکنیم از کسے کہ میداند کہ ہمہ امور بتقدیر ست و بر فوت آن غم میخورد ۱۲ ف۳ زیراکہ جزع کردن در مصائب بندہ را از ثواب ابدی محروم گردانیدہ بہ بیصبری و سبکی مشہور سازد ۱۲ ف۴ تاکہ فساد در قلب او نیاید و نفس بر معاصی دلیر نشود و عبرت پند گرفتن ۱۲ ف۵ از حضرت عمر رضی اللہ عنہ منقول ست کہ فرمود کثرت کلام مردم را بیہودہ میکند و بیہودگی باعث قلت حیاست و قلت حیا پرہیزگاری کم میشود و از کمی پرہیزگاری دل مردہ گردد نعوذ باللہ منہ ۱۲ ف۶ پس اطلاق شر بر آن صحیح باشد ۱۲ ف۷ زیراکہ سخن ناگفتہ و کار ناکردہ در قبضہ خود ست و چون گفتہ و کردہ شد مقید آن گردید ۱۲ ف۸ کہ غضب لوازم قبیح و ثمرہائے ناخوش بسیار ست ۱۲ ف۹ زیراکہ علاج و تدبیر آن بجز مرگ او نباشد ۱۲ ف۱۰ یعنی مردمان از آن منتفع شوند ۱۲ ف۱۱ ای ثوابیکہ بر آن مترتب ست ہرگز منقطع و زائل نشود ۱۲ ف۱۲ پس عاقل باید کہ نظر بر عواقب امید دارد کہ دائم باقیست و بر رنج و راحت اوائل را وقعی ننہد کہ زائل و فانیست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۳ حاصل اینکہ ہیچ نقصے برابر این نباشد کہ آدمی گفتن و شنفتن نتواند و دوست را از دشمن نشناسد و آن روزی عائد حال تو خواہد شد پس جگیہ نہ روا باشد کہ کسے را بنقصے کہ البتہ کمتر از ین باشد موسوم کنی ۱۲ ف۱۴ توشہ بواو مجہول بمعنی زاد راہ مرکب از توش بمعنی قوت و توانائی و ہائے نسبت رحیل بمعنی کوچ ۱۲ غیاث۔

هیچ چیز بهتر از حکمت نیست[1] و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن[2] بدی را در گذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون[3] مکن و از خیرات تجاوز جائز مدار و هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله[4] مساز و ترک اولی بجهت سروری[5] زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت[6] را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور[7] کن و از آداب ستوده امتناع[8] مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع[9] مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب[10] مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده[11] با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت[12] مکن و با همه کس تواضع[13] کن و هیچ متواضع را حقیر[14] مشمر و در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان[15] مباش و بر بخت اعتماد مکن

ف۱ که حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا یعنی کسیکه داده شده است باو حکمت پس بدرستیکه داده شده است باو خیر بسیار ۱۲ ف۲ که این خصلت از جمله خصائل حمیده فائق ست و حضرت حق سبحانه وتعالے پیغامبر خود را صلے اللہ علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو بگیر سیرت عفو را ۱۲ ف۳ که سرمایۂ سعادت دنیا و پیرایۂ کمالات عقبے همین ست ۱۲ ف۴ زیرا که آن سیئه باعث ابطال ثواب آن حسنه می شود ۱۲ ف۵ که مترتب میشود بر ثواب اختیار آن فعل اولے ۱۲ ف۶ زیرا که حکمت خیر ست ۱۲ ف۷ زیرا که محبت دنیا باعث هلاک می شود مگر بقدریکه ازان گزیری نباشد شقیق بلخی فرموده خُذُوْا مِنَ الدُّنْیَا بِقَدْرِ عُمْرِکُمْ فِیْهَا یعنی بگیرید از دنیا بقدر زندگانی خود دران ۱۲ ف۸ که سبب خوشنودی خالق و خلائق ست ۱۲ ف۹ زیرا که بفحوائے کُلُّ اَمْرٍ مَرْهُوْنٌ بِاَوْقَاتِهٖ کارے بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار نرسد همه سعی و کوشش فائده نه دهد چنانکه گفته اند ع تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودی نکند یاری هر یار که هست ۱۲ ف۱۰ زیرا که در معرض زوال ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال ۱۲ ف۱۱ که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشند ۱۲ ف۱۲ سفاهت بفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم وغیره ۱۲ غ ف۱۳ و تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و در حدیث آمده است که مَنْ تَوَاضَعَ لِلّٰهِ رَفَعَهُ اللّٰهُ یعنی هر که فروتنی نماید برائے خدائے خدائے او را سربلند کند ۱۲ اخلاق محسنی ف۱۴ زیرا که متواضع فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است ۱۲ ف۱۵ زیرا که آن منشاء ازان از سعادت دو جهان باشد بطالت بالفتح معطل و بیکار بودن جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن ۱۲

واز فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل[۵۱] و مواظب[۵۲] خیرات باش

سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری وضعف از ملازمت[۵۳] او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان[۵۴] ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند از ایذار ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور می نمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی[۵۵] با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و دران اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بی حیرت در امور بنجا طراه می یابد از جمله درین صورت در ظلمات[۵۶] مضائق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بر دن شدن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل[۵۷] سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحبت ست بلکه بنابر پیری وضعف بنیه[۵۸] و فتور قوی ست

۵۱ زیرا که فائده عدل بخاص و عام خورد و بزرگ واصل گردد و مصالح ارباب دین و دولت واصحاب ملک و ملت به برکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست واجر و مزد او بقیاس ست ۱۲ ۵۲ که باعث انعام انام بر صفحه ایام و منشار فیض و کرم مدام ست ۱۲ ۵۳ ملازمت بفتح زای معجمه پیوسته بودن بجائی یا نزد کسی تخلف بر وزن تفعل واپس ماندن ۱۲ ۵۴ ایشان ای اهل عجم کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی نجدت بالفتح شجاعت و دلیری ۱۲ غ ۵۵ کتابت بالکسر نوشتن و نامه مشحون پر کرده شده و انباشته شده فنون جمع فن بالفتح و تشدید نون بمعنی حال و گونه و نوع از چیزی تشوق آرزومند نمودن تلطف نرمی نمودن تعطف مهربانی کردن ۱۲ منتخب ۵۶ ظلمات بضمتین جمع ظلمت بمعنی تاریکی مضائق بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جاهای تنگ مشرق بضم میم و کسر را چیز روشن متعذر دشوار شونده ۱۲ منتخب اللغات ۵۷ جلیل بفتح جیم و کسر لام بمعنی بزرگ نبیل بفتح نون و بای موحده و یای معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف ۱۲ غ ۵۸ بنیه بکسر و ضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و جود سرشت آدمی از لطائف و منتخب فتور بضمتین سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی آرنده از بحر الجواهر و لطائف و قاموس ۱۲ غ۔

وچون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری[۵۱] بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم وفضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی بغیر آب و هوای ایشان نمی توان کرد و هر آئینه شبیه بایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را باحسان بنده خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع[۵۲] تر باشند بعد از ان می گوید پادشاهان چهار صنف اند یکے آنکه باخود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه باخود سخی باشد وبا رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد وباخود لئیم چهارم آنکه باخود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سوم خلاف ست حکمائے هند بر انند که محمود ست و حکمائے فرس بر انند که محمود نیست[۵۳] بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بافراط انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه بزیادت از انچه ممکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود اے اسکندر با تو باد ها گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آنست که طمع[۵۴] در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم[۵۵] جائز نداری و از عیب پوشیده مردم تفتیش[۵۶] نه کنی و آن انعامیکه با کسی دهی یاد[۵۷] نکنی و تمامی فضل و احسان بآنست که

[۵۱] دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب ست از لفظ دست که بمعنی زور و قوت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ما قبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این ست از برهان و بهار وغیره ۱۲ غ [۵۲] زیرا که گفته اند هیچ بندی قوی تر از بند احسان نیست که محل آن دست و آن سلطان تمام اعضا و جوارح ست پس هر گاه که سلطان دل مقید بقیدے شود تمام اعضا و جوارح که بمنزله خدم و حشم باشد لبته گرد نند و در مثل آمده که قید و حشیان بدام است و بند آدمیان احسان و انعام ۱۲ [۵۳] زیرا که دران اتصاف ست بجور نسبت نفس خود و آن از قبائح ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [۵۴] تا ترا دشمن نگیرند چه مال محبوب هر کس است و هر کسے که طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد ۱۲ [۵۵] زیرا که ظالم مبغوض جهانیان ست اگر چه از ظلم او ضررے بدیشان لاحق نشده باشد ۱۲ [۵۶] چه باعث رفع حجاب و احتشام می شوند و آن مهابت سلطنت را مضر ست تفتیش کاویدن و کلندیدن و جستجو کردن ۱۲ [۵۷] چه این دلیل است بر غائت و نارت طبیعت و پستی همت و از عموم ناس نه پسندیده اند چه جائے پادشاهان ۱۲

نیکان ازگرامی[۱] داری وبامردم کشاده رو باشی وجواب تحیت[۲] مردم بگوئی واز خطائے جاہلان درگذری[۳] اے اسکندر عقل مدار تدبیرات وآئینۂ کمالات ونقائص ست واصل ہمہ فضائل واول آلہ عقل محبت نام نیک ست چہ از سلطنت وریاست لذتہا مقصود نیست بلکہ مقصود ازان نام نیک ست چہ ہر پادشاہی کہ دین آنا تابع خود دارد واستخفاف ناموس الٰہی کند ناموس الٰہی او را ابکند[۴] اے اسکندر باید کہ پادشاہ بلند ہمت[۵] وصاحب رائے[۶] وفصیح وشیرین زبان وبلند آواز باشد وسخن کم گوید[۷] وبارازل ننشیند[۸] وچون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانچہ از دیگران ممتاز باشد ورعایت بازرگانان کہ از بلاد بعیدہ بمملکت[۱۰] او آیند واجب داند تاموجب انتشار[۱۱] صیت جمیل ومیل قلوب وکثرت تردد[۱۲] تجار شود وبآن سبب مملکت معمور گردد وباندک مسامحت کہ بایشان کند نفع بسیار یابد وخندہ بسیار نکند چہ کثرت خندہ ہیبت ووقار را از دلہا ببرد ومحد پیری وضعف حرارت عزیزی شود اے اسکندر در شہوت حریص مباش کہ آن از خواص خنازیر ست چہ فخر باشد در چیزے کہ حیوانات

---

۱ کہ موجب ارتفاع لوائے دولت دو جہانی ست نقل است کہ چون امام محمد حسن شیبانی رح نزدیک رشید آمد رشید او را اعظیم وتعظیم بسیار کرد چنانچہ برخاست وبجائے خود بنشاند وقت رخصت باوے مشایعت کرد یکے از خواص گفت کہ اگر تواضع خلیفہ چنین باشد مہابت خلافت نماند خلیفہ جوابے اد کہ مہابتے کہ از احترام بزرگان کاہد پادشاہان را نشاید ۱۲ ۲ اے موافق عقول ایشان بفحوائے کلم الناس علی قدر عقولہم بر تقدیر نسخۂ تحیت بحسب موافق نسخۂ تحیہ مراد جواب سلام باشد ۱۲ ۳ چہ اگر بہر قولے وفعلے سزائے واجب دارند ہر آئنہ مردم مستاصل شوند وملک را رونق نماند ۱۲ ۴ پس باید کہ در اقامت حدود شرع واجرائے احکام دین کوشد استخفاف سبکی وحقارت ناموس قاعدہ ودستور ۱۲ ۵ زیرا کہ رفعت وابستۂ بلندی ہمت باشد ہر کرا ہمت بیشتر بقدم شوکت از دیگران بیشتر ۱۲ ۶ تا کہ در سوابق ولواحق ہر حادثہ کہ واقع شود نظر کردہ بدانچہ مقتضائے شرع وعدل ست حکم فرماید ۱۲ ۷ چہ این صفت وسیلۂ وصلت ومودت لشکریان ورعیت ست ۱۲ ۸ زیرا کہ کثرت کلام سبب سقوط ہیبت باشد ۱۲ ۹ چہ خست ذات وطینت باطن ایشان ملاحظہ دیانت ورعایت امانت نہ کند وچون این صفت از میانہ مرتفع شد ہر عیبے کہ در حیز امکان داخل ست بظہور آن توقع باید کرد وپس از مصاحبت ومجالست ایشان انواع خللہا زاید ۱۲ ۱۰ انتشار پراگندہ شدن صیت بالکسر آوازہ وذکر خیر جمیل نیکو ۱۲ منتخب ۱۱ تردد آمد شد کردن تجار بالضم وتشدید جیم سوداگران واین جمع تاجر ہست معمور عمارت کردہ شدہ اے آبادان مسامحہ آسان گرفتن کار کسے وآشتی وآسانی کردن ۱۲ غ ومنتخب

خسیسه ویران بر تو راج باشند و افراط دران مودی بضعف بدن و نقصان عمر است[1] و سبب کسب اخلاق زنان از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق[2] و جذب قلوب خلائق ست حبوب[3] و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله[3] نشینند چنان کن که اهل صلاح از تو امین باشند و اهل فساد خائف آمی اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنیم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصے از ان بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری[4] و چه جریمه صعب از ین باشد و از هرمس[5] اکبر یعنی ادریس علیه السلام رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر وکنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب

---

[1] و جهتش در علاج افراط شهوت بتصریح بیان کرده شده است ۱۲ [2] در حدیث شریف آمده که حق سبحانه و تعالی یاری نماید هر بنده خود را مادام که یاری می دهد بندگان او را تفقد گم شده را جستن و یا نه پرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری جذب بالفتح کشیدن ۱۲ غیاث [3] حبوب بضمتین دانه ها جمع حب بالفتح و تشدید با غلات جمع غله بالفتح و تشدید لام در آمد هر چیز از حبوب و نقود و میوه ها و اکثر استعمال آن در حبوب ست ذخیره نگاه داشته شده وصله بالضم و بالکسر پیوند و خویشی ۱۲ غ دم [4] و چون بعد از وقوع حقیقت حال منکشف شود پشیمانی روے نماید و دران وقت اندامت هیچ فائده حاصل نیاید ۱۲ [5] هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بود چنانکه علم ریاضی را که حساب و هندسه و هیئیات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بالضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز ست که مخفف هورمز ست بمعنی مشتری ۱۲ غ

مدید و عقاب شدید وصل شود نکث[۵۱] عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه از ان
برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفنا و انجامید بر چیزیکه
از تو فوت شود تاسف منمای که شیمه صبیان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فنون
علوم امر کن و کسے را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت
سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقائے ذکر جمیل و پادشاهے یونانیان
بیامن همین دو خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که
دختران در خانه پدران فرائض و آداب نوامیس و جمله اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه
معتمد تو نباشد چیزے مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه
هند تحف از برائے تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب با فاعی شده بود و غرض ایشان از ان قصد تو بود و من این حال را بفراست
دریافتم و ترا تنبیه کردم اے اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف
اقوی کن اے اسکندر عدل صفتی از صفات الٰهی ست و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل

---

۵۱ نکث بکسر اول و سکون کاف و ثائے مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی شکستن و قطع آید ۱۲
۵۲ و وفائے عهد کار جوانمردان صاحب کمال ست و از خصال بزرگان ستوده حال و حق سبحانه تعالیٰ فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی اے مومنان وفا کنید بعهد ها که با یکدیگری می بندید و جائے دیگر هم او تعالیٰ میفرماید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدے که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنے جزائے خیر در عوض آن بشما دهم و هم در حدیث شریف آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست کسی را که رعایت عهد نکند سه نیست بنزد دم صاحب نظر؛ خدمتے از عهد پسندیده تر ۱۲ اخلاق محسنی
۵۳ و مراد از علم علم معامله است و آن دانستن چیزے ست که نزدیک گرداند بخدائے تعالیٰ و چیزیکه دور گرداند از وے یعنی با مورات و منهیات ۱۲
۵۴ گویند که سلطان سنجر حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندے و خلفائے عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان متبنی بر کلام اهل ورع بودے ۱۲ از اخلاق محسنی غفر الله لمصنفه
۵۵ و ملوک فارس را قاعده آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودے و هیچ حکم بے مشورت ایشان نکردندے و از ینجهت که بنائے سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال در کشید ۱۲
۵۶ چه پادشاه در بلد بمنزله دل باشد در جسد پس با دنائے هرج و مرج نسبت ذات ایشان تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون بود ۱۲
۵۷ فراست دو گونه است شرعی و حکمی شرعی عبارت ست از تزکیه نفس و تصفیه قلب که بواسطه آن حجاب غفلت از عین مرتفع شود و حکمی چنان باشد
که حکما بتجربه آنرا دریافته و دلیلهائے آن را از تشکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ -

پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل ست و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اہل
ہند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب[1] زمان ست و سلطان عادل انفعست از مطر و اہل
و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل و برادر اند که ہیچکدام را ازان دیگری استغنا نیست
بعد ازان میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی[2] و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این
دائره است و اگر بغیر آن بتو فرستادمی کافی می بود صورت دائره اینست راقم این نقش براعت[3]



شعار و ناظم[4] این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر
تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق[5] لمعات انوار خاطر حکمائے نامدار

---

۱ خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بائے موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد ۱۲ از منتخب اللغات وغیره ـ
۲ توالی بمعنی پیاپے شدن تشابک بضم بائے موحده باہم در آمیختن بیک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن و بهمدیگر کردن
انگشتان وغیر آن و بمعنی انبوه و انده حام چیزها مستعمل شود محسوس دانسته و دریافته شده بیکے از حواس خمسه و بمعنی آشکارا ۱۲ کذا
فی غیاث اللغات ۳ براعت بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در ہنر شدن ۱۲ منتخب ۴ ناظم مهره بر رشته
کشنده عقد بالکسر سلک مروارید گلو بند نفاست پسندیده و مرغوب شدن ۱۲ منتخب ۵ شوارق روشنیها و چیزهائے
روشن لمعات روشنیها ۱۲ منتخب

اولی الایدی[۱] والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال
برهنمائے آن شمع هدایت (صفت) پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس[۲] نزاهت توانند برد
(موصوف ۱۲) از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال غزاله[۳] بخوابگه جدی[۴] بود یعنی سلطان
اقلیم چهارم فلک در الکائی[۵] منقلب شتوی[۶] برسم قشلاق[۷] نزول فرمود و عاملان قوائے نامیه را[۸]
از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود ابر چون دیدهٔ اعدائے دولت خاقانی اشک باریدن
گرفت بلکه چون کف دریا نوال[۹] سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی
زمانه هر زر[۱۰] که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی اقطار امطار
بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را انعام جزیرهٔ عمان[۱۱] دُرر برسم ادرار میدهد هوا از انفاک
غباری در دل بود اما از آمد و شد[۱۲] ابر فرو نشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر
بست بسکه آفتاب از قوس[۱۳] تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره[۱۴] نیست که سر از کنج خانه بدر آرند

---

۱ خداوندان قوت و بینائی ۱۲ ۲ قدس بالضم و ضمتین پاکیزگی و پاک نزاهت دور شدن از بدی و پاکی از عیب ۱۲ منتخب ۳ غزال آهو بره غزالهٔ آفتاب اضافت غزال بطرف غزاله اضافت مشبه بسوئے مشبه به است ۱۲ ۴ جدی بالفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست که چون آفتاب دران تحویل کند موسم سرما در آید ۱۲ ۵ الکا بضم اول و فتح کاف تازی یعنی ملک و پرگنه ۱۲ ۶ منقلب شتوی مراد از برج جدیست باید دانست که دائرهٔ معدل النهار و دائرهٔ منطقة البروج دو دائرهٔ عظیمه اند بر افلاک شرقا و غربا یکے دیگرے تقاطع کرده و این تقاطع در غرب بر نقطهٔ واقع شده که آنرا نقطهٔ اعتدال ربیعی گویند و ابتدائے برج حمل از همان نقطه است و در شرق نیز بر نقطهٔ دیگر واقع شده که نقطهٔ اعتدال خریفی گویند و آغاز برج میزان از آنجا است و یک دائرهٔ عظیمهٔ دیگر جنوبا و شمالا بر اقطاب هر دو دائرهٔ مذکوره گذشته آنرا دائرهٔ ماره بالاقطاب الاربعه گویند و این دائره هر دو دائرهٔ سابقه را دو جا قطع کرده نقطهٔ تقاطع این دائره و دائرهٔ منطقة البروج که جانب شمال است آنرا نقطهٔ انقلاب صیفی که موسم ربیع بصیف منقلب می شود و از آنجا ابتدائے برج سرطان است و نقطهٔ تقاطع این هر دو دائره در جنوب مسمی به نقطهٔ انقلاب شتوی است که فصل خریف بزمستان منقلب میشود و ابتدائے برج جدی از همان نقطه است ازین وجه برج جدی را منقلب شتوی گفته ۱۲ شرح جمینی وغیره ۷ قشلاق بالکسر جاهائے گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست ۱۲ غ ۸ زیراکه نما بوقت رسیدن آفتاب بر نقطهٔ اعتدال ربیعی باشد عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را ۱۲ ۹ نوال بالفتح عطا و بخشش ۱۲ صراح ۱۰ باعتبار برگ درختان که در خزان زرد شده میریزند ۱۲ ۱۱ عمان بالضم نام شهریست بیمن بر کنارهٔ بحر اعظم یعنی دریائے محیط ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران و بار بار انعام و بخشش نمودن میدهد از منتخب و کشف و دو خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن است و در عرف بمعنی وظیفه و راتبه در زبنه مستعمل ۱۲ غ ۱۲ آمد شد عبارتست از آمدن مردم میان متخاصمین برائے مصالحه و دفع نزاع ۱۲ ۱۳ قوس بالفتح کمان و نام برجیست از بروج دوازده گانه که بودن آفتاب دران برج آخرین ماههائے خریف است و از آنجا آفتاب بجدی تحویل می کند که آغاز ماه شتا است پس سر بر نیاوردن اطفال نبات از کنج خانه به ثبوت پیوست ۱۲ ۱۴ زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که دران آب زرد و تلخ پر باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری شجاعت و قوت و قدرت ۱۲ برهان

کرۂ زمہریر[1] را کہ از اختلاف ہوا دماغ[2] فسردہ بود آب از خیشوم گشادہ مدتیست کہ زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتادہ شاخہائے عریان چون ساقیان بے برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی ماندہ چنار[3] را چون مقامران تہی دست عریان ورق[4] ذہب اوراق از دست رفتہ نرگس را از انتظار نسرین[5] و یاس از صحبت یاسمین[6] مژگان سفید گردیدہ چمن را از چندین اطفال ریاحین[7] جز نرگس قرۃ العینی[8] نماندہ لاجرم جہان را چشم او دیدہ باغ را از پا استادگان براستے ثابت[9] قدمی چون سرو دست ندادہ از زین و خلعت دیبا[10] مخصوص باد داشتہ از آن تاریخ کہ مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب[11] جنوب نمودہ ہوا بنیاد حرکتہای خنک کردہ و خاک تر دامنی آغاز نہادہ شدت سرما بمرتبہ کہ افاعی را نفس در دہن فسردہ[12] غلبۂ برف بدرجہ کہ نردبانی تا کرۂ اثیر[13] بستہ شیر دلان از نہیب گربۂ سرما در شکم روباہ و سمور[14] خزیدہ دلاوران از صولت قلب[15] شتا بہ قلب شتا پناہ جستہ آسمان

۱ کرۂ زمہریر در وسط کرۂ ہوا ست و آن عبارت از ہوا است کہ از ابخرۂ ارضی کسب برودت نمودہ سرد شدہ است و از حرارت انعکاس ضوء شمس اثری بوئے نمی رسد و سردی از روز بروز ترقی می پذیرد ۱۲ ۲ یعنی دماغ کرۂ زمہریر بسبب اختلاف ہوا افسردہ و زکام داشت الحال آب از بینی او جاری گردیدہ صورت باران گرفت خیشوم بمعنی بینی و استخوان بینی ۱۲ ۳ چنار بفتح درختے باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجۂ انسان بشبہا از و اخگر بارد و عمرش بہزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و برہان وغیرہ مقامران بضم اول و کسر میم دوم قمار بازان ۱۲ غ ۴ ورق ذہب کنایہ از اشرفی باعتبار زردی برگہا مبدل شد و اوراق جمع ورق بفتحتین بمعنی برگہا بدل ازان ۱۲ ۵ نسرین گلیست خوشبو دار کہ بفارسی آنرا نسترن و بہندی سیوتی نامند از برہان و بہار و رشیدی ۱۲ غ ۶ یاسمین و آن گلیست خوشبو دار کہ سفید و زرد و کبود می باشد و بہندی آنرا چنبیلی گویند ۱۲ از برہان وغیرہ ۷ ریاحین بفتح اول جمع ریحان کہ بمعنی گلہائیست کہ سوائے گل سرخ باشد و ہم بمعنی برگ کشت و سبزہ و گیاہ خوشبو دار ۱۲ از غ ۸ قرۃ العین خنکی چشم و روشنی آن قرہ بالضم و تشدید رائے مہملہ بمعنی خنکی و سردے و راحت و روشنیست مگر اول اصح ست ۱۲ ۹ ثابت قدم باعتبار سرسبزے دائمی و ہمیشہ بودن سرو گفت ۱۲ ۱۰ دیبا بیائے تحتانی مجہول نوعے از جامۂ ابریشمے کہ منقش باشد ۱۲ غ ۱۱ مراد ازین نقطۂ اعتدال شتوی ست کہ ابتدائے برج جدی از ہمان نقطہ باشد و چون آفتاب بران نقطہ رسد فصل خریف بشتا منقلب می شود ۱۲ ۱۲ فسردن بفتحتین از سردے منجمد شدن از سراج و برہان و سروری و مدار و مؤید ۱۲ ۱۳ اثیر بفتح اول و کسر ثائے مثلثہ بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کرۂ نار نیز می گیرند چرا کہ کرۂ نار بلند ترین عناصر ست ۱۲ غیاث اللغات ۱۴ سمور بالفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباہ کہ پوستش سرخ مائل بسیاہی و تیرگی باشد و از پوستش پوستینہا سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و لطائف وغیرہ و در بحر الجواہر بفتح اول و تشدید میم ۱۲ غ ۱۵ قلب اول بمعنی فوج میانہ و قلب ثانی بمعنی واژگون و برگردانیدہ شدہ و لفظ شتا از برگردانیدن آتش می شود و بمعنی نقرہ ظاہر ۱۲

از تغیر هوا سنجاب[ف۱] سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام[ف۲] قانون کانون لازم
دانسته تنی تنی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از
انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده
هوا هر جر[ف۳] و جذلی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار
غصب[ف۴] نموده در عوض دُر و انها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای[ف۵]
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف در ارحام امهات[ف۶]
سفلی ایداع می کنند مواد آمانی[ف۷] در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت
الهی بکافور[ف۸] تسکین حرارت مزاجش می کند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف
شده مدبر طبیعت بشربتهای[ف۹] متوالی علاجش می نماید نهال آمال اهل فارس که از اثر خشک
سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچه دلهای
همگنان که از ومهای سرد اهل طغیان توبتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت

ف۱ سنجاب جانورے باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح عنوان آرزو ۱۲ غیاث ف۲ التزام لازم گرفتن قانون اصل و آله کانون بمعنی آتش دان باشد مطلقاً ۱۲ برهان و غیاث ف۳ جر بالفتح و تشدید کشیدن و بن کوه و گناه کردن و در فارسی بمعنی شگافیکه در زمین باشد جذل بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن ۱۲ از منتخب و غ ظاهر النسخه جذب بالفتح بمعنی کشیدن در بودن از جذل بهتر می نماید چنانکه پوشیده نیست ۱۲ ف۴ غصب بالفتح بستم گرفتن چیزے را باید دانست که نشاء ابر و باران وغیره طبقه زمهریریه است چون اجزائے هوائیه مختلط با جزائے مائیه بدان صعود کرده بوجه برودت غلیظ میشوند پس اگر آن برودت قوی نباشد آن مجتمع را ابر و متقاطر را باران می گویند و معنی فقره و لطفش ظاهر ست ۱۲ ف۵ آبائے علوے بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از نه فلک یا هفت ستاره سیاره ۱۲ غیاث ف۶ امهات سفلی کنایه از اربع عناصر یا طبقات زمین ایداع بکسر و سکون تحتانی ودیعت نهادن ۱۲ غ ف۷ مواد جمع ماده بمعنی اصل آمان بمد اول جمع امن بمعنی بیخوف بودن و بے هراس شدن نوائر بفتح شعله ها ۱۲ کذافی غیاث اللغات ف۸ کنایه از کافور باعتبار سفیدی و اطفائے حرارت باشد ۱۲ ف۹ کنایه از باران است متوالی بمعنی پیاپے ۱۲

وازنظائر واشکال این سیاق[ف۱] تواند بود که بعد ازانکه سلسال[ف۲] رویت ازاثر برودت حوادث
منجمد شده بود وگلبن طبیعت بسموم[ف۳] ہموم خوشیده بمقتضائے فَانْظُرْ اِلٰی آثَارِ رَحْمَۃِ اللّٰہِ
کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِہَا[ف۴] در چمن فکرت از اغصان فطنت نور[ف۵] این حقائق ازکم کون
منفتق شده وبا آنکه ظلمات کدورت علائق روزگار آفاق وجان فرو گرفته نور آئین وقائق[ف۶]
از غیاست خفا منفلق گشت وہم از پرتو آن این رائے روشن از مشرق خاطر سر برزد که
ہمچنانکه مطلع رساله بانوار القاب ہمایون حضرت صاحب قرانی ولمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام[ف۷] ایشان مستنیر گردد تا ہمچنانکه
مشرق ومغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع ومغرب این رساله نیز بیامن القاب
نباہرت انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین[ف۸] فلک جہانداری وسعدین[ف۹] سپہر کامگاری که یکے
خورشیدوار به تیغ شعاع کرد از مشرق ومغرب عالم را فرو گرفته ویکے ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت
ظلم وعدوان از ملک سلیمان محو کرده اگرچه ممالک افلاک زیر پرتو سیاست خورشید وماه غزاله[ف۱۰] درکنار اسد

ف۱ این سیاق مراد از پاس عدالت سلطانی سیاق بالکسر راندن ۱۲ ف۲ سلسال بالفتح آب شیرین وخوشگوار وآب صافی رویت بفتح اول وکسر او وتشدید تحتانی بمعنی فکر وتامل از منتخب وصراح ۱۲ منہ ف۳ سموم بالفتح باد گرم ہموم بضمتین اندوہہا واندیشہ ہا جمع ہم بفتح وتشدید میم ۱۲ غیاث اللغات ف۴ پس درنگر بسوئے آثار رحمت خدا چگونه زنده می کند زمین را بعد از مرده بودن آن ۱۲ ف۵ نور بالفتح بمعنی شگوفہا اکم بالکسر وتشدید میم غلاف شگوفه کون موجود شدن منفتق واشونده اسم فاعل از انفتاق بمعنی واشدن ابرو شگافته شدن ۱۲ منتخب اللغات ف۶ این وقائق واین حقائق اشاره است جانب کتاب غیاست تاریکی منفلق واشونده از انفلاق بمعنی شگافته شدن ۱۲ ف۷ فرجام بالفتح بمعنی انجام وانتہا وآخر مستنیر بالضم وکسر نون که حرف چہارم ست طلب روشنی کننده ونور جوینده وبمعنی مطلق روشن نیز آمده ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۸ نیرین بفتح نون وتشدید تحتانی مکسور وبفتح رائے مہمله تثنیه نیر مراد از آفتاب وماه ودرینجا کنایه از پادشاه وشاہزاده بود ۱۲ ف۹ سعدین زہره ومشتری مراد از پادشاه وپادشاہزاده ۱۲ ف۱۰ غزاله آفتاب را گویند ہرچند ازین فقره لازم می آید که از سیاست خورشید خود خورشید درکنار اسد که برجیست از بروج دوازده گانه جاگرفته لیکن بہجو مضامین شعریه تعداد اسمائے شئے واحد لے دوئی وکثرت کفایت می کند پس گویا خورشید چیزدیگر ست وغزاله چیزے دیگر وحکمتست که چنین توجیه کنند که از پرتو سیاست خورشید این است که خود خورشید ہرچند غزال آسمانست دربر اسد سماوی جاگرفته وہرچند اسد دشمن غزاله ہست این اسد از بیم عدل این غزاله چنین ترسیده که بادی الراه صلح ومدارا نموده ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح راقم نحیف گمان وانق دارد که غزاله سہو کتابت ست واین لفظ نرغاله باشد عبارت از برج جدی وعلیک الانصاف ۱۲ مرجد مرحوم۔

جائے گرفتہ و ثور با شیر در یک مرتع[۱] مجتمع شدہ و تنین[۲] و توامان در یک بستر آرمیدہ در عرصۂ خاک از
اثر عدالت این دو پادشاہ گیتی پناہ از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفتہ گرگ میش را
شبانی کردہ و غراب چشمہ را دیدہ بانی نمودہ در ایام رافت ایشان گریبان در دیدہ چو صبح بہ مشعل
نتوان دید و بخون آغشتۂ غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند کہ روشنی
دیدہ ایام از دیدار ایشان ست و دو دست زورمند خلافت اند کہ قوت اسلام از زور بازوی
اقتدار ایشان ہر کہ سر از طوق عبودیت این دو خلیفہ خدائے بیرون برد ابلیس وار طوق
لعنت در گردن خود دید و آنکہ پائے از جادۂ[۳] اطاعت ایشان بیرون نہاد پائے بند شقاوت
ابدی گردید کہربا[۴] چون گاہے بغصب تعرض ببرگ کاہی می کند از بیم سیاست ایشان
چہرہ کاہی کردہ[۵] و مقناطیس[۶] از ان کہ بواسطۂ جذب سوزن بہ تیغ کشیدن متہم گشتہ
از نہیب[۷] سطوت[۸] ایشان خون در بدن سوختہ سیاہ بر آمدہ معمار عدالت ایشان
بنیاد بیداد بر انداختہ و بنائے رفاہیت[۹] و استقامت را اساسی از نو ساختہ

---

۱ مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مہملہ چراگاہ و سبزہ زاری کہ بہائم دران چرند و درین جا مراد از آسمان ست و ہمچنین در فقرہ لاحقہ مراد از بستر ہمان آسمان ست ثور بمعنی گاو و برجیست از بروج دوازدہ گانہ ۱۲ محشی
۲ تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و سفید یست در آسمان کہ تہ اش در شش برجست و دمش در برج ہفتم سیر میکند چون کوکب سیارہ و آن را در فارسی ہشتبر گویند توامان دو بچہ کہ از یک حمل زائید و بمعنی برج جوزا کہ برج سوم ست از بروج دوازدہ گانہ ۱۲ منتخب و غ ۳ جادہ بتشدید دال لفظ عربی بمعنی راہ باریک و راہ راست در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ۱۲ غ ۴ کہربا مہرۂ زرد رنگ کہ چون بجرم سودہ بکاہ قریب کنند کاہ را بخود میکشد ۱۲ ۵ زردی چہرہ و علامت ترس و بیم باشد ۱۲ م ۶ مقناطیس معرب مغناطیس لفظ یونانی ست سنگ آہن ربا صاحب مدار و مؤید و کشف بکسر میم نوشتہ و در بحر الجواہر بفتح نوشتہ ۱۲ غیاث ۷ نہیب بکسر نون و یائے مجہول امالہ نہابت ست کہ لفظ عربی باشد بمعنی ہیبت و ترس و بیم و عظمت سطوت بالفتح بمعنے قہر ۱۲ غیاث ۹ رفاہیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن از منتخب و صراح و ظاہراً بتشدید یائے تحتانی آوردہ ۱۲ غیاث

لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح متوالی ست و از اطراف عالم و اکناف بر ادیم اقبال
با آرزوی روی بر آستان بندگی و انقیاد می نهد ابّد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر
برهنمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می آیند بر و بحر جهان را با نوار مهد
عدالت این دو جمشید خورشید انتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دایرهٔ
خلافت و یکی واسطهٔ قلادهٔ سلطنت و رافت ست منور دارد و جهانی را از میامن
آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامگاری بقضای مطالب
برسانا و اللّٰهم کما مکّنتنا عبادک فی ظلال الرّافة فمکّن بهما علی سریر الخلافة و کما
افاضا علی بنی نوع الانسان حال العدل والاحسان فایّدهما بمزید التّایید
والامتنان بحق عین الاعیان محمّد و آله و صحبه من ذوی الاعیان

تمت

ل۔ تا غایت روزها و شبها مدی بالفتح کالفتے الغایة کذا فی القاموس ۱۲ ۔ ۲ اے بار خدا چنانکه جای داده‌ای آن
هر دو بندگان تراندر سایه مهربانی پس جای ده آن هر دو را بر تخت خلافت و چنانکه ریختند آن هر دو بر بنی نوع انسان
دلوهای عدل و احسان را پس مدد کن آن هر دو را بزیادت مدد و احسان بطفیل حقیقت موجودات که نام پاکش محمد
است و آل او و یاران او که از سرداران هستند ۱۲

خاتمة الطبع سابق نتیجه طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات
و فضائل نا محصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلّمه الله الشکور

آرایشِ نفوسِ[1] بنی آدم نیایشِ خداوند عالم ست که مؤدبِ[2] لطفش طالبان علوم معرفت را
در دبستانِ ازل لوح[4] تخلّقوا[3] باخلاق الله در کنار جان نهاده و محصّلانش[5] سرور ابدی و سعادت
سرمدی را درسِ کمال تهذیبِ اخلاق جلالی و جمالی داده و پیرایش ارواح انس و جان
ستایش سلالهٔ[6] سلسلهٔ امکان ست که بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَکَارِمَ الْاَخْلَاقِ[7] لفظی از کتاب سطوت
و جلال اوست وَاِنَّكَ[8] لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ کلمه از صحیفهٔ عظمت و کمال او صلوٰة الله علیه و علٰی
آلِهٖ و صحابه المتأدّبین[9] باٰدابه اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب دیگر دور مخفی و مستور
مباد که نسخهٔ حلاوت بخش ذائقهٔ تأدیب عذوبت افزای کام تهذیب پیرایهٔ انفس[10]
و آفاق مسمّٰی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست که از غایت تدقیق ادراک
معانی عبارتش از فهم عوام دور و از نهایت تحقیق بکشف خبیات[11] مضامینش اذهان
انام[12] معذور علی الخصوص بفضائے مطلعه اش تا آخر لمعهٔ اولی طائر ادراکِ خواص هم تاب
پریدن ندارد و در هوائے اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از حیّز[13] امکان میشمارد
نظر بر آن طبع والائے گوهر درج[14] لطف و مروت اختر تابندهٔ برج خلق و فتوت[15] خرد در هنر پرور

۱ نفس بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی جان و روح و حقیقت شئ و بمعنی عین هر چیز و جمع آن نفوس و انفس باشد ۱۲ غ ۲ مؤدب بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال بکسره بمعنی ادب دهنده ۱۲ غیاث ۳ تخلّق بر وزن تعلّق خو گرفتن و عادت کردن و خو خوش شدن ۱۲ غیاث لیے باخلاق خداوند تعالی عادت کنید و خو گیرید ۱۲ ۴ لوح تخته مشق بمعنی مضمون تخلقوا باخلاق الله مشق و تعود داده اند ۱۲ ۵ محصّل بضم میم و فتح حائے مهمله و تشدید صاد مهمله بکسره تحصیل کننده ۱۲ مه ۶ سلاله بالضم مجازاً بمعنی خلاصه سلسله مجازاً بمعنی ترتیب ۱۲ غ ۷ بر انگیخته شدم تا تمام کنم مکارم اخلاق را حدیث شریف ست ۱۲ ۸ و بتحقیق و هستی هر آئینه بر خلق بزرگ خطاب برسول صلعم ست در کلام مجید ۱۲ ۹ متادب بکسر دال مشدد ادب پذیرنده یعنی خیال آن اصحاب که ادب پذیرند بعد از آداب او ۱۲ ۱۰ انفس بالفتح و ضم فا عالم ارواح و آفاق که جمع افق بمعنی کنارهٔ آسمان ست مجازاً عالم اجسام ۱۲ ۱۱ خبیات جمع خبیه بفتح اول و کسر دوم و تشدید یائے تحتانی پوشیدگی ۱۲ ۱۲ انام بالفتح و نیز بالمد مخلوقات ۱۲ غ ۱۳ حیز بالفتح و یائے تحتانی مشدد مکسوره بمعنی مکان و جاه ۱۲ منتخب اللغات ۱۴ درج بالضم بمعنی صندوقچه و طبله که زیور و جواهر در آن نهند ۱۲ ک ۱۵ فتوت بر وزن و معنی مروت یعنی جوانمردی و مردمی ۱۲ غیاث

صاحب فہم وشعور منشی نولکشور ومیکہ خواہش طبعش بمود حل معضلاتش[1] حوالہ انامل[2] فیض شمائل علامۂ زمان مقبول حضرت سبحان عمدۂ علمائے شریعت پناہ زبدۂ کملای طریقت دستگاہ قبلۂ ارباب تحقیق کعبۂ اصحاب تدقیق مولائی واستاذی جناب مولوی محمد ہادی علی صاحب اسکنہ[3] اللہ الجنان اقامہ مقام الرحمۃ والرضوان فرمود حضرت شان اولا یک نسخہ بمقابلہ نسخہ کثیرہ مطبوعہ ومکتوبہ تصحیح فرمودند واز اختلاف الفاظ وعبارات ہرچہ لیاقت صحت وصواب داشت آنرا بحاشیہ بطور نسخہ ثبت نمودند سپس از نور ناصیۂ روشن بیانے دست وخامہ را بہ تحلیۂ[4] عرائس بزم معانی کشیدند وبکشف نقاب از وجوہ[5] شاہدان مضامین دقیقہ آغازیدند ہمین کہ شوارق[6] تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدائے لمعۂ دہم درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان آفل[7] مغرب عدم گردید وعالم تصحیح وتحشیہ ہمچنان بے نور وبہا[8] وانجمن تحقیق وتفتیش بے رونق وضیا[9] ماند منشی صاحب ممدوح موصوف را بسکہ تشوق تصحیح وتحشیۂ کتاب مسطور دامن دل گرفتہ بود نخواستند کہ چندین محنت ومشقت جناب مرحوم ضائع وتلف شود لہٰذا این ہیچمیز سراپا قصور عبد الغفور را کہ خدمت جناب مغفور روابط قرابت وجزئیت دارد بوفور قدردانی برائے تکمیل بقیۂ تحشی مامور فرمودند وہرچند عذرہا بیان کردم گوش باصغائش[10] نکشودند اگرچہ این ابجد روان[11] ناکردہ لیاقت ہیچ امور ندارد مگر بحکم المامور معذور زہمت بامتثال[12] امر عالیش برگماشت وباستعانت روح پرفتوح[13] جناب مرحوم در تحریر خامہ برداشت وبعون عنایت

۱ معضل بضم اول وسکون دوم وکسر ضاد معجمہ بمعنی مشکل ۱۲ غیاث اللغات ۲ انامل بفتح اول وکسر میم بمعنی سرہائے انگشتانست واین جمع انملہ است ۱۲ منتخب ۳ ساکن کند او را خدا بدار الجنان ومقیم گرداند او را بمقام رحمت وخوشنودی ۱۲ ۴ تحلیہ روشن وآشکار کردن عرائس جمع عروس بمعنی زن باشوی ۱۲ لطائف ۵ وجوہ بضمتین جمع وجہ بمعنی رو و چہرہ ۱۲ ۶ شوارق بمعنی روشنیہا وچیزہائے روشن ۱۲ غیاث اللغات ۷ آفل بمد اول وکسر دوم بمعنی فرو رونده ۱۲ ل ۸ بہا بالفتح روشنی ورونق وزیبائی ۱۲ غیاث ۹ ضیا بالکسر روشنی ۱۰ اصغا بالکسر بمعنی گوش نہادن وگوش فرا داشتن ۱۲ ک ۱۱ ابجد روان ساختن الف با تا خواندن ۱۲ مصطلحات ۱۲ امتثال بالکسر حرف چہارم تائے مثلثہ بمعنی فرمانبرداری ۱۲ منتخب ۱۳ فتوح بضمتین کشایشہا وشادیہا ۱۲ غیاث

حضرت فضال لانزال باحسن الساعات فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که غازه[1] جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهر بار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد[2] منشی کالکا پرشاد[3] که ورای حسن خط ناخن فکر رسایش عقده هائے رموز علم را گره کشاست و ماشطهٔ[4] طبع والایش عرائس معانی را از ور حجال[5] نظم و نثر چهره نما آرایش یافته و باز بر نقش اول و ثانی اشعهٔ[6] صحت مجمع فضائل منبع فواضل[7] واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین تا آسمان ست تافته یقین واثق که اگر سهوی و خطائی از خامهٔ این سراپا خطا سر کشیده باشد باصطلاح این ارباب کمال قبح[8] بحسن و سقم[9] بصحت متبدل گردیده

	قطعهٔ تاریخ	
این نقطه حسن خط جناب مولوی صاحب ... است ... [illegible]	قطعهٔ تاریخ	... محمد عبد الله ... عفی عنه [illegible]

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال	بسکه طبع دلکش و زیبا بیفزود آب و رنگ
سال طبعش بی سر اندیشهٔ دل موزون نمود	چشمهٔ آب حیات آمد ببین بیرون ز سنگ

تمام شد

ف ۱ غازه بزاے معجمه یعنی گلگونه و آن سرخے باشد که زنان بر روے مالند ۱۲ غیاث اللغات ف ۲ وقاد بفتح اول و تشدید قاف یعنی فروزنده و بسیار افروخته شونده ۱۲ غ ف ۳ انچه از مزید عنایت مولوی صاحب ترشح یافت این بمیقدار از نهار سزاوار آن نیست که از قلم دیگرے بحق من منقول می شد نه که از خامهٔ خودم مگر فقرهٔ وسط همین منحو بریم داشته فافهم ۱۲ الکاتبه عفی عنه ف ۴ ماشطه بکسر شین معجمه زن شانه کش و آرایش گر عروس ۱۲ ک ف ۵ حجال بکسر اول جمع حجله یعنی موضعی که بپرده ها آراسته کنند برائے عروس بهندی چهپر کهت ۱۲ غیاث ف ۶ اشعه بفتح اول و کسر ثانی و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع ۱۲ غیاث اللغات ف ۷ فواضل بخششهائے بزرگ و عطاهائے نیکو از منتخب و بعضے از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل باشد چون وصف فاعلیت لم متعدی ست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوے مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا و علم و هنر و ادب و فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبه باشد چون صفت مشبه از اوصاف لازم ذاتیه ست لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه می باشد یعنی در صفاتیکه متعدی بسوے غیر نتواند شد چنانکه حسن و ذکا و قوت و اصالت وغیره ۱۲ غیاث ف ۸ قبح بالضم بمعنی زشتی ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ف ۹ سقم بضم و بفتحتین بمعنی بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ۔

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال ناثر بے مثال منشی فدا علی متخلص بہ عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشہور بجملۂ آفاق
عیش تاریخ زروے اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

لآلی متلالی خاتمة الکتابة سابقه از فکر نادره کار خامۂ گہر بار محقق بمثال و منفرد منشی کالکا پرشاد موجد لہٗ

شارق جلال حضرت ذوالجلال جل جلالہٗ که لوامع اشراق محیط سطح گیہانش چشمہا از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی اوست و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جمالہٗ که لوائح اقمار حاوی دائرۂ جہانش روا زن احداق ارکان فہوم بغبار اینباشته مثلثات افلاک زوایائے منازل ارتفاعی اوست بہر لامعۂ آن خفاشان کوتاه انجنۂ انظار

لے شارق آفتاب ۱۲ غ محیط دریائے گیرنده و دریائے شور و نام کتابے ۱۲ غ چشمه کشادن حافظ شیرازے تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی ؛ اے بسا چشمهٔ خونین که دل از دیده کشاد ؛ عیون بضمتین چشمها و چشمہائے آب و نام کتابے در حکمت از شیخ ۱۲ غ اعیان بزرگان و چشمها ۱۲ غ لائح بالفتح جمع لائحه و نام کتاب ۱۲ غ اقمار بالکسر روشن شدن ۱۲ ام روا زن جمع روزن ۱۲ غ احداق بالفتح مردمکہائے چشم ۱۲ غ ارکان جمع رکن قوی تم ۱۲ غ غبار آوردن چشم خیرگی بہم رسانیدن ۱۲ بہار و بدون مصدر ہم مستعمل سلیم طہرانی ے اگر برم بسوز چشم اشکبار انگشت ؛ چو ماه نو شود آلوده غبار انگشت ؛ و در نفائس اللغات و نیز جیکا چوند ہندی را فارسی غبار و عربی سدر نوشته مثلثات افلاک برج ہائے دوازده گانه باعتبار انقسام بر عناصر اربعه ۱۲ غ زوایا گوشہا ۱۲ غ منازل خانہا و منازل قمر مصطلح تنجیم ۱۲ غ ارتفاع بغایت بلند شدن و اصطلاح تنجیم مقدار بلند شدن کوکب بسمت الراس ۱۲ بہار تازگی خیال اینکه نقطه طرف خط است بلزوم و اشتراک لفظی خط شعاعی آفتاب جلال را اجرام کوکب نقطه مقرر کرده شد یعنی جائیکه کوکب با این عظمت از ان خط نقطه نسبت خط که بتعدد طول مرکب از نقاط باشد و طول خط شعاعی روشن ست چگونه خواہد بود نزاکت معنی اینکه باعظم رسولے خط تقابل نقطه اشتراک تنویر و علو نیز در راجح و مرجوح موجود است که درین صورت با عظمت ذاتی عظمت صفات مقصوده فی المقام ہم ثابت شد و اینکه برائے ثبوت نقطه بودن اولاً استعاره کواکب با ذرات کرده شد لطافت مضمون بند نیست لا یخفی علی الماہر ہمچنین فقرهٔ مترادف که بلزوم و اشتراک لفظی منازل قمر جمال را بروج افلاک گوشه و کنج گفته شد تلاش ترادف نزاکت اینکه با عظمت و وسعت مکان بتقابل گوشه اشتراک تنویر و ارتفاع در راجح و مرجوح برائے تحقق عظمت ذاتے با صفات مقصود فی المقام موجود و اینکه برائے ثبوت زوایا بروج را به مثلثات تعبیر کرده شد لطافتش بسید یعنی زاویه آنست که بر خط مفروض خطے قائم کنند و سطحه که میان مفاصله ضلعین واقع شود آنرا زاویه گویند باین شکل زاویه ا پس توہم شکل مثلثه در زاویه ظاہر و از براعت استہلال نام مصنف و مصنف رح و مراعات النظیر اسمائے کتب بمناسبات ریاضی و ہیئت و مکان و چشم و تناسب چشمه و محیط و ذره و روزن و غبار و تلاش اشتقاق شارق و اشراق با ترادف اشتقاق قمر و اقمار و ترادف دیده بر آب گشتن با سدره چشم از لوامع که تمام نثر در نسبت ہمیں لفظ ست انچه بکار رفته دیده نیست ۱۲ منه ستر الله عیوبه

انسانی + از ظلمت گزینی ظلومیت[۱] مجبول نوائر در شب دیدهٔ حیرانی + را چراغ از دیده میجهد و بهر لانجه
این کبکان مست خرام اوهام ضعیف البنیانی + از آتشخواری جهولیت مقطور بال و پر سوخته
نادانی را آتش از چشم می پرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلّق[۲] باخلاق
که مصقلات نفوس زکیهٔ انبیائے عظام و اولیائے کرام اند + دست ادب برابرو
گرفته + دیده افروختن و غایت نظر بر مرایائے اشتباهات تشبّه بصفات که مجلیات
ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای اعلام اند عینک بینش پیش آورده چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا
آگینے که لوحه حدوثش سراپا[۳] احتوای دید خشش قدم گزیده و منبع ما را الجیوبی که صفحهٔ تقییدش بالتمام

فروغ گو روشنی ۱۲

ف۱ ظلومیت و جهولیت بمصداق انه کان ظلوما جهولا نوائر شعلها طائران را دیدنش در شب سراسیمه کند + چراغ از دیده جهیدن کنایه از صدمه شدید بدماغ رسیدن چه در چنین حال در چشم مثل لمعهٔ برق متخیل میگردد ۱۲ غ و بهار آتشخواری کبک معروف که بهمین وجه آن را مرغ آتش خوار نیز گویند و آتش خوردن کنایه از رنج بسیار کشیدن هم ۱۲ مصطلحات بخیال اینکه آتش خوردن و سوختن ست استعارهٔ آن به جهولیت لطافتے دارد و آتش از چشم پریدن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر و روے آدمی طاری شود ۱۲ بهار لطائف معنوی و از گلهائے خیال این هر دو فقره که یکے از آن ثبوت شب از ظلومیت و دیدن نوائر از لمعه خفاشان انظار ست لا یخفی علی المتفحص و ایراد چراغ از دیده جهیدن با مترادف آن که آتش از چشم پریدن باشد در مناسبت لوامع و تقابل هر دو طائر به تعلق شمس و قمر تلاشی دارد و از طلب زماهرین ۱۲ منه ستر الله عیوبه ف۲ تخلقوا باخلاق الله و تشبه بالباری مستعمل حکمت عمل معلوم و مرسوم ست که چون بر آفتاب نظر کردن نتوانند عکس آن در آب بینند چنانکه هنگام کسوف و نیز با آلات دوربین و غیره که آن عینک ست مشاهدهٔ کواکب میکنند و دست برابرو گرفتن نیز در تماشائے منورات مرسوم مرایا آئینه ها ۱۲ غ اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے ۱۲ ام چشم بر چیزے دوختن بر غبت جانب او دیدن ۱۲ وارسته تخلق باخلاق و تشبه بصفات را عکس و پرتو گرفتن خیالی لطیف قدر هر دو فقره زده و واسطهٔ سهولت مذکور یکے عکس دوم دست برابرو گرفتن همچنین در مترادف یکے مشبه دوم عینک دست دگر بیانی فقرات ملحوظ باید کرد و لے آن لوامع را سه چنان ست که عیون را بر آب و احداق را خیره می کند و بحیرت آن چراغ از دیده می جهد و آتش از چشم می پرد پس منتهائے بصر دست برابرو گرفته دیده افروختن و نهایت نظر عینک پیش آورده چشم دوختن ست ۱۲ منه ستر الله عیوبه ف۳ ایراد لفظ سراپا و مترادف آن بالتمام مشعر خیالی نازک ست یعنی عکس در آئینه و آب مرئی شود در تمام سطح آن نمی باشد بلکه در بعض اجزا مشاهده شود و بعض اجزا خالی ماند و این آبگینه و چشمه بالعکس مرسوم چنان ست که تمام لوحه و صفحهٔ آن محتوی و مستغرق پرتو معائنه میگردد ۱۲

مستغرق پرتو اخلاق گردیده دُرّ عدنی بحر در کنار دُر فشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر
لعل یمنی آفتاب در بغل درخشانیش ظل ظلمانی را شب بر روز آورد با مشارق انوار حکمت
یمانیه اش اشراقیان را نسبت صبح اول با ثانی زان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق
دوانی از اشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به بزوغ شمس بازغه و شروق حکمة الاشراق
باوصف استضارت مکاتب عالمین و استنارت مدارس حاکمین اصحاب مطابع از اشکبار غطای معضلات قاصر الهمة وارباب
طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع
وبفیض صبح نفسی خداوند صافی المعاملات صادق المقال پاتش براوج شیوع ساطع مدادش از
گداز آتش چربه پرداز نقش شمع طائر نظر را شب آهنگی پروانگی آموز لمع بمسطر خیط الابیض کشیده
فربراز شهاب ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد طرفی سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید لوحی دو رو از سیم
وطلائی کامل عیار بمداد تحریر و شنجرف تصحیح میناکار سنگ آئینه تشکل چون منطقیان قضیه حملیه را
عکس مستوی کرده و مانند بلغا صنعت مقلوب مستوی ببیان آورده تا بیدن این آتش جهانتاب تا
همبالائے نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا و از رخشیدن این تجلی عالم افروز بر سنگ

ف۱ عدن جزیره بحر و یمن صدغ پس آنحضرت صلعم در عدن و لعل یمن گفتن لطافتے دارد در صفت بحر در کنار و آفتاب در بغل مبالغه آب و تاب ظاہرست مگر نزاکت معنی دیگر فکر و طبعم را مایهٔ افتخارست که ایہامے مرعی داشته ام یعنی نه جوهر و لعل از بحر و آفتاب ست و این چنان ست که مبدء خود را در خود گرفته اے منظهر ذات احدیت آمده فانظر ۱۲ منه ستر الله عیوبه ف۲ حکمت یمانیه شریعت محمدی صلعم چه اہل عراق و فارس مکه را از متعلقات یمن شمارند ۱۲ غ ف۳ فیض و صدق و صفائے صبح ملحوظ ۱۲ ف۴ مداد کتابت را با آتش گداخته حل می کنند چربه معروف که نقاشان و خوشنویسان سازند ۱۲ غ و بہار و این مناسب مداد طبع و شمع ۱۲ ف۵ شب آهنگ قصد کننده وقت شب و بمعنی بلبل ۱۲ غ این جا مقصود معنی اول که ثبوت آن از سواد ست و بمعنی ثانی مناسب طائر ۱۲ ف۶ خیط بمعنی رشته خیط الابیض روشنائی صبح ۱۲ غ تراشیدن بمعنی ساختن و ایجاد کردن ۱۲ مصطلحات بہار و چنانکه کشیده مناسب سطر ہیچنان تراشیده مناسب قلم ۱۲ ف۷ چسپانده دو کاغذ باہم ملصق که در ہند وصلی خوانند ۱۲ بہار عجم ف۸ ید بیضا معروف و مجازاً بمعنے کرامات و خرق عادات ۱۲ غ مقصود معنی مجازی و آتش سرمایه ید بیضا باین خیال که ید بیضائے موسوی از سوختگی آتش ظاہر شده بود ۱۲

همسنگ طوطی چشم مور را سرمهٔ سلیمانی[۱] مهیا فولاد جوهر دار سواد شبه تاب[۲] از عرق لیمو و بلور صفا
خیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفی ابیض و اجلی آبرق[۳] براق را برق
خرمن زجاج شفاف را سنگ افگن به تنقیش آن منبت[۴] رواق زبرجد را غیرت ناتراشی
سینه خراش و منقر فص[۵] الماس را نخوت فرورفتگی الماس بجگر پاش قبهٔ الیوان حکمت از
صفائح اصفر کتابت باوراق ذهب ملمع و حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع
بهجة الاحجار[۶] مرصع حروف نورانی شب چراغ ظلم نقطهٔ معانی مهره مار قلم حقا تلمیع همچو لمعات
مخض این مشرقستان کمال + که آسمان سامانیش از قوالب بروج مناصب بعدد صور مرصوده[۷]
فلک الافلاک + و احجار قطب قار بشمار اجرام ثوابت تابناک + با دیگر یراق[۸] + برین سیاق
اظهر من الشمس بل هر روز طوع چنین نیری اعظم متعود فضل لایزال + که رونق بازار روشن طالعی
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت آتابنده پرور + جناب منشی نولکشور دام اقباله از تثلیث[۹] مطالع سه گانه
مصداق حکمت علمی تجارب ابین من الامس قلم تر زبان درینمقام اگر بشرح اوصافش سخن

---

۱ سرمهٔ سلیمانی سرمهٔ که چون بچشم کشند مخفیات عالم معاینه کنند ۱۲ وا بسته اے مور که از بس تنگ چشم ست او هم ازین کتاب حقائق عالم تواند دید ۱۲ ۲ سیاب که آهن را باب لیمو و گرمی آتش زنگ کنند ۱۲ بهار عجم اسفنج معروف ۱۲ منتخب ترادف آب تاب باید دید ۱۲ ۳ ابرق معرب ابرک معروفست ۱۲ ۴ منبت بفتح موحده مشدد باصطلاح نقاشان و معماران نقشے که از زمین خود اندک بلند باشد ۱۲ غ ناتراشی ناهمواری ۱۲ چون منبت از زمین خود بلند باشد خیال این ست که گویا هنوز ناتراشیده است و ناتراشی از عیوب تراش و خراش باهم مناسب و تراشا سبب لماس بهم که الماس تراش مستعمل ست ۱۲ ۵ تنقیر کاویدن ۱۲ منتخب نقش نگین را منقر خوانند درخود فرورفتن سرآسیمگی ۱۲ بهار خیال اینکه هر قدر خالیست ببرون در رفته است گویا بجگر خروش رسیده و خود آنقدر هم الماس ست بس الماس بجگر پاشیدن صادق آمد فانظر ۱۲ ۶ بهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات که بهجه بمعنی روح و خون دل خلاصهٔ هر چیز ست ۱۲ غ ترکیب لفظ جلاپرداز بدو صورت یکی بمعنی فاعل دوم بمعنی مفعول فافهم و جلاپرداز که زیور معروفست لطافتی تازه دارد ۱۲ ۷ مرصوده از رصد معلوم کرده شده اهل هیئت چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند دوازده بر نفس منطقة البروج و بیست و یک بجانب شمال و پانزده بجانب جنوب و ثوابت جمله یک هزار و بست و پنج اند که این صور را ازان ترکیب یافته ۱۲ غ و درین مطبع قالبها و سنگها باعتداد متذکرهٔ بالا بلکه زائد ازان به بیان واقع موجود ه اللهم زد فزد عفی عنه ۸ یراق سامان و مصالح هر چیز ۱۲ وا بسته ۹ تثلیث بودن قمر با سعدی بفاصله پنج برج یا نه برج و این نظر تمام دوستی ست ۱۲ غ پس سعادت این تثلیث مفید روشن طالعی و مطالع سه گانه ممدوح در سه مقام ست ۱۲

میگیرد و خرد و نکته دان به بیم شکست بازار علم اخلاق دست در دهن[1] میگیرد که باستماع مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایت چشم نپوشند و از استفاده مشاهدتِ منشار المزاع بامتزاع استغنا نفروشند کل اجزائے حلت مادی این کتاب فریدة القسم داب الباب اعظم آن تفسیر عالم عدیلِ شیخ اشراق مثیل قاضی بیضا[2] کشاف اخلاق + مولوی محمد ہادی علی انار اللہ برہانہ تا الامع اول که آن اولین[3] اشکالست + و این آخرین انحلال + باقصی مراتبِ تدقیق + و سعیِ مشکور + سیس تلویح سراجے ازان سراج برکرده + بمماثلت[4] منا سر برکرده + کاشانهٔ افروزِ مصاهرتِ[5] آن معجم توفیق استخلاف[6] استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق + و جهد موفور + و آئین تکمیل[7] نه باستحقاق تمنی بل بعد تحاشی علایان از تحشی بکتابت که اطراد معانی بر منصهٔ قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس[8] مستلزم دیدند خط بر خاک[9] کشیده حرف بر زمین[10] افتاده را گزیدند که در مجلس خطاطان پائین نشین آمده مگر رخ توجه کارفرما چون حرفِ پایان[11] سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی[12] که ازان سواد علم روشن کرده بادوده مدادے که در سواد خود روشنائی آورده مرکب[13] افتاد

[1] دست در دهن گرفتن منع کردن از گفتن ۱۲ و دارسته دو شکست بازار علم اخلاق نقصان اینکه کتب بزاد همین فن ست ۱۲ [2] بیضاوی منسوب به بیضا که شهریست در فارس ۱۲ غ و بیضا بمعنی آفتاب مناسب اشراق ۱۲ [3] بعض جا اول اشیا خوبتر باشد و بعض جا آخر در اول یعنی تا لا مع اول اعتبار اولست و در ثانی یعنی تفسیر عالم مرحوم اعتبار ثانی ۱۲ [4] بخیال اینکه چون چراغے از چراغے افروخته شود هر چند از دست مگر هیچو اوست این استعاره بلاغتے دارد ۱۲ [5] مصاهرت داماد کردن و خسر کردن ۱۲ غ [6] استخلاف بجائے خود کسے خلیفه کردن ۱۲ منتخب [7] اے تکمیل کتاب باقیمانده از دست شان نه بوجه نسبت فرزندی بآن مرحوم بلکه چون دیگران عاجز آمدند ایشان بانجام رسانیدند ۱۲ [8] اطراد از افعال و انتقال نقش کردن ۱۲ یعنی این کتاب بے مسوده حواشی را لازم بود که فهمیده نگاشته شود ۱۲ [9] خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت و انفعال ۱۲ و دارسته [10] حرف بر زمین افتادن کنایه از قبول ناشدن ۱۲ و دارسته اگرچه این حرف بمعنی سخن ست مگر اشتراک لفظی ملحوظ و برعایت خاک زمین مناسب ۱۲ [11] حرف آخرین سطر را اندکے بالا بر دانوشتن حسن کتابت است و در رخ و کرسی مصطلح این فن ۱۲ [12] دود چراغ مختنے که در تحصیل علم کنند ۱۲ و دارسته سواد روشن کردن ملکه نوشتخواند بهم رسانیدن ۱۲ و دارسته روشنائی و دوده هر دو ف ۱۲ [13] بهار مرکب بمعنی مداد مناسب مقام ۱۲